الجلد الاول من حبيب السير

جزو الاول من کتاب حبیب السیر
لمؤلفه خواندامیر ابن میرخواند

فی التواریخ
١

٢٧

اسم کتاب میرخواند حبیب السیر
و روضة الصفا

من کتب الفقیر الی الله الغنی
... محمد احمد ...

I

[illegible]

لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار • و ظرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الاثر وجیب
السیر • وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنا واجب الوجودی که جلال صفاتش بکمالش از وصمت • برایت مبرا آمد
و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت مبرا • ذات مقدسش بی جهتی بحقیقت موجود • و هر حقیقت
هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی ای نور وجودت بحقیقت موجود • از جود تو عرش و فرش آمد بوجود
لطف تو اگر مساعدت ننمودی • هرگز نشدی آدم خاکی مسجود • صانعی که چون مشیت بالغه اش بتمشیت امور ایجاد
و تکوین تعلق گرفت موافق نص • اعطی کل شیء خلقه • هر فرد از انواع ممکنات را بخلق لایق اختصاص داده
بحکم جمع افراد انسانی را مطابق کلمه • لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم • در خوبترین صورتی از کنج عدم بعالم وجود
رسانید و افسر بر زیور • و لقد کرمنا بنی آدم • بر فرق مفخر بشر نهاد و خلعت بابهجت • و فضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا در قامت قابلیت ایشان بپوشانید بیت ز فیض فضلش وجود از عدم پدید آمد • ز فیض فضلش فضیلت
بایشان رسید • و انا هی که چون حدیث • انی اعلم ما لا تعلمون • در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء • از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند •
و چون صیت • و علم آدم الاسماء کلها • در ربع بسیط غبرا انداخت مسبحان • و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه • سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا • گشادند رباعی
آنانکه طریق معرفت پویند • پیوسته گل علم و ادب می بویند • هرکه سخن از کمال علمش گذرد •
سبحانک لا علم لنا می گویند • پادشاهی که تا سلاطین سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع
و ابتهال زبان حال و قال بسؤال • ایاک نستعین نگشایند • منشور اقتدار شان • بطغرای عز تعز
من تشاء مؤید بنصره من یشاء از ثبت نیابد • و تا خواقین مقدرت آیین در ساحت مملکت لایزالش

وقف ... منقصت ...

قد وقف هذه النسخة الجليلة السلطان الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان ... حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين

صلاح

صلاح و سداد مجال تسلط و بیداد نداشتند • سر بفتنه و فساد بر آوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد
دراز کردند • نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت • و بواعث مکارم و مراحم
جسم از میان اصاغر و اعاظم بسر حد عدم شتافت • مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید • و رواج
متاع این مقدار بکساد مبدل گردید • خامه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته بر زیر خاک افتاد • و دوات
مسکین رشحات از غایت • تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود را بسان درون از سواد مداد لباس
سوگواری داده • ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از
نقوش خط پاک گردید • و دیده خون افشان این صفحات پریشان را بسان منصه مرجان از عقود لعل
و مرجان پر گرداینده • عروسان معانی که در کسوه الفاظ خود را آراسته بامید دیدار همچنان خوا
استگاری هر لحظه جلوه مینمودند در پس پرده وهمان مستور شدند • و ابکار افکار که نقاب حجاب
از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته
مانند آب زندگانی در سیاهی محنت مخفی گشتند مثنوی بحجیب صبر زین غم چاک افتاد •

دلی گلگون از الم بر خاک افتاد • دوات از غصه شد با دود دمساز • دهانش ماند از بهر فغان باز •
تعجب گشت غال انجنانش • که انگشت قلم شد در دهانش • درونش چون برونش گشت بی نم •
زبان خامه شد زان درد ابکم • سرشک از روی کاغذ منقش خط شست • زخون دیده لاله از زمین رست •
عروسان سخن در پرده جستند • بروی خود در امید بستند • ورقهایی که دایم در نظر بود •
سوادی کز شرف نور بصر بود • بکنج طاق نسیان گرد منزل • ز آب دیده شد آغشته در گل •
زبان خامه شد خشک از مرکب • پریشان گشت اجزای مرتب • دهر گاه انامل بحاصل بمقتضای عادت

جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول
آن صورت ابا فرمود • بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید • که عمریست مخدرات ضمیر را بخون
جگر پرورده ام • و مدتی ریاض آمال را باب دیده بپرورده ام • و قبل از آنکه دیده مخدره از دیدار آن
تابان خورشید عذار تمتعی یابند • و دل ستم کشیده از آن لب یاقوت حضرت آیین بدست آرزو
و میوه مراد چیند • بسبب روش ناهموار چرخ غدار • و بجهت گردش ناهنجار زمانه ستمکار
• ماه رخسار آن بستان حور سرشت بعقده خسوف گرفتار شد • و ساحت با راحت آن گلزار
بجهت آثار هبوب سموم غموم محنت و حصول زیغ و ریق مبتلا آمد • اکنون بچه امید زبان سخن گزاری
توان گشود • و بکدام نوید زنگ حزن و ملال از آینه • خاطر پر ملال توان زدود رباعی از آب الم
سرشته آمد گل من • و ز آتش عشق حل نشد مشکل من • حاصل نشد از سعی مراد دل من • مسکین من
و سعیهای بیحاصل من • و چون چند ماه اوقات بتیره بسر برین و تیره گذران بود • و انکشاف حال مطلوب

بهیچ وجه روی ننمود • ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت • و شب محنت اندوز
بروز عالم فروز مبدل شده جور جفاکار از سر آزار ابنای روزگار درگذشت • نسایم مراحم و رأفت از مهب
ولاتیئسوا من روح الله برگشت زار مآرب اقارب و اجانب وزید • و شمایم مکارم و عاطفت از مجمر ان
ان لله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان اناجیح و ادانی رسید • از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه
زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشکفت •
و از فیضان غمام نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشک سال ظلم و عناد از صفت
خضرت عاری میشود سمت نشو و نما پذیرفت • زبان فرخنده بیان روزگار بندای خجسته ادای فانظر وا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا نمود • در گوش هوش صغار و کبار نوای افزای فان مع
العسر یسرا استماع فرمود • از پرتو مهر اوج اقبال • شد رشک ملک ریاض امال • وز فیض غمام لطف
واث • شد چمن بهشت گلشن جان • مست این سخنان منشیانه • در وصف عدالت زمانه •
آن به که ز غایت هدایت • گویم بصریح این حکایت ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی
بلکه بمحض همت نامتناهی الهی • زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده نوازی • در ولایات
بکف کفایت و قبضه درایت عالیمکانی درآمد که طلیعه سپاه دولتش بهر جانب روی آورده و صبح
اقبال از مطلع امانی و امال طالع شده • و جناح همای شوکتش بر مردیار که سایه گستر ده افتاب فتح و ظفر
از اوج اقتدار لامع گشته • سرپنجه ینغ شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعه شمشیر بدیع آثارش
سرانجام اسباب نصرت را ضمان سنان جان ستانش با ملاء نصر من الله زبان تیز و پرچم لوای کشورگشایش
بنا یم و فتح قریب دلاویز **قطعه** روز هیجا که بخت بیدارش • خواب بخت عدو کند تعبیر • تیغ خونریزا د
کشاده زبان • آیت فتح می‌کند تغییر • لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرود آورده و قهرش
رواحل آجال را بمراحل اعدا راستمونه کرده عدل کاملش کافل تمهید مبانی دین و دولت و حزم شاملش ضامن
تشیید قواعد ملک و ملت **نظم** جوانبختی که دوران کهن سال • بدو داده نوید فتح و اقبال • بخلخ
خوشش جهانی بنده کرده • رسوم دین و دانش زنده کرده • یعنی عالیحضرت متعالی منقبت عدالت پناه ایالت
دستگاه • نور حدقه جاه و جلال نور حدیقه دولت و اقبال زینت رتبت شایسته منقبت سلطانی
ممهد قواعد المعدلة و الرأفة مشید معاقد المرحمة و النصفة مظهر اضعاف الطاف الهی مهب بارگاه عالی سپاه
ثنای انیس الدولة البهیة الباهرة جلیس الحضرة العلیة القاهرة ممتثل فرمان ان الله یامر بالعدل و الاحسان
المؤید بتایید الله المستعان معین السلطنة و الخلافة ابو المنصور دورمیش خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه
و الاجرام السماویة سایرة علی وفق مرامه و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام • اجات ایام سمت
التیام گرفت • و متمنیات طبقات انام از خواص و عوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت • رقوم رسوم

موهوم از صحایف روزگار و انعدام یافت و نقوش صور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار روی برتافت
مثنوی برافراخت رایات عدل و کرم • برانداخت آیین ظلم و ستم • شد از دولت خان حشمت
قرین • فضای فراخ جو جلد برین • نه امو را از جنگ پلنگ نهیب • و نه تیمو را از مخلب عقاب
آسیبی • باد صرصر را یارای آن که غبار بچه • رساند و باز بلند پرواز را زهر • آن که هوای صید کبوتر من
بخاطر گذراند • **مثنوی** شد از انصاف خاقان سرافراز • بصحرا شیر با نخجیر همساز • ز دراج
بیمراز باد صرصر • کند با باز دمسازی کبوتر • و صور این سعادات نقاب از چهره گشود و بکر ان
مرادات از ورای استار غیب روی ننمود • حکم بتوجه رای صواب نمای و اصابت تدبیر ملک آرای
ممالک پناهی که ماه پرتو انوار ضمیر خورشید تأثیرش بر جبین مملکت تافته • حدیقه امانی اهل دولت و
کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضاءت گرفته • و از رشحات سحاب احسان فراوانش
بر گلشن جلالت نایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین
صفت نمایش پذیرفته • نهال قامت با استقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده • سمند بدکمان ن
زبان در ظلال نصفت غنوده اند • و غمام دست در نثارش تا بر گلزار افضال باران گشته تخت
رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند و اعتدال خلق جال افزایش هوای بهی را قوت طبیعی
بر حیا بخشوده • و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی گشوده
بیت تا دم جانبخش او مژده رسان در رسید • مرده صد ساله را جان به جهان در دمید •
تفوق او بر صناد ید آفاق از وصمت شبهه و ارتیاب محروس و مصون • و پایه اقتدارش در
اشاعت انوار بر اوج از منزلت آفتاب بلند جناب افزون • تدبیر صایبش حارس حدود ملک
و ملت و ضمیر تابش مدبر امور دین و دولت **مثنوی** ز رایش منتظم احوال عالم
ز ملکش گلشن اقبال خرم • ز عدلش خطه آفاق معمور • ز لطفش گشته رسم جور مهجور
وجودش در دریای فضایل • کفش گوهرفشان فرق سایل • سلیمان زمان را دست آصف
سر سریر سروری از وی مشرف • سپهر جود را خورشید انور • بباغ فضل سروی سایه گستر
امین دولت خان زمانه • بحسن خلق در عالم فسانه • افاضل پرور عالی مناصب •
فضیلت گستر وافر مناقب • ارسطو فطنت کامل درایت • عطارد حکمت شامل عنایت
مشید مسند دولت و اقبال • محدد رسوم جلالت و افضال • مظهر آیات ابهت و کامکاری
ناصب رایات عظمت و نامداری • کامل قسمت شامل عطا • جامع رافت و افر سخا
ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید عطیت
وافر مناقب مستخدم ارباب تیقظه و انتباه کریم الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اعلی الله معالم

الاسلام بدوام ایالته و نفوذ رایات مطالب الانام برشحات اقلامه • و بی شائبه تکلف و سخنوری • و غایله افضلیت
و مدح گستری این مهر سپهر سروری بنا بر اقتضاء عادت جبلی • بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت
بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را در ظلال تربیت و رعایت
جای داد و با انامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاد
• چنانچه باید و شاید بتدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت • و جمیع اهل فضل و هنر
و سخنوران فضیلت اثر را مشمول الطاف و اعطاف بی کران ساخت مثنوی برافراخت اعلام
انصاف و داد | باجان و دل خلق را کرد شاد | بدرگاه او کس نکرد التجا | که آنکه حاجات او شد روا
نیفکند بر بی نوایی نظر | که آنکه گردش نخ از گهر | بهر گوشه دانشمندی که بود
زانعام عامش براحت غنود | زاهل هنر هر که آمد برش | بگسترد ظل کرم بر سرش
جهانی شد از رافتش بهره ور | بتخصیص ارباب فضل و هنر • و چون تمامه توفیق
این معتکف زاویه خمول را باستان همت اشبانش رسانید و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف
گردانید • روحی دید مصور • و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف
• و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف • صور حقایق معانی در آینه ضمیر عکس پذیرش
بقلم تحقیق تصویر پذیرفته • و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش بخامه توفیق
صورت تحریر گرفته • و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا شد که این صاحب حشمت صایب
تدبیر و اکمف نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت و کامکاری • و اجتماع مواد عظمت
و نامداری • هرگاه از تنظیم امور حکومت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد • تتبع سنن سنیه
سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسایل دینیه و تحقیق معارف یقینیه و استکشاف
سیر و اخبار نبوی • و استنباط مغازی و آثار مصطفوی • و استخبار سلوک ائمه ابرار و استطلاع
احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد • و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف
• و اعمال ستوده متقدمین و شیم رضیه متأخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلاء
بزرگوار المقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دور اندیش تذکار از اعمال میشمارد • و بنابر
وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی • بتالیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام بجای
سکنت سدوس طریق عبودیت نمایند • آفتاب نصرت و ظفر از مطلع • و نیم سایه نصر
عزیزا • بر پرچم علم شوکت ایشان بتابد • تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر مثنوی خدایا تویی خالق انس و جان
بحکم تو شد ملک و دین توامان | زصنع تو پیداست بالا و پست | بامر تو موجود شد هر چه هست

بشر

بشر فرد و فرخنده ای از تو یافت | بسر افسر زندگی از تو یافت | برافراخت اعلام اجلال و جاه
یکی شد شه و یکی پادشاه | ترا تاجداران گردن فراز | نمایند سجده ز روی نیاز
تو بخشی هدایت بهر سروری | وهی تاج شاهی بدین پروری | که سازد اساس شریعت قوی
و بهد ملت احمدی را نوی | الهی چه یارای فهم و خرد | که ره سوی کنه کمالت برد
چو غایت نباشد کمال ترا | چه سان وصف گوید جلال ترا | درین ره خرد چون ز رفتار ماند
بنعت پیمبر که بر رخش راند • آن پیغمبری که ذات عالیشانش نشان رحمت عالمیان بود •
مختوم بخاتم نبوت • کلمه باکره و منار رسالتش شاهد این دعویست • و آن عالی گوهری که وجود
فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان بود مصرع منصوب بمنصب رسالت • لولاک لما خلقت الافلاک
مؤید این معنی است • مقتدی که بموجب کلام معجز این کنت نبیا • و آدم بین الماء والطین پیش
از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایات عنایت در فضای عالم قدس و ساحت
خطایر انس برافراخت • هم تا که تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر گرد
ید قدرت بود پرتو انداخت همای بلند پرواز روح گیتی فتوح آن منزل شریف را نشیمن عزت
نساخت مثنوی بگلزار عالم ز روز نخست • چو قد شریفش نهالی نرست • محقق نمو
نزد در فنای نفس • که مقصود از ایجاد او بود و بس • صدر صفه امکان • محرم خلوتخانه لامکان
سلطان سریر انا فتحنا لک فتحا مبینا پادشاه تختگاه رضیت لکم الاسلام دینا • مؤید مقتدی
مقدم ما تقدم • مالک ممالک اصطفا حبیب الله محمد المصطفی مثنوی رسول امین امی مقتدی
سپهر شرف مهر اوج هدی | پناه عرب پادشاه عجم | شفیع گناه جمیع امم
سلام تمام کمال و جهان | حبیب خداوند هر دو جهان | بتاج کرامت سرش سرفراز
بپایش ملک راست روی نیاز | چو نور رخش ز رخسار آدم نمود | ملایک نمودند او را سجود
ز علمش خبر یافته از جان | بتدریس ادریس عالی امکان | چو ز شهر احمد دل را بوی خلیل
ز خلعت بنیرد و قدر خلیل | مسیحا که احیا نمودی دمش | بشارت رسانید از مقدمش
صلوات الله و سلامه علیه و عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفته | المکرم بحکم انا مدینة العلم
و علی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هارون من موسی | مظهر العجایب و مظهر
الغرایب و امام المسلمین ابوالحسن علی ابن ابی طالب مثنوی امام امم پادشاه نجف •
سپهر کرم مهر اوج شرف • سر سروران هدایت نشان • چراغ هم رهنمای جهان • دلش کان
علم و کفش بحر جود • رخش آفتاب سپهر وجود • بعلم لدنی خبر شد علم • که حل کرد اشکال
لوح و قلم • ادا چون کنم وصف ای مقتدا • که وصف تو برتر بود از ادا • کمال تو بی حد و غایت

ثنای ترا که نهایت بود • درود فراوان نثار تو باد • بر اولاد عالی تبار تو باد • اللهم صل علی المصطفی و علی
المرتضی • و سایر الائمة المعصومین الهادین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین اما بعد بر ضمیر منیر
عارفان معارف سخن نیازی • و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته پردازی • پوشیده و پنهان نخواهد بود
که مطالعه فن سیر آثار زنگ حذق و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید • و ممارست
علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع و وقایع و احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال
بگشاید مناقب مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوت احتمال افزونست و مآثر مؤلفات
بلاغت آیات این علم شریف از احاطه دایره خیال بیرون • متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف
و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف • سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده منور
حدقه باصره امید • و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت
جاوید • شمایم صحایفش مثال هوای روضه احباب وسیله نضرت قلوب غمدیده • و نسایم لطایفش
مانند زلال عذوبت مال واسطه شفاء صدور ستم رسیده • نفحات ریاض انس از نخلستان سطورش
در دمیدن • و فوحات گلزار قدس از بهارستان ظروف و حروفش در وزیدن • افتتاح کلام
منظومش که از نتایج اقلام ظرف طبع نقاد بلاد الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تالیفات فضلاء
سخن شناس • و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف و من دفاد بنواد در معانی تزیین
پیرایه زیب مناقب تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس • وقوف بر حقایق اسرار سالفه بی
تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد • و اطلاع بر دقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت
تیسیر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان مطالب کمال است از
مشارق صحاح سیر روایاتش طالع • و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک
اقبال است از مطالع صحاف منقولاتش لامع • موقف بیداء راه یقین که از مطاوی اوراقش
تحقیق میکند و موجب کشف غمه و مناقب ولاة ممالک دین که از مجاری اجزایش بوضوح می شوند
و سبب هدایت طوایف امه • عبارات راحت فزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات
محنت زدایش متکفل بیان تذکره اولیاء کرام ظفر نامه ملوک صاحب قران شمه از نوادر گفتارش
و سیر عامه اصحاب حکم و فرمان اندکی از وقایع بسیارش • فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین
جهانگشای و عواید عوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آرای سحایب امم از مضمون بصدق
مؤدنش بیدار و خوابیب عواقب امم از مقتضای فحوایش هویدا مثنوی چنین یاد دارم ز اهل خبر
که علم خبر بر ز روح درر • اگر خط چشم از در رحا صلست • بصیرت ز علم خبر کاهست • و اخبار
بر اخبار و آثار نوی و کهن • ز تاریخ واقف شوی بلی سخن • الهی بازگوید ز پیغمبران •

گهی

گهی راز گوید ز نام آوران • خبر گوید که ز خیر البشر • که از حال شاهان نماید خبر • گهی از حکیمان حکایت کند
گهی از کریمان روایت کند • نوادر در دین و دیر دور از نوار • جوابی علم علم دیگر اعتبار • نه پیشینه گر قران و انی شرف
بود مشتمل بر حدیث سلف • ز افعال ارباب دین و دول • ز احوال اصحاب ملک و ملل • خبر چیست باید کتاب مبین
بلفظ فصیح بلاغت قرین • جو تاریخ را این شرف حاصلست • پسندیده مردم فاضلست • بنا بر هذه المقدمة
المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات راویان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین
در علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار زمام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و با تامل
اجتهاد و استتمام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون از البابس عبارات و کسوة
استعارات پوشانیده اند مثنوی هر که آمد حکایت نو ساخت • علم دانش از سخن افراخت
چون بهار خیال او دی شد • نامه زندگانش طی شد • دگری گلشن سخن آراست
داستان نو و کهن پر است • و بنا بر شایبه تکلف و غایله تصلف اگر ثمره خامه اهل علم و عمامه
جنود در گوش دیگر دن خرد سیان سخن زد در الفاظ و معانی جگونه آرایش گرفتی • و اگر تابله بنان لطافت
بیان فضلاء عالیشان سعی نمودی جهره آینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات
جه سان آراسته شدی بر منصه ظهور جلوه نمایش پذیرفتی رباعی چون نظم سخن بر وی نکو آراید
و ز صنعت دلفریب حسن افزاید • گر کلک و بنان اهل انشا نبود • بر رخ ز جمال خود چه سان بنماید
و ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف دُرر نثار بنده فقیر درویش حقیر غیاث الدین بن همام الدین
المدعو بخواندامیر ع ربنا یسر علیه کل عسیر • که جون شه جنین فرمان طبقه عظیم الشأن و ریزه
خور خوان احسان طایفه متعالی مکانست • بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی
از مبادی ایام رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود اربعین مغت مرحله تجاوز کرده
همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب می بود • و پیوسته بمطالعه
کتب تواریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنا می نمود • و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم
و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم • گاهی بنا بر اشارت عظماء ملک و ملت • و احیانا بر سبیل رسم
و عادت در شیوه نظم و نثر مجلدات در سلک انشا کشید و منشآت مکمل مرتب گردانید •
مانند خلاصة الاخبار • و اخبار الاخیار • و مآثر الملوک • و دستور الوزرا • و دیگر نسخ فواید
انتما • و بمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هر یک ازین تالیفات که از نهانخانه ضمیر بساحت
ظهور رامد پرتو التفات بعضی از اماثل روزگار بر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمره
از ابناء زمان بل فضلاء سخن دان اقتران یافت مثنوی بلبل کلک من بگلشن براز •
گرد و در هر چمن سخن آغاز • فیض روح القدس مدد فرمود • زان سبب هر که نغمه اش شنود

شد بند روان و پیدارش • گشت از دل محبت گفتارش • مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه در
شهور سنه سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه
صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری و معنوی • حایز مقاصد دینی و دنیوی مظهر
آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال • سپهر علم و مهر اوج منش • گرامی دُر بحر آفرینش
• منور شمعی از نور ولایت • ضیابخش شبستان هدایت • حاوی کمالات نفسانی مطلع
انوار عواطف ربانی • افضل اشراف النقباء بالیقین العلمی و العینی • غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر
محمد الحسینی • روح الله روحه و زاد بین الشهداء فتوحه بمایل تسوید و تتبع فن سیر و اخبار و راغب بتالیف
این ضعیف بمقدار گشته باشارت مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث
عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند • و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام
ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد کلام
در تالیف این روایات شروع کردم و همگی همت و جملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم
عزم جزم نمودم که فرائد فواید اخبار انبیاء و مرسلین و خلفاء و سلاطین را از بکار مؤلفات افاضل فصاحت
قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم • و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی
درج کرده بمنصه ظهور رسانم • و چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت • ناگاه
دست تقدیر ایزد عز و جل بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان در نوشت • آفتاب
جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اعتراف کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون
گردید • مجدد سیرتی که رواج نقد سخن بسبب توجه ضمیر انور او بود و از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی
نهاد • و یوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور از فروغ آفتاب جمالش روی می نمود از جفای اخوان مردم
آزار در چاه افتاد • بیت • آن یوسف مصر عز و اقبال • خورشید سپهر فضل و افضال • از اوج سپهر
عزت و جاه • در چاه فناد ناگاه • و جواهری از لطائف که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر الطاف از بین عقود
ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید • و باشارت علیه نامدار دیگر تتمه این
اجزا را با تمام انجام بر صحیفه ظهور آورد • و آن جواهر زواهر را بیش از این در درج ضمیر مستور
نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تنوع حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلتنگی
و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی • و تجرع غصص روزگار • و تتابع الام قصص مشقت آثار •
مهم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود و ریحان خطوط این بستان را برقم نسیان مرقوم کرده بنده با وجود
تحقق داشت که یکبار رقم توقیع بطلان بر ارقام انشا کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر
اخبار و آثار معاف دارد • مثنوی • بکم دیگر سخن پروری • کشد خط بر آیین مدحت گری • نیارد

برون تیغ نطق از نیام • نیاید دگر در مصاف کلام • اما چون محاسن اوصاف ذات • و مکارم اطوار صفات
و شمول اعطاف شمایل • و عموم الطاف خصایل الحضرة را ملاحظه نمود دست در عروه وثقی اقبال مصون از انفصال
زده و در ظلال دولت فرخنده مآلش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرد و بنان
بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد • مثنوی • بود دست
غم فرخ اثیر • بلبل طبع سخن گوی اسیر • از خزان ستم دیرجوشش • و ز فراق گل احسان مدهوشش
ناگهان باد بهاری بوزید • نکهت گلشن لطف تو رسید • گشت محنت گده چون گلزارش • از دل زار
برون شد خارش • آمدش بار دگر یاد سخن • کرد در مدح تو بنیاد سخن • دارم امید که این طرفه
کلام • گرچه عقدی گهر آمد بنظام • بنماید ز مدد کاری غیب • بنشین ارباب سخن دور ز عیب •
لطف بی غایت اصحاب کرم • کند اصلاح خللهای قلم • تبیین نام این نامه نامی و تفصیل این صحیفه گرامی
بر ضمیر انور فضلاء سخنور و خاطر ازهر بلغاء سخن پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تالیف منیف که
مشتمل بر جلوگی سیر معشر بشر نزد کبرا اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی ترین پذیرفت
نام همایون آن نسخ بر حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت • و نوادر حکایات و بدایع روایات
حبیب السیر در ضمن افتتاح و سه مجلد و اختتام صفت اتمام خواهد یافت • و در هر مجلدی پرتو اقسام
بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت • بر نهجی که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال تفصیل می پذیرد •
در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان
و ریاست ابلیس در میان ایشان **مجلد اول** در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و پادشاهان که فرمان
فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین • و وقایع زمان ابوبکر و عمر و
عثمان و امیر المومنین علی علیه التحیة و الغفران مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر انبیاء و مرسلین • و
سالکان مسالک تحقیق و بیان مجملی از احوال حکماء علی المومنین منهم رحمه الله **جزو دوم** در ذکر ملوک عجم
و سلاطین عرب **جزو سیم** در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها و ازکیها •
جزو چهارم در وقایع اوقات خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و بیان حالات زمان خلافت امیر المومنین علیهم
التحیة و الغفران **مجلد دوم** در تبیین مناقب و مغازی ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر و ذکر
وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان
باستقلال حکومت نموده اند مشتمل بر چهار جزو **جزو اول** در بیان ذکر فضائل مآثر ائمه اثنا
عشر سلام الله علیه ما طلعت الشمس و القمر **جزو دوم** در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه •
جزو سیم در ذکر احوال خلفاء عباسیه **جزو چهارم** در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که
معاصر عباسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایات استیلاء و استقلال افراشته

اند مجلد سیم در توضیح جواهر وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضای زمان
استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر
ظهور دولت ابد پیوند شاهی و اختصاص یافتن خلایق بمراحم نامتناهی الهی مبنی از چهار جزو جزو دوم
در ذکر طبقات ولات که معاصر چنگیز خان و اولاد او در ایران و توران جزو سیم در ذکر خانان ترکستان
و بیان حکومت چنگیز خان بلباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت حضرت الهی نوشیده اند
جزو سیم در ذکر ظهور صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت
و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشاهی و فرمان نواب کامیاب حضرت
شاهی و اختصاص ملتجین خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف الهی اختتام در ذکر
بدایع غرایب ربع مسکون • و عجایب وقایع جهان بوقلمون • و بر طبایع ارباب شعاع مطالعه کنند
گان این کلمات پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجمل از ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه •
و اکابر تابعین • و اعاظم سادات • و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثنای بیان اخبار ملوک
و خلفا سمت گزارش خواهد یافت و هر چند و اهتمام راقم این ارقام بقدر امکان بتصحیح حکایات و تنقیح روایات
خواهد یافت • بشگفتات بدایع و تا[illegible]ات ربانی کلیات و اتفاقات را بعبارات لایقه و اشارات
رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه
اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق افتتاح
در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان
و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و در بزم هستی جلوه
بر منابر فطنت ماثر اهل دانش و بینش • و خواطر خبرت مدارس واقفان کارخانه آفرینش مختفی و مستتر
نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء • در ازل ذات وجود حضرت حق عز و جل
موجود بود و هیچ چیز دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی نمود • و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود
نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد • نور فایض السرور محمدی بود • زیرا که از شاه ولایت
و پناه اهل هدایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که روزی
از حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام استفهام پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور
نبیک • و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری بهر سمت ورود یافته مع ذلک بسیاری از
اکابر علما در اول مخلوق ایزد تعالی اختلاف کرده اند • و منشا خلاف ظاهرا آنست که درین باب
احادیث و هم بثبوت پیوسته کما قال علیه السلام • اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله نوری

رضی الله عنه

وقال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع
و بک اثیب و بک اعاقب • و علمای فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت
هم چند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات
ثلثه یک جوهرست و آن جوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسمای متعدده موسوم شد مصرع زانکه گرده
نام باشد یک حقیقت را رواست • و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات
است از آن حیثیت که بخود ظاهر بود و مظهر غیر بود و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطیات بتوسط
وی بر ذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود • و باعتبار آنکه نقاش
علوم است بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معبر بقلم گشت • و از آن جهت که خود خود و مبداء خویش و سایر
اشیا را تعقل کرد بعقل اتسام یافت • بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنه اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد
لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بر نموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله
لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی در زمره حکمی کتبته صدیقا و بعثته
یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب الها سوای
بعد از آن آنچه در علم الله مقدر بود در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت
گردانید • و در بعض از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی علیه السلام که زمره
از فضلا از آن بجوهره بیضا گویند منقسم بر دو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر درین
اوصاف دون مرتبه اولی • از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه
علویه را آفرید • و از قسم ثانی که از [illegible] جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه را موجود گردانید و ازین
مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت پناه است زیرا که ماسوی الله
بواسطه آن نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود
شتافته اند نظم

چه عرش و چه فرش و چه بالا و پست
طفیل وجودش بود هر چه هست

ذکر خلق طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت حضرت رب العالمین واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق
ساحت غیر ارادت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعض اقسام نور خیر الانام علیه السلام جوهری مانند یاقوت
خضرا که طول آن ده هزار ساله و عرض آن هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود
و او بر خود لرزیده بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید • و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب
چیزی موجود نبود چنانچه آیت و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء مفید این
معنی است • بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی
از آن حاصل شد و اجزاء آن کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد • باری سبحانه

و بعد ازان بسط زمین را افرید و ازان دخان اسمانرا مخلوق گردانید و کلمهٔ کریمهٔ ثم استوی الی السماء و هی دخان شاهد این دعویست

بیت

یک بحر بود از اول فطرت که موج زد — موجش حباب بخار سما گشت و تراب شد

علمای معالم تنزیل و حنفا موافق تاویل بر طبق نص و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات سموات و ارضین و سایر اجرام علوی و اجسام سفلی در شش روز از ان روزان جهانی که هر روزی عبارت از هزار سالست از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای افرینش کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه غرایب الصلوات و لطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبرده ما را از انچه خدای تعالی افریده است در ایام ستة انحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را افرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه اشجار و انهار و اقوات را پدید اورد و سموات و ملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه اجال را و در ساعت ثانیه افات را و در ساعت ثالثه ادم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند صدقت ان اتممت قال علیه السلام و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره انازل گردانید در بعض از کتب احادیث بروایت ابوهریره مرویست که گفت اخذ رسول الله علیه السلام بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله ادم یوم الجمعة فی اخر الخلق فی اخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل در متون الاخبار مذکورست که احبار توریت اخبار نموده اند که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه اسمانرا خلق نمود و در میان دواب ما فوقها و ما تحتها و روز دوشنبه زمین و انچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال معادن و عیون و انهار پدید اورد و روز سه شنبه ماه و افتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و انچه در جو هواست از ایات موجود کرد و روز چهارشنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری افرید و خلق ادم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل افرینش جمیع اشیا روز جمعه روی نموده و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که بزعم اهل توریت ابتدای خلق روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش روز شنبه بود و از ان جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل انست که اغاز افرینش در روز دوشنبه است و روز استوا روز یکشنبه و لهذا ان طایفه یکشنبه را عید اعتبار نموده معظم شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که مبداء

خلق

خلق روز شنبه بود و روز جمعه را که سابع ان ایام است متمم داشته عید مومنان میخوانند در بعض از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق سبحانه و تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهودان روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام بسرانجام امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای افرینش دران واقع شد جهت شکرگزاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنابرانکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست طایفه توفیق امین اسلام گشت تا آنروز بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب و اولی دانستند و حکمت درانکه خلق اشیا بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تانی در مهام از جمله سنت سنیه حضرت سبحانی است و شتاب در امور داخل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی والا خدای تعالی قادر بود بر انکه بطرفة العین تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر مجملی از احوال جان بن جان و بنی الجان و بیان ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان

بر طبق آیت هدایت نشان و الجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از افرینش ادم را از اتش خلق افرید و بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ان طایفه را [illegible] کرده بعبادت خویش مامور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتما روضة الصفا از مترجم اسفار ادم ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم بطارنوش بود و اولاد او و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یک دور از ثوابت نزدیک بانتها رسید اغاز عصیان و طغیان نموده منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشانرا که ربقهٔ اطاعت در رقبه داشتند بتجدید [illegible] عطا نموده جلیانیس را که هم از ان قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یک دور دیگر برین قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که ملیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد و چون دور ثالثه انقضا یافت دیگر باره الجماعت از جاده قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیه ان طبقه بر هاموس که جمال حالش بزیور فضل و صلاح اراسته بود تعلق گرفته تا زمان اشتغال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز اغاز فتنه و فساد کردند و باز حق تعالی رسولان جهت هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و ان گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت عزت حضرته اقتضای تجدید دین کرد طایفه از ملایکه عظام بمقاتله ارباب ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشانرا بقتل اورده ابلیس را که بقول اصح از ان ملاعین بود

وعزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند • و ابلیس با ملائکه باسمان رفته نشو و
نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه احدیت شد بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف
گشت • و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند
و بدستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس بهدایت و ارشاد ایشان از خالق بلاد و عباد
مسالت نموده با فوجی از ملائکه از اسمان بزمین شتافت • و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته
عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بسهولت بن بلاهت برسم رسالت نزد عظماء ارباب جهالت
فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریای سبحانی تحذیر نماید • و آن قوم بی باک آن شخص را سلاک
ساخته چون از وعده مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک
او را نیز کشته این قضیه شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بن موه عزازیل بمیان
ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند • عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته
خود را با بلیس رسانید • و کیفیت حادثه را معروض گردانید • و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل
آلکونان سمر اما ز آغشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد
نمود، خود را از جمله مخلوقات اعلم و افضل پنداشت مثنوی • ز راه تغافل بنفخ ملک • گهی بر زمین
بود و گه بر فلک • نبودا که از کار دیگر دلا گر خویش • که خواهد غلط کرد دستکار خویش • پیوسته در مجالس
ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا با خود مختمر نمود که اگر
منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخص دیگر مفوض گردد و گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاکی
او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد • در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته
بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که مقرب
یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما همگی از عاقبت کار خود هر
اسانیم • امید آنکه دعا کنی تا هیچکس از ماندگان ببلیه عظمی مبتلا نگردد • ابلیس بر زبان آورد که
این نایبه بما و شما تشنیع ندارد و موافق مدیر ست که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته القصه
شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد • و بتضرع و استغفار اشتغال نمود بنابران بخذلان ابدی
و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه • و در اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت ادم در
جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید • ملائکه از روی تعجب
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک • و حضرت علام الغیوب
در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون • و فرشتگان از استماع این جواب بر برائت خویش
متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند • اما ابلیس بهمان بجود مغرور بود ه

برانکار اصرار نمود • و هو الغفور الودود • مجلس اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام • و بادشاهانی که فرمان
فرما بوده اند پیش از اسلام • و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء مقدمین مشتمل بر چهار
جزو جزو اول در ذکر انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علی المومنین
منهم رحمه الله گفتار در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام و بیان مراتب نبوت بقول افاضل بلبل نوا بیان چمن اخبار
و طوطی شکر ایان گلشن حکایت • آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق پیغمبر حضرت خالق
علیه افضل التحیات پرسید که عدد انبیاء چند بوده است آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار
باز سوال کرد که ازینجمله چند تن مرسل بوده اند • خیر البشر فرمود که سیصد و سیزده تن • قال الراوی قلت
من کان اولهم قال ادم قلت نبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون ادم و شیث و خنوخ و هو
ادریس و هو اول من خط بالقلم و نوح • و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک علی شیث خمسین
یا اباذر • و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و اخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة
و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی خنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة
عشر صحایف • و انزل التوریة و الزبور و الانجیل و الفرقان • و بروایتی عوض موسی ادم مذکور گشته و الله
تعالی اعلم • و بر ضمیر فضلاء سخن دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است که
بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بالهام رب الارباب یا بخواب بدعوت قومی مامور
شود • و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد و امت را بمتابعت شریعه مامور
گرداند • اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی • و بقولی اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعه بود
و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه السلام اولی العزم باشند و طایفه گفته اند که
مراد از اولو العزم رسولی است که واضع شریعه مجدد و ناسخ ملت ماقبل بود • و بنابرین سخن ادم
علیه السلام اولو العزم نباشد و ظاهر کلمه و لم نجد له عزما مؤید این قول است و جناب افضل الانامی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسی است
که بروی شریعت فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش
وی امر خدای را عز و جل • و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند • و اولو العزم
رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط
نیست • و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد • و اولو العزم کنایت
از رسولی که مامور بجهاد بود • و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی
دیگری منصوب و مبعوث نشود • و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم
است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین درین مرتبه شریک اند دوم رسالت

واین قسم خصوص دارد زیراکه نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولوا العزم واین قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد وچهارم خاتمیت واین قسم اخص اقسام است وغیر از ذات کاملة الصفات محمدی افضل الصلوات واکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته علیه السلام واله المهدیین الهادین وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

گفتار در بیان آنکه از زمان خلق آدم ع تا اوان ظهور خیر الانام علیه السلام الی یوم القیام چند سال بود

مستحفظان وقایع ایام ومستخبران حوادث شهور واعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند ودر مؤلفات خود بر سبیل اجمال روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه از جمیع صورت تحریر می یابد وپرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه می تابد • محمد بن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخن وروش بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شهنشاه نامه بزرگ منقول است از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیه السلام شش هزار وسیصد وسیزده سال بوده وپنج هزار ونهصد نیز گفته اند • ودر موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار وچهل سال وسه ماه بوده • وبروایت اخبار نصاری پنج هزار وصد وهفتاد ودو سال وایضا از عبدالله بن عباس رضه در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیه السلام دو هزار ودویست وپنجاه وشش سال بود واز طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم هزار و [illegible] سال واز روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی علیه السلام پانصد وشصت وپنج سال واز ایام موسی تا زمان [illegible] پانصد وسی وشش سال • واز وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هفتصد وهفده سال واز هنگام اسکندر تا زمان عیسی ع سیصد وشصت ونه سال • وبرین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی ع پنج هزار وپانصد وبیست ودو سال باشد • وابو الفتح ناصر بن محمد الخضیبی که مؤلف معارف است واز معارف علماء مؤلف باین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود • واز انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار ودویست وچهل ودو سال • واز طوفان تا فوت نوح سیصد وپنجاه سال • واز وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار ودویست وچهل وشش سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال واز موسی تا داود پانصد سال • واز داود تا عیسی هزار وصد سال واز رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء ششصد وبیست سال • وبرین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم علیه السلام هشت هزار وهفتصد وپنجاه وهفت سال باشد وحسین بن حمزه اصفهانی که از عظمای منتظمان سخن دانی بمزید اعتماد استثناء دارد روایت کرده که از روز خلق آدم تا مولد نوح ع هزار وپنجاه وشش سال بود واز ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار وششصد ونود ودو سال واز تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست ونود سال • واز قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال

واز فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد وهشتاد سال • واز بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد وده سال • واز خرابی بیت المقدس چهارصد تا زمانی که عمر بن الخطاب آنرا مفتوح ساخت هزار وپانصد وپنجاه وچهار سال وباین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنج هزار وششصد ونود سال بود وجناب افضل المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الخوارزمی در مقصد اقصی آورده اند که از وقت ولادت خاتم الانبیاء تا عیسی ع ششصد وبیست سال بود واز عیسی ع تا داود هزار ودویست سال واز داود تا موسی پانصد سال واز موسی تا ابراهیم هفتصد هفتاد سال • وبرین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم آدم ع شش هزار وهفتصد وپنجاه سال بوده باشد • ودرین باب روایات دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال مبادرت ننمود وعنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیاء ومرسلین علیه السلام انعطاف داد وهو موفق لسلوک طریق الصواب وهو لرعایة طریقة الرشد والرشاد

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از علماء تفسیر وجمی غفیر از فضلاء یکرر تحریر فرموده اند که آدم اسمیست عجمی مانند آزر وشالح واز اشتقاق نیست وفرقه از عبدالله بن عباس رضه نقل نموده اند که چون جسم مبرهن آدم از رمیم ارضی یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد • وزمره گویند بجهت سمرت لون خلیفه اعظم را آدم گفتند وبرین تقدیر لفظ مأخوذ از ادمه باشد وبعضی گفته اند ممکن است که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما • وصاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده که ویجوز ان یکون من الادمة بفتح الهمزة والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهرها • واین اقوال دلالت بران میکنند که آدم عربی باشد • وآنچه امام نووی در تهذیب الاسماء واللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم • وصالح وشعیب ومحمد علیه السلام مؤید این قول است وباتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد وابو البشر بود ولقب شریفش صفی الله • وآدم علیه السلام اول افراد انسانیست ونخستین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده بهشت در آمد وشریعت ابو البشر مشتمل بود بر خداپرستی وصلاة وصیام وقربان واجتناب از شرب خمر وگوشت خنزیر • وکتاب آنجناب بقولی مشتمل بود بر چهل صحیفه وبیست ویک صحیفه نیز گفته اند ومضمون صحف او اسرار حکمت طبعی ومعرفت منافع ومضار ادویه وکیفیت تسخیر جن وشیاطین بود • ومورخان در تعیین جنت آدم علیه السلام والتحیة اختلاف است زیراکه جماعتی از صحابه وتابعین گویند که بهشت آدم جنة المأوی بود وطایفه گفته اند که آن جنت را حق سبحانه وتعالی جهت آدم خلق نموده بود • وهر یک از فریقین در اثبات مدعای خود دلایل معقوله وبراهین منقوله اقامت فرموده اند • وباز طایفه ثالثه که بهشت آدم را غیر جنت مخلد اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین • بعضی فرقه بران رفته اند که آن جنت در سپهر [illegible]

بوده و زمره دیگر جانب نقیض گرفته اند • چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب رسوله جامع آورده است که
جنت آدم علیه السلام والتحیة در دریا فلسطین بوده • وحی کان بستانا کثیرة الخضرة ویؤید هذا انه
صار مامورا او منهیا والامر والنهی لایکونان الا فی الدنیا واسجه قاضی ناصرالدین بیضاوی در اوایل تفسیر
خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است • و بهر تقدیر بروایت ابن
عباس رضه آدم هم در بهشت نبوده مابین عصر و غروب آفتاب از ایام آن جهان و بعض
از علما گویند که آن جناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است • در بهشت اقامت
داشت • بعد از ان بتلبیس ابلیس باکل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت
بیرون افتاد • و مدت هزار سال عمر یافته صنعت و معنت در رشتن و بافتن و استخراج
آهن و فن هندسه و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع
پذیرفت • و بروایتی خانه کعبه را ادم علیه السلام بنا کرد • و ابوالبشر از عالم رحلت ننموده
تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نرسید • اما فرزندان صلبی او بیست پسر و نوزده
دختر بودند • و بعضی بر انند که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب ادم هم در
وجود آمد واسه تع اعلم بالصواب **گفتار در بیان کیفیت آفرینش ادم و حوا و ذکر مجملی از احوال ایشان**
به ثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفه اعظم
یعنی آدم هم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط
غبرا آمد • و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد • و خاک از کیفیت حال پرسیده
جبرئیل امین جواب داد که باری سبحانه و تع میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سریر
خلیفه بنشاند خاک گفت پناه میبرم از تو بخداوندی که از سر این امر درگذری چه ممکن است که
از من شخصی بوجود آید که بشیوه نافرمانی اقدام نماید • و بدین واسطه از عالم بالا بما نازل گردد و من
تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرده و مراجعت
نموده صورت واقعه را عرض فرمود • بعد از ان میکائیل با اسرافیل بدین خدمت مامور گشته جانب
جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند • پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بر زمین شتافته استغاثه
و سرکشی زمین را نشنیده برگرفت • و در میان مکه و طایف با فضای در بهشت ریخت • و بواسطه
این حرکت از عزرائیل صفت خلقت سهم بوضوح انجامید قبض روح بنی آدم بر وی قرار یافت و بر طبق
حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را
تخمیر فرمود • و چون قالب ابوالبشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید • مدتی مدید در یکی از
موضعین مذکورین افتاده بود • و در ان اوقات ملایکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع میرفتند و روزی

ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهی است
و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مامور ساز
و چه می کنید • جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نه پیچیم و سر بمتابعت او در آریم ابلیس گفت مناسب
چنین است • اما بخاطر گذرانید که اگر بطاعت ادم علیه السلام مامور گردد و بعدم فرمان برداری پیش نیاید
و هرگاه بر دوست یابد ار پا بپیش در آرد • نقلست که چون تخمیر خلقت آدم با تمام انجامید و تعدیل و تناسب
اعضای او بانجام رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد •
و لوامع انوار حیات از مطالع آن بنیه فایضة البرکات سمت درخشیدن پذیرد • همای روح مقدس مصحوب
روح القدس بجانب آن قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جا که رسید آن
سفال بگوشت و پوست متحول شد • در آن اثنا ابوالبشر عطسه زده و بالهام ربانی زبان بشکر
مهیمن منان برگشاده گفت الحمد لله و بسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت •
و چون روح بتمام بدن ادم علیه السلام در آمد بر طبق کلمه کریمه وعلم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسماء جمیع مسمیات
ح الفصحة والفصیحة دانا شد • و بعضی گفته اند بتکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت و
درین باب وجوه دیگر نیز هست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست • القصه بعد از انکه
خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسما مشرف گشت حق سبحانه و تع مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده از اسامی
آنها سؤال فرمود و ایشان از جواب عاجز شده و آدم علیه السلام از عهده بیرون آمد تا یلان اتجعل فیها
من یفسد فیها ویسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
انگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کاملة الصفات مامور شدند • و جمیع بقدم انقیاد پیش آمدند •
مگر ابلیس که بشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد • لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون
ابدی شد • و ادم علیه السلام بهشت فرا امید خاطر عاطرش با تنهائی عدم و جلیس همدم مایل گردید
و در آن اثنا ع دادر بیدار روی لانیام سلطان منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا
داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید • و چون آدم بیدار شده او را دید پرسید که تو چه کسی
جواب داد که مرا حق عز و علا از برای تو مخلوق گردانیده • و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان
ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن گندم ممنوع شدند • و ابلیس از فراغت آدم
و حوا آگاه • بپایمردی طاوس و دستیاری مار بهشت در آمد و مبانی خود را متینه ساخته با ایشان
ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ادم و حوا جلوه
داد • و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز ان میوه در معده ایشان قرار
نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن مردود اح دو عریان شدند • و عورت خود را ببرگ درخت

انجیر پوشیده برطبق خطاب • اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیه السلام و شیطان و طاوس و مار
از بهشت بیرون افتادند • باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بسمنان
و طاوس بهندوستان • و چون آدم علیه السلام بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جناب جلال سبحانی بشته
از بهشت نادم گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید • و بعد از انقضا سیصد سال یا دویست سال
بالهام هم الرشاد کلماتی راکه موجب قبول توبه او شد بر زبان راند • و جبرائیل امین بشارت مغفرت رسانید
محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود و از بهشت و مجالست
ملایکه بسیار یاد مینمود • و جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور را که خانه است از
یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدان موضع که حالا کعبه معظمه است فرستاد • و آدم را بطواف آن مامور گردانید
و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمد از قدم شریفش بر زمینی که رسید عمر و الم
معمور گشته بلاد و امصار دران مواضع حدوث یافت • و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک
حج پرداخت • آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جهد نمود اتفاقا حوا نیز از جده
بدان حدود آمده هر دو بر زبران جبل یکدیگر را دیده و نشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد
و بدین جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند • و آدم و حوا علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت
بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند ذکر قابیل و هابیل
ناظمان در سخن و راویان اخبار کهن • آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بچه بصفت پسری
و دختری باد کرامت میکرد • و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را به پسر بطنی دیگر داده در سلک
ازدواج میکشید • و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد • و بعد از و هابیل با لیوذا در وجود آمد •
و هر دو بحد بلوغ رسیدند • ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لیوذا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل
از قبول این امر سر باز زده گفت • تو بنابر آنکه هابیل را از من دوستتر میداری میخواهی که خواهر مرا که
بزیور حسن و جمال از اخوات مستثنی است بوی دهی • و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود آدم
علیه السلام فرمود که این امر بنابر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع می یابد و محبت هابیل را درین قضیه
دخل نیست • و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان
هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد • و در آن اوان طریقه قربان چنان بود که هر کس از جنس مأکولات
چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس
خود ساختی والا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش
ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت • و قربان قابیل را همچنان رها کرد • و قابیل ازین معنی متغیر گشته
هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست

دراز

دراز کنی من دست خود بکشتن تو دراز نکنم زیرا که از حضرت حق عز و علا می ترسم درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف
رکن و مقام متوجه مکه مبارکه شد • قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان
ساخت که تا قیامت بیدار نگردد • و چون ندانست که با جسد چه کاری باید کرد او را برداشته چند روز در کوه
و دشت میگشت • تا در خواب در نظر قابیل دو کلاغ با یکدیگر نزاع نمودند • یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین
را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد • و قابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدن برادر را بپرده نهفت
و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید • از امام عالیمقام جعفر الصادق منقولست که چون آدم و حوا
علیهما السلام از بهشت بیرون آمدند • حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و بر عقب عناق
قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد • و پس از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری آفرید بصورت
آدمیان جمانه نام و بزنی بوی داد و چون سن هابیل از سر حد صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت
ظاهر شده بوی متعلق گشت • و ازین جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد • القصه چون آدم ع م
از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر دید و هابیل را نیافت • دانست که حال چیست لاجرم
بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاصش فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته بجانب
یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال
مینمود و اولاد قابیل در آن سر زمین بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مبادرت نمودند بلعنت پیوسته که
چون آدم علیه السلام نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه قرة العین خویش انشا نموده
اسباب بر فرزندان یاد او داد و وصیت کرد که بطنا بعد بطن از ابا و اعقاب خود خوانند لوازم مصیبت هابیل
بجای آورند • و چون آن کلمات که بروایت اصح منظوم بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی
علیه السلام رسید بزبان عربی ترجمه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست • تغیرت البلاد و من
علیها • فوجه الارض مغبر قبیح • و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام
داده ضعیف و مرجوحست زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از اکابر علما چون اوصاف باین معنی تصریح نموده
اند که دامن عصمت انبیا از آنکه تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی حدیث استخراج ذریت
ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر آدم صفی علیه السلام من الملک الوافی روزی بعد
از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت • بوادی النعمان شتافته بخواب رفته و در آن حین حضرت
رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام از پشتش بیرون آورد • بوی نمود و ندایی از عالم بالا بگوش
ذریات آدم رسید که الست بربکم بجمیع گفتند که بلی پروردگار ما توئی و آدم ع م بجانب یمین
نظر کرده اشخاص نورانی دید • و در طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست
راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار میگریست • و از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب

کریمه اش چیست • روح الامین جواب داد که داود پیغمبر است • و موجب بکاء او زلی است که از وی صدور خواهد
یافت آدم از مدت عمر داود سؤال فرمود جبرئیل گفت مدتش شصت سال است که داود شصت سال در دنیا باشد آدم
علیه برقلت ایام حیات داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافه حیات داود نمای و این
مسالت بعز اجابت رسید و زمان زندگانی داود صد سال مقدر شد • و آدم علیه السلام بعد ازین قضیه بمقتضای
وحی سماوی به یاری رفته تا قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی
فرمود • بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند • و بقیه آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان
بسر بردند • و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم ع بگذشت عزرائیل بملازمتش رسید و قصد قبض روح
مطهرش نمود آدم ع گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار
سال مقرر فرموده • ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل سال بداود بخشیده • آدم بنابر نسیان این
واقعه را انکار فرمود • عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم تا گذشتن
چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود نیز صد سال درین منزل پر ملال بگذارد • و چون مدت
مذکور نیز بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت • مرض بر ذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شده
و با بشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود ولیعهد ساخته و شرط وصیت بجای آورد • در روز جمعه طایر
روح پر فتوحش بخطایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث ع
بروی نماز گزارد و بدن مبارکش را در کوه ابوقبیس دفن فرمود • و حوا بعد از فوت آدم بیکسال یا هفت سال
علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ذکر شیث ع

شیث بلفظ عبری است سریانی مرادف هبة الله • و او اول کسی است که
بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا را اول گویند • چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم
است • و تولد شیث ع بعد از قتل هابیل پنج سال روی نمود • و بروایت صاحب معالم التنزیل در آن
وقت آدم ع صد و سی سال بود • و شیث ع از جهت اکرام نور محمدی ع بی توام بوجود آمد • و چنانچه
در روضة الصفا مسطور است شیث بخشش کسی است که کمال حالش بتجلیه طیبه متحلی شد •
و انساب جمیع خلایق بآنجناب منتهی میشود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم در طوفان و بعد از آن انقطاع
یافت و شیث ع اکثر اوقات در زمین شام بسر برد • و بعد از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه
صحیفه بروی نازل گشت • و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی در ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون
اکسیر معظم • و نیز بعضی موافق ملت ابوالبشر • و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت
عزّ بمیان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود
و اندکی از ایشان بدو گرویدند بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و حج بیت المعمور را بعد از فوت

آدم

آدم علیه السلام با تمام برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد
و دوازده سال در دنیا بسر برده بود بعالم جاوید آورد • انوش ارشد اولاد شیث بود و تمادی او بروایتی به
حدی بود که ایزد تعالی بواسطه انوش او را افزود • شیث از وی راضی داشت و انوش در وقتی که شیث ع
ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و انوش پس از وفات پدر بموجب
وصیت قایم مقام گشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی
که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود و باتفاق حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ
بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنج سال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة
الحال قینان ابن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متصدی ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی
مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل قینان کرد و باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت
عمرش ششصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال مهلائیل بن قینان بزعم بعضی
از اکابر علماء مهلائیل مرادف ممدوح است و با بشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین
بابل قرار گرفته به بنای شهر سوس قیام نمود مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال
بود و بقول ابن جوزی ششصد و نود و پنج سال یرد بن مهلائیل یرد بیای موحده و یای منقوطه بدو نقطه تحتانیه
وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و بر هر تقدیر چنانچه در درج الدرر در سلک بیان منتظم
گشته معنی این اسم ضابط است و یرد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم شد و باعتقاد
صاحب تاریخ جعفری چوبها از رودخانها بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای
تعالی او را چهل پسر بخشید و بزرگترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از وی شوشت تولد نموده بود ولی
عهد گردانید مدت حیات یرد بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت
و هفت سال بود یرد بن مهلائیل اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست
و بقول بعضی از علما خنوخ و ادریس دو اسم عجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانیست و
ادریس عربی و انما سمی ادریس لکثرة درسه الصحف در روضة الصفا مسطور است که او را یاد
ثالث در کلام حکما عبارت از ادریس است و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است
و اعراب آنجناب را ارمس و المثلث بالنعمة خوانند مراد از ارمس عطارد است و مقصود از نعمت در کلمه
مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است • و مولد ادریس ع منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت
وفات آدم ع صد سال بود • و بعضی سیصد و شصت سال گفته اند و ادریس در اوایل نزد
عاذیمون مصری که ملقب باوریا ثانی بود در سلک انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ نمود و معنی عاذیمون

مکان است. و ادریس بعد از فوت ابوالبشر دویست سال مبعوث گشته سی صحیفه بر وی نازل شد و آن
صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت صنایع
موجودات و غیر ذلک. و صد و پنج سال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر از سرگشتگان
بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند
و گروهی بنابر قساوت قلب بر سر چشمه مقصود نرسیدند و بر سلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت
آن پیغمبر بزرگوار باقرار وحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در
شریعتش مقرر بود و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و روزگار و اموال و غسل از جنابت
و حیض و مس موتی و نهی میفرمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل با تلا
و اشیاء مضره بر مزاج مانند مسکرات و مخدرات. سنت جهاد و سبی ذراری کفار از جمله سنن سنیه
آن پیغمبر عالیمقدار است و صنعت کتابت و ساختن قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه
اوست. و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار
پرداخت و شرف و وبال و نظرات ستارها پدید آورد. در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق
را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رها است و بنای اهرام
مصر منسوب بآنجناب است. و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از بعد
پیغمبرانی که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و بروایتی در وقت رفتن
بآسمان سیصد و شصت و پنج سال و بقولی چهارصد و پنج سال و بعضی سیصد و شصت و پنج سال
بود والعلم عند الله الودود. **ذکر ترقی ادریس بآسمان علیه السلام** در روضة الصفا مسطور است
که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة در اداء طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه مینمود که اعمال خیر او با جمل تمامی بنی
آدم برابری میکرد و عزرائیل از نتیجه وقوف یافته بعد از استیذان از درگاه احدیت بملازمت
ادریس شتافت و چون رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوت پناه به ملک الموت التماس فرمود
که روح مرا قبض نمای. عزرائیل بامر ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانید باز روحش را ببدن درآورد
و ادریس بار دیگر از خواست نمود که مرا احوال دوزخ مطلع گردان. عزرائیل آن ملتمس را نیز مبذول
داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر از توقع رویت بهشت فرمود و ملک الموت بامر ملک اکبر او را
بر خویش نشانده بجنت برد. و چون ادریس ملاحظه نعمات خلد و قصور و اشجار و انهار برداخت
عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است. ادریس ازین حرکت ابا نمود خود را بیکی از درختان
جنان متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید. در خلال آن
قیل و قال حضرت ذوالجلال فرشته را بآنجا که ردیفان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید

عزرائیل

عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرد[م] باز بجسدش درآوردم و دوزخ را بوی
نمودم و او را بهشت رسانیدم تا ملاحظه نظاره فرمود. بیرون نمیرود. اکنون می خواهد که معاودت
نماید. ادریس علیه السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ
چشیده ام و بحکم وان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت وما هم منها بمخرجین که
در بارهٔ بهشتیان واقع است این بار بیرون نمیروم. آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس
مشوید که صلاح بجانب اوست. و بعضی از علمای آیه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس
علیه السلام باین درجه علیه دانسته اند. در تاریخ گزیده مزبور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط
کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته آنجا قرار
گرفت. در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ برایت
بشیت آدمیت پرداخت. و مدت سیصد و هفت سال عمر یافت. چون بجهان جاوید شتافت
ولدش لمک که بعضی از او بملکان و زمره بلامک تعبیر کرده اند و فرقه نامش را لامخ گفته اند
قائم مقام پدر شد و مدت عمرش نهصد و هشتاد سال بود. **ذکر ابتدای پرستش اصنام
در میان ذریات آدم علیه السلام** صاحب متون الاخبار از شیخ ابن الجوزی اخبار نموده که ادریس را دوستی
بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد و شد مینمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آیینهٔ
دل زدودی. و بعد از رفع آنجناب آن عزیز بواسطه حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده
در غایت حزن و ملال اوقات می گذرانید. و ابلیس مجال شیطنت یافته بصحبت آن عزیز رفت
و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس علیه السلام از برای تو ترتیب نمایم تا بجهت رؤیت آن ترا اطمینان
حاصل شود. و آن عزیز این صورت را استحسان نمود. ابلیس وعده خود بوفا رسانید و غمخوار ادریس
را از دیدن آن صنم غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه که غیر از و کسی بر آنجا نرفتی نهاده هر صبح و
شام بملازمتش قیام نمودی. اتفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت فجاءه رخت بمنزل دیگر کشید.
و چون روزی چند مردم او را ندیدند در آن خانه درآمدند نزدیک آن بت مرده اش یافتند و فقدش
از ملاحظه آن صورت متعجب شدند. شیطان بهیات آدمی در میان ایشان ظاهر گشت و گفت
ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصان او بود این صنم را که خدای منست می پرستیدند
بنابر آن دعای ایشان بهدف اجابت میرسید. و وسوسه شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کس
توانست شبیه آن بت صورتی تراشید و بعبادت آن مشغول گردید. و در روایتی دیگر در این
باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیه السلام جمعی از صلحا مستجاب الدعوات بودند به
ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هر یک از ایشان که از عالم انتقال مینمودند متعلقانش

درجهت تسلی خاطر بمثال او تمثالی میساختند و بمحافظت آن می پرداختند و چون ایام حیات
اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه شمااند
و پرستش سزاوار ایشان سخن شیطان از ایشان قبول نمود. بعبادت اصنام قیام نمودند
و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را بدست آورد و ودّ را بکلب و
سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند،
و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب
اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصارست بدان روایات توقف
نمود. **ذکر هاروت و ماروت** شیخ بعضی از ارباب اخبار بر جمیع اشعار دارد که چون ادریس
رم جلیس معتکفان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چه می کنند این خاطی بن خاطی
در میان طایفه که سر بمنقصت معصیت منسوب نشد، اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند
نمود، خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان باشید همانا مرتکب معاصی شوید. و بنابر آنکه حقیقت
این حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود
جمعی را بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند متیامن عالم علوی بر سبیت
فرمود عزا و عزایا و عزازیل و بقولی عزائیل را جهت تمشیت این مهم نامزد کردند و آن عزیز
ان بزمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روزها طوایف افراد انسان
سمت مشارکت می یافتند و در شب باسمان رفته سمات بشریت از ایشان زایل میشد
و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه بعد از روزی چند عزائیل بهیچ غبار رفته متنبه گشته از امر حکومت استغفار نمود و مسئول
او بشرف قبول رسید، بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت
بودند بدستور معهود بر مسند ایالت تمکن نمودند. در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت
خورشید مثال بود و او را بعربی زهره، و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت می گفتند و چنانچه
در معالم التنزیل مسطورست ملکه از بلاد ... بود جهت سرانجام مهمی بنزد آن دو ملک
رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بی طاقت گشته کیفیت
حال را از یکدیگر پنهان داشتند. و از منزل او شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بجای
خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره باز
گشته هاروت و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره
خرامیدند و بر در خانه زهره هم را دیده بحسب ضرورت باظهار ما فی الضمیر پرداختند و از زهره

رخصت

رخصت دخول طلبیده بوثاق او درآمدند و در ظاهر کردن کمال مهر و محبت مبالغه کرد، طالب مواصلت
شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل
نتوانید نمود فرشتگان گفتند که این فعل از ما چگونه صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر
طبقات سماوات میسرست بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نمود، زهره گفت
کنیزکی صاحب جمال دارم از عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید. در جواب این
سخن هر یک از ایشان مضمون این بیت بر زبان آورد که ✦ نمی خواهم توجه بستم بجمال دگران
که خیال تو مرا به ز وصال دگران. زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری از آن بیاشامید
تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسانترست و چون
و قدحی چند تجرع کردند و از بخار می ... سورش سکر در ایشان اثر کرد آنچه مدعای زهره
بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند در این حال شخصی براه منزل عبور نمود،
از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره بایشان گفت این شخص بر فضایح احوال
و قبایح شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم و
معاتب نشوید. هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشته زهره بقوت اسم اعظم باسمان
رفت. قال صاحب متون الاخبار فمسخت و صارت کوکبا فی السما فهی الزهرة المودعة م کواکب السماء
و قال محی السنة فی معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و انکر الاولون هذه و قالوا ان
الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و التی فتنت هاروت و ماروت
امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این افعال از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال آنکسان نمایید
که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک. و چون هاروت و ماروت از خواب
بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل
امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته و در گریه موافقت نموده، گفت باری سبحانه
و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار
کرده، مر او را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته
تا قیام ساعت روزگار بتر بدترین و بتر خواهند گذرانید. و سخت ترین عذابهای
ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست
گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت هیجان شهوت از آن زبان آورند

وبدانجهت ادریس لقب یافته در روضة الصفا مسطور است که شخصی که در علم سحر مهارت بنهایت داشت چون ممات یافت پسرش رامونس تعلم آن فن شد و او را به پرمیسا و دلالت کرد و چون جوان بنظر پیر رفت و مافی الضمیر خود را اظهار کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد انتها باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود در رفتند و پیر بوی آگفت که باید که نزد هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جاری نیاید جوان این سخن را بسمع قبول جا داده با اشارت پیر قدم در غار نهاده و چون قرب مقصد پایه طی کرد او آواز سهمناک بگوش او رسید بتر سید و دران اثنا چشمش بر دو شخص بر دار افتاد که ایشان از موی نگونسار آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست داده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده بکر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری و هاروت و ماروت او را نصیحت کرده از سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد و فرشتگان او را بنصایح سودمند از مقام تعلم سحر گذرانیدند و گفتند فرها مانده دیگ آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان ازان مقام تایب مراجعت نمود والتوفیق من الله ذکر نوح ع م

والد بزرگواران پیغمبر عالیمقدار ملک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مشهوره بود بقینوش مسماة بقینوش و اسم شریف نوح ع م ساکن بود و بعضی ساکب و سکیب و بعضی دیگر گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیاء و نجی الله از جمله القاب اجنابست بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه با شد و حال آنکه بنوحه و بکاء ملقب بنوح گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که بر این تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح عجمی است و نوحه عربی و دستور آنست که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق ننمایند مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند و اینمعنی خلاف ظاهر است والعلم عندالله باتفاق علماء فن تفسیر و سیر نوح ع م اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نمود و امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولی است که اهل ضلالت بدعاء او هلاک شدند و او کسیست که بعد از خاتم الانبیاء ع م انما ها در روز جزا سر از خاک بردارد نوح ع م خواهد بود و آنجناب بقول بعض از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان اطراف جهان را مؤید این قول است و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح ع م والتحیه باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید این عقیده مینماید در تاریخ طبری مسطور است که نوح ع م جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بدبخت بودند

مبعوث

مبعوث بودند و در نظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده آورده الغصه نوح بعد از فوت آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال تولد نمود و در رفتن بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بقولی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و برطبق نص ثابت فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره براه رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید در منتوج الاخبار مسطور است که بقول بعضی از رواة تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش عالم وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتی که چهار صد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال نمود و علی کل التقادیر نوح علیه در از عمر ترجیح بجمیع انبیاء عظام برد

گفتار در بیان مجملی از عناد اهل عصیان و صنعت کشتی و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریا سبحانه نوح علیه السلام مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت و نوح علیه السلام هر چند سرگشتگان بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع نمود و بانقیاد احکام و اوامر الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در امتداد مدت زیاده از هشتاد نفر کسی با آنجناب ایمان نیاورد و بجز گروه اهموار بقدر امکان در آزار او افزودند پیغمبر عالیمقدار هیچگونه مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و اوامر مالک بعد اجابت اقتراح یافته وحی بر آنجناب نازل گشت درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما قضیه حیات این خاک را زار ازین کز آب بیادن فنا خواهیم داد و جمیع را با تش دوزخ

فرستاد ومنقول است که نهال ساج را جبرئیل بفرمان پیغمبر عالی گهر اورد، نوح علیه السلام انرا
آن در زمین فرو برد وبعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال از جهت که آن نهال بحد کمال
برسید سال از او بر بهر وخت ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث وسام وحام علیه
السلام واجیری دیگر در بریه بهما از صحرای کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت ودران ایام
برطبق آیت معجز نظام ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بران
پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمایید که
از مرتبه پیغمبری بدرجه دورگری رسیده ودر وقتی که اب کم یابست بترتیب سفینه می پردازد
ونوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی بیان میفرمود که چون بحر عذاب
رب الارباب در تلاطم اید وجمیع غریق گرداب فنا گشته باتش دوزخ همراه استهزا
وتمسخر شما از جانب ما مناسب نماید تعجب نماید که حالا شما بر ما استهزا میکنید القصه
کشتی نوح علیه السلام بر سه طبقه صورت اتمام یافت ودر طول وعرض آن مورخان
اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول انرا از هزار دویست گز تا هشتاد ذرع گفته اند وعرض
انرا از ششصد گز تا پنجاه ذرع وارتفاعش سی گز یا چهل گز بود وبیرون ودرون آن
سفینه بقیر وزفت تطلیه یافت وبهت بنا نوح مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات
جفتی بکشتی در اورند طبقه اعلی جهت ماوی طیور تعیین پذیرفت وطبقه سفلی برای وحوش
ودواب وطبقه اوسط مسکن نوح واولاد واتباع او گشت ونوح علیه السلام بموجب
وحی سماوی جسد ادم را در تابوتی نهاده بکشتی دراورد وحسب اتفاق دران
ایام کواکب سبعه سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نمودند وپس ازان
بامدند که زمانی بموجب کلمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور اب از تنور نان پزی نوح علیه السلام
که بر روایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد ومدت چهل شبانروز اب از زمین بر
میجوشید واز اسمان بارانهای بزرگ قطره می بارید ونوح علیه السلام با متابعان
واصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی در امد وبعد از آن
اسراب فرو گرفت بصحت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک یام نام که اورا کنعان نیز
گویند وآن پسر با مادر خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق
ننمود والتماس هرچند ولد خود را از اب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود وگفت ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادر در نظر نوح غریق بحر فنا گشتند نوح علیه السلام
گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل تو نبود

زیرا که

زیرا که بارتکاب اعمال غیر صالح قیام مینمود در روضة الصفا مسطور است که چون اب از تنور نوح بر جوشید
یکی از اهل توحید نزد وصفر دوس که حاکم ان دیار بود رفته اورا بر کیفیت حال اطلاع داد وصفر دوس
بهدایت ملک قدوس بی اهمال نزد نوح علیه السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب
جواب داد که ایها الملک قد جاء امر ربک وصفر دوس متوهم گشته بکشتی در امد ونجات یافت
چنانکه از موج بحار اگر با بند نوح کشتیبان باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که
از قله بلندترین جبال موازی چهل گز در گذشت ومع ذلک از انبه زانوی عوج بن عنق که در
حماقت من بود تجاوز ننمود اما سایر کفار فاکار را از تکثر اب باتش دوزخ مو
پیوستند ودر باب اطفال ان بادیه پیمایان میان مفسران خلافست بعض را عقیده انکه
قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابر ان در وقت طوفان
درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر
اقتضای قضای ملک مستعان باجل طبیعی مرده بودند منقولست که چون کشتی در جولان
آمد بمکه شریفه رسانیدند هفت کرت گرد زمین او گشت واطراف
افاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی قرار گرفت وکلها دیگر بر بسیاران
جبل ساکن بود وپس ازانکه نوح علیه السلام دانست که وقت فرو نشستن نزدیک است
غراب را فرستاد تا از کیفیت حال وکمیت آب خبری بیاورد وغراب پرواز نموده
بمرداری دوچار خورد وبخوردن ان مشغول شده باز نیامد ونوح علیه السلام بروی
لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود روزی از جیفه مهیا باشد انگاه کبوتر را جهت
آن مهم ارسال داشت وکبوتر برگ زیتون در منقار گرفته باز امد نوح علیه السلام
دانست که اب کم شده واشجار پدیدار گشته ودر حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته
مطبوع طباع ادمیان باشد وچون بوضوح پیوست که وقت فرود از کشتی است در روز
عاشورا خلایق از کشتی بیرون امدند در پایان آن کوه قریه بنا کرده انرا سوق
الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان ان زیاده از هشتاد تن نبودند وبعد از انقضا
اندک فرصتی ازان هشتاد نفر نوح وسه پسر او یافث وسام وحام وعورات ایشان زنده
ماندند سایر آن مردم بدار بقا پیوستند ونوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم
بسه قسم ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام
آینده بوضوح خواهد انجامید وچون ذکر یافث بن نوح هم درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد
گشت درین مقام خامه پسندیده ارقام بر بیان شمه از حال سام وحام قیام مینماید

وبنابر اقتضای سوق سخن حام در ذکر تقدیم می یابد ومن الله الاعانة والتوفیق

حام ع م

بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء ع م عظام انتظام داشت و نوح ع م در زمان تقسیم
ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود و حام
بران مقام شتافته حق سبحانه تع او را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان
کوش قبط بربر حبش و در سبب تغییر لون ذریاتش وجوه گفته اند از انجمله یکی انکه روزی
نوح ع م در خواب بود عورتش نمود حام بران بخندید و بپوشید و بقول صاحب گزیده
لاجرم اولاد حام سیاه تمام متولد گشته پیغمبری از نسلش منقطع گردید نقلست که چون ذریت
حام بسیار شد بتقدیر ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم نمودند و از صحبت یکدیگر متنفر شده هر کدام بطرفی
رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند

سام ع م

بقول مقریزی و بعضی دیگر از مورخان از کبار انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و
وصلاح تقوی و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنجناب او را
بوصایت و ولایت عهد خود تعیین نمود در وقت تقسیم اقالیم عالم مواضع شام و جزیره و عراق
و فارس و خراسان را بوی داد و بروایت حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ار
فخشد که ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر
نینوی و رحبه و مداین از بناهای واست و یفن که شام و روم پسران اویند و نوح که در
مورخان از و خبر نامی نماند و لاود که فراعنه مصر از نسل او بیدار گشتند و عیلم که تیمر خوزستان
بوی منسوبست و ارم که بروایتی شدید و شداد و قوم عاد از جمله احفاد اویند و بود درگه
بزعم بعضی مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و اران و ارمن و موغان و چون سام ع م
پانصد سال و بروایتی ششصد سال در دار فنا زندگانی یافت بعالم بقا شتافت و اولاد و
احفاد او در اطراف عالم متفرق شدند

ذکر هود النبی ع م

آنجناب را بعضی از ثقات علما ولد شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ع م شمارند و برخی
گویند هو ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و هود لفظ
است عربی و اسم شریفش بعبری عابر است و هود ع م بعد از ششصد سال
از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد در ره
ابشریت نوح ع م دعوت کرد و کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب
کفر و نفاق هود ع م بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت انگاه بحظایره

قدس

قدس خرامید و جناب حضرت امیر المؤمنین علی ع م روایت فرموده که موضع مذکور در تل سرخ مدفون
گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامه هزار ان
صد و پنجاه سال والله اعلم

گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق بلاد و عباد

چون اولاد عاد عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز
تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و طغیان برافراشتند و بعبادت
اصنام که یکی از انجمله را صمود و دیگری را صدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن بر احکام شرایع
انبیاء عظام کشیدند هود ع م بر اهتمام ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت
پنجاه سال آن فرقه ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت
فرمود و از آن جماعت غیر از مرثد بن سعد بن غفیر و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفاء قوم کسی بر
آنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان
میداشتند و چون هود ع م از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذاء آن فرقه کفار خایف شد
بر ایشان دعا کرد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته مدت هفت سال یا سه سال عادیان از
فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشته در میان ایشان باران نبارید و بلاء قحط و غلا
بابلغ وجهی شایع شد قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آن زمان معهود بود قیل بن عنز
و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد بن غفیر و یکی دو کس دیگر را جهت دعای استسقا
بمکه مبارکه فرستادند و چون آن گروه بحرم ام رسیدند در خانه معاویه بن بکر که داخل عمالقه
بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیدند از غایت شعف
به بسط بساط نشاط از ابتلاء یاران و طلب باران فراموش کردند و بالاخره بتنبیه معاویه
از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد با اظهار ایمان خویش مبادرت جستند و قیل با سایر کینات
بند بایج و قربانها اشتغال نموده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان قطعه ابر
در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه و ملکی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات
سحب را اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد صدای بگوشش او رسید که بجیب خاکستر
مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت انگاه آن غمام سیاه
متوجه قوم عاد شد چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و
کیفیت حال را هود ع م دانسته با بعضی بنات از میان عاصیان بیرون رفت در روضة الصفا
مسطور است که اول شخص از عادیان که بر آن قطعه ابر اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم

چون چشم او بران ابر افتاد و نعره زده بیهوش گشت و بعد از انکه بحال خود آمد و از وی پرسیدند
که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و بعضی مهیب مشاهده میکنم
که از اطراف های ابر ... انگاه از ان ابر صرصر عقیم در اهتزاز آمد، قوم شدت جنبش باد را دیده
در حفیره اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهای یکدیگر گرفته باعتماد قوت خویش ده
بایستادند وان صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزید و نخوت حیات و عیال
اطفال عاد را باز ادر بود بعد از ان ایشان را نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال
بود هنگام ایام عجوز که اهل تنجیم از اوراق تقاویم نویسند و سبب تسمیه ان اوقات بایام
عجوز انکه عجوزه از ان قوم از بیم باد در زیر زمین بخانه قرار گرفت و روز هشتم اثرات صرصر بان
پیرزن رسیده او را بیاران خویش ملحق گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثنای راه این واقعه
را شنیدند هم از انجا متوجه جهنم گشتند در تاریخ طبری مذکور ست که مرثد بن سعد و لقمان
بن عاد مؤمن بودند چون ازین حال واقف شدند از غیب آوازی شنودند که هر یک از
شما حاجتی که دارید طلب نمایید تا با سعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا گندم
گندم عنایت کن که تا زنده باشم مرا کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرم
فرمای و مرور دعا بشرف اجابت اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منبع چشمه ابواب
رزق بر روی او مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته پرورد و هر یک هشتاد
سال زنده بوده بعالم دیگر پروازی کرد و چون کرکس هفتم که موسوم لبد بود جان شیرین تسلیم نمود
مرغ روح لقمان نیز از آشیانه بدن طیران فرمود انکه باشیر و باقیست خدا خواهد بود از عجایب
انکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده بان معنی
تصریح کرده و حال انکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عادست و لقمان حکیم معاصر داود ع م
بوده و در میان احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب
معتبره بزرگان حکایات ناطق است فسبحان الله الذی لا یسهو

ذکر شدید و شداد و بیان احداث روضه ذات العماد

بر ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاوذ بن سام ع م بودند و قوم عمالقه
بر بنی عملاق که بعضی از و بعملیق تعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در بلاد شام بر زمان فرمانی
انام قیام مینمود و هود ع م گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک
صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد
باقصی الغایه میکوشید و هرگز در باره هیچ متنفسی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت

شد

شداد از حاکم عباد گشته هود ع م او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانه
بمن چه انعام فرماید جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمه از نعمات جنت در تحت عبادت آورد شداد
گفت این سهل چیزیست من در عین جهان جنانی چنانها برای خود بسازم و برین عزیمت جازم شده
نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک
و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هر چه یابند بهای پایه تخت رسانند وان بدبخت بعد از حصول نقود
نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در موضعی خوش هوا از متنزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصری بهیج
طرح انداختند و جدار از خشتی و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان
بهزاری رسید در ان بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند وان گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت
اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و عظمت شان
ان حکایت میکند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنید بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود
در اثنای راه آهویی در نهایت زیبایی بنظر او در آمد و شداد بطمع صید اسب برانگیخت چون از سپاه
خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست و شداد متوهم گشته و سوار نزدیک رسیده
پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن برخود
بلرزید و گفت تو کیستی جواب داد که ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان
ده که یک نظر بر آن گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست انگاه شداد از اسب
افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و ساکنانش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده
بنار جهنم واصل شدند وان عمارت عالی از عیون مردم نهان ماند نقلست که از عزرائیل پرسیدند
در درین مدت که بقبض ارواح اشتغال داشتی هرگز بر کسی ترحم نمودی عزرائیل گفت بلی مرا بر عجز دو بیچاره
کی دو کس رحم آمد اول طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته ان کودک بر تخته
پاره ماند و باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده جنات
گلستان ساخت و بعد از تمام از دیدن ان محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر زد
ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال ما که آن کودک بیچاره شداد بود که ما بمحض قدرت خود او را
از ان امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدیم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشت
بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ طبری مسطورست که در زمان معاویه
بن ابی سفیان شخصی که شتری گم کرده بود در بیابان شام بطلب گم شده خود میگشت ناگاه
بوستانی بنظرش در آمد که بودند هرگز مثل ان مکان ندیده بود و در انجا شتافته هر چند سعی کرد
که از جواهری که بر جدار او اشیا بود ... تتبع کرده بود چیزی تفرق نتوانست نمود

بالاخره از انجه بجای سنگ بزه در شکاف انهار وصیاقل ریخته بودند مقداری برداشت
و نزد معاویه اورد حاکم شام متعجب شد این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سابقه
را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت ان بهشت شداد است و در کتب سلف
دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیاء علیه السلام بطلب شتر گم شده
و چون ان شخص را حاضر ساختند ان صفات در چهره او موجود بود و معاویه در طمع افتاده
جمعی را با ان عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و الحاصل هر چند سعی کردند مسافت
بپیمودند ان عمارت را باز نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلابه نزد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض گردانید انحضرت پیغام فرستاد که انچه کعب الاحبار
درین باب گفته مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیدن آن موقع نشنند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب متون الاخبار گوید هو صالح بن عبید
بن حاثر بن ثمود و بعتقاد علماء مستوفی پدر صالح عبید بن اسف بن ماسخ بن عبید مذکور بوده
و بر هر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم
ثمود مبعوث شد و بروایت اهل مدت چهل سال ان فرقه ضلال را بشریعت نوح علیه السلام
دعوت نمود و جندع بن عمرو با اندکی از ضعفاء ان قوم بعد از سی سال که ان شتر در میان ایشان
بود تقدیر سالف ناقه را بکشتند و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بران
سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با معدودی کسی که بوی ایمان اورده بودند بمکه رفت
و دران مکان متبرک اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا انزمان که متوجه ریاض جنت
گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هفت سال و بروایتی
دویست و هشتاد سال قبر منورش بقول صاحب گزیده بمکه حرم در دار الندوه است
و بعضی در میان رکن و مقام گفته اند

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از سنگی که در حجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت انکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار
پدر قبیله ثمود می گفتند و ابو البرکات عبدالله بن محمد النسفی در تفسیر مدارک اورده که وجه
تسمیت ثمود لقلة مائها من الثمد و هو الماء القلیل و مساکن الجماعت حجر بود که در میان حجاز و شام
واقعست و ثمود بعد از هلاک عادیان استیلاء تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت
اوثان و رعایت بدعت ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام

بهدایت

20

بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت ان سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد اما غیر
از اندکی از ضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورد و عبده اصنام از گفت وشنید و تهدید و وعید
صالح علیه السلام به تنگ امده روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید
بایکدیگر بمعبد رفته هر یک بدعا و نیاز اشتغال نمائیم و جنبه هر ملتی که بتحقیق مؤید شود ان کیش را اختیار
نمائیم و صالح علیه السلام باین معنی همداستان شده در روزی که دران زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب
کفران بمعبدگاه رفتند و نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین بمالیدند دعا کردند که مدعا حاصل
بحصول نرسید پس مقتدران طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤساء قوم گفت ای
صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعا کنی که ازین سنگ
در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون اید و هم درساعت وضع حمل نماید و ان شتر بچه
مشابه مادر باشد و صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه کارساز برداشته مدعا قوم
ثمود را روشن نمود و ان سنگ از انچه بود بزرگتر شد و بعد از زمانی شکافته گشت و از ان
میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمد و فی الحال ازان ناقه نیز شتری در بزرگی مانند مادر تولد
کرد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص او که معجز چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند
و بقیه ان طایفه صالح را بسحر نسبت نمودند و جماعت در بیان این حکایت مانند اورده اند که ناقه
صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زار ها آورده میچرید و چنین مقرر شد که اب جای که
اغنام و مواشی ثمود ازان می اشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهار پایان ان
ایشان را و صالح علیه السلام قوم را از اذار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما
باشد عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند که معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع
شود و صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت انکسی که قاصد خون ناقه خواهد بود درین ماه
از عدم بوجود خواهد امد ثمود با او خود قرار دادند که هر پسری که دران ماه متولد شود
بقتل اورند و ده پسر دران ماه تولد نمود همه را نه نفر کشتند و بنا بر انکه سالف
که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست او را باز داشتند و سالف
ان شقی را قدار نام نهاده بتربیتش مشغول گشت و چون آن بد اختر بسن شباب رسید
بمواعید عنیزه و صدوق که دوکافه مالدار بودند و بسبب انکه چراگاه بر اغنام و مواشی
ایشان تنگ شده بود و وجدان اب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشته
فریفته شده باتفاق مصدع بن مهرج و هفت بدسعادت دیگر در دره که ناقه متوجه
اب بود سر راه برو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که

بزرنت عین وقصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد ° ودیگران رسیده کارش باو رسانیدند
وصالح علیه السلام ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤسا ثمود بقدم اعتذار
پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ما سمت وقوع پذیرفته امیداریم که معاتب نگردیم
صالح گفت سعی کنید که شتربچه بمیان شما در آید چه بان واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود
از عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافتند کوه سر بفلک اخضر کشید وچشم شتربچه بر صالح افتاده
مات بانگ کرد که یا صالح واماه واز نظر همگنان غایب گشت صالح قوم را گفت بعدد هزار
آواز پی یکروز شما را مهلت است ° بعد ازان بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان
بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح فرمود که نشانه
عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد وروز دوم سرخ شود وسیم روز
بجمیع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید وچنانچه زبان مبارک
صالح گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود دهر روز برنگی برآمد تا قصد جان صالح کشتند
واجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اهل عصیان بیرون رفته در منزل نقیل نامی که
از اعاظم ثمود بود وباوجود شرک حمایت اهل ایمان مینمود نزول فرمود ودر وقت صبح روز
چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش آن گمراهان رسید که از مهابت
آن نزعی جان بشر دنافذ فبهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین ° پوشیده نماند که باتفاق اکثر
مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود وصالح هیچ پیغمبری مبعوث
نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح ع قصه اصحاب الرس وحنظلة بن صفوان
مذکور است ° ودر روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم ع مزبور وراقم
حروف را سلوک طریق متتبع آن دو کتاب مناسب نمود نخست بذکر حنظله وذوالقرنین پرداخت
انگاه حکایت ابراهیم را مرقوم قلم اهتمام ساخت **ذکر اصحاب الرس وبعثت**
حنظلة بن صفوان جهت ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس صاحب
صحاح گوید که رس نام چاهی است که بقیه قوم ثمود را بود ودر متون الاخبار مسطور است
که بقول بعض از اهل تفسیر اصل رس قومی بودند در یمامه که فرزندانی پیغمبری را که نامش
حنظله بود وبروایتی بس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید وآن گروه
عاقبت کار تکذیب پیغمبر خود کرده اورا در چاهی حبس نمودند وبسنگی عظیم که اهالی ازبردا
شتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند وغلامی سیاه تمام که بان پیغمبر علیه السلام
ایمان آورده بود بهیشت خود هیزم کشیده وفروخته از بهای آن طعام مختصری واز شکاف

ان

آن حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله می شد ° وچون مدت دو سال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار
کفار خاکسار را هلاک گردانید ° وفرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد °
وباو وحی فرستاد که آن غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد بود ° ودر روایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت
وصفای طویت آن غلام ° اورا آن مقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشت ° در ریسمان فرو
گذاشته حنظله را بالا کشید ° اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب الرس وحنظله برین طریقه مسطور است که
در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس واین ملک در اوایل حال بپرستش معبود حقیقی
قیام مینمود ° وچون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد
ومردان آن قوم لواطه کردندی ° وبا بهایم رایات ملمع آمدند وزنان الهی از پوست دو ضله استعمال نمودندی
اکنون آن نوع شتر را رس خوانند وگاهی بواسطه آن آلت خود را برهم مالیدندی ° وحالا مثل آن عورات
را سحاقی گویند ° وچون جرایم واثام اهل کفر وظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظله بن صفوان را
که از نسل قهر بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید ° وحنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت
پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم ملالت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود وتیر دعا
بهدف اجابت رسید ° باری تعالی باران از ایشان باز گرفت ° ودر رس واتباع او از قحط وغلا تنگ
آمده واین معنی را از حنظله دانسته اورا بتیر باران کردند ° اما بحسب تقدیر تیر باز گشته بر مقبل
تیرانداز می آمد واکثر لشکری کشته شد ° آن کافر نابکار بقلعه رفت ° وقابض ارواح
متعاقب بدانجا شتافته رسم ایسال انا طلبید تا ایمان آرد وملک الموت باذن الهی اورا ایمن
گردانید ° رس در ان اوقات تشنه شد برفراز مشیده آراخ دروی وارزی قیام نمود اما
بر طبق کریمه ° اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده ° نتیجه بران ترتب نیافت °
وبعد از انقضاء مدت مذکور آن بی عاقبت بجانب جهنم شتافت **ذکر ذوالقرنین اکبر**
بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است واین اسکندر بقول بعض از مفسران واکثر
اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است ° وزمره بران رفته اند که ذوالقرنین همان اسکندر رومی است که
مالک ممالک دنیا گشت که شکی نیست ° ودر روایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست
جمعی طایفه گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشش بی منت اورا بمرتبه بلند سلطنت رسانید
ودر روضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین بیافث بن نوح ع می پیوندد وهمچنین
وجه تسمیه او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفین دنیا را که
عبارت از مشرق ومغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی را عقیده
آنکه او کریم الطرفین بود از ابا واما بنابر آنش ذوالقرنین گفتند وقال صاحب متون الاخبار تسمی

ذوالقرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر وقیل من نحاس وقیل من حدید وقیل من ذهب
ومذهب زمره آنکه او را ضفیره یعنی دو گیسوی تافته بود و از مآثر ائمه ولایت علیا
المرتضی رض در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک ولا نبی ولکن کان عبدا صالحا ضرب
علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمی ذوالقرنین
وایضا صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که انه کان نبیا بعثه الله الی قوم
فکذبوه وضربوه علی قرنه راسه فقتلوه ثم احیاه الله فسمی ذوالقرنین و بنابران در
حدیث در نبوت ذوالقرنین نیز اختلافست در روضة الصفا مذکور شده که بجا ز
از عبدالله بن عمر روایت نموده که ذوالقرنین اکبر از جمله انبیا مرسل است • زیرا که
حق عز وعلا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که قلنا یا ذاالقرنین و این
خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذات کاملة الصفات انبیا عظام ع و مؤلف
مدارک در تفسیر آیت مذکور نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد
اوحی الی نبی فامره النبی • وایضا وقت ظهور ذوالقرنین مختلف فیه است از سخن مترجم
تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین اکبر با ابراهیم ع معاصر بود ، وبعضی گفته اند که
ذوالقرنین بعد از موسی بود و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند • در روضة الصفا مسطورست
که ذوالقرنین اکبر با وجود استقلال و امر سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی و قوت
نفس و نفقه عیال از آن ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بود و اوقات
سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال در اعمال الاعیان مسطورست که عاش
ذوالقرنین الفا وستمایه سنة واهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والعلم عند الله

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین باقطار امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصمعی بدین سان مرویست که ذوالقرنین اکبر بعد از
صالح ع مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود •
و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار
مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شریعت
و طریقه مستقیمه اطاعت گردن بپیچید سرش را از تن جدا ساخت و از آن ولایات به بیت
المقدس آمده بعد از چند گاه ببلاد مشرق رفت • و در آن سفر نیز در لوازم غزو و جهاد
مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید • و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در آن
حدود بود رسیده و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام

موفق شد • و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و هنگام مجالست از اختلال احوال خود بسبب
تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات یافث بن نوح اند معروض داشت • و ذوالقرنین جهت تعمیر سد
اعلام سعی و اهتمام برافراشت • و چنانچه قرآن مجید بدان ناطق است طریق دفع یاجوج و ماجوج
را مسدود گردانید • در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود • و بعضی از
مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند و انفار عرض آن را دو هزار و ششصد ارش تعیین کرده اند • و محمد بن
جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذوالقرنین رومی شمرده اند
والعلم عند الله تع • در متون الاخبار مسطورست که ذوالقرنین در اثنای اسفار خود بطایفه
از صلحای بنی آدم رسیده نزد او شخص نیامدست که اطاعت وی نموده و حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت
زندگانی مینمایند و آنچه از هر ممر بدست می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر سر ابواب
خود در نمی بندند و هر یک بر در سرای خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت
و نزاع واقع نمیشود • لاجرم تعجب نموده پرسید که چه سبب در ابواب بیوتات خود قبور
حفر کرده اید جواب دادند که از برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سؤال فرمود که چرا سرای ابواب
شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام
ابواب و در برای دفع مضرت خاین می باشد • ذوالقرنین کرت دیگر پرسید که چرا کسی را بامارت
خود نصب نکرده اید گفتند ما بر یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر از برای رفع
جور و حیف می باشد باز اسکندر سؤال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست
جواب دادند که جهت آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمینمائیم • باز پرسید که چرا در میان
شما نزاع و خلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تالیف قلوب ما با یکدیگر • ذوالقرنین باز
سؤال کرد که بچه جهت در میان شما هیچکس فقیر و محتاج نیست جواب دادند که بجهت آنکه هر چه
در دست ما می افتد بسویت تقسیم مینمائیم • باز پرسید که چون در میان شما قحط و غلا بوقوع
نمی انجامد گفتند از برای آنکه ما دل بر نزول بلا نهاده ایم • باز پرسید که سبب چیست
که آفاتی که مردم را میرسد بشما نمیرسد • جواب دادند که از برای آنکه توکل و یقین ما
با کرم ایزدی درست است • ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز به
همین طریقه بسر برده اوقات میگذرانیدند گفتند بلی بلکه پدران ما در این صفات از
ما بهتر بوده اند • نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه حیات
استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود • و خضر ع که بقول صاحب مدارک وزیر و پسر
خاله اش بود در مقدمه او روان شد و بقول بروایت صاحب متون الاخبار الیاس نیز در آن

سخن با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیوان رسیدند و از ان آشامیدند و جاوید زنده ماندند
و تا زمان وصول ذوالقرنین هم آنجا قرار گرفتند · و بعد اسکندر آنجا رسید از سبب توقف
پرسید کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین · فرمود که جام آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس
بعد تتبع چشمه شناسنده ازرا باز نیافتند · و اسکندر با تفاوت آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه
نمودی بسر کوی مقصود نبرد لاجرم مایوس مراجعت کرد · آب حیوان که سکندر طلبش می
نمود روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود · در روضة الصفا مسطورست که ذوالقرنین
در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داد · در دومة الجندل رحل اقامت انداخت و بادای طاعات
و عبادات قیام می نمود تا از زمان که مرغ روح شریفش از قفص قالب پرواز کرد · ریاض قدس را
منزل ساخت · چنین است آیین این خاکدان · بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم

از لفظ صدق انتما راهزن نشار عالی مقداری که باعث بر شروع در ترتیب این اوراق · توجه رای
آفتاب اشراق او بود · استماع افتاد که افضل المتجرین فخر الملة والدین الرازی · در بعض
از مولفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم ع دو روایتست اول آنکه پدرش
موحد بود بجز از مفوت احدیت نقل نموده و آزر که او را تاریخ نیز گویند عم آنحضرت بود که ملازمتش
را بتربیت میفرمود · و ملخص کلام این قول قایل آنکه متفرق بودند فرقه آنکه میگویند که آزر والده
ابراهیم را بعد از فوت پدرش و حباله نکاح در آورده بوده و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان
عقد زوجیت منعقد نشده بوده · و این روایت مختار بجلیه ایمان بوده اند و باتفاق آزر کافر
از عالم رفته · و آنکه ابراهیم ع از وی بپدر تعبیر میفرمود منافی این قول نیست چه در قرآن مجید
امثال این اطلاق واقع است از جمله درین آیت کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ
قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن
له مسلمون · و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب ع بود نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس
نبوی ع در شان عباس رض فرمود که عم الرجل صنو ابیه · روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی
ابراهیم ع بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت · زیرا که نزد ایشان ع معصوم
بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد رض شرط نیست · در تاریخ طبری مسطورست که نام
پدر ابراهیم بزبان آزر بود و بقول دیگر پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی ازین دو اسم لقب
او بوده · و پدر آزر که بجمیع مذاهب جد پدری ابراهیم بود ناخور نام داشته و بروایتی
که حضرت مخدومی استادی ملاذی مستغرقی سندی جمال الملة والحقیقة والدین در کتاب افادت

انساب

انساب روضة الاحباب مرقوم خامه بلاغت مآب گردانیده اند در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن
نوح ع پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از مورخان کمتر ازین گفته اند · و چون اسامی
الجماعت مختلف و غیر مصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود · و مادر ابراهیم ع
نونا نام داشته · و مولد شریفش بقول اصح الخفرات در کوثاریا از قرای بابل تولد نمود و ابراهیم
اسمی است عجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت بخلیل الله و خلیل الرحمن
و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیاء و ابو محمد و ابو الضیفان است · و ابراهیم ع بعد از تولد
مدت پانزده سال در غاری بسر برد اینکه مادرش نونا از بیم نمرود جهت او مرتب گردانیده
بود بسر برد · و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و
هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت نمود و بر آنحضرت ده صحیفه که محتوی بر
حکمت و موعظه بود نازل گشت · و چون کفاران پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند
انداختند و نیران بر وی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس
نمرود از آن مکان بیرون آمد · در سن هشتاد سالگی از بابل هجرت فرمود · و در هشتاد
سالگی سنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نمود · در صد و پنجاه سالگی سپیدی در
محاسن مبارکش پیدا آمد · و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسان ظاهر نگشته
بود · بنابر آن ابراهیم ع اظهار اضطراب کرده حقیقت آن حالت را از بارگاه احدیت
سوال نمود · خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته ایم و آنحضرت
مسرور شد گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خدا و نیز
هجرت فرمود و اول کسی است که در روز بر الله خواسته بود شنید آنحضرت خواهد بود
قتال شمشیر و گستردن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق
و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب
و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالیجناب و شریعت آنحضرت ناسخ ملت
نوح بود و صنعتش زراعت بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود · مرقد
همایونش مزرعه حبرون است از نواحی شام رحم علی سایر الانبیاء الی یوم القیامة

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه الصلوة والغفران

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است علیه ·
و معنی لفظ نمرود ظلمت است · و آن کافر مقهور مالک ممالک مشرق و مغرب گشت بلکه
بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد · در صفوة الاخبار و بعض

دیگر از کتب فضلا بصحت اثار مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود
مگر چهار کس دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بودند و کافران نمرود و بختنصر اما بختنصر جمیع
بلاد را نزد اهل تحقیق به ثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین این روایت را تضعیف نموده اند
باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسیست که اختراع تاج کرده آنرا بر سر نهاد ، و علم تکبر و تجبر
افراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و از آن کیش بتان مشابه صورت خویش تراشید باطراف
ولایت فرستاد و مردم را بعبادت آنها مامور گردانید ، و در اثنای فرمانروائی آن سرخیل
اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته بعرض رسانیدند که از اوضاع
فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد شود که چون از تکیه زمانی
از عمر بگذرد مردم را بقبول دین مجدد ترغیب نماید ، و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد
نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر دو کس از مردم بابل را بمعتمدی سپرد تا
ایشانرا از مصاحبت زنان مانع آید ، و امر فرمود که عورات قابله بی تحاشی بخانها در آیند
و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازشش
معدوم گردانند ، گویند که در وقتی که آن بی‌دین این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل
رسیدند ، و در روزی که منتهی بشبی میشد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود
بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون
رفتند ، و بر در از معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنانرا نیز بیرون راه ندهند
، اتفاق نمرود در آن شب مهمی ضروری پیش آمد ، بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم
عم داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد ، و او بقصر پادشاه رفته وجه را سانحه
در حین مراجعت چشمش برنونا افتاد که تماشای قصر نمرود آمده سیر میکرد و آتش
شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه زکیه بود قیام نمود ، و ما در
ابراهیم عم حامله شد ، حمل خود را از مردم پنهان میداشت ، و چون نزدیک بآن رسید که
روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد ، مادرش چنانچه در متون
الاخبار مسطور است که بسردابه که جهت اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده
بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود ، بطریقی که کسی بران سر اطلاع
نیافت ، و ابراهیم عم در آن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بر آنجا میر
سید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون آمد ، و بموجب تغذیه
و شایسته نشو و نما میشد و بعد از انقضاء پانزده سال خلیل متعال شبی منکامی از زادیه

اختفا

اختفاء بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاد ، بر سبیل استفهام گفت هذا ربی ، و چون زهره آغاز
غروب کرد از و اعراض فرمود ، در ماه نگریست و گفت هذا ربی ، و قمر نیز غارب گشته و شب
در گذشته چون خورشید انور بر ز علم جهان فروزی ابراهیم عم گفت هذا ربی هذا اکبر
و بعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین ، آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم
نونا آنحضرت را بخانه برده با آزر نمود ، و تا زمانی که خلیل الرحمن بطلوع تبیان زبان نگشوده بود آزر
نسبت باو شفقت میفرمود ، و چون ابراهیم عم بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور گشته
خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت
و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است ، و بعد از شیوع
این قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود رسید ، باحضار ابراهیم عم فرمان داد و خلیل
الرحمن ببارگاه نمرود شتافته چنانچه دیگران شرط سجده بجای آوردند نزد او رسید که
سر او را سجده نکردی ابراهیم عم فرمود که غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ، ابراهیم عم گفت پروردگار من آنکسی که می میراند و زنده میگرداند ، نمرود گفت
من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد
و گفت اینک میرانم و زنده گردانیدم ، و ابراهیم عم ازین سخن اعراض نموده دست
در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد ، اگر میتوانی تو از
مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز آمده ، و ابراهیم عم از آن موکب بازگشته
از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت ، و چون خواست که عجز
و انکسار اصنام بر مردم انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند ببهانه
سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه رفت اکثر بتان را در هم شکسته تبر را
بر گردن بت بزرگتر نهاد ، و مردم از صحرا باز گشته بعادت معهود به بتخانه در آمده ، از
مشاهده آن صورت فریاد و افغان بر آوردند ، و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند
و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم عم شنیده بودند که آهسته می گفت تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار
ابراهیم عم فرمان داده چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنحضرت فرمود که
بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود و مشرکان

در غایت خجالت سرها در پیش انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت ۰ و ابراهیم ع بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهرافشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش غضب نمرود از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال التهاب و اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم ع قرار داد و حکم کرد تا حوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در انجا آوردند و آتش دران زدند ۰ و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم ع را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و باتش انداختند ۰ و چون خلیل الله از منجنیق جدا شد افغان از ملایکهٔ مقربین برآمد جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجت داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بانکس که داری مسالت نمای ابراهیم ع گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ع و چون ابراهیم ع در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت ۰ و فرشته بصورت آن ع جهت موانست خلیل الرحمن دران مکان پیدا شد ۰ و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود از برای تفتیش حال ابراهیم ع بر موضع مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر زبر سبزه آرام نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ آن حالت رو در حیرت بجانب دماغ نمرود صعود نموده فریاد برآورد که یا ابراهیم ع از آتشی بدین عظمت چگونه خلاص یافتی خلیل الرحمن ع فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزدی است نمرود گفت که توانی که نزدیک ما آیی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم بر آتش نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن ع فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف نمای قربانی که کنی بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود در امضای آن نیت مجرد چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار در قصهٔ ابراهیم مشاهدهٔ نمرود گشت بخیال قتال بار رب جلال ملک متعال ۰ داعیه کرد که بر آسمان رود ۰ بنابران مناره در غایت رفعت ساخته و بر انجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین ۰ میدید بنظر در آورد و شرمسار از آن مناره پایان آمد و مناره افتاده آوازی هایل بگوش اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابران

ان

آن بلده را بابل گفتند ۰ با وجود این حال نمرود نکبت مآل متنبه نشده بخیال رفتن باسمان ۰ فرمان داد تا چهار کرکس بچه را بپرورند ۰ و چون کرگسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و پنجره در و در سقفش بود ترتیب دادند ۰ و روزی چند طعمهٔ کرگسان را باز گرفته با یکی از خواص دران صندوق نشست ۰ و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرد و بر هر پایهٔ آن یکی از نسور مذکور را ببست ۰ و کرگسان قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت هر چه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانروز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان ۰ نگریسته تفاوت را همچنان دید که از روی زمین میدید ۰ و بسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بچشمش درنیامد لاجرم توهم نمود یا با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب سفل بیاویز و آن شخص بموجب فرموده عمل کرده کرگسان بازگشتند ۰ و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم ع استدعای جنگ نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم ع تنها در برابرش بایستاد ۰ و نمرود جنود نامعدود داشت و از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و بر سر و روی نمرودیان آنکه گزیدن گرفت چنانچه جمیع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد پشهٔ در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بر دماغش بالا رفته انجا منزل گزید ۰ و طایفهٔ بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود بعد از خلاص ابراهیم ع از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از قصد رفتن نمرود بجانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت بشر نزد نمرود ارسال نمود ۰ و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشاده گفت بیش ازین جرأت منمای و با رب تعالی بمعارضه اقدام منمای ۰ پیغمبر خدای را بیهوده باتش افکندی و از زمین پلید بغضب خواسته بیت و ستاره‌ای ۰ و قصد آسمان کردی ابواب توبه بر روی خود گشای از زشت اطوار باز ایست و توبه کن والا منتقم جبار بتصغیر ترین مخلوقات خود ترا هلاک سازد ۰ نمرود جواب داد که من بغیر از خود الهی در دنیا نمیدانم و اگر تو در سخن بکذب میکوشی صادقی پادشاه آسمان را بگو که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نماییم فرشته گفت تو سپاه خویش را جمع کن حاضر باش که لشکر ملک اکبر مهیاست ۰ و نمرود سه روز مهلت خواسته پس از اجتماع جنود نامحدود بصحرا رفت ۰ و بر وجهی که مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او مأوی گزید ۰ و مغز سرش را میخورد و او را تعذیب مینمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید انجام بر روز خشتاف مدت سلطنتش بروایتی

بمشهور بین الجمهور چهار صد سال بود وایضا در تاریخ مذکور مسطور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی
بیکی از فرزندان او که نبط نام داشت انتقال نمود ۰ وصد سال حکومت کرد و پس از فوت نبط ولدش
منشا دو سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت کوز رابنید ۰ انگاه بعضی
از فرزندان او سیصد سال در اقبال بسر بردند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم واسم

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام وتوطن نمودن در بعضی از بلاد شام

نقلة رواة مرقوم قلم اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم ع م از وقت آتش نجات یافت وآزر
بعالم دیگر شتافت ۰ نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا
کرده خلل بمهمات ملکی تو راه یافته باید که از مملکت من بیرون روی زیرا که اگر چنین نکنی پروردگار من که تو در این دست
از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم ع م این سخن را قبول نموده با برادرزاده خود لوط و جهاران
و ساره بنت بوسرین ناحور که دختر عمش بود و همه در سلک اهل ایمان انتظام داشتند
بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه بتصیب و امان ساره را که بحسب حسن و جمال
از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی در آن زمان سی و هفت ساله بود در حباله
خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول زهری سنان بن علوان بن
عبید و بقولی صادق نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله
همراه دارد کس فرستاده ابراهیم ع م را طلبیده و پرسید که عورتی که همراه داری چه نسبت
خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف
کند جواب داد خواهر است ساره را بحضور او رفت و دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم
تضرع نموده بساره گفت اگر دست من بر حال خود بحالت صحت آید دست از تو باز دارم و بنابر
مبالغه بساره و سخن نیکی بشنو تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره
بخشید و گفت با او گن علی دعایکه برای ما کرد و او را رخصت معاودت داد و منزل اقربا جانب از
بخشم ابراهیم ع م مرتفع شد و کیفیت واقعه را مشاهده می نمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان
بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی بی آب جای گرفت ۰ و بر سر آن چاه ساکن گشته چون
طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان
خود شد ۰ و بعد از یأس از وجدان آن جهت تسلی خاطر ساره آن جوال را پر ریگ
ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره چون آن جوال را پر گندم دیده و مقداری
بدستاس آرد کرده نان بپخت و چون ابراهیم ع م بیدار شد پرسید که این طعام از
کجا بهم رسید ۰ ساره جواب داد که از آن گندم که از خانه خلیل خود آورده ۰ ابراهیم ع م

دانست

دانست که رزاق علی الاطلاق محض موهبت خود ریگ را گندم مبدل ساخته لاجرم لوازم شکر و سپاس
بتقدیم رسانیده گفت بلکه از خداست عنایت خداست که خلیل منست این رزق بدست آمد بناء علی هذا
آن جناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم ع م بعضی از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و بنابر کرامت
دیگر و خلیل الرحمن خلق بسیار مجتمع شده آن موضع را ابراهیم آباد نام نهادند ۰ و حکمت استعداد
ابراهیم ع م بسیار شد ۰ ضیافت در میان آورد ۰ و بالاخره از مردم که بدان منزل می آمده بودند
رنجیده از میان ایشان بیرون رفت ۰ و در حدود در موضعی که آن را قسط میخوانند یا در برزه
حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسمعیل بعنایت صانع خلاق

بر صحیفه ضمیر دانشمند فضلاء انام مرقوم اقلام صحت انتظام گشته که چون
ابراهیم خلیل را از ساره فرزند متولد نشد ۰ و ساره نیز دید که خاطر خطیر آنحضرت مایل بیافتن فرزند است
بخشید بی منت او را فرزند کرامت فرماید ۰ ساره هاجر را بابراهیم بخشید و ابراهیم بملک یمین در آمده او را
متصرف گردید آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن فرزند آنست
یافتن ... مجتمع خوط پیدا شد ۰ و ساره را از رشک غیرت در حرکت آمده آغاز آن خطرات
نموده و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند ۰ و هاجر در گوشه اختفا منزل گزید لاجرم
الامر بنابر شفاعت ابراهیم ع م بر آن قرار یافت که در نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده یکی
از اعضای نهانی او را مقطوع گردانند ۰ و هاجر از آن کنج انزوا بیرون آمد و ساره بدان طریقه سوگند
خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و ختان در میان زنان از آن زمان باز
پیدا شد و با وجود آن حال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و با ابراهیم گفت این کودک را
با مادرش بجایی ببر که اثر آب و آبادانی نبود ۰ و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باسترضاء
خاطر ساره هاجر و اسمعیل را بکنار بیت الله برد جبرئیل اینجا ساکن گردانید
... در عین مراجعت بنظر مرحمت در ایشان نظر کرد ...
... بواد غیر ذی زرع ... ابراهیم ع م ... اسمعیل ...
... پیدا شد ۰ و در آن اثنا قبیله جرهم ... بجانب ... آن مقام ...
... آمده در آنجا ... ۰ و اسمعیل ... قوم ...
... ابراهیم ع م در سالی یکنوبت بمکه می آمد ... اسحاق ...
... بعد از تولد اسمعیل ... حضرت باری
فرزند طلبید ۰ و بروایت اصح ... سال ... اسمعیل ... اجابت
رسید و جبرئیل امین روزی که با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل

شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را بر وجهی که کلام ایزد تقدس در تنزیل از آن ناطق است
بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد. فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و ساره متعجب
و مبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشارت حامله شد. و چون اسحق تولد نمود ابراهیم
بزبان الهام بیان بشکر و ثنای حق سبحانه و تعالی گشوده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل
و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء. **ذکر لوط علی نبینا علیه الصلوة**
لوط بن هاران که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده
بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد شام مبعوث گشته بدان جانب شتافت. و اسامی آن
بلاد بر روایتی اینست که ثبت میگردد. سدوم عموره صوایم و داذوما و لفظ مؤتفکات مرادف
همین ... است و در هر یک ازان پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مقاتل بودند. و آن ملاعین
با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش ازان از هیچ طایفه سر
بر نزده بود اقدام مینمودند. و لوط بدان جانب رفته و عورتی ازان قوم در حباله نکاح آورده مدت
بیست سال یا سی و هفت سال ایشانرا بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده و از عذاب ایزدی
بترسانید. و دران مدت غیر بنات مکرمات و بنابر انتخاب کسی بوی نگرویده. و بروایت طبری
عدد متابعانش بچهارده رسید. و لوط هم بعد از هلاک مؤتفکات باتباع خود بخدمت خلیل الرحمن
شتافتند چون مدت هفت سال ازان قضیه منقضی شد. در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول
بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود مدت عمر عزیزش هشتاد سال بود و انتخاب
در ایام حیات بعفت و عصمت و زراعت اشتغال مینمود. **ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات
بعظیم ترین آفات و بلیات** بروایت اعاظم رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون
فسق و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود. و لوط هم از متابعت
آن فرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت رب نجنی و اهلی
مما یعملون. و حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت موشح گردانیده جبرئیل
امین را با جمعی از ملائکه بتخریب و اهلاک آن قوم ناپاک مأمور ساخت. و ایشان بصورت
جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم رفته ویرا بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق
بدان حضرت رسانیدند و ازینجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند. و بروایتی که مختار بعضی
از اهل تفسیر و تحقیق است لوط را هم بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط
جواب داد و ایشانرا از جنس افراد انسان پنداشت. و فرشتگان تا وقت ... برافروختن اما بسبب
آنکه اشرار کفار ان نبی عالیمقدار از مهمانداری منع مینمودند. و قصد جوانان ساده

عذار میکردند محزون شد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس و افعال ناستوده این قوم
بچه مرتبه است و من ازین گروه طایفه بدتر کسان نمیبرم. و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مأمور گشته بودند که
بعد ازانکه سه نوبت لوط هم بر شرارت آن جماعت گواهی دهد ایشانرا هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را از
لوط هم شنید گفت این نخستین است آنگاه لوط هم فرشتگانرا ... خانه کرده باتفاق روان گشتند
و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت هذه شهادة ثانیة و چون بدر
سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد. و روح الامین گفت هذه ثالثة
و لوط هم مهمانانرا بخانه برده با منکوحه خود که ازجمله آن قوم بود و جمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت
گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را برین حال اطلاع مده. و آن مکاره در اثنای پختن
طعام بهانه از خانه بیرون رفته اقربای خود را ازین حال اعلام نمود و ... از کسان خود را بطلب
جوانان مهمان نزد لوط هم فرستادند و رسولان پیغام ایشانرا بلوط رسانیدند آنجناب جواب داد که ایزد
این مهمانان شده ما نیز با دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشیم. ایشان گفتند ما را بدختران
تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست. و لوط هم از تسلیم جوانان ابا فرمود و کسی
از رسولان در خانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند که یکی را از ایشان گرفته
بیرون برند. و روح الامین بادی در چشمهای شان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت
نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کرده کفار بار دیگر کس نزد لوط هم فرستادند و پیغام دادند که
تا غایت بر نوعی که خواستی در میان ما معاش کردی. و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا جهان ...
بینا مردم ما را کور میکنند می باید که امشب این دلالت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور
خواهیم کرد. و لوط اندوهناک شد پنداشت که فرشتگان جادو اند. و ملائکه توجه هم لوط را اعلام
فرموده و حقیقت حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند. و لوط هم مستبشر و مسرور گشته متوجه منزل
ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت
و آن مقدار ببالا برد که آواز خروس و سگ ایشانرا ملائکه شنودند پس نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء
امرنا جعلنا عالیها سافلها. و بروایتی آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار
گشته متوطنان پنجم بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازان بلیه سالم بودند نقل است که در آن
سحر که لوط و متابعانش از سرحد مؤتفکات میگذشتند زوجه او بنابر قرابت و نسب ملت که با آن
قوم داشت هر لحظه باز پس مینگریست که ناگاه بر سرش رسید و او را براه عدم روان گردانید
نعوذ بالله **گفتار در بیان بنای بیت الله الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل هم**
بروایت اصح اول کسی که بر بنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم هم بود و طوفان آن بنا را ...

سپرد، تا زمان خلیل الرحمن خانهٔ کعبه معمور و آبادان نشده بود • و چون مشیت حضرت احدیت چنان
اقتضا فرمود که شرف آن بنا بر دست خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم ع با بشارت جبرئیل از
ولایت شام بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل به بنای بیت الله قیام نمود و ملایکه
حجر الاسود را که آدم ع از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت
نهاده بودند ظاهر کرد، ابراهیم ع آن را بجای خود استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام
ابراهیم و اسمعیل ع گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت بقبول رسانید،
پدر و پسر را بعد ازان جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند و قصهٔ قربان کردن
اسمعیل فرزند ارجمند خود را بمذهب زمرهٔ از روات بعد از تشیید بنای کعبه بود، و بعقیدهٔ طایفه
آن واقعه پیش از بنای خانه روی نمود، و ایضا در میان فضلای ملت و عظمای امت اختلافست
که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق و چون از ملاحظهٔ دلایل فریقین رجحان امین لمعی که اسمعیل را ذبیح
گفته اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطورست که امام ائمة الهدی جعفر الصادق ع
برین مذهب بوده جز از خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته باز مینماید
که ابراهیم ع نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربةً لله او را
قربان نماید و چون اسمعیل و اسحق متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت
تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی باوی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد
خود را قربان کنی و خلیل الله هنگام تیقظ و انتباه آمد، متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل
اضغاث احلام است و شب دوم نیز همین خواب دید آنجناب را اطمینان بحصول پیوست که آن رؤیا
صالحه است و آن روز بیوم الترویه اشتهار یافت و شب سیم خواب مذکور تکرار یافته صباح ابراهیم ع عزم
نحر اسمعیل جزم کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح بموجب اشارت ابراهیم
سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشک بویش مالیده ابراهیم و اسمعیل ع برافقت یکدیگر
بجانب شعب روان گشته خلیل الرحمن ع در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان
بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه ابلیس آغاز ترتیب تلبیس نمود، خواست که بوسوسه
آن خواب را شیطانی فرا نماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان برداری
حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از شر او ایمن ماندند، و آن لعین رانده ابلیس
بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم ع پسر ترا کجا برده است گفت
بلی میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت غلط کردی داعیه دارد که او را قربان کند • هاجر
گفت ابراهیم ازان رحیم تر است که نسبت بفرزند خود متبادر شود ابلیس گفت او گمان برده است

سر

که این صورت بامر یزدانی وقوع می یابد هاجر فرمود که ما حکم ربانی را تبدیل داریم لاجرم آن بدرخایب و خاسر
بازگشت • و چون ابراهیم ع بشعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیدم در خواب که
ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز میبینی • اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آر هر آنچه بآن
مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین پس ازان اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا
اگر در وقت قربان کردن اضطرابی نمایم جامهٔ همایون تو پرخون نشود و مرا در روی خوابان تا در آن محل
چشم مبارکت بر چهرهٔ من نیفتد و بواسطهٔ عروق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پرور
در کار اهمال بوقوع نینجامد • و پیراهن مرا بمادر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید • و ابراهیم
دست در حبل متین شکیبایی زد، دست و پای اسمعیل را محکم بست • و کارد بر حلق آن قرة
العین نبوت کشید اما هر چند بیشتر سعی کرد کمتر برید • و روایتی که سه نوبت تکرار یافته ابراهیم ع
متعجب شد • و در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست کردانیدی خواب
خود را • و ابراهیم ع باز نگریسته کبشی بنظر انورش در آمد از ابن عباس رض منقولست که آن کبشی
بود که هابیل در وقت مناظره با قابیل قربان کرده بود و آن بز را ایزد تعالی نگاه داشته در این مدت در
مرغزار بهشت میچرید • القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسفند افتاد متوجه گرفتن گشت و کبش
گریخته • و ابراهیم ع از تعاقب نمود، نزدیک بجمره از جمرات هفت سنگ بطرفش انداخت و در
جمرهٔ کبری گوسفند را گرفته در منا ذبح کرد • در بعضی از تفاسیر بنظر این ذرهٔ حقیر آمده که در وقت
کشتن گوسفند جبرئیل گفت • الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر و ابراهیم
بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد • و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را باز کرده گفت
هر چه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعا است • و اسمعیل دست نیاز بدرگاه
کریم بنده نواز برآورده بزبان الهام بیان گذرانید که یارب جمیع بندگان خود را که مؤمن بدار جز انقل
کرده اند بجای مزد و اجر و اثابت ایشان از باب غفران مشمول گردان • در روضة الصفا از ینابیع الطالبین
منقولست که چون ابراهیم ع را قربان کردن اسمعیل دست نداد و ملول شد در آن ایزد تعالی وحی
فرستاد که بنا بر آنکه اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو برو کارگر نیامد آنگاه علو درجات
سید ابرار و آل بزرگوار بر خلیل الرحمن منکشف گشته ابراهیم ع در آن میان درجهٔ علیهٔ حسین
بن علی مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده، ملک جلیل فرمود که
این حسین است که از جملهٔ اولاد اسمعیل و اصفیا و خیر العبا خواهد بود • ابراهیم ع گفت الهی
من حسین را از اسمعیل دوستر میدارم ملک اکبر فرمود که این حسین است که او را بفدای اسمعیل
قبول کردیم و باین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده روایت و فدیناه بذبح عظیم کنایت

از امام حسین است نه ازان کبش زیرا که گوسفندی را ان قدر عظیم نیست که حضرت پروردگار وا ذبح عظیم
گوید . والعلم عند الله الوهاب الصمد ذکر رحلت کردن ابراهیم و ساره ع و بیان انتقال ایشان بجوار
مغفرت خالق البریه واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما کردانیده اند که چون ابراهیم از بنای
کعبه معظمه زادها الله تعظیما فراغت یافت اسمعیل ع را بخلافت خود دران مقام گذاشته بجانب شام شتافت
و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق ع ادای حج السنه باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت
ساره با سایر رفقاء ثلثه و اسمعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهادند . و چون از سن
شریف ساره صد و بیست سال درگذشت بجوار رحمت ایزدی پیوسته در مزرعه حبرون مدفون
گشت و ابراهیم ع بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحباله
نکاح درآورد چنانچه در متون الاخبار مسطور است که آنحضرت را ازان عورت شش پسر در
وجود آمد اما شیخ یکی ازان پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی ازیشان مدین نام
داشت . و اسامی پنج تن دیگر بسبب تصحیح نشدن بنابران مرقوم نگشت آنکه اهل خبر
آورده اند که ابراهیم ع از خالق موت و حیات مسألت نموده بود که تا من طالب مرگ
نشوم مرا از لباس حیات عریان مگردان و این دعا بعز قبول اقتران یافته چون زمان
رحلتش نزدیک رسید ملک الموت بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن
تشریف آورد ابراهیم ع والتحیه بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست
ابویحیی در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد . و از غایت اهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی
بطرف بینی و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم ع ازروی پرسید که ای عزیز این چه
حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف که می بینی بجهت کبر سن
است ابراهیم ع باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را
از عمر ابراهیم ع زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن
این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید . ابویحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهت
مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان . و همان لحظه عزرائیل بامر
ملک جلیل بقبض روح ابراهیم ع خلیل پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش
عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب
ساره مدفون شد صلوات الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء ذکر اسمعیل علیه السلام
در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم ع خلیل در وقت طلب فرزند مناجات
کرد و برزبان آورد که اسمع یا ایل ولد ارشد شما باسمعیل موسوم شد . و ایل بلغت عبری

ایزد

ایزد تع را گویند . و کنیت اسمعیل ع ابوالوهب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که بعربی تکلم کرد
اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود ع و توفیق
بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسی از اهل یمن که اول بعربیه تکلم کرد یعرب
بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود و هم القصه چنانچه
سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل ع دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم ع او را بمکه
برده ساکن گردانید . و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قطوره که از ذریات سام بن نوح بودند
نشو و نما یافته چون ده ساله یا سیزده ساله گشت قضیه قربان کردن انجناب بفرمان خلاق
رب الارباب واقع شد . و چون پانزده سال از عمر شریفش درگذشت هاجر در وقتی که نود
ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست . و اسمعیل ع عماره بنت اسعد بن اسامه را که از قوم
عمالقه بود در حباله آورد . و مقارن آن حال در وقتی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهت
ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر خانه پسر رسید عماره را دید بحال حالش را
از حلیه آن بنت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه
خود را تغییر ده . و بعد از مراجعت ابراهیم ع اسمعیل ع بخانه مراجعت فرموده و از گفت و شنود
وقوف یافته دانست که ابراهیم ع اطوار عماره را نپسندیده لاجرم او را طلاق داد و سیده
بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست . و بار دیگر که ابراهیم ع بدیدن اسمعیل ع بمکه
تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم ع با سیده سواره ملاقات
نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که از اتباع اسمعیلم ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان
گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشاده و ابراهیم ع را گفت فرود آی تا لوازم
ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی سر ترا گرد ناک و ژولیده می بینم
رخصت فرمای که بشویم . و ابراهیم اجازت داده سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست
بر آن سنگ نهاده و پای چپ همچنان در سنگ نگاه داشت تا نصف ایمن سرا شسته گشت
بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد تا آن نیم سرش نیز
مغسول گشت . و اثر قدم همایون ابراهیم ع بر آن سنگ ماند و بعضی از مفسران مقام
ابراهیم ع را عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد
مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا ابراهیم تناول کرد . و خلیل الرحمن وجنات احوالش
را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دید . فرمود که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبه خانه
تو بغایت مناسب است از آن تغییر مکن . و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس

ازانکه اسمعیل بتخانه آمده از کیفیت حال واقف شد ستید و گفت بشارت باد مرترا که پدرم ابراهیم بت
نو و قصبه فرمود، واسمعیل مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم ع م
نود سال بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول
محمد بن جریر الطبری بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعض از ساکنان حدود یمن مامور شد و مدت پنجاه
سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود
و کسی ازان گمراهان بوی نگرویده لاجرم بحرم محترم باز گشت و آنجا وفات یافت گفت
آنجناب تیر تراشیدن و تیر انداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال
زیاده ازین گفته اند مرقد همایونش در حجر نزدیک قبر مادر است و عدد اولاد ذکور آنجناب
بدوازده تن رسید از جمله نابت و قیدار اشهر اند و اسامی بقیه ایشان در کتب تواریخ
مذکور نیست والعلم عند الله ذکر ظهور عبادة الاصنام در میان احفاد اسمعیل ع م
در متون الاخبار و برخی دیگر از مولفات اخبار مسطور است که چون کثرت اولاد و احفاد اسمعیل
بمرتبه رسید که زمین حرم برایشان تنگی نمود بعضی ازان جماعت بعزم توطن در دیگر بلاد
عرب از مکه معظمه بیرون رفتند و هر کس ازان قوم که عازم سفری شد سنگی از حجارة
حرم برده در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاکی نهاده بدستور زیارت بیت الله الحرام طواف
میکرد و بالاخره اینمعنی منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود او را برداشته
بر نیارتش میپرداختند بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان
نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم بیت الله بجای
می آوردند و طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریات اسمعیل ع م آن شد که
اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتغال بایره
شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ
گردانید مردم آن دو جسد سنگ را از بیت الله بیرون آوردند و اساف را بر سر کوه صفا
و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور اعوام و شهور ساکنان مکه معظمه به پرستش آنها مشغول
گشتند و اعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت
اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و او هبل را که اعظم اصنام قریش
بود از شام بمکه آورده خلق انام به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حکمت ازان ضلال
مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع گرفت و تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر مستوده صفت استمرار پذیرفت ذکر اسحق ع م

بعد از تولد اسمعیل ع م بپنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب
قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب
مدارس دران زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله ساره از شنیدن این بشارت عظمی
در شگفت مانده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از
کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضاء مدت روز ازین بصورت
ساره حامله شد چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانید و اسحق بلغت
عبری مرادف ضاحک و اسحق ع م در زمان حیات پدر عالی گوهر خویش بارشاد اهالی کنعان مبعوث
گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن
تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق را از رفقا در یک شکم متولد گشت یعقوب
و عیص و اسحق در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر
الطبری بصد و بیست سال و بروایت ابن جوزی بصد و شصت و بقول بعضی دیگر از مورخین بصد
و هشتاد رسید از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرمود و یعقوب و عیص تجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته
بدن با برکتش را در قدس خلیل دفن نمودند ذکر یعقوب علیه السلام
باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت با سعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم ع م و ساره ع م بوقوع
انجامید و بقول علماء فن تفسیر وجه تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب
عیص تولد نمود و دران وقت دست مبارک بر عقب عیص داشت راقم حروف را در حین تحریر
این حکایت چنان بر ضمیر گذشت که چون ملائکه مبشر بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب
نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسر بلند اختر دیگر نیز متولد خواهد گشت کما قال سبحانه فبشرناها
باسحق و من وراء اسحق یعقوب میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب والعلم عند الله اما لقب
یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری
عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته اند که اسرائیل در صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری
و روضة الصفا مسطور است که یعقوب ع م بعد از هجرت از وطن مألوف باین لقب ملقب گشت
لانه اسری باللیل و اسرائیل ع م از کبار انبیاء عالیشانست و مرسل بهدایت اهل کنعان و اکثر
انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بوده اند و مدت دعوت یعقوب ع م پنجاه
سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت و پس از چهل سال که در کنج
بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده
در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر

مدت مند سال وبقول ابو الفتوح رازی از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در تابوت نهاده از مصر بقدس خلیل آوردند
ودر آن لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز ورسیده آن دو در یک زمان به در یک صندوق مدفون گشتند
مدت ایشان صد وچهل وهفت سال بود **گفتار در بیان سبب تخلف خاطر عیص از یعقوب**
ورفتن اسرائیل نزد لیان ومراجعت نمودن نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق ام عیص را از یعقوب
دوستر میداشت • ورفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود ودر آن اوقات که اسحق بر پیری ظاهر بیش از پیشتر
روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از
صلب تو انبیا بیرون آرد • وعیص بجانب صیدگاه توجه نمود • رفقا یعقوب را از حدیث اسحق آگاه
گردانید وگفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جوئی تا دعای مذکور در شان تو اتصال یابد
ویعقوب هم از اموال بزغاله فربه بریان کرد بنظر پدر آورد • وبوی بریان بمشام اسحق هم رسیده
پرسید که این چیست • رفقا جواب داد که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی • واسحق بعد
از اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت ونبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان
که با طعام من قیام نمود • وتیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب
بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بیشوب بهوسته که عیص نیز مقارن آن دعا شکاری بریان پیش
پدر برد وگفت آنچه مطلوب تو بود آوردم • اسحق دانست که درین باب صورت خدیعه روی
نمود • لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد • اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت
ترا بسیار گرداند • وملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد • وبر بموجب بتقدیم رسانید و
عیص دختر اسمعیل را در حباله نکاح آورد واو را از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند واز آنجمله
یکی روم نام داشت وروم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت اشهر اصح
قیاصره از صلب او ظاهر گشتند • ورومیان از ابنای الاصفر بجهت آن گفتندی که رنگ روم بن عیص مایل
بصفرت بود در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد واحفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه
ومغرب از ایشان پر گشت • القصه چون دعای اول درباره یعقوب واقع شد عیص از آن ممر برآشفته
قصد ایذا وآزار برادر نمود ویعقوب همواره از متوهم می بود • وبعد از فوت اسحق از هراس
با قیاس شد • یعقوب شبی از کنعان بیرون آمد وبجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت
ودختر لیان راحیل مسماة براحیل بود خواستاری نمود • ولیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت
کنی دختر خود بتو دهم • ویعقوب بموجب فرموده عمل نمود • بعد از انقضاء مدت مذکور لیان لیا را که
دختر بزرگتر او بود در حباله انکاح یعقوب آورد • وچون آن حال بر یعقوب ظاهر شد زبان تشنیع
وسرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت

عیسب

عیسب بعث که چون دختر کلانتر در خانه باشد خورد را بشوهر ندهند • اگر خاطر تو بوصل راحیل متعلق است هفت سال
دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم • واسرائیل این معنی را قبول فرموده وشرط مشتاق بجای آورد • وراحیل را نیز بخواست
ولیان دو کنیزک که یکی مسماة بزلفه بود ودیگر بلهه بیگانه یعقوب فرستاد واسرائیل را از لیا شش پسر بوجود
آمد واسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر وبعضی از مورخین یشجر یساخار گفته اند
واز راحیل یوسف وابن یامین متولد شدند وبرخی بنیامین نوشته اند واز بلهه که یعقوب دو پسر آورد
دان ونفتالی واز زلفه نیز دو پسر تولد کرد نه جاد واشیر وبروایتی جاد واشر واسباط در کلام مجید عبارت از این
دوازده پسر یعقوبست • وچون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت نماید
لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را با مرد دیگر دانم • ویر ... هر که از آن گوسفندان
در وجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرمود • بعنایت الهی هر بره که در آن سال از آن رمه تولد نمود
ملمع بود • ولیان از مشاهده آن حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر توقف نمای تا هر بره که
از آن قسم که دیگر امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را نیز بسمع رضا جا داد • در آن سال
از تمامی آن گوسفندان برهای ملمع بظهور آمد • ویعقوب با عیال واطفال واغنام واموال بکنعان رفت
چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد وبیهوش گشت • وپس از لحظه بخود آمده وخویش بدیدار یکدیگر
اظهار ابتهاج نمودند • انگاه عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت وچون یکسال از مدت
اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد اسمان زمان راحیل طبل رحیل
کوفته بعالم بقا شتافت وبدان واسطه آن مولود را ابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری
مادر مرده را ابن یامین یا بنیامین گویند **ذکر یوسف علیه السلام** در روضة الصفا مسطور است
که یوسف لفظی عجمی است ونحرفه بدان رفته اند که این اسم شریف بعربیت ماخوذ از اسف
واسیف غمزده را گویند ومملوک را نیز اسیف نامند گویا یوسف را بجهت آن موسوم بدین اسم گردانیدند که سمت ذل رقیت
کشید وسم زندان در چشید • ودر یکی از تفاسیر بنظر این فقیر در آمده که یوسف بلغت عبری مرادف پیغمبر
وزیرانست • وآنحضرت را بحسب لقب صدیق میگفتند وباتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دو ساله
بود که مادرش راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرموده • وچون سن شریفش بهفده رسید بجهت
مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت وبنابر قصد اخوان در چاه کنعان افتاده • چنانچه تاریخ ناصر الدین
بیضاوی در تفسیر خود تصریح نموده در آن چاه بوحی سماوی مبارک شد وچون نایر قضا او را بمصر رسانید
وبتقدیر غیرت گرفتار گشت بواسطه تشنیع زلیخا بعد از شش سال که در خانه عزیز مصر بسر
برده در حبس افتاده ومدت هفت سال در زندان ماند ودر سن سی سالگی از حبس بیرون آمد
بر مسند عزت وسلطنت ودر سی ودو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد • وبروایتی اول چون حضرت

مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بعد آلحال بدین صورت مواصلت روی نمود و چنانچه سابقا مسطور گشت هفده
سال ضمیر منیر یوسف روشن گردانیده انگاه بهشت جاه وداع منزل کرد و یوسف بعد از فوت اسرائیل
هم بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال
اما در بعضی از تفسیر ابوالفتوح رازی و بعض از کتب تواریخ مدت عمر آن انتخاب صد و بیست سال گفته اند
و طایفه بران رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب هم هشتاد سال بود والعلم عندالله الودود گفتار در ترتیب
دیباچه سخن از بدایت حالات آن مهر سپهر جوهر و بیان تقادم و محبت و غیرت اخوات از واقع
از قول اهل صدق و یقین بل از روی نص • شد وقت آنکه حرف کنم احسن القصص • مرغ زبان بگلشن
با اخبار یوسفی عندلیب نغز سرا بود درین قفص • قصه را که حضرت کبریا بسیحانی احسن القصص خوانده
• تکلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را که سوره از سور قرآن بذکر غرایب آن مشحون باشد
زبان قلم بکدام استطاعت بر نکته بیان تواند آورد • الر تلک آیات را • بخوانند تا بران
حکایات را • مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالصبح والتحقیق بحسب صورت اجمل
اهل عالم بود • و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم • رخسار آفتاب کردارش و اخی بود
شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانید • قامت طوبی مثالش سرو سهی بود از بوستان
دودمان انبیاء عالیمکان بر مفارق جهانیان گسترانید نظم سایه نهالی بود قدش همه شبدره •
ز گلزار خلیل امید میده • گل رویش هستان رسالت • چو شمع در شبستان جلالت •
جمالش خوبتر از هرچه گویم • بیندانم ازین بهتر چه گویم • کمالش تا بحدی بود ظاهر • که گلکم
از بیانش گشت قاصر • وان درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم
فانی رحلت نموده بکنار عطوفت خداوند خلیل انتقال فرمود خواهر بلند اختر یعقوب که عمه انتخاب
بود مهر و محبتش لطیف رحیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت بیت
دلی که مهر کسی شد چنان بهم بند • که نگسلی از هیچ لحظه پیوند • و دلبستگی آن مستوره بجمال
خورشید مثال یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود در الصدف آن
گوهر بحر نبوت گرداند • آن عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف هم بست •
چنانچه بست آن تکرار ابر هیاقتی • کمر کاهی نشغر قطعه لذ انفس • بعد از آن زبان بتویاد دعان
گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته و اغیار جهت دیگری نموده • چون کمر از میان یوسف بدیدم
بیرون آید برین بر ادر سانید که اکنون بموجب شرعیت ابراهیم هم باید که این پسر مدت
دو سال کمر عمود نیست من برمیان بندد • و یعقوب بالضرورة دل بر هجران نهاد • چون خواهرش
نور بخش اسرائیل قره العین خود را بخانه برد در پرده عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش

لوازم

لوازم اجتهاد بجای آورد مثنوی همیشه رو جو یوسف مبتلا یافت • ز فرزندان دیگر روی بر تافت
بلی هر جا کزان سان مه بتابد • اگر خورشید باشد ره نیابد • و هم در اوقات تنسم صبا را بچه هم از این
هم در عالم رؤیا واقعات مشاهده کرد که بحسب تعبیر مشیر بود باینکه عنقریب اختر بخت بلندش از
مطلع نبوت و رسالت طالع شود • و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر
اخوان غاشیه متابعت و مطاوعتش بر دوش گیرند • و هر بار که کیفیت واقعه را بر ابن یعقوب میر
سانید انتخاب بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشیده یوسف را
با اخفاء آن صورت وصیت مینمود و در باب رعایتش مهما امکن مبالغه می فرمود و چون اسباط نهایت
مودت والد بزرگوار خود را نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند • و کیفیت رؤیای یوسف را شنودند
نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته تا قصد ایذا و اضرار برادر بزرگوار گشتند
و جز راحیر علت قصد اخوان آن شد که شبی یوسف هم در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب
او را سجده نمودند و صباح این رؤیا را بر حضرت یعقوب هم رسانید انتخاب بار دیگر قره
العین خود را بکتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود و برادران این خواب شنیده واقف گشته بجز
هر چه تمامتر مترصد آن شدند که یوسف هم را از نظر یعقوب هم دور انداختند و نزد پدر آمده
با ابرام تمام از وی رخصت طلبیدند که یوسف هم بگشت صحرا برند یعقوب دست رد بر سینه
ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد
نظم ازان ترسم که گرگ از غافل نشینید • ز غفلت صورت حالش نه بیند • درین ویرانه دشت محنت
انگیز • کهن گرگی برد از ان کند تیز • بعضی از علماء آورده اند که این سخن بنا بران از یعقوب صادر
شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بود • برخی گفته اند انتخاب بخواب دیده بود که
گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند • و هر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیفتاد
بپیش یوسف هم رفته و با انواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آن انتخاب را فریفته بتماشای
صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب هم شتافته و التماس خود را تکرار ساخته یعقوب
کرت دیگر این سخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف هم بمجلس شریف پدر آمده
و بمبالغه تمام رخصت طلبید انقدر الحاح نمود که یعقوب طوعا او کرها او را بشرف اجازت ارزانی
داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین لقای خورشید منور شد
یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند • و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور
در جور و تعذیب آن آفتاب عالمتاب کوشیده قصد جانش فرمودند • و بالاخره بنابر استصواب
یهودا آن در دریای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسخی کنعان بود و بقبول آنکر

مقصد بود • وبروایت اهل هفتاد گز عمق داشت انداختند • و سر از اینک گران محکم ساختند، مثنوی
بروت از آب درجه بود سنگی • نشیمن ساخت یوسف را درنگی • چه دولت یافت او کز گران سنگ
که کان گوهری شد پس گران سنگ • و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی تخصیص
آن جا شتافته بر تلی برآمد یوسف را بخون گوسفندی آلوده کرده بیگاه تر متوجه منزل پدر شدند
و یعقوب چون دران روز مشاهده نمود که آمدن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب
نمود، باستقبال ایشان روان گشت • و بر بالای تلی توقف کرده انتظار می‌کشید • و پس از آنکه آفتاب
مانند خورشید عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید • و جهان بساط سراچه دل عاصیان تاریک گردید
اسباط نزدیک بپدر رسیده فریاد و بواسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند • و یعقوب از ملاحظه
آن حال و استماع آن مقال بیهوش گشته از پای درافتاد • و چون اضطراب فی الجمله افاقت دست
داد یوسف را طلبید، برادران باتفاق گفتند که باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف
را نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نمود • بدل نازنینش را بخورد و یعقوب
که این خبر محنت اثر شنود آغاز اضطراب کرد و آن شب تا صبح بناله و زاری و گریه و بیقراری
اشتغال داشت • و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند، دران هیچ نشانه دید
که مطلق پاره نشده لاجرم اولاد امجاد را گفت عجیب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش
اندرید بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون • و بروایتی برادران یوسف گرگی
را گرفته دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند، و او را بخوردن یوسف متهم گردانیدند
اسرائیل هم دران گرگ نگریسته گفت تو همچو ثمرة الفواد مرا خوردی، گرگ بزبان فصیح و بیان صریح
گفت یا نبی الله هم معاذ الله که ازمن این فعل صادر شده باشد • و چون مارا یارا و مجال آن نیست
که بجوار ریشه آمده در گوسفندانت تصرف نمایم چگونه بخون فرزند عزیزت ولحان الایم • لاجرم یعقوب
هم زبان بعتاب فرزندان گشاد و گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف هم سه شبانروز در
چاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود راه گم کرده تا بدین قف
آن سواد آمد از پس آن چاه آورد و چون روز پانزدهم بود هم آنجا نزول نمودند نظم
چهارم روز از ان فیروزی فال • برامد یوسف از شب رفته در چاه • غلام مالک که بشیر نام داشت
جهت کشیدن آب دلو در چاه فرو گذاشته بیت یوسف گفت جبرئیل امین خیز • زلال رحمتی
بر تشنگان ریز • و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه برج دلو تحویل نمود و بشیر با مداد روح الامین
او را بر کشید، چون چشمش بر روی یوسف افتاد چه گویم که چه دید لاجرم فریاد ایشان جانش را
بر ما گفت بیت بشارت کز چنین تاریک جایی • برامد بس جهان افروز ماهی • و اما آن کاروان

بس

بر وجه کشته در شکل و شمایل یوسف هم واله و حیران شدند • و منهی که اسباط دران نواحی بمزد
داشته بودند تا اگر حالها از حال آن جبین مشتری جبین را ظاهر سازد ایشان را مطلع گردانند
تعجیل هرچه تمامتر این خبر ببرادران یوسف رسانید، اسباط مانند برق رهی بجانب کاروان
شتافتند • و با مالک بن دعر و کاروانیان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند
روزست که گریخته رمه ما چند او را جسته ایم تا اکنون نیافته‌ایم کاروانیان تحت از قبول
این سخن کردند بحمد، چون اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از بیم ایشان آن
مدعا را انکار نکرد بلکه بزبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را مقرون
بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن دعر آن اختیار را او را ابدی می
چند با سر که عدد آن بروایت اقل ده و بقول اکثر هجده و بیست و بخدمت اشهر هفده بود بیع
نمود و مشروح دران باب تمسکی نوشته تسلیم مالک نمود • و از آن پس کاروان محمل بربستند
بقصد مصر در محمل نشستند • و پس از طی مراحل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از بیع
را به براسود و در عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند و بعد از انقضاء سه روز مالک بن دعر یوسف
را بمعرض بیع در آورد و صیت کمال حسن و جمال صوری در مصر اشتهار یافت بلکه تمام
آن شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش سمت اصفهان گرفته ساعت بساعت انوار
آن نشیء در از دیار بودند و لحظه لحظه مشتریان بسیاران ما تا بان می فزودند • گمی شد زمان
میانه آن کار • بیک بهره زرسرخش و بیزار • و نیز از ان دیگر رخش را ندند • بمنزلگاه مصر برده
رسانیدند • بر آن افزود دولتمند دیگر • بعذر روز یوسف مشک اذفر • هر یک تا بنوبت
ترقی میسمودند • زانواع نفایس میفزودند • بالاخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان
بن الولید بود او را عزیز می گفتند بتحریک منکوحه خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی
بها را مضاعف ساخته • از دیگران دیگر لب بستند • پس زانوی نومیدی نشستند و چون
عزیز مصر یوسف را بخرید مالک بن دعر که بشرف نسبت دو فور حسب انتخاب اطلاع یافته
بود دست و پایش را ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف هم ننگ برادران
خود را از مالک ثابت واو را دعا کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه تعشق او و نسبت آن در دایی الطفا

بروایت اکثر علما زلیخا را عین نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعائیل میگفتند
و بقولی زلیخا مرقوم مسماة به تملیکا پدرش موسوم بهیموش بود اما جناب افضل الاناسی
مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی در یوسف و زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند که

مثنوی چنین گفت آن سخن دان سخن سنج • که در گنجینه بودش از سخن گنج • که در مغرب
زمین شاهی بنام طیموس • زلیخا نام زیبا دختری داشت •
که باز از همه عالم سری داشت • و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت
رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آن زمان ممتازی نمود • قدش نخل ز رحمت افزاید
بگلزار لطافت سر کشید • ز بستان ارم رویش نمونه • ز رد گلها شکفته گونه گونه • نظر بازان بجان
گرد و پیشنویس • ز رحمان ساخته تعویذ خویش • بسی سرداران هوادار پیش کرده • پری
رویان پرستارش کرده • و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت و بقول طبری
عامر چون یوسف را بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود
دار • شاید که از و منفعت گیریم یا او را بفرزندی در پذیریم عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا
و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر خود این رخصت
یافت گرامی ترین منازل خانه دل را دانسته سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان
جا داد و بهمگی رغبت در استرضاء خاطر عاطر او کوشیده ابواب رعایت و نوازش
بر روی روزگارش بگشاد نظم چو دولت گیر شد دام زلیخا • فلک زد سکه بر نام زلیخا
نظر از رعنایی جهان بست • بخدمتکاری یوسف میان بست • ز روز کش جامها می
نشد زیبا • بتدریش همچو قدش خوب و زیبا • منصب تاجها زرین کمرها • مرصع سر کیه از
رخشان گهرها • چو در دو سال هر یک سیصد و شست • مهیا کرد و نارنج بالا نشست • و هر روز نو
سرو بوستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباس دیگر
و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد • و هر لحظه بجدی هر چه تمامتر تحفه در غایت نفاست
بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انوران مه اوج نبوت منظور ساخته • هر ساعت عارض
مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود بنوعی آراسته بهانه با یوسف ملاقات می نمود و
بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت می بود • بلی نظاره گی کاید سوی باغ • ز شوق
گل چو لاله سینه پر داغ • نخست از روی گل دیدن خود است • ز گل دیدن بگل چیدن برد دست
و چون یوسف این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز نمود و از
ملاحظه این صورت میل و رغبت زلیخا بجانب آن خورشید عالم آرا بیفزود انجا که منتهای کمال
ارادت است • هر چند جور بیش محبت زیاده ست لاجرم زلیخا بواسطه و بی واسطه بصریح ما فی
الضمیر خود را بیوسف اظهار کرد • صدیق از ارتکاب این امر ناصواب هر بار ز روز زبان
الهام ببابی نصیحتش بگشاد • و بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت تکلف

بنا

بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و یوسف مصور ساختند و آن
دو مشتری صیت زهره طلعت را متصل یکدیگر با وضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب
و زینت بان خانه که منت در بنداد ... رفته یوسف را بهانه طلبیده و ابواب فوز و دخول مسدود
گردانید و چون صدیق را بر المقام در آمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود را با صورت زلیخا مشاهده
نمود نظم بهر در که بهر دیوار دید • بهم جفت آن دو گلرخسار را دید • لاجرم چشم از آن صور
بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بان الفتاب اسیر و آغشته بتضرع بسیار در باب ... که
مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد • یوسف صدیق را از آن فعل شنیع
ابا نمود بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید و بر طبق آیت ولقد همت به وهم بها لولا
ان رای برهان ربه نزدیک بان رسید که خیال امری که مناسب رتبه پیغمبری نیست در خاطر یوسف
قرار گیرد اما امام جعفر صادق علیه السلام ... ولقد همت به وهم بها این معنی فرموده است که چون
زلیخا در قصد مباشرت با یوسف ... مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین علمای تفسیر
در باب رویت یوسف برهان سبحانه را وجوه متعدد گفته اند قول اشهر انکه در آن خلوت
نظر یوسف بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده بودند و از زلیخا پرسید که آن پرده
از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بروی بتی که معبود منست کشیده تا مرا
درین کاری که میکنی نبیند • و یوسف از زلیخا اعراض کرد و گفت تو از بتی که نه سمع دارد
و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حق اکبر شرم ندارم و تو را انکه ندا ای بگوش
یوسف رسید که انت کمثقوب ... الاشیاء ... عمل السفهاء • و بهر تقدیر یوسف بعد از
ظهور برهان ... تیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید و زلیخا
از عقبش روان گشته بدر رسید ... پیراهن یوسف را بدست آورد و چنان
کشید که پاره شد در آن حال عزیز از در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال
فریاد برآورد که ای عزیز چه باشد جزای انکسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر انکه بزندان
برده شود یا بعذاب دردناک تعذیب کرده ... عزیز انگشت حیرت بدندان گرفته
صدیق جهت دفع تهمت کیفیت واقعه را براستی با عزیز در میان نهاد و عزیز سخن
یوسف را محل بر غرض کرده خواست که ... امتیازی سازد ... در آن اثنا بالهام
ایزد تبارک ... شیر خوار در سخن در آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پس دریده گناه از وست
و اگر از پیش پاره شده ... زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس
دریده است بصدیق عذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز بر زبان آورد

واین قضیه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن وتشنیع بر زلیخا گشادند **نظم** که شد تاریخ زهر کی
وناکی • ولش مفتون عبرانی غلامی • عجب کان غلام ازوی نفورست • رخ ما ازوی و مهر از پیش
دورست • زلیخا چون شنیدین داستانها • نصیحت خواست آنان راستانها • وجشنی عظیم ترتیب
داد، عورات که در حباله نکاح ساقی وخوانسالار وحاجب وامیراخور وصاحب السجن پادشاه بودند
یا بعضی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود وبعد از کشیدن وخوردن اطعمه فراوان ونارنج آوردن
سبز، در دستار خوان • زلیخا در دست که هریک از آن زنان ترنجی وکزلکی نهاد **مثنوی**
بریشان گفت بس کاهی نازنینان • بزم نیکوی بالانشینان • وادارید ازینان تلخ کامم •
بطعن عشق عبرانی غلامم • اجازت گر بود آرم برونش • ببین اندیشه گردم رهنمونش
همه گفتند که بهر گفت وگوی • بجز دیدنش ما را آرزوی • لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از
خانه بیرون آید ران محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار خود بیاراید وچون صدیق بیرون آمد ونقاب
نقاب حجاب ازچهره عالمتاب برانگند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته
بجای ترنج دستهای خود را ببریدند وفریاد برآوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم انگاه
آن زنان گفت برهنه با گریبانهای دریده بمنازل خود مراجعت نمودند، دو تن از ایشان ساعتی
در منزل زلیخا توقف کردند ونزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب
فرمودند وبزندان تهدید دادند صدیق دم از قبول ان ملتمس سر باز زد وگفت بهر زندان
از کید ومصاحبت زنان خوشتر است • وایشان مایوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده،
گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت وریاضت کشیده
گردنش نرم شود وسرکشی از متابعت تو دارد وزلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا
نموده بانواع وسوسه وفریب عزیز را ابرام داشت که یوسف را بزندان فرستاد وصدیق
ان خانه ظلمانی را بیمن مقدم شریف خویش نورانی گردانید • جز همدان درمقام صبر
نشست • بشکر آنکه از کید زنان رست • وهرگاه از ادا وظایف طاعات می پرداخت
پیر بحوی زاندنیان وتعبیر خوابهای ایشان مشغول می شد **مثنوی** شنیدم از مقدم آن شاه
خوبان • همه زنجیریان زنجیر کوبان • اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم ارا دور افتاد از حبس
یوسف ام پشیمان گشته آغاز اضطراب وبیطاقتی کرد • جز خاک دیر از آن گل گلشن خویش
چه غنچه چاک زد پیراهن خویش ودر غایت حزن وملال اوقات میگذرانید تا آنزمان که بشرف
مواصلت یوسف ام

بیان خلاص یوسف ع از زندان ونشستن بر سریر عزت مصر ونیابت ریان وذکر تزویج زلیخا بروایتی مشهور است که بین العلماء

کیفیت این حکایت چنانست که دران اوان که یوسف بزندان درامد شرابدار
وخوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه بود بجرم متهم گشته بحبس
آوردند وان دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف گاهی بتعبیر خواب میپردازد
وانچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند وصریح
امده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظم درآمده افشرده
کردم وخوانسالار عرضه نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم ومرغان
هوا ازان نانها از من می ربایند • ویوسف دم از افشای تعبیر این خواب را ودر تاخیر و
انزاقیه سخن دیگر درمیان آورد • وبعد از الحاح ومبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بران
راجع کنند که پس از انقضاء سه روز از حبس خلاص شود، ونوبت دیگر بعهد نیابت
ملک نامزد گردد • وخواب خوانسالار مشعر ست بانکه او را بر دار کشند
آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم
صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال جاری گشته • واین تعبیر تغییر نخواهد یافت
وچون سه روز بگذشت خوانسالار را بر دار کشیدند • وشرابدار باز بمنصب خود
رسیده بملازمت ریان شتافت • ویوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی
گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری • وبنا برآنکه صدیق استعانت • از
غیر طلبیده هفت سال این ملتمس برخاطر ساقی فراموش گشت • وچون ایام محنت
یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت
گاو فربه پیدا شد، متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شد • وگاوان لاغر هفت گاو
فربه را فرو بردند • وهمچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه
خشک بران بچید وازسنبلات خضرت اثر نگذاشت • وریان معبران ومنجمان را احضار
کرده کیفیت با ایشان تقریر فرمود وطالب تعبیر شد • وجمیع از تعبیران واقعه عاجز
گشته ساقی را از یوسف علیه السلام بیاد آمد • وملک را تنبیه نمود، بزندان
شتافت وواقعه مذکوره را معروض داشته از تعبیران سوال کرد صدیق علیه السلام
گفت هفت گاو فربه وخوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت که مردم بزراعت
یابند • وگاوان لاغر وهفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است که قحط
شود، مردم بعسرت ومحنت گذرانند • وتدبیران کار آنست که در هفت سال اینده که
رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود بقدر امکان بامر زراعت قیام نمایند

وبعد از زرع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند • و در سنوات قحط و غلا
آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند • و شرابدار مراجعت فرموده و تعبیر خواب را که او نقل
داشت • با پادشاه گفت • ملک باحضار یوسف علیه السلام فرمان داد • و ساقی بتعجیل
تمام بزندان باز گشته • از صدیق التماس نمود که بیارگاه پادشاه شتابد یوسف دم از
قبول این ملتمس اباء نمود و گفت نزد ملک رو و بر ملک رد و پرس که چه بود حال
آن زنان که دستهای خود را ببریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها نزد
ملک رفته وان حدیث را باز گفته پادشاه متعجب شد • و از کمای احوال یوسف
علیه السلام تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر ساختند و ایشان بر
طهارت ذیل یوسف ادای شهادت نموده باتفاق گفتند که • ز یوسف ما بجز پاکی
ندیدیم • بجز عز و شرف نیکی ندیدیم • و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه السلام والتحیه معترف
گشته بیت بجرم خویشتن کرد اقرار مطلق • بر آمد ز و صدای اصحص الحق • لا جرم بیکبارگی
آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان بر زبان آورد که • یوسف علیه السلام را بیاید
در بر که من او را بجهت خاصه خویش اختیار میکنم و یکی از محرمان بزندان رفته
صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام
بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه مذکور استعلام نمود • و صدیق علیه السلام تعبیر
و تدبیر آنرا بر وجهی که مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهده من
باشد بر وجه راستی بتقدیم رسانم • و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف
را بانواع اصطناع اختصاص داد و زمام مملکت آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد
و بعد از آن روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان مصراع بود وقت
کامرانی سپری گشته بود • از عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شد • صدیق
بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید مثنوی زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش یکتا گوهر آورد • و از تاثیر اتصال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی
نهال زندگانیش را مسألت نمود • بیت • جمال مرده اش را زنده گرداند • قدش را
خلعت فرزندگی داد و زلیخا • اسحل سالگی شد هژده ساله • وشد [illegible] مالش بهژده
اقبال بار ور گشته بکر خاصه یوسف علیه السلام که بجمله مرادش بود در آمد •
پرستاران [illegible] دویدند • سر از فرط [illegible] پیش کشیدند • [illegible] از جمال او پیش
بزرگش جا نهاده او نیز پیش چون فراش سپهر [illegible] تمام پرده مشکین شام را نقاب

رخسار

رخ روموس انتساب گردانید • و مشعله ماه و شمع انجم مانند مردم دیده و دیده مردم بر
فروخته ساخت این سبز طارم روشن گردید یوسف علیه السلام آن جمله را بنور حضور خود بسان
روز منور ساخته زلیخا را فرانش اختصاص جای داد • و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال
نگریسته بکمامید مهر حقه سمشش برگشاد مثنوی چو یوسف گوهر ناسفته را دید • زبان غنچه ده
شکفته را چید • بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند • گل از باد سحر شکفته چون ماند • بگفتا
جز عزیزم کس ندیدست • ولی او غنچه با غم بخندیدست • و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد
یوسف علیه السلام شده بخشند بدین منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرایم
و میشا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم
و آمدن اسباط بمصر جهت طلب گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف علیه السلام
دران هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود • در اجتماع
غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سعت معیشت
بنهایت رسید و روزگار راحت و محنت منقضی گردید • بلای قحط و غلا بمرتبه شایع
گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بنهایه
استیلا یافت که ازبد و ایجاب عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند
• غوغای بلا بر سر بر آمد • قحط از در امینت در آمد • ما قحط مگو که اژدهای • بر شهر طرف
از و بلای • رعایا ریان بلکه تمامی مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در
سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه
السلام داده گندم عوض میستاندند و اوالامر بهم بجایی شد که در سنه سادسه و سابعه
زن و فرزند خویش را در عوض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را بها در گندم بصدیق
فروخته خط بندگی میدادند • الحاصل بیک شدت کار • کادی شد چو گرسنه مردم خوار
و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معرض شیوع یافت • و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر
در انبار کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده و بعد از بضاعه برداشته بمصر
آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود
و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بعزه
و ستبوس معزز گشتند • و صدیق اخوانرا شناخته ایشان بنا بر طول مدت
و تغییر هیات او را بجای نیاوردند • و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند • یوسف از برادران

پرسید که شما از کجا بید و بچه مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهت
استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض انکه فی الجمله قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف
گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بتجسس آمده اید • اسباط او را آزرده و گفتند که • معاذ الله
که جاسوس باشیم • بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک احفاد ابراهیم خلیل انتظام دارد •
و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم و آنکه بحسب صورت و سیرت
بر مرتبه تقدم داشت در جنگل گرگی گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد • و چون این خبر محنت
اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و اتفاق فراوان بتقضا یا رضا داده و از گفتار گزیده
در خانه تنگ تاریک و غم پسر بسر میبرد • ولیکن از مادران ولد کم شد پسر دیگر
دارد که بدیدن وی فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت
ناموس پادشاهی کرده باین کلمات بنابر التفات نکرد • و بر زبان معجز بیان آورد که من
دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما ازین سفر چیست و باعث بر توجه
بجانب مصر کیست • اکنون صلاح در انست که چون عزم معاودت نمایید یکی از برادران در ظل
انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق
سخنان که بعرض رسانیده اید بسر حد یقین رسد • و اخوان این معنی را قبول نموده • صدیق ایشان را
در مکان مناسب فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد • و اسباط
روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف در آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند
صدیق فرمود که هر چند آن بضاعت لایق خزانه نیست • اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت
زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید امتعه خود را در بازار بها کرده عوض آن غله
بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان را به بیست دینار بها نمودند
و یوسف علیه السلام ده شتر گندم ببرادران داده بجهی را فرمود تا بضاعتی را که آورده
بودند پنهان درمیان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین شرایط
مبالغه بتقدیم رسانید • و بروایتی شمعون را برهن بنیامین در مصر نگاه داشت و بتفقد و
خاطر جویی او پرداخت • و چون اسباط منازل و مراحل پیموده بکنعان رسیدند و بشرف
گردیدند و نتایج و حالات آن سفر را تمام معروض گردانیدند • و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از
شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود و برادران جهت توقف
او را شرح داده اسرائیل گفت ای پسر خود را نزد عزیز مکشوف ساختند جواب دادند که
بواسطه رفع تهمت جاسوسی • یعقوب ساکت گشته • چون اسباط سرهای بار گشادند

و

و بضاعت را خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم • در مکارم اخلاق عزیز تامل فرمای
که آنچه برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار نهاده • یعقوب عزیز را دعای
خیر گفت • و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما
گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد • و چنانچه وعده کرده یک شتر وار گندم زیاده
بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینماییم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی
فرماییم • و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز بما غله انعام نخواهد کرد اسرائیل هم نخست از قبول این
ملتمس ابا نمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان را مؤکد باید
سازید که در مراقبت بنیامین از خود راضی نشوید تا او را مصحوب شما گردانم • و ایشان هم • بر
بموجب عمل نمود • یعقوب آن التماس را بعد اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
انگاه ایشان را وداع کرده جهت دفع اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید هر یک از دروازه
بشهر درآیید • لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة • و یعقوب علیه السلام والتحیه
درین نوبت رقعه بعزیز نوشته دستار سرکه از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه
ارسال داشت • و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر
درآمدند • و بمهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر ببارگاه یوسف
علیه السلام رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه از نزد متمم بیت الاحزان
خبر یافته زشادی برافروخت چهره روان • چو گل در بهاران بجنبید از آن • و فی
الحال اشارت فرمود تا اخوان را درآورده در محال مناسب بنشاندند و مراسم پرسش و نوازش
مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور
گشت • و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پیشی پرده و امیده فرمود
تا مردو نفر از برادران از یک مایده نشاندند و بنیامین تنها ماند • یوسف او را پیش خود
طلبیده در خوان خاصه شریک ساخت • و بقولی خود را بروی ظاهر گردانید • گفت من جهت
نگاه داشتن تو مکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نمود • صدیق
او را باخفاء آن صورت وصیت فرمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط
بمصر آمده بملاقات یوسف نامیز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم
بلغت عبری و از مصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقه انکه ان مکتوب را مطالعه نموده
مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده • یوسف هم تمسک بیع خود را که
از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود • اولاد یعقوب چون دران کاغذ که تحقیقت

روزنامهٔ عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته • بی خطی زان خط نخواستند خواندن حرفی نیز داشتند راند • القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف علیه السلام غله تمام و غلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی از خدام را گفت تا صاع را پنهانی در بار بنیامین نهاد و بیرا اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندکی مسافتی بجانب کنعان طی کردند یکی از خدام صدیق علیه السلام از عقب رسید و آواز برآورد که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزد دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در بحر حیرت افتاده گفتند چه میگویید و از ما چه چیز دزدی جو هر جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که از آن ما بار دیگر شتر دار گندم باو دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد • اخوان جواب دادند که از بار هر کس صاع بیرون آید جزای آن جنایت را او کشند • و چند گاه در خدمت صاحب مال باشند بعد از آن مهربانیت نخست اوعیه برادران بنیامین را طلبید بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت در پیش افکندند خدام یوسف علیه السلام بنیامین را باز گردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت او را نگاه دارند و برادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نمودند در مجلس صدیق بر زبان آوردند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علماء در باب سرقهٔ یوسف علیه السلام وجوه متعدد گفته اند از آنجمله یکی قصهٔ کمربند است بر وجهی که در بدایت این مقالات مسطور گشت دیگر آنکه برخی بر آن رفته اند که یوسف در ایام کودکی مرغی از خانه بگرفت و بمستحق داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف ع م گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرده و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون آنگاه اسباط بزبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیر شده و در غایت بزرگی و معدهٔ است که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است و ابواب فرح و سرور بر روی همایون خود بسته ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت باو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم در روی نگاه توانیم کرد • امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت فرمایی یوسف گفت معاذالله که من بی گناهی را بجای گناهکاری بگیرم • و من همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون همه اخوان بمواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نمودند روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلای غضب موها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک بیوسف ع م رسیده گفت ای عزیز خشم بنشان ورنه بر من مستولی شده بر آری صیحه زنم تمام شتر نرکات در زیر شکم مردکان ق

انتظام

انتظام یابند • بنیامین را بمن تسلیم کن والا از من امری صادر گردد که تدارک پذیر نباشد • و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز بچرب زبانی فرمود تا بنشست • آنگاه پسر خود افراهیم را اشارت نمود تا آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست به پشت روبیل مالید • چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست ببدن ایشان رساند شعلهٔ غضب ایشان انطفا پذیرد • و چون یوسف علیه السلام دید که سورت و آن روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هر چه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا آوازش بر نیامد و حیرت بر وی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست ببدن من رسانید که سورت خشم من فرو نشست • در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف ع م آوردند اسباط حاضر گشتند صدیق دست بر آن اعمام زده گفت این صاع میگوید که شما دوازده برادر اید دیگری را از آنجمله فروخته اید و بنیامین این سخن را شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده هست یا نی یوسف کرت دیگر دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید • و باز بنیامین درخواست کرد که از وی سوال فرمای که ترا که دزدیده بود صدیق ع م دست بر صاع نهاده فرمود که صاع در خشم است و میگوید که چون میدانید که مرا از بار که بیرون آوردید این چه سوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند • روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان روی بکنعان آوردند بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال او آمد که هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد • یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد • مرد داغ نگاه در دفتری برو بهتری • ان داغ را گذارد و داغ بتر نهد و در وی از اولاد بر تافته در هجران دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینایی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسلهٔ یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تاسف

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلم مدتی دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل بر تعداد مصیبات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصهٔ فقدان یوسف را در آن کتابت درج نمود و التماس خلاص بنیامین نمود و آن رقعه را مصحوب نارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد • و یوسف ع م بعد از مطالعه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست • اجداد و آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند • تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود فایز گردی والسلم • و نارض را بجوابی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت • و چون نارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید آنجناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات سخنان پیغمبرزادگان می نماید • و در وی با اولاد

آورد، گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند • و بعد از وصول بمجلس
شریف عزیز عرض نمودند که ایها العزیز دریافت ما را و اهل بیت ما را ضرر جوع و آوردیم بضاعتی
اندک • و از غایت کمال کرم ذات از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا دهد
صدقه کنندگان را • یوسف را از استماع این کلام رقت تمام دست داد و بی طاقت گشته نقاب از رخسار
چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان
نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیده و سخن تعریف آمیز او را شنیده بودند بر سبیل
استفهام گفتند که ءانک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف وهذا اخی و اسباط در مقام
اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق
از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار بجای آورده چون او را بر کما هی واقعات اطلاع
افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود
و انتخاب را بر تجانب او برید و یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بجانب کنعان روان
شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشاندند باد باذن مرسل الریاح بوی آن بمشام
یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن محل استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت
خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون • یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم
عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم • یعنی ما را از یوسف
نسیم است • و ما دل در ضلالت قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر
رسید و بشارت سلامت یوسف رسانید پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و در آن حال چشم
اسرائیل بدستور بهتر از اول گشت • و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع
اولاد و احفاد و اهل بیت که متفرق بودند بجانب مصر شتافتند و چون یوسف از قرب وصول
پدر خبر یافت بمراسم استعجال استقبال نمود بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده
گشته و پیش دوید و یعقوب هم ابتدا بتحیت سلام کرد • و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته
چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بحال خود آمدند یوسف هم یعقوب را نزد ریان
بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود برد در بارت دست و پای اسرائیل را بوسید و لوازم
اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون بلده مصر شتافتند صدیق یعقوب و لیا و اسباط را
در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشاند خود نیز پیش ایشان نشست
و در آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف هم سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که

فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن یوسف بتعداد نعم و امتنانهای الهی که متعاقب شدائد محن و فتن
در باره او بوقوع انجامیده بود قیام نموده سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغ بال و رفاه
حال بنی اسرائیل کوشید بقدر امکان در رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید
بد ما را بد ما سهل باشد جزا • اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچندگاهی پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف هم
گرویده بود از دار ملال بملک بقا ارتحال فرمود و کافری نام او از بنی اعمامش که قابوس بن
مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و
هر چند صدیق هم او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نامد
اما انتخاب را از منصب عزت معزول ساخت و چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت
حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات قرب ایزد متعال بر خاطر
هدایت مآثرش غالب شد • و فوت خود را در اثنای مناجات سوال کرد بعد از ظهور
آثار اجابت آن حالت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی خود
گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی هم خبر داد همای بلند پرواز روح مطهرش
بر فراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بعد از تقدیم لوازم
تجهیز و تکفین **مصرع** بآیین خلیل و دین یعقوب • دفن فرمود **مثنوی** ولی اثنای این شیرین
حکایت • سه دارد از کهن پیران روایت • چنین گوید که با هر جانب از نیل • که جسم پاک
یوسف یافت تحویل • بدیگر جانبش قحط و وبا خاست • بجای نعمت انواع بلا خاست • بدین او
قرار دادند • سپس در تابوت از سنگش نهادند • شکاف سنگ قیر اندای کردند • میان نیلش
جای کردند

ذکر اسباط علیه السلام

بحسب لغت اسباط جمع است و سبط عبارت از ولد ولد و باتفاق
اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشعر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در
سلک انبیاء هم عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و صحیح
یکی از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار نموده و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده
اند بر اسلوبی که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی هم
از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان ما فوق بیست و ما دون
پنجاه سالگی بود بچهل و شش هزار رسید و در آن زمان بزرگتر ایشان الیصور بن شدیور بود
یهودا پنج پسر صلبی داشت • و ذریت او در شماره وقت خروج موسی هم هفتاد و چهار
هزار و چهار صد مرد مقاتل بودند و در آن زمان پیشوای ایشان نحشون بن عمیناداب بود شمعون عدد

اولاد صیلی او بوضوح نه پیوست اما اعداد اعقابش دران شماره پنجاه و سه هزار و سیصد کس بقلم درآمد و ایالت ان زمره تعلق بشلوی بن صوری داشت • عدد اولاد جبلی او نیز معلوم نیست لیکن در شمار مذکور عدد ذریتش بیست و دو هزار بود و سرداری ایشان دران زمان الصافان بن حریابیل بود وان دو پسر داشت وعدد اعقابش دران شماره شصت و دو هزار و سیصد رسیده رسید و مرجع ایشان ناحیه غیر جا حمی شرای بود • اولاد جبلی او سه تن بودند • وعدد ذریتش دران وقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد مقاتل بتفصیل درامد • وریاست آن قوم به الی او بن حیلو مفوض بود و یشجر پسرانش چهار تن بودند اما احفاد او در شماره مذکور چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهتری ایشان به شنایل بن صوعار تعلق داشت نفتالی ایضا چهار پسر داشت و ذریت ایشان دران زمان پنجاه و سه هزار و چهار صد تن دیدا • وریاست آن زمره تعلق بنجاح بن عینان داشت • اولاد جبلی او شش تن بودند واعقاب ایشان بوقت شماره مذکور چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز در قلم آمد و مقتدی ان زمره یاسان بن عوایل بود اشیر چهار پسر داشت و دران شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد از نسل او موجود بود پرعابیل بن بجران ریاست ایشان میمنود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت وعدد اولاد و احفادش دران شماره بهشتاد هزار و پانصد تن رسید و سرداری آن خاندان میان شلاح بن عمهود و کلی بن براصور مشترک بود **بنیامین** عدد اولاد جبلی او سیزده تن رسید و دران شماره عدد ذریتش سی و پنج هزار و چهارصد مرد بتحقیق انجامید و در زمان فرمانی ایشان بعهود متعلق بود والعلم عند الله المعبود **ذکر ایوب صبور دم** هر بزرگواران بهیمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق بود علیه السلام • و بقولی انکه موص ولد رعویل بود و او در روی کراباهیم علیه التسلیم از اتش نمرود نجات یافت ازبادیه غوایت تیره چشم هدایت شتافت • ومادر ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام داشت • وایوب جهت هدایت متوطنان قریه که درمیان رمله ودمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره شنیه باثانیه یا جابیه نام داشت وانجناب مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نمود دران اوقات زیاده از سه تن بوی نگرویدند وان سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت گردان شدند ومدت بلیه علیه السلام بقول اشهر هفت سال بود • و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک

شره

شره و بسال • و ابو عماد عمار اوروب بروایتی هفتصد سال بود • بعضی بر انند که مدت عمرش چهل سال نیز گفته اند • در تفسیر الاخیار مسطورست که ایوب علیه السلام بعد از رفع مرض مدتی در قید حیات بود و بطریق بدر سیصد سال عمر یافت • **گفتار در بیان بلیات ایوب صبر شکور نبی و ذکر نجات یافتن انجناب بعنایت ذو الجلال و الاکرام** قرار جمهور اهل خبر انست که ایوب پیغمبر از خویش جهت کثرت مواشی و فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و وفور خدام و حواشی و ضیاع و عقار و مستغلات موفور و اولاد و احفاد • و اعقاب اما اعتقاد دارند جمیع متوطنان شام متوجه بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام نموده • و در وظایف شکر گذاری و زوایت عباس داری حضرت باری بنحوی قیام مینمود که جز مزید بقای بخاطر نمی اورد و در ملازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغول گشت که شرح بشمه از ان تا بمداد قلم و بنان ثبت نتوان کرد • و مجموع متوطنات نایب حق وحدت در نا بجا شیطان لعین المنهاب مادیثه کمر عداوت انجناب بر میان بست • و دران اثنا ندای سر انگیز بایبیر رسید که ای ملعون ایوب پیغمبر نیست شکر گذار و بندهایست فرمان بردار و تر از استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یا رب ایوب چگونه شکر نگفت و توبجا تو بنا و در دبیچه تاویل بلوازم عبادت تو بپرداز زیرا که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را چه بر اندوه زندان رشد انار روشن کرده اند اگر انچه باو انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بسجاده طاعت عنبر نگو تو شنید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ظن تو در باره بر گزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق صبر میگردد و بادشاه بی نیاز این ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس با جوانان ملعون از خود با خبر گشت زیانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و عقار و امثال و متاع نابود ساخت و خانه که مسکن اولاد و خویش بود منهدم گردانید تا همه برحمت الهی پیوستند صبر ازو فوت نکرد اما ان مصایب شیطان مصور بصورت اعیان بنظر ان پیغمبر عالیشان رسیدی اجهد و کیفیت حادثه را بازمی گفت بعدا انجناب بتلقین سخنان بعلت نمی گشت و قدم صبور بعهود بلوازم شکر و سپاس قیام و اقدام مینمود • و چون ابلیس جهت ایوب علیه السلام دست نیافت بار دیگر مناجات کرد گفت الهی ایوب میداند که انچه از اموال و اولاد بوی رسیده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر جسد او مسلط کن

تمامی بدنی که حال بکجا بیخبری شود خطاب رسید که تو ایوب چیز اورد ستلا ساختیم اما پرامن زبان ن
که کرم نشیمن وجشم دل ایمنکرد وشیطان شاد دی است بعد یعنی ایوب علیه السلام دمیده الخرد ماهی مرتبط
بمزاج شریفش راه یافت وتمامی اعضا مبارکش مجروح گشت وکرم در ان افتاد ونشستن
گرفت وساکنان ان قریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده واز بیرون دیه محل جای مرتب کرده
ایوب را بدانجا فرستادند ودرین بلیه نیز انجناب برتبه طریقهٔ مصابرت را مرعی داشته
که ایزد سبحانه وتعالی در شان او خبر موده که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اوّاب وبجهت پروسته
که در ایام مرض ایوب رحمه بنت افراهیم بن یوسف م که زوجهٔ محترمش بود بقدر ه
طاقت در تواتر تعهد و بیمار داری ولوازم شفقت ومهربانی بتقدیم میرسانید ودر باب
سرانجام غذا دیما یحتاج مزاجش مطلقا از خود بتقصیر راضی نمیکردید ودران ایام ابلیس
لعین بهر وسیله ان مستوره را وسوسه کرد تا اثری از حال منع نمیشد وسلم بکلمات
او را بعرض ایوب علیه السلام رسانید انجناب او را همی گفت از تمهارات سخنان او
بسمع رضا جا بدهی که تمامی این شیطانست ودر تاریخ حافظ ابرو مسطورست مسمی
روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود وچیزی بدست نیفتاد وشیطان ه
بصورت زنی کوتاه صورت خود را بروی ظاهر ساخت وگفت اگر یک گیسوی خویش
را ببری مبلغی دهد که ما یحتاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم ورحمه برا موجب عمل نمود وه
ان ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمد وگفت امروز منکوحهٔ ترا بجهت کناه نایب
منسوب کرده هر دو گیسوی او را بریدند وچون رحمه پیدا شد حضو ... ام معلوم بود وایوب
دانست که این امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده الهام سوگند خورد که چون از ان
مرض صحت یابد او را صد چوب زند ونقلست که در ایام اوقات ایام استقام ایوب م
ابلیس بصورت فرشتهٔ خود را بر مردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکه مقربین ام
وامروز ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم بدانید که آنچه گویم بسمع قبول شنید بید
وان امر انیست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب
درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند مناسب انکه او را
از خود دور راند تا در غضب الهی بشما سرایت نکنند واین حدیث بگوش
ایوب م رسیده دست مناجات بدرگاه برز بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب سوگند خوردن ایوب
جهت تادیب رحمه وموجب مناجات انجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند

وجون

وجون راقم این سطور در مقام اختصارست وبعدم اکثار مامور برایراد یک روایت که مختار اکثر
اصحاب اخبارست قناعت نمود امید انکه بزرگان فردی بر مواردان نگیرند القصه چون دعا مذکور
بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شد واوان راحت رسید
جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین نزول نمود وایوب را فرمود که ارکض برجلک هذا مغتسل
بارد وشراب وانجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمهٔ اب برجوشید وایوب م اندام
خود را دران چشمه شسته وازان اب اشامیده تمامی امراض ظاهری وباطنی او بصحت تبدیل یافت
محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز ان چشمه برجاست وهر بیماری که ازاب ان میاشامد سقم او
بشفا تبدیل می یابد ومن در سال سیصد وسه بدان چشمه رسیدم وازان اب اشامیدم
القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز امد ایوب را
نشناخت وپرسید که ایا حال ان مریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر
او را به بینی می شناسی وایوب م ازین سخن خندان گشته رحمه دانست که انجناب صحت
یافته لاجرم مبتهج ومسرور شد وایوب م بمقتضای وی ستار می صد چوب باریک بهم بسته
بر بدن رحمه زد وبنا بر سوگندی که خورده بود حانث نشود وکریم عطابخش نوبت دیگر اموال
بلا قیاس واولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود ودر روایتی انکه عثمان فرزندانش را بحال
حیات اورد ودر خانهٔ انجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ زرین بارید در تاریخ طبری
مسطورست که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات از جملهٔ اولاد خود ذوالکفل را وصی ساخت
وذوالکفل بمرتبهٔ نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت ونیز ایوب را پسری بود بشر نام ورا د
نیز بدرجهٔ بلند پیغمبری مرتفع شد منقولست که در نود وپنج سال عمر یافت والله اعلم بالصواب
ذکر شعیب علیه السلام اسم شعیب اسمی است عربی وبلغت سریانی انجناب را بثروب می گفتند
وطلاقت زبان وفصاحت بیان ان پیغمبر عالیشان برتبهٔ بود که ملقب بخطیب الانبیا
گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطورست که پدر شعیب یوبب نام داشت وبقول
اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم م میپوست ومادرش در سلک
بنات لوط م منتظم بود مسماة بمیکا وبعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر
ست م وبر هر تقدیر انجناب بهدایت وارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب
ایکه نیز میگفتند مبعوث شد وزمان دعوتش مدت پنجاه وهفت سال امتداد
یافته بعد از هلاک قوم بملازمت موسی م نایل گشت وچون بین الجانبین مفارقت

بوقوع انجامید شعیب هشت سال وچهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست وبیست سالگی بریاض جنت شتافت وبعض از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد وچهل سال گفته اند والعلم عند الله

ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین وهلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثر علماء اخبار انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین واصحاب الایکه یک فرقه اند وایکه بلغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار ومرغزار باشد • وآن جماعت با وجود بت پرستی در مکاییل وموازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی ودر راهها ودنایه بغیر شرعی اعلام قطع طریق برافراشتندی وچون شعیب ع ایشانرا بدین قویم وملت ابراهیم ع دعوت فرمود جمعی که از صفت فراست وکیاست بهره ور بودند • ایمان آورده متابعتش نمودند • واکثر در مقام مجادله ومعارضه راسخ دم وثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوت را می آزردند وچون شعیب ع ایشانرا از عذاب منتقم جبار میترسانید تمسخر نموده بتقاضای نزول عقاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین وحضرت مجیب الدعوات این مسالت بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم او بی طاقت شده بفضای صحرا شتافتند ونظر ایشان برابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند • واتشی از آن ابر بمفارق آن گمراهان باران شد همه را خاکستر گردانید وجمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل بنار جهنم پیوستند وشعیب ومتابعانش که هزار وهفتاد بودند از شر ستمگران آن قوم برآمده نجات یافته مدتی دران دیار رحل اقامت انداختند وبا اندک زمانی آن مکانرا معمور وآبادان ساختند

ذکر موسی وهارون علیهما السلام

باتفاق مفسران دانشور وسخنوران حضرت سیر موسی پیغمبر در سلک اعاظم انبیاء اولوالعزم منتظم بود وبرادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت بر سر نهاد جناب موسی ع را معاونت ومعاضدت مینمود وبلغت عبری آب را مو گویند • ودرخت را شی بشین معجمه • وچون جناب موسی ع را چنانچه مسطور خواهد گشت • در حین طفولیت کنیزکان فرعون درمیان آب ودرخت یافتند نامش را بموشی قرار دادند • ودر کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت ولقب موسی کلیم الله است • اما هرون بلفظ عبری سرخ وسفید را گویند • وچون هرون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم گشت • ولقب هرون وزیر وامام وخلیفه الله است • وپدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود وقیل عمران بن یصهر بن قاهث وایضا نسب مادر موسی که یوحانذ نام داشت بلاوی می پیوست وهرون

یکسال

یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود وموسی کلیم از مبادی ایام رضاع یا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امراه فرعون بسر برده در کمال دولت واقبال روزگار میگذرانید • اما بنابر مناسبت جبلی بطریقه نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمنا بامر معروف ونهی منکر میپرداخت • ودران اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد وآن شخص فی الحال افتاده روی بوادی هلاک نهاد • وآن معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود • وآنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت ومدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء زندگانی نموده یکی از بنات مکرمات اورا در حباله نکاح آورد بعد ازان مراجعت فرموده در وادی ایمن بمرتبه ارجمند نبوت رسید وبهدایت فرعون وقبطیان مبعوث گشته هرون در این امر عظیم الشان با وی شریک وسهیم شد ودران وقت بروایتی از سن شریف کلیم الله چهل وسه سال ودو ماه وهفت روز گذشته بود • القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برده با هارون ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون واتباع اورا بوحدانیت حق سبحانه وتعالی دعوت فرمودند وآیات باهره ومعجزات ظاهره برایشان نمودند • وپس از آنکه از ایمان فرعون وفرعونیان مایوس گشتند باتمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل عبور کردند • وفرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب رانده جمیع غریق بحر فنا شدند • وبعد از هلاک فرعون وقبطیان واقعه میقات ونزول الواح • وتوریه • وقصه بقره • ورفتن موسی بجنگ جبابره وکشته شدن عوج وفرو رفتن قارون • وتلاقی موسی وخضر وقصه تیه بوقوع انجامید • وهارون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت وموسی در سنه ثلث وثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله باتفاق ارباب انتباه صد وبیست سال بود وشریعتش ناسخ ملت ابراهیم ع

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون وقبطیان شقاوت فرجام وذکر کیفیت ولادت هرون ع

بروایت زمره از ارباب تحقیق واصحاب تدقیق در ازمنه سالفه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند وسلاطین حبشه را نجاشی • واول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود وسنان آنکسی است که دست تعدی بجانب ساره زوجه خلیل الرحمن ع دراز کرده ودستش خشک شده ازان معصیت انابت نمود • وفرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمرو بن عملیق می پیوست • واو یوسف ع را عزیز مصر کرده بوی ایمان آورد • وفرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف ع بر تخت سلطنت صعود

فرمود و تا بوس در ایام پادشاهی خود باجبار مراسم کفر و عصیان و امانهٔ لوازم اسلام و ایمان
پرداخته ابواب ظلم و عناد برگشاد . و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را نپذیرفتند در
غضب شده ذل رعیت و غل عبودیت برگردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بزحمات
اعمال شاقه و اشغال فوق الطاقه مامور میگردانید . و چون آن لعین رخت بزاویه بلا دیه
کشید برادرش که ولید نام داشت . و فرعون موسی عبارت از دست رایت سلطنت
افراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب ع کوشید . و با آنکه رجال آن
قوم را بند کامیفرمود . نسوان ایشان را بمطالبه فواحش میرنجانید . و بعد از آنکه مدت پنجاه سال آن
ملعون که از فرعون الهی بی نصیب بود به پیشه مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد
پرداخت بمعنی ساخته زبان مدعی الوهیت بگشاد . و ندای انا ربکم الاعلی بگوش وحش صغیر
و کبیر رسانید . و قبطیان که متوطنان مصر بودند بعدم عبودیت پیش آمده اطفاء اسباب ما
در قبول آن امر اباء و امتناع فرمودند . و فرعون اقویاء آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال
آن مهم دشوار باز داشت و صغار را فرمود که هر دو روزی کرده اوای عمل خود را هر روز
قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند . و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی
اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار
شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید
داز آن بقصر خاص او رسید . و از هیبت آن واقعه هایله بر خود لرزیده بیدار شد و
باحضار کاهنان و معبران فرمان داده کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود
جواب دادند که ظاهرا شخصی از بنی اسرائیل ظهور خواهد فرمود که در اعدام و افنای
قبطیان کوشش نماید . و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا
علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل
آورند و بعد از انقضاء پنج سال ازین فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلاء
و بازهمان ذریات یعقوب ع نم ظاهر گشته قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان
بنی اسرائیل بعلت و باراز بادر می ایند و پسران ایشان حسب الحکم سربباد فنا میدهند
پس اگر حال بر همین منوال گذرد دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان
منقطع شود و مارا امر تکیب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای
داده از کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند یکسال نکشند در
سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از روات

اخبار

اخبار آورده که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که
امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنابرین فرعون فرمان داد که تمامی
بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از شر وجود ایشان ایمن شود در بار آن طایفه اصناف
الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان بجز بی هرچه تمامتر از شهر بیرون رفته آن
شب بخاطر فرعون رسید که با شکوفه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و
بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید با امید آنکه آن مولود عاقبت محمود
از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک محرمانش انتظام
داشت مصحوب گردانید بشهر در آمد او را بحراست در قصر نشانید فرمود . و چون عروسان
شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود
بنزدیک عمران رسید . و او بنابر استیلاء شهوت منکوحه خود را آنگاه داشته با وی
در فراش قربت مکیده فرمود . و قوم عمران حامله شد اما آثار حمل بروی ظاهر نگشت
و پس از انقضای مدت حمل موسی ع از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و مادرش از دژخیم
فرعونیان بنجاری را که بعقید محمد بن جریر الطبری موسوم بود بحزبیل و از آل فرعون و بدین
بنی اسرائیل طالب داشت تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند از خم خود را
در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب
الارباب آن صندوقچه را بباغ فرعون برد . و کنیزکان رسیدن تابوت را گرفته نزد بودند
آسیه چون سر تابوت بگشاد درازش تا بعد جمال موسوی مهر عظیم در دل و افتاد و فرعون
را ازین امر خبردار و آن لعین بران خانه در آید و موسی دید و مجبتش مایل شد در
روضة الصفا مسطور است که فرعون اختری داشت مبتلاء ببلاء برص و جمعی از اطبا
و کهانت پیشه بعد از تامل اندیشه با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب
دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون از تامل و اندیشه بادی
و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضوی
معلول مالید فی الحال شفا یافت . و امراء و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده
عرضه داشت کردند که شخصی که در ملک قبطیان خواهد کوشید . و انتقام اسرائیلیان
از ایشان خواهد کشید این کودک است لاوم فرعون تا قصد قتل کلیم الله ارکشته باز
بسبب التماس آسیه از سر این اندیشه درگذشت و امراء فرعون جناب موسوی
بفرزندی قبول کرد زمان شیر دار زیرا از پهراو حاضر کرد و موسی بپستان هیچ یک

را در دهان نهند ۔ و خواهر موسی مریم که جهت استخبار بر انجا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی
دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه باهتمام مریم والده موسی را طلبیده آن
سلطان رسالت را در کنارش نهاد و موسی بلا اهمال بمکیدن پستان او قیام نمود و آسیه موسی
را بدو سپرده مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورد ۔ بعد از انقضای دو سال یا دو
سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید
چنانچه موی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه
گفت این حرکت بنابر عدم خرد ازین کودک صادر گشته بفرما تا یک طشت از یاقوت و دیگری
از آتش افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر منمای و اگر
بطرف آتش دست دراز کند و صدق سخن من بر تو روشن شود او را معذور دار و
چون بر موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و
بدهان رسانید و زبان مبارکش داغ شده عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته
مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن بلوغ رسید آسیه نوکران و خدمتکاران
بملازمتش باز داشته جناب موسوی در غایت تجمل و حشمت اوقات میگذرانید ۔ چنانچه مصریان
او را پسر فرعون میخواندند ۔ و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله در حباله نکاح
آورد و آن جناب را ازان منکوحه دو پسر در وجود آمد یوشون و الیفا و حکایت هجرت موسی
و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا بهجت پیوسته که جناب موسوی را بنابر مناسبت
جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مایل می بود و پنهان
از فرعون درباره آن طایفه همت و التفات مینمود ۔ دران اثنا روزی که تنها برای
میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده بر او تعدی مینماید و نزدیک بدیشان رفته نهیبی بر
قبطی زد که دست ازین شخص باز دار و آن نابکار لجاج کرد یک مشت از پای در افتاده روی
بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و دران
روز کسی ندانست که قبطی را که کشت ۔ و روز دیگر موسی بی‌خبر جهت استعلام اخبار
خوفناک از منزل همیون بیرون آمده همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در زد و خورد دید و متوجه
او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست
موسوی را مشاهده نموده بود و دید که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که
مرا بکشی چنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست
از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون

حکم

حکم بقصاص فرمود شمعان یا نوفل نجار موسی را ازان حال خبر کرد و آن جناب از مصر بیرون شتافته بصوب
مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعاة با اغنام و مواشی بر سر چاه
مجتمع آمده جهت کشیدن آب از ازدحام عام بر فوج انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دور تر ایستاده
انتظار تفرق مردم میبردند ۔ و آن راعیان اغنام و چهارپایان خویش را سیراب ساخته سنگی
بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند و موسی بران دو زن ترحم نموده از حال ایشان
استفسار فرمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم ۔ و بسبب تقدم ساکنان این
قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم رفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متاثر گشته بر
سر چاه رفت و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب باز گردانید
و نفس نفیس بزحمت اقامت بسایه درختی کشید ۔ و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت
حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگوار را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده
چون بین الجانبین صورت ملاقات دست داد شعیب از حرکات و سکنات موسی امارات
سعادت و اقبال تفرس فرموده او را بمناکحت احدی بنات خود امیدوار ساخته بکابین آن ضعیفه
را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسد از جانب جناب
موسوی مکرمتی باشد و کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر
مهتر شعیب را که مسماة بصفورا بود بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر در مقام
شبانی بسر برد ۔ بعد ازان عزم مراجعت کرد و شعیب سنقرق رخصت ارزانی داشته و نه
گوسفندی بموسی انعام فرمود و اشارت بخانه از آن نزد شعیب آمده عصای بودیعت
نهاده و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر دران خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت
که موسی را بر آوردن عصا امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد
و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینایی نداشت آن چوب را
مساس کرد گفت این عصا را بهمان جا نه که امانت شخصی است و دیگری بر گیر و موسی
باز بخانه رفته آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بر آرد اتفاقا باز همان عصا بر
دستش در آمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا نسبت اولی
مینمایی بگیر و در ضمان سلامت روان شد بعض از مورخان را اعتقاد آنکه عصای مذکور
بر منهج مسطور دران زمان که شعیب موسی را بشبانی خود باز داشت بدست مبارکش
افتاد و برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل
است ۔ و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است

در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول آن ده
گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت آنرا همراه آورده و شعیب را علیه السلام
معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیاء بنی اسرائیل خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی
از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که بر روی زمین بالا کشید، والعلم عند الله تقدس

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ الاعلی نبوت و رسالت فایز شدن

چون جناب موسی شعیب را وداع فرمود و متوجه مصر گشته پنج روز مسافت پیمود شب
ششم در وادی ایمن نزول آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای هوا پیدا شد و شدت
برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحهٔ آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر فروزد
میسر نشد و در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد آنجناب را بتوقف
امر نمود و خود بتصور وجدان آتش عصا برگرفت و چون بادیه آنجانب در راه تنزاد آمد در روضة
الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بطرف خنده اثری بر بیابان آن روشنی
محیط شد آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بر آورده افروخته است و موسی هر چند اهتمام
فرمود که قدری از آن آتش بگیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد و متعاقب آن حال آوازی شنید که
یا موسی کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورد و بهر جانب که نگریست هیچکس ندید و آن ندا که از یافته در
حیرت سیم موسی گفت کیستی که کلام ترا می شنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب
العالمین و انا ربک یا موسی و کلیم الله بسجده افتاد چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی موسی
و کلیم الله در غایت دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع
نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و
کرامت گردانید لباس نبوت پوشانید و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست
پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤ علیها
و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی از انداخته
اژدهای عظیم مهیب خلقت شد و موسی ترس نمود ندا رسید که مترس او را بگیر که باز
بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله با بستن پشمین کردن اژدها گرفت تا باز عصا شد بعد
از آن مادر همچون معجزه و النخه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه
دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق پرستش در لمعات آمدی چنانچه
بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسوی قوت تمام و تمکن الکلام یافت

بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد • و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر
و انفتاح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرد و ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت
و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافته بسوی مصر شتافت ملحق شد • و در حال
متوجه مصر گردید • روایت آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی
یافته باستقبال شتافت • و در بیرون مصر اخوین دیدار یکدیگر روشن کرده بشهر
در رفتند • و قول آنکه قریب بشام موسی هم بمصر در آمد در خانهٔ والدهٔ خود نزول نمود و
هرون را از حقیقت احوال اعلام فرمود • و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند
در روضة الصفا مسطور است که هفتاد سور محیط مدینه فرعون بود و در میان هر دو سور
نهری و مزارع معمور موجود و هفتاد هزار مرد جنگی از یک آن مواضع پاس میداشتند
و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاری در آنجا مسکن
داشتند و آن باغ یک راه داشت که همراه بشهر مردم بود و اگر کسی از آن طریق
اندکی انحراف نمودی بچنگال شیران ژیان گرفتار گشتی و چون موسی و هرون بدر دروازه
اول آن شهر رسیدند از ابسته یافته موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشته
نسبت بسایر ابواب همین بجای آورد • بعد از وصول بدر خشت آن گرد باغ مجموع
سباع از مهابت آواز منهزم شده هر یک بگوشه گریختند • و موسی و هرون بدر قصر
خاص فرعون رسیدند و عصای ابتامت بر زمین انداختند • در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است
که چون موسی و هرون ببارگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا بر در کوشک زد و
صدای عجیب ظاهر شد از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گردید • و بتعلیم هامان
که وزیرش بود خضاب کرد و رسم خضاب لحیه از آن زمان باز پیدا شد بروایت
وهب بن منبه موسی هم در چهارم ذوالحجه بباب القصر رسید و در روز نحر خبر او را فرعون
از مسنده خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون آنجا بودند
فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کلا التقدیرین در محلی که هامان و عظما و امرا و
اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند با حضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون
موسی هم بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانهٔ
ما پرورش یافتی و بیگناهی را کشته بصوب مدین شتافتی موسی فرمود که من قصد کشتن او
نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که در سر او زدم میمیرد اکنون خدا مرا هدایت کرد آنگاه کلیم الله فرعون
را بوحدانیت ایزد دعوت فرمود و از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و پیش

الحا بنیهم فیقبل و قال مجواب و سؤال بوقوع انجامید چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات
ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین موسی عصا انداخته
فی الحال آن چوب اژدهای در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام
آوردند و بر زبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت و مبین مبنه بیست و پنج هزار کس دران
ازدحام جام شربت فنا جام هلاک در کشیدند و فرعون در تحت خود گریخت و از کلیم الله رفع
این بلیه را استمالت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست از آزار بنی اسرائیل
باز دارد و موسی اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا ازرد (?)
ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن نیاورد چنانچه بروی در افتادند و التماس
انقیاد آن نمودند و موسی و هرون را از انروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون
با امرا و ارکان دولت خود شرایط مشورت بجای آورده همگنان موسی را بسحر منسوب
ساختند و صلاح دران دانستند که سحرهٔ آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه
جناب موسی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع ساحرها که بروایت اکثر هفتاد
هزار و بقول اقل هفتاد و دو تن بودند فرعون کیفیت واقعه را ایشان در میان نهاد و گفت
شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امرا سحره که بعقیدهٔ
محمد بن جریر الطبری چهار تن بودند شابوث و جابوث و حطحط و مصفی تمام داشتند با اتباع
خود انگشت قبول بر دیده نهاده در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابوالفتوح مسطور است
هفتاد زار چوب بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در
روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و سایر بل اکثر مصریان
بصحرا رفت و موسی و هرون نیز در برابر آمده گفت سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند
و انجامات را از وخم احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد بهم رسانیده که ایشان ساحر
باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیهٔ
متابعت بر دوش کشیم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه می باید کرد و بعزت
فرعون امید داریم که استیلاء ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود در
دران صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت و خلایق
را از مشاهدهٔ آن رعبی عظیم روی نمود پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی از سیر که
مردم معجزهٔ او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق
ما فی یمینک موسی عصا افکند بدستور معهود اژدها شد و همه چوبها و رسنهای سحره را فرو برد

قصه

قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته فرار برقرار اختیار کرد و خلق بنهایت بر زبر یکدیگر
افتاده لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا را برداشت و سحره از تعبیهای خود دیدند
حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند
و چنانچه قرآن مجید بدان ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بریاض جنت
شتافتند

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم ذکر گرفتاری فرعونیان ببعض از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون بر طبق
کلمهٔ کریمهٔ لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مؤمنان سحره را دست و پا بریده
شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون
دران باب لجاج کرده و بابتیان احتجاج در ثبوت موسی و هارون قیام نموده فرعون را بقبول ملت
بیضا تحریص فرمود • و فرعون کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت
بظهور آورده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد عقوبت ظلمه دربارهٔ آسیه درجهٔ
کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرمود و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من
فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و این مسألت شرف قبول یافته ملایکه عظام روح پر فتوحش
را محفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند • و چون فرعون خاطر
شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر
قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و آن گروه بموجب فرموده
عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم از انقیاد و تسلیم
فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم ورود بلایا از حضرت خالق البرایا
بر فرعونیان متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال ببلیهٔ قحط و غلا مبتلا
گشتند • بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت باران که
بود معذب شدند • آنگاه هفت روز به بلای ملخ و هفت روز دیگر بمحنت قمل که بقول
مشهور عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و از بعد آن بمشقت هجوم ضفادع
گرفتار گشتند و چون بمجرد مشاهدهٔ این معجزات عناد و استکبار کفار شکست نیافت آب نیل
بر ایشان خون شد بمثابه که از یک ظرف اسرائیلی آب صاف می آشامید و قبطی خون ناب
می کشید **بیت** جام می و خون دل هر یک بکسی دادند • در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین
باشد و هر یک ازین آیات که ظاهر می شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند که اگر
بدعای تو این بلا از ما رفع شود بجمیع به نبوت تو اعتراف نماییم و چون بموجب مسألت موسی

ان گروه بی عاقبت عاقبت می یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو می نمودند. او دیگر بتوبیخ فرعون
نحوست یک هامان بر قتل موسی جازم گشت والتماس از بین حضرت الهی یافته دعا نمود تا تمامی اموال ارباب
ضلال متبدل بسنگ شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را با دون ایمان وعده کرد. موسی دعا نمود
تا ان ادبار بحالت اصلی معاودت نمود وان سنگین دلان همچنان بر کفر ثابت قدم بودند. گفتند ای
موسی هر چند نوازین گونه ایات و معجزات بما نمایی هرگز متابعت تو نخواهیم شد و بعض گویند
هنگام، فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از انکه
سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت در ارمی و فرعون بسخن او از جاده مستقیم
دور افتاد. بعذاب جحیم گرفتار شد بروایت اشهر و اصح بلیات مذکوره در مدت سه سال
و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنا بر صحیح هم دران ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه
چنان بود که فرعون بر زبان اورد که من میخواهم که باسمان روم و از خدای موسی خبری یابم
واین اندیشه در خاطرها مبارکش قرار یافته هامان باشارت ان بهمه سر و سامان بنای
عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع نمود و بعد از اتمام ان موضع که
بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر انجا صعود نمود.
اسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه میکرد لاوم خایب و خاسر بپایان آمد.
و همان لحظه صرح بجهت رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد. و بسیار استاد
و مزدور که دران بنا بکار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی بخروج از مصر مامور
شد. رؤسا و اشراف اسباط را بیرون سفر امر فرمود. و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند
تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد. و جناب موسوی از جهت توقف استفسار
نمود چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفر انست که یوسف صدیق وصیت فرموده
بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد او دفن
کنند و بنابرانکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در تحیر افتادند بالاخره بدلالت
عجوزه کهن سال تابوت صدیق را در نهر نیل یافتند و دیگر تمام باستعداد سفر اشتغال نمودند. پیرا
پیرایه های قبطیان را بهانه عروسی بعاریت گرفتند و بجهت علامت از وح هر یک از بنی اسرائیل فرا خود
حال ذبحی بجای آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند
و بعقیده علمای یهود ان شب شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال

استقبال

استقبال جهت توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشمی را که قریب بمنتصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم
انرا لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بر مضی سپاه قیام نمود. در منزل که بوم نبار بود و در قریبا
بکنار نهر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام که کنار متفاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند
و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورها ی خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند
و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد. بجهت وبایی که دران
روز در میان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور راه موسی را تعاقب نماید اما صبح روز
عاشورا که بحقیقت نزدیک بشام نکبت اعدا بود فرعون بالشکر بیقیاس که بروایتی عدد ایشان بهزار
بار هزار و ششصد هزار رنج مهر سیر از عقب بنی اسرائیل متوجه گردیده بسرعت هر چه تمامتر در
حرکت آمده بعد از قرب وصول بموسی کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد و در خلال بحر بعدد اسباط اثنی عشر دوازده
کوچه شد. اب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت از انجا عبور نمودند. متعاقب آن حال
فرعون بکنار دریا رسید و اب را بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب
در نیل راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا در امد و چون تمامی جنود فرعون
بدریا در امدند اجزاء اب بهم پیوسته مجموع غریق بحر گشتند و دران حالت که فرعون صورت
موت را مشاهده نمود گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنو اسرائیل و بنابرانکه ایمان
یاس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته گفت الآن وقد عصیت من
قبل وکنت من المفسدین در لباب التفاسیر مسطور است که ایام سلطنت فرعون نوبتی اب
نیل نقصان تمام یافته قبطیان نزد فرعون رفتند و تنزل اب را مسالت نمودند و فرعون در کنار
رود نیل از خدم و حشم خود جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز
فزونی اب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت ای فرعون
چه باشد جزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از ان بکفران نعمت
اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت بر منوال که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب مثال ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الآبق من
شکر نعمه ان یغرق فی البحر وجبرئیل ان نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش
در اورد بالجمله در انزمان که فرعونیان از بحر اب باتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات
یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا انزمان موسی و متابعانش هیچ
نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را با مساک گذرانیدند مجدد فرعون
و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل از انجانب صادر شد بر ساحل

بحر انداد. ملابس و تجملات ایشانرا اسرائیلیان تاراج نمودند و هر چند موسی ایشانرا ازین فعل منع کرد
ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود دندانها بر آمده اقرع و ازرق
بود و اعرج و کوتاه قامت و با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات و جانوران
موی بسیار از تن شکم او بر آمده بود و مع ذلک آن بی سعادت دعوی ربوبیت مذکوره
علت برص منوزن هاست که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد
در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیانرا در حیطه ضبط آورد
و یوشع آن مهم را بر حسب دلخواه فیصل داد و شخصی را هم از آن قوم والی آن بلد ساخت و مراجعت
کرد و بموسی هم پیوست انجناب با انبیای اتراک آن موضع کوچ نمود و بر کنار نیل قطع منازل میفرمود در روز
قطعه ابر پیدا شد بر سران قوم سایه می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمه ایشان سمت
ظهور یافت و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان آسان می شد و در اثنا راه بنی اسرائیل بجمعی
از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان می پرستیدند پس از مشاهده آن بصورت نزد موسی
آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمایم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک
شد گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از آنجا همراهان از طلمس خویش پشیمان گشته
مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند **ذکر رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی**
بنی اسرائیل کرامات و مراتب بزرگی موسی علیه شرایف التسلیمات
رسانیدند که ما را شریعتی مجدد می باید تا بمقتضای آن عمل نمایم و التماس ایشانرا معروض بارگاه
احدیت گردانید خطاب آمد که بجانب طور شتافته سی روز روزه دار تا این مسئول عزه
قبول یابد و موسی هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشانرا بجانب بریه سینا
تبدیل نمود و بنفس نفیس با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول
بمقصد از غره ذی قعده تا سلخ ماه مذکور گذرانید بموجب وحی الهی عشر ذوالحجه را با آن منضم
گردانید تکما تمام عده و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهلم
با آن دکام با جناب کلیم علیه در تکلم آمد و الواح که تورات بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی
اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی فرمود
کوه از سطوت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت و استغفار
پیش آمد در اکثر کتب تاریخ مسطور است که بعد از رجوع جناب آن هفتاد تن با موسی گفتند که
مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز با استماع کلام حضرت عزت فائز گردیم

و نزد قوم ادای شهادت نمایم و کلیم الله ملتمس ایشانرا معروض داشته بار دیگر توفیق پدید آمد و موسی را با هفتاد رفیق
احاطه نمود و همه مجموع بشنیدن کلام الهی سر افراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا ما
معاینه خدا را نه بینیم نبوت ترا اعتراف ننمایم و بعد از ادای این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید
همه را خاکستر گردانید موسی هم چون این حال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل روز ابتلی الجماعة
تهمت نهایند لاجرم حیات ایشانرا از ایزد تعالی مسالت فرمود و گفت که رب لو شئت اهلکتهم و ایای یعنی ای
پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز
هلاک می ساختی و بنا بر آنکه موسی علیه باخبار خداوند علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت
او با ضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا ایا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی بعبادت گوساله و بعضی از مفسران
گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیت سوال آن هفتاد تن است در طلب رؤیت آن یعنی
الافتنتک نیست این گرد ازیشان مگر آزمایش و ابتلای تو مر بندگانرا یعنی این هفتاد کس را
کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را
بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت مجیب الدعوات آن جماعت را بدعای موسی بحال
حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا
باز گشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک شد با ایشان ملامات نمود تفصیل
این اجمال آنکه سامری بر روایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او
بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی هم بمصر آمده بشرف ایمان
مشرف گشت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری
کمال بلاهت اسرائیلیانرا دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت
میتوان انداخت و چون موسی هم از آنجا که با قوم وعده فرموده بود چند روز زیاده در کوه طور توقف
نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف در وعده موسی بوقوع انجامید و نمیدانیم
که کلانتران ما را کجا بردند می اندیشیم که ایشانرا کشته باشند سامری که این سخنان
را شنید مجال شیطنت یافته گفت ای قوم من میدانم که موسی چرا دیر کرد بنی اسرائیل گفتند
آنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف
رای موسی متصرف گشتید خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا
اگر بشامت ملابس نافرمانی قوم بلاهی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که
از سر آن اموال درگذرید و بمن دهید تا برینموجب عمل نماید کلیم الله مراجعت فرماید و این

سخن رابسمع قبول جای داد، انچه از غنایم قبطیان گرفته بودند درجای انداختند و سرجاه را استوار
ساختند وبعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد
امد تا وقتی که ان اموال را نگذارند و نسوزند تا نیا یهود برای سامری استصواب شمرده سران
جان را باز کردند وانچه از ان غنایم سوختنی بود در اتش انداخته اجناسی که گداختنی را تسلیم
سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که میدانست بگدازد وان ضال مضل طلا و نقره را
برهم گداخته گوساله ساخت وکف خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در جوف
ان گوساله ریخت ودر فی الحال از گوساله زرین صدای ظاهر گشت وبقولی اجزای ان بهیکل
بگوشت و پوست وبند و استخوان متحول شد وچون این صورت غریب روی نمود سامری
اسرائیلیان را گفت لعین گوساله خدای شماست او را عبادت کرد، التماس نماید که موسی را بمیان
شما باز گرداند و یهود بدین وسوسه فریفته شد، گمر گوساله پرستی در میان بشد هم دوازده
هزار تن بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان
بر زمین زد که بعضی از انها بشکست وسر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید وهرون
بیگناهی خود را ظاهر گردانید، موسی عذر او را نیز پذیرفت و دست بدعا برآورد که رب اغفر لی ولاخی
وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین وگوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار واستغفار
برگشادند وموسی سامری را طلبیده ومخاطب گردانید، دعا فرمود تا عقلش زایل گردید
وسر در بیابان نهاده مدت العمر با هیچکس انس نگرفت ودر یکی از تفاسیر بنظر این حقیر
درآمد که موسی نخست قصد قتل سامری نمود اما حضرت باری جهت صفت جود وسخاوت
که در ذات سامری موجود بود جناب موسوی را از کشتن او منع نمود انگاه موسی سامری
را گفت که فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لازم ملاقات ومکالمه ومبایعه
سامری حرام گشت واگر باختیار کسی را با سامری ملامست اتفاق افتادی هر دو در تب
شدندی وبعض گفته اند که این فعل شنیع نادم شدند وطلب امرزش کرد، حکم الهی صدور
یافت که طایفه که بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل ارند تا گناه ایشان امر
زیده شود ونسبت از جماعت منکر شده وموسی گوساله را سوخته خاکسترش بدریا انداخت
وامر کرد تا تمامی اسرائیل از اب دریا اشامیدند وبنابر مشیت الهی هر کس گوساله پرستیده
بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد وان دوازده هزار تن بفرمان حق اکبر شمشیر با کشیده
اغاز سرانداختن کردند وموسی وهرون با بعضی از صلحا بسجده افتاده عافیت ان جماعت را
از حضرت عزت مسالت نمودند وبقول اکثر سیصد و بیست هزار تن وبروایت اقل هفتاد

هزارکس

هزارکس کشته بعد از ان تیغهای نافرمان کار نکرد وکیفیت واقعه را بموسی عرض کرد کلیم الله دانست که عفو الهی
شامل حال بقیة السیف شد، لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند وپوشیده نماند که روایت
انست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل شد غیر توریت است وان عطیه
در روز دهم تشرین الاول شرف نزول یافت وان روز را یهود یوم الکبور خوانند وبصوم گذرانیده
تعظیم کنند وبعد از ان توریت ورجهل مجلد نازل گشت در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح
موسی سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید ودر اربعین سیم الواح نزول یافته
مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابران در خاطرش خطور نمود که نوبت
دیگر بکوه طور شتافته طالب دیدار پروردگار گردد واین عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده
چون در ان مقام شریف با ظهار رب ارنی انظر الیک قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت جواب یافت
واز تجلی پرتو انوار لایزالی ان کوه پاره پاره شد انس بن مالک گوید که ان جبل شش قطعه
گشته سه قطعه از ان بمدینه افتاد وان احد وورقان ورضوی است وسه قطعه بمکه نازل
شد وان وثور وثبیر وحرا است القصه چون جناب موسوی از ان التماس اظهار ندامت نمود، با نابت
اشتغال فرمود خطاب امد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما اتیتک وکن
من الشاکرین انگاه توریت در نه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شده انجناب مشرف
بشرف اصطفا ومکرم بتخلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومجمعی ساخته والواح نسخه را اظهار کرد
اینه اوامر ونواهی الهی را بران جمیع خواند وایشان را بانقیاد واطاعت دعوت فرمود بنی
اسرائیل را قبول ان احکام شاق امده گفتند سمعنا وعصینا وموسی محزون وغمناک شده
کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید وجبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین
کوهی از جبال فلسطین برکنده بر بالای اسرائیلیان باز داشت وموسی روی بدیشان اورده
گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برگیرید بردارید هیش اینده از بلیه
رهایی یابید والا این کوه بر زبر شما افتاده هلاک شوید ویهود امتناع نموده بهار طرف دویدن
گرفتند وچون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما یک نیمه روی بجانب
جبل نظر میکردند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردنکشی وتمرد ایند
وهنوز یهود بدین طریقه سجده میمانند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر
ونواهی توریت را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از امور دشوار بر ایشان اسان
شد وتمامت احکام بششصد وسیزده حکم باز امد انگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بجوالی
بلاد مصر برد وتمامی ان مداین از مشرق ان اراضی تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک

ونع و اورثنا الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها **قصه بقره**
روایت اخبار اورده اند که درمیان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل ودو برادرزاده
مفلوک داشت وایشان از آنکه بنفی رعایت نمینمود • لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل
اورده درمیان دو قریه یا دو قبیله انداختند وبر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام درمقام
پیدا کردن قاتل گشتند • وچون ان قضیه بسمع موسی ع رسید وبوضوح نپیوست که ان قتل ازکه
صادر شد حسب الشرع حکم بقسامه فرمود وبدین جهت اختلاف درمیان یهود افتاده
از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهاده خونی را اظهار گرداند • وبعد از دعا موسی
وحی امد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان
دهد • وچنانچه کلام معجز نظام سبحانی بدان ناطق است بنی اسرائیل اغاز لجاج کرده در تفحص
صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد ونه جوان
ورنگش زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشیده وکار سخت ندیده باشد • ودر موضع نا پاکی نخورده
بود ویهود بعد از تک ودوی وجست وجوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند وانرا از صاحبش
که جوانی متقی پرهیزکار بود خریداری نموده دران امر نیز انمقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهاران
بران قرار یافت که پوستش را پر زر کنند • وبدین ثمن اسرائیلیان ان بقره را خریده بکشتند
ومقداری از گوشت بر عامیل زده مقتول زنده شده ونشست وچون موسی سوال کرد که کشنده
تو کیست جواب داد که برادرزادگان وکلیم الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل
افتاده وجان بقابض ارواح تسلیم نمود • بعض از احبار گویند که بعد ازات ان بقره را سوخته
خاکستر شرا بهارون که خلافت موسی ع تعلق بدیشان میداشت سپردند که هرگاه
مثل آن واقعه دست دهد ازات خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد وهمچنین
مدبران معجزه درمیان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عندالله المعبود **ذکر عصیان قارون وفرو**
بردن زمین او را بقعر خاک در بیچون • قارون که بلغت عبری او را قارون میگفتند وبسبب
وفور حسن صوری منورش میخواندند برادر پسر عم موسی ع بود ودر اوایل حال غاشیه اطاعت
انجناب بردوش گرفته بقرائت توریه واداء وظایف عبادات قیام واقدام مینمود وصنعت
کیمیا که تا ان غایت غیر از موسی ع هیچکس ندانسته بود اموخته بدان وسیله کثرت اموال
او بمرتبه رسید که چهل استر مقالید صنادیق خزاین او را میکشیدند • انگاه قارون بمقتضای
کلمه کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی افراشته در اداء زکوه که بر وی
واجب بود طریق اهمال سلوک داشت وباظهار مخالفت موسی ع مبادرت جسته احکام

توریه

توریه را که ان لم یکن انکار نشت • ودرجی از جهال بنی اسرائیل را باخود متفق ساخته هرچند جناب
موسی او را نصیحت فرمود بسمع قبول نشنود وبالاخره زانیه را طبقی زر وجوهر داده باوی
مقرر کرد که چون موسی ع بموعظه مشغول گردد ودرحضور اشراف بنی اسرائیل درمجلس
باشند برخاسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند • وچون موعد سخن گفتن موسی ع رسید ومجلس
منعقد گردید قارون بتجمل وحشمت بی نهایت بدان انجمن آمده دربرابر موسی نشست واغاز
استهزا کرد وان فاسقه نیز درگوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخاست تا بموجب
وعده که با قارون کرده بود عمل نماید اما ناگاه زهیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی
رشوت داد که بگویم که موسی ع با من زنا کرده واکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر بر حق
است وازهر بهتانی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال
شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد • ودست بمناجات براورده بر قارون دعا کرد
وهمان لحظه جبرئیل ع نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هرچه
خواهی درباره قارون بتقدیم رسانند • وموسی منبهج ومسرور شده با بنی اسرائیل گفت حق
سبحانه وتعالی مرا بر قارون مسلط ساخت هرکه بیاری رو دست با وی باشد وانکه متابع
منست از وی دوری جوید • واسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس
که یکی داثان نام داشت ودیگری ابیران انگاه کلیم الله نزد قارون رفته گفت یا ارض
خذیه • وزمین تا کعب قارون بگرفت وقارون خندان شده بر زبان اورد که باز این
چه سحر است که میکنی موسی ع باز ارض را گفت بگیر او را وتا زانوی قارون بزمین فرو
رفته اغاز اضطراب کرد • ونوبت دیگر موسی زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در
خاک فرو رفت واو اغاز تضرع نمود وگفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا ازین امور • تو
تجاوز ننمایم وموسی ع باز بر زبان اورد که یا ارض خذیه وتا گردن قارون فرو رفته بیشتر
از بیشتر لوازم نیاز وزاری بتقدیم رسانید اما نا امید وبدان مترتب گشت وبنا بر فرموده
کلیم الله زمین او را بتمام فرو برد واموال او نیز بموجب دعای موسی ع در تحت الثری
نابود شد اعتقاد علماء یهود انست که دران قضیه از معارف ورؤسای بنی اسرائیل
چهارده هزار وهفتصد نفر بدان بلیه گرفتار گشته تلف شدند نعوذ بالله • **ذکر شمه**
از حال خضر نبی وبیان مصاحبت او با پیغمبر اولوالعزم موسی ع • بعبارات صریحه صحت
تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بباء موحده مفتوحه ولام ساکنه ومثناه من تحتت
وکنیت انجناب ابو العباس است وخضر لقب اوست بنحو فاد سر ممدا است وگون

خضر را باکره دختر جایز تجویز کرده اند و بدان جهت آنجناب باین لقب ملقب گشت که تو بر زمینی
بیضا نشست و نهال سبز از اطراف او رسته آن سرزمین رشک سپهر خضرا گشت در
تفسیر ابوالفتوح رازی مذکور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجهت آن خضر گفتند که بر پوستین
سفید نشست و برکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گزاردی بر اطراف
او گیاه رسته صفت حضرت پدر خضر و پدر حضرت ملکان نام داشت بفتح میم و سکون
لام و بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسب شریف آن مقتدای اخیار بسام بن نوح
می پیوندند بر موجب اسم بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام
علیه السلام و علماء اسلام را در باب نبوت حضرت هم اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب
بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعی که بر نبوتش
اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در اینمعنی که آنجناب پیغمبر مرسل است یا غیر مرسل
و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم
مبعوث گشته و دیگری آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده
سیم آنکه میان ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور بعد از فوت
خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیم آنکه میان ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب
مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلاء موفوره الاستحقاق خضر هم تا غایت زنده است
و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم فناء و چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین اکبر
سمت ذکر یافت بقول مشهور در ظلمات در مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیات
ناپز گشته ان صورت جهت طول او تمامت عمر شرف زینت گشت و سبب ملاقات موسی
با خضر هم آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم
و الطاف سبحانه که درباره او بوقوع انجامیده بود می پرداخت در آن اثنا شخصی
برخاسته گفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین از تو بنده
عالمتر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدا ایراد در بسیط غیر
ابنده اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز
خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی توجه دل آگاه ما هر یک از بندگان خود را
به مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و ما را بنده ایست در مجمع البحرین و اناتر از
توجه کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا با وی که راه نماید و ای
آمد که طعام تو را ستانی تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله مقداری

نان

نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده
در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی زنده شده خود را در آب
انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت روشن که نزدیک بان صخره ماهی گذر بود
ماهی را فراموش کردم و ما انسانیه الا الشیطان و معنی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند
و خضر را آنجا یافته بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی هم التماس مرافقت کرد • و خضر گفت که
تو با من صبر نتوانی فرمود • زیرا که ممکن است که از روی علم با امری قیام نمایم که بحسب ظاهر
مکروه باشد و حقیقة متضمن خیر و صلاح بود • و تو ملاحظه نمایش تعلیل آن کرده از حال آن غافل باشی و تو هم
آنگاه و اعتراض پیش آری موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر میل
مصاحبت من داری باید که از سوانح و تمایع سؤال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار
بر کنار دریا روان شدند • بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل باز گشت و موسی
و خضر هم بکشتی در آمده خضر از سوانح گرد و فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه
بجای او ریوس و کشتی بانان چوب پاره بران سوارخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی هم
مردم را معیوب ساختن و بعید بی کسی را در تفرقه چه معنی دارد خضر هم گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی
کرد کلیم الله هم بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سؤال بنا بر نسیان از من صدور یافت • و چون از دریا
بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بقولی حیسون نام داشت نمود از کشته خضر هم او را بکشت و بقتل
رسانید و جناب موسی باز زبان انکار فرمود که نفس پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تاویل توان
کشت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبت دیگر بمعذرت قیام نمود
گفت اگر دیگر امثال این سؤالات کنم نگسستی عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند
و با آنکه از اهل آن طعام طلبیدند هیچکس با طعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیواری کهنه
پیش آمده خضر هم بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که و چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال
مینمودی باری بوجهی پابست گرفتی تا بهای طعام صرف شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک
پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرمود گفت کشتی چون جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملک
ظالم که آن سفینه بی عیب باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من از آن معیوب ساختم تا در دست
خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و اگر
او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم
بقتلش آوردم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودک
یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحاء بود و در زیر آن جدار گنجی هست که جهت اولاد خود نهان کرده است

و اگر حالا ان گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی پس بپیغمبران پرداختیم تا ان گنج محفوظ ماند و چون کودکان بکمال شوند میراث خویش باز یابند • پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را خلافست که پدر یا واسطه ان یتیمان که بر روایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا انکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقع است که ان کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده اند و نیز این مسئله مختلف فیه است که ان گنج زر و جواهر بوده یا چیزی دیگر • و از امام جعفر رضی الله عنه الاکبر مرویست که مراد ازان گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر • و بران لوح نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب • و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله

و درین باب روایات دیگر نیز واردست که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام روزی چند در مصاحبت خضر علیه السلام گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید انجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل باز گشت و بقول اصح دران وقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند • و بروایتی انکه ان قصه قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامیده والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی علیه السلام و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بن عنق

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز بیستم از ماه اب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع نمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب ان مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده تن بودند باستصواب قوم بطریق تجسس بنواحی ان بلاد فرستاد و نقبا چون نزدیک بدار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنا بر انکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه ان بلده اند و کلانتر که نقبا ازان طایفه اند بالفعل ایشانرا برگرفته در استین یا ذیل نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت این جماعت ازان لشکر اند که بعزیمت جنگ می ایند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده بالاخره بمصلحت انکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان اگاه گردانند همه را رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظیم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو تن باخفاء ان صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از مضاء ان عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی و هرون اسرائیلیانرا بنصرت رفیع و ظفر امیدوار ساختند و یوشع

و

و کالب که از جمله نقباء دوازده گانه بودند مکاره جبابره را سهل و اسان فرا نمودند بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون • و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین . بعد ازان موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر باز گشته از صباح تا شب مسافت پیمودند • اما پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند • و روز اکثر از عقب موسی شتافته از وقت طلوع افتاب یا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بران مترتب نگشت و فسحت طریق ازان بیابان که در میان فلسطین • و ایله و اردن و مصر بود و طول ان دوازده فرسخ بجا بود نبود دیگر لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بر دیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد • و کلیم الله جستن کرده سر عصا بکعبش زده و عوج بهمان زخم از پای در آمد روی بر بستر الهلاک نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم باز گشته و کیفیت واقعه را باز نمود • نوبت دیگر بنی اسرائیل را بارتکاب جهاد ترغیب فرمود • یهود دست رد بر سینه سرگردانی و صورت حال و ارتحال خویش بعرض انجناب رسانیدند • و کلیم الله محزون و متاسف شده ابتلای اسرائیلیان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت • و چون قوت ایشان دران بیابان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیات ثلج از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع افتاب بر خاربنان آن بیابان می بارید • و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت • و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا کرس مشابهت داشتند و نزدیک بنی اسرائیل می نشستند تا انها را گرفته بدل ما یتحلل میساختند • و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة یکون بناحیة الیمن • بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد • و هر زنی که متولد میگشت با جامه بود و چندانکه نشو و نمای یافت جامه نیز موازی تمامت ادمی افزود • و چون عطش بر یهود غالب گشته طالب اب شد موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه داشت بر موضعی معین نهاده عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده چشمه اب ازان در روان امد و هر سبطی چشمه را بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاص یافتند • و در بعضی کتب مسطورست که مردمی که بدان بلیه عظمی ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود ان کثرت باعجاز موسوی ازان سنگ انقدر اب بر می جوشید که انجماعت و دواب ایشان از امدت مدید هر روز سیراب میگردانید انه حمید مجید

ذکر وفات هرون علیه الصلوات السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هرون دران ایام روی خواهد نمود و در کرام

منزل آن واقعه جانگسل دست خواهد داد • وهم دران اوان روزی ان دو برادر عالیشان از میان
اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف ان دشت میگشتند که ناگاه درختی که در سایه‌ان تختی زده بودند
بنظر درآمد • هرون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم اما میترسم که صاحبش
بیاید و برمن غضب نماید کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا
شود بلوازم اعتذار پردازم و ترا آگاه سازم • وهرون بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت
ایزد متعال انتقال فرمود وان تخت با هرون ناپدید گشت • وچون بمیان قوم آمد کیفیت واقعه
را باز نمود یهود انجناب را بقتل هرون متهم داشتند • وکلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون بر انجماعت
ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمد •
گفت من بمرگ طبعی از جهان رحلت نموده‌ام • وعلی کلا التقدیرین بعد از ان دیگر زبان بطعن موسی
نگشودند و منصب ولایت عهد هرون و خلافت موسی را به العازار بن هرون تفویض نمودند و بعد
از سه سال از فوت هرون دم عزرائیل بر موسی کلیم ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی دم
متغیر شده طبانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد • وعزرائیل ببارگاه
حی لایموت رجوع نمود گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را حکم ده میشمارد • وحق سبحانه وتع
چشم ابو یحیی را صحت داد • فرمود که برو نزد موسی وبگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست
خود را بر پشت گاوی نه تا بعد هر موی که بمساس کف تو شود یکسال زندگانی یابی • وچون
عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم الله رسانید موسی گفت بالاخره هم بجنه خواهد انجامید
عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست • موسی گفت پس همین زمان با مری که مأمور
گشته قیام نمای در بعض از تواریخ مسطورست که چون موسی دم معلوم شد که وقت رحلت
است مجلس عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را ولی کرد ایند وشرط وصیت
بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون امد وبعد از طی اندکی مسافتی بادی نرم از جانب
هبوب وزید یوشع موسی را در کنار گرفت وکلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول
ومحزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد ویهود اورا بخون موسی تهمت کرده
موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت او را قصاص نمایند وموکلان شب در خواب
دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابران روز دیگر بقدم اعتذار پیش
امده دست از وی باز داشتند **صفت عصای موسی** چون عصای موسی کلیم دم مظهر معجزات
غریبه بود ذکر بعض از اوصاف آن درین محل مناسب نمود نقلست که طول ان عصا با طول
قامت موسی موافقت داشت وقد انجناب بروایت مشهور چهل گز بود وبعضی سی ذرع گفته‌اند

وآن

وان عصا از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسید • و بر وجهی که سابقاً مسطور گشت بدست موسی افتاد و بالای
آن چوب با سر نیزهٔ آهنین تزیین داشت • و در روضة الصفا مسطورست که در سنی تا هرگاه گشت بسبب
بعد مسافت جناب موسی را ضعف در یافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب تازی نژاد در رفتار
برباد سبقت گرفتی وان عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نورافشان گشتی • وهرگاه موسی از جهت
آب در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کردی • و در سران دلوی ظاهر شدی و آب بالا آوردی
وهر وقت موسی گرسنه شدی بهر دیواری که اشارت کردی طعام یکروزه از انجا بیرون امدی
وچون جناب موسی را رغبت میوه شدی انرا بر زمین فرو بردی • وان چوب خشک نضارت
یافته هر میوه که مرغوب بودی بر آوردی واگر بوی خوشش مطلوب بودی رایحه مشک و عنبر
از وی فایح گشتی • وهرگاه موسی بقصد اعدا انرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت
سواد و در دهان ویرا دوازده دندان بحدت سیف و سنان نمودی وآتش از حلق وی جستی
وچشمانش بسان برق بدرخشیدی واز منخراباد سموم بوزیدی • ومابین المنکبین او هشتاد ذراع
بودی وبر اندام او موها بسان خار مغیلان راست بایستادی وهرچند سنگ صلب در راه
افتاده بودی از مضرت قوائمش درست نماندی • وچون سر برافراشتی مثال مناره سیاه
در نظر آمدی ونخامت جثه‌اش برابر شتر بزرگ کوهان بودی • وحضرت کبریای سبحانی در ضمن
آیات فرقانی در محال متعدده اشارت بان عصا فرموده • وکیفیت ثعبان شدنش را باز نموده
و بغیر انچه مذکور شد از ان عصا خصایص نقل کرده‌اند • وچون تفصیل جمیع انها موجب تطویل
بود بر همین مقدار اقتصار افتاد • والله الهادی الی سبیل الرشاد **بیان چگونگی تابوت سکینه**
وچون بروایت غرابت تابوت سکینه در زمان بعثت موسی دم بوقوع انجامید و در اثنای بیان
حکایات آتیه بعضی از حالات ان مذکور خواهد گردید • درین مقام تحریر کیفیت ترتیب ان
مناسب نمود والاعانة من الله الودود • در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطورست
که چون آدم دم از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا
تابوتی که صور جمیع انبیا در ان موضوع بود بجهت اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد وان تابوت
که از چوب شمشاد ساخته شده بود سه گز طول داشت و دو گز عرض • وتا اوان حیات در
حیطهٔ تصرف آدم بود وبعد از فوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسید • برین قیاس از آبا بطریق
توارث باولاد منتقل میگشت تا بابراهیم انتقال یافت • واز خلیل الرحمن باسمعیل که اکبر
فرزندانش بود رسید • وپس از فوت اسمعیل بپسرش قیذار از انجهت تصرف در اولاد
بنی اسحق انرا از قیذار طلبیدند قیذار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و بین الجانبین

غبار نفاق ارتفاع یافته اولو الامر شمعی بتیدار از یاتی شنید که این تابوت را با پسر عم خویش یعقوب
شلیم نامی و قیدار تابوت را بر گردن نهاده و بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب
باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم افتاد و موسی در اواخر ایام
زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود با دو لوح
دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آنجا می شستند و نعلین و عمامه
و اثواب و عصای هرون و یک ظرف از منی که در تیه نزول می یافت در آن تابوت نهادند
و ایضا موسی ع وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل
بر آنجمله بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت
گذاشتند و این قول ضعیف می نماید زیرا که عصای موسی بر روایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز
طول داشت و درازی تابوت بهیچ وجه که نوشته شد زیاده از سه گز نبود محمد بن جریر الطبری و بعض
دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که تابوت سکینه را موسی ع از طلا ساخته
اشیاء مذکوره را در آن نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده اند در روایتی
آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی از تابوت در تکلم آمده اسرائیلیان را
بر آنچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و جمعی گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم
وی مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که سکینه آواز از
زمرد و زبرجد بود و هر گاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز از وی شنیدندی ایشان را ابواب
فتح و ظفر یقین می شد و فرقه بر آن رفته اند که آن جانور دو پر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه
و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و حدوث وقایع
موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین صدور بنی اسرائیل بود و هر گاه یهود را سفری پیش می آمد
آن تابوت را در پیش خود می نهادند و او در سیر آمده چون بمنزل می رسید قرار می گرفت و بنی
اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاه بدست انبیا و اصفیا تا در اواخر این
ملوک و حکام متصرف علما و عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتی که یهود از حکام عمالقه شکست یافته
آن عطیه را بکفار بردند و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق
گردد در ذکر نبوت اشمویل و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از
ابن عباس منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موضوع است و آن دو چیز
عنقریب قبل از قیام قیامت بنوعی دیگر سمت ظهور خواهد یافت والعلم عند الله **ذکر یوشع علیه السلام**
باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ فتی در آیت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت

از

از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف و یوشع وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا
بود و بصورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد عمالقه بیمن جهاد و حسن اجتهادش روی نمود و منتظم
اینجا جزوی مذکورست که یوشع چهل و دو ساله بخدمت موسی ع پیوست و صد ساله بود که کلیم الله
از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه رایت رحلت ازین
منزل برافراخته و بموجب روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و در روضة
الصفا از اهل کتاب منقول است که مدت زندگانی یوشع صد و ده سال بود و در زمان
دعوتش بیست و یکسال والعلم عند الله المتعال **گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه
بجانب بلاد شام و قضیه بلعم باعور کشته شدن بسیاری از اهل کفر و ظلام**
عظما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی ع باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد
مهام را بقبضه اختیار یوشع دادند و متابعتش را شعار خود ساختند و در سال متمم
از کلیم الله یوشع ع بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتها مرتب گردانید متوجه فتح بلاد
شام گردید و باب اردن رسید اجزای آب از یکدیگر جدا شد و زمین خشک پدید آمد تا تمامی
اسرائیل بی دغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان مرتبت دیگر آبها بیکدیگر اتصال
یافت و یوشع نخست باریحا شتافته یک هفته آن بلده را محاصره کرد آنگاه با تابوت سکینه
که از آن صندوق الشهاده نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعایی خواند و بر آن شهر دمید
و مقاتلان بارو ساران از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده
و بسیاری از آن ملاعین را بزخم شمشیر آبدار و فاتق خاک ساخته بآتش دوزخ رسانیدند
و جمیع غنایم را یوشع جمع کرده بسوخت چه در آن اوان غنیمت بر مومنان حلال نبود و یوشع ع
بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانید و طایفه از عمالقه را
کشته از آنجا بشهرستان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را
بالق میگفتند و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند باعتقاد اهل اسلام
مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم بر لوح خاطر
منقش بود دعای او بهدف اجابت موصوف می شد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند
بالق در شهر متحصن گشته بواسطه کمال حصانت و متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت
و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس
کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره
دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع ع بزبان نیاز از مهیمن کارساز سبب انهزام

سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع سرّ آن در میان اهل بلقا بنعوراست که اسم اعظم میداند و هرگاه
مرا بران اسم میخواند دعای او را مستجاب می سازم یوشع گفت الهی چون این مبالغت او دیا موجع برآیغ شد
آن اسم را از خزینهٔ ضمیرش محو گردان وانرا اجابت دعای یوشع ظاهر شد و بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت
فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم
آغاز دعا نمود چون اسم اعظم دریادش نیامد عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان
ناخشنه را بلشکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک تن از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق
بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبا و اسباط بود با زانیه را بخیمه برد و در هماناً
لحظه بلیهٔ طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزار بن هرون
که در سلک عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر
نیزه کرده بر گرد لشکرگاه برآورده ندا نمود که هرکه بعد ازین با عورات ناخشنه صحبت دارد سزای
وی اینچنین باشد لاجرم یهود تبرّکاً آن فعل شنیع نمودند و روز دیگر که از ایام جمعه بود بکار پرداخته
قریب بشام بلده را مفتوح ساختند و بنابر آنکه امت شب و روز شنبه بغیر عبادت
حضرت احدیت اشتغال نمیتوانستند یوشع از ایزد تعالی مسالت فرموده تا آفتاب رانجع شده چندان
بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود آنگروه
جبار از تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند
که آنچه در باب ردّ خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تاریخ است و این حدیث
در صحاح اخبار بدین وجه ثابت شده که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود با آنکه قبل از غروب
آفتاب بلقا را فتح نماید و چون در آن روز خورشید عالم افروز نزدیک بافق مغرب رسید و هنوز
صورت فتح روی ننموده بود یوشع دعا کرد تا آفرینندهٔ افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس
نمود تا وقتی که فتح میسر گشت و بزعم اهل تاریخ آفتاب جهت سه کس از مغرب بجانب مشرق مراجعت
کرده اول جهت یوشع پیغمبر دوم از برای سلیمان سیم جهت علی المرتضی ع م چنانچه مجملی از آن حکایت
در محل خود مسطور خواهد گشت انشاء الله القصه یوشع ع م مدت هفت سال کمر جهاد بر میان
بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلاد شام و مغرب را مفتوح گردانیده
و بعضی از حکام آن سوانح مانند ملک بارق که دار الملکه سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال
امان یافتند بعد ازین حروب و فتوحات یوشع ع م شریف الحیات تا اوان عمر بدرس توریت
و عبادت حضرت واهب العطیات بشام میسنمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید
مریضاً عارض ذات نافعه البرکاتش گشته در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق کوه سلم

متواتر شد و چون یوشع بنابر استیلاء بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد بر ایشان
دعا کرد و کالوب بن یوفنا را وصی و ولی عهد خود گردانید و شرایط وصیت بجای آورده بهشت عدن
خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام** اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب
شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع ع م متصدی سرانجام
مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید و سپاه
اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد و اکثر اتباعش
بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق شده هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زمان بارق
هفتاد تن از ملوک بود که انگشتان ایشان را بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن
طعام بسان کلاب بدهن در ربایند و کالوب چون برین صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا بارق
همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت
فرموده بقیهٔ ایام حیات را بفراغ بال بگذرانید و طایفه از اسرائیلیان در ولایت شام توطن
نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند **ذکر حزقیل النبی ع م** پدر بزرگواران پیغمبر
عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورانام داشت و حمدالله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی
بن یعقوب می پیوست و چون والدهٔ حزقیل در کبر سن او را تولد نموده آنجناب مشهور بابن العجوز
گشت و در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت
و از مادر حزقیل اصلاً او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان
بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آن
صورت دو مخلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی و هر مقدار از گوشت بآن دو
صورت متعلق شدی صاحب قربان از جهت خود تصرف کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت
قربانی بخانه آوردی یازده بخش بوالدهٔ اولاد دادی و قسمی بمادر حزقیل و از جهت آن عورت
بمادر حزقیل تفاخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت عبادت بروز آوردی
و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعای او مستجاب گشته آن عورت
کهن سال حایض گشت و جمال او طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله شد و مردم از این
صورت متعجب شده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بمرتبهٔ
بلند نبوت رسید اسرائیلیان را بحرب کفار ترغیب نمود و ایشان را از قبول آن امر سر باز زده
حضرت جبار منتقم یهود را به بلیهٔ طاعون گرفتار ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایتی
اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از دو بار گریخته در یک میل براه قطع کرده بسبب

استماع اوازی نایی سخ اوقات اختیار کردن و بعد ازانکه ابواب ایشان مفتوح و منقش شده بود بدعای ایشان
هم جبال مجدد یافتند • اما یونس ناخوش ازان کرده می امد واین علت باولاد و اعقاب ایشان میراث
رسید • و حزقیل در اواخر عمر بزمین بابل تشریف برده دران ولایت برای جنت اشتغال کرد قبرش درمیان
حله و کوفه است • بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعض از بنی اسرائیل اغاز سلوک طریق
فسق و عصیان کرده بقتل انبیا و اولاد انبیا جسارت نمودند • و فرقه از ایشان بر سنن معهود سالک
شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا انکه حق سبحانه الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید
ملت موسوی مامور گردانید انه لمجید لمجید **ذکر الیاس النبی** ع م بر طبق ایت هدایت آیین
وان الیاس لمن المرسلین • الیاس ع م از جمله انبیا مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی
از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت صاحب منون الاخبار نشی و بزعم حمدالله سوم
قصی و باتفاق ارباب اخبار والواح پیغمبر بزرگوار بن فنحاص بن العزار بن هرون است ع م و الیاس
مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از
چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام نمود از ایمان قوم نومید گشته مفارقت ایشان را از بارگاه
کبریا مسالت نمود دران دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی که برافقت الیسع بن اخطوب
بکوهی رفته بود اسبی با اسباب سواری مجموع مجسم از اتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده
الیسع را بخلافت خویش تعیین کرده در قبای عدت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شده عنان
لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از انجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها
شده دستگیر گمشدگان و گم شدگان از راه نماید • و بعض از اهل اخبار گویند که خضر و الیاس ع م هر سال بایام
عید الحج در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات نمایند و ساعتی صحبت داشته هر یک باستقرار خود قیام فرمایند **ذکر ضلالت
و گمراهی اجب و گرفتاری گفتار بعلبک** بموجب روایت مورخان دانش حسب • فرمان فرمای بعلبک
اجب صنمی داشت مجسم از طلا که طول قامت او بیست گز بود و چهار سر داشت • و شیطان از تجاویف
ان بت با مردم تکلم مینمود بنابران اهالی ان بلده بعل را پرستیده چهار خادم بخدمتش باز داشته
بودند و الجماعت پیغمبر بعل پنداشته تعظیم مینمودند و ان شهر را نخست بک میگفتند بعد از ان
لفظ بعل را با بک ترکیب نموده بعلبک خواندند و قول بعض از مفسران انست که بعل اسم زنی صاحب
جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتند و زمره بران رفته اند که حاکم
ان بلده در اوایل حال بشریعت موسی ع م عمل مینمود و اما او را زنی بود از زبیل نام که هفت تن از ملوک
بنی اسرائیل را شوهر کرده منقاد و پسر داشت و ان مدبره همواره با انبیاء در مقام عداوت بوده
مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب بنابر اغوای صاحبه نا جنس از طریق هدایت دور افتاده

بپرستش بعل مشغول شد • و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب
و از زبیل دفع انجناب را تصور کرده جمعی را ادب تا قصد جان ان پیغمبر عالیمکان کردانیدند و الیاس
علیه السلام بقلل جبال تحصن نمود مدت هفت سال در مغاره کوهی فردا و حیدا اقامت فرمود
و هر چند اجب و از زبیل اشرار گفتار بطلب ان پیغمبر بزرگوار میفرستادند نا در شر ایشان را کفایت
میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شد اجب نزد بعل
جهت طلب شفاء ان مریض اغاز تضرع و نیاز نمود اما اصلا فایده بران مترتب نگشت و خدام
بتخانه گفتند بعل ازین در رنجیده است که چرا الیاس را زنده گذاشته • بنابران پسر ترا از مرض نجات
نمیدهد • اجب گفت حالا خاطر من به پیمار داری مشغولست چون ازان امر فارغ شوم الیاس را
بدست اورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سدنه بتخانه گفتند مناسب انست که کسان
باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر ترا اساس حیاتش مسالت نمایند و ان بد اختر
چهار صد نفر از جلاعاین بد دین را بدین مهم نامزد کرده ان جماعت در اثناء قطع مسافت بپای ان
کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات نموده گفت
با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای احمق منم ان خدای که غیر از من هیچ احدی سزاوار
الوهیت نیست • و مفاتیح ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از غایت شقاوت
پرستش بتی که نفع و ضرری ازو متصور نیست قیام مینمای بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند ترا بملاهوم
و ترا در رنج غم گردانم و ان چهار صد تن از استماع این سخنان مترسید و برخود لرزانیده باز گردیدند
و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند • و ضلالت ان بد اختر از پیشتر بیشتر شده چند کرت متوالی
برای انکه بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند و بار برتر هر نوبت فرستادگان اجب
با تش غضب محترق و نابود ساخت و کرت اخیر ان بعین الهی گیند جهت گرفتن الیاس تعیین
کرده وزیر خود را که ضمنا بدایجاب ایمان آورده بود بسرداری ان جماعت مقرر فرمود • و چون ان گروه
بجد دان کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبک رفت و دران روز
مرض پسر ملک اشتداد نمود بزیر فتنه هیچ افزوده مجال تعرض با الیاس نیافت و انجناب کرت دیگر
بدان جبل شتافت • و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بملاقات مایل شده بشهر تشریف برده در خانه
والده یونس ع م نزول کرده شش ماه انجا گذرانید و یونس دران اوقات طفلی رضیع بود و چون
الیاس از طول مکث دران خانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش
در مفارقت پسر بی طاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت پیموده بانجناب
رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانید التماس احیاء یونس کرد الیاس ازان معنی استبعاد

جسته گفت انما انا عبد مامور الحی بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا و آن ضعیفه در خاک غلطید، المقرا ناله و زار
می نمود که الیاس را بر دوش سر آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهار ده روز که
از فوت او در گذشته بود الیاس آن خانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا نمود تا یونس
بحال حیات باز آمد • و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود بشوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل
بعلبک الیاس ع م در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بران فرقه ضلال
مسدود گشته باران نبارید و دران اوقات الیاس ع م در خانه ارامل و ایتام پسر پرده بهر جا منزل
میساخت بیمن مقدم شریف شیخ صورت رفاهیت دست در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار
از مسکن او آگاه شده قصد آن خانه میکردند و الیاس فرار فرموده بمنزل دیگر میرفت دران اثنا شبی
بخانه والده الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافته
ملازمتش اختیار کرد در القصه بعد از انقضاء مدت مذکور الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت
مدتیست که شما عبادت اصنام تکلیف نمایم اگر بدعای ما گشت زار امید همگنان از شحاب سحاب
عنایت ملک وهاب ناظر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمایید و کفار خاطر
بر شیخ قرار داده الهه باطله خود را بصحرا بر دند اما هر چند دعا کردند روی بر زمین مالیدند بر
طبق مقال و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال فایده بر سوال ایشان مترتب نشد انگاه الیاس دست
نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورد، همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید
اما با وجود معجزه چنین هیچکس از آن ملاعین بوی ایمان نشنید و الیاس را از ملاقات ایشان کراهت
ملالت افزود، الیسع را والی شهر کرد اینده و لموجب که سابقا مسطور شد از نظر خلق نهان گردید
در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس خشم قهار یکی جبار بران کفار مستولی ساخت
تا تمامت آن قوم را بتیغ بی دریغ گذرانید و بنیاد حیات همه را بر انداخت لا مرد لقضاء الله و لا معقب
لحکمه **ذکر الیسع بن اخطوب ع م** در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست عجمی
و در آمدن لام تعریف بران بران نامست که بر یزید در آمده است در مصرع که رایت
الولید بن الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر بر گزیده با فراهیم بن
یوسف ع م ملحق میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد
بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هر گاه کفار قصد دیار اسرائیلیان کردندی میمون ایشان را خبر دار میکرد
دایشان مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال این احوال یکی از ملوک جبابره پیوسته اهل
ایمان عداوت میورزید و در هر جنگ کا لشکر بر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود
گفت که آیا این طایفه را از قصد ما خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان را که

اشتهار

میبد هم جواب داد که اخبار از امور غیبیه کار الیسع پیغمبر است دران بادشاه غضبناک شده و سپاهی بجای پاک متوجه
بنی اسرائیل گشت و بیک ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردانید • و دران محل الیسع دعا فرموده تمتم
جبار چشمهای کفار را از نور بینایی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة
الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند و گاهی رایت مخالفت می افراشتند
بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود رو بر تافت • و ذوالکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت
ارحم الراحمین پیوست **ذکر ذوالکفل سلام الله علیه** زمره از مورخان گمان برده اند که ذوالکفل
لقب الیسع بوده بجوار بوده و فرع از علیقم الکه ذوالکفل را ذوالکفل میگفته اند و اصح روایات آنکه ذوالکفل
وصی الیسع بن اخطوب است • و چون آنجناب متکفل درس توریه و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب
بدین لقب شد در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر
پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مشکین شمامه بر ایراد
یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریائی سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده
بهدایت کنعان پوشیده و متابعان او مامور ساخت و این کنعان در سلک ملوک عالیه انتظام داشت
و دعوی الوهیت میکرد و ذوالکفل دران مملکت را دعم از وهم کنعان و متابعان پوشیده و پنهان طوایف
انسانرا بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت مینمود • و ملک از شیوع دعوت یافته ذوالکفل را
طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند • آنجناب جواب داد که من خدای راهی را می
پرستم و مردم بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل بقتل تهدید کرد آنجناب
گفت ای ملک آتش خشم خود را باب حلم منطفی ساز و لحظه بشنودن سخن من پرداز و ملک
او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت
میکنی مبهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان بری یا خدای همین قوم که تابع
و منهی تواند • بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بو
دند • و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر قسم ثانی جواب فرمای که خدای سایر مخلوق بشر کیست و کنعان
از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت توجه میکنی آنجناب گفت
من میگویم که پروردگار تو و آفریننده خلایق افراد انسان صانعی است که طبقات سماوات برافر
اشته بر قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نورگستر نگاشته کلک حکمت
اوست با طبیعت زمین را افراشته صنعت مبسوط کردانیده و تمامی دواب و حیوانات بر بحار
و بحر سارقام لطف روزی رسانیده • ای ملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب
او کنعان گفت چه باشد جزای آن کسی که بعبودیت این خداوند بکار قیام نماید و ابواب توبه و استغفار

بر روی خود بگشاید • ذوالکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت
بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست باشد سزای ان بنده که نسبت بپروردگار سلوک طریق
عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد ذوالکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب
الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در تقریر تعداد آورد کنعان از استماع این کلمات رقت بی
نهایت دست داد • ذوالکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من بر هدایت حضرت عزت و نبوت
تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدای تع مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی
و با التماس ملک در این باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود انگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک
پوشید بکلمه طیبه شهادت بر زبان راند و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی
را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم در ان چند روز از سر ملک و مال در گذشت و پنهان
از قوم باحبار و رهابین و سالکان طریق یقین ملحق گشت • و بعض از امرا و لشکریان از عقب
کنعان شتافته وی را در زاویه بدستور معهود در بندگی ملک روی نیاز بر خاک سودند کنعان
ایشانرا از ان حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام
باید که شما نیز متابعت من نمایید تا راه راست یابید و الجماعة نصیحت او را بسمع رضا اصغا
نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند • و هم در ان روزان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
کتابتی را که ذوالکفل باو نوشته بود • و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرد
و وصیت کرد که ان صحیفه را با او در قبر نهند • و چون ملک فوت شد الجماعة بموجب وصیتش
عمل نمودند همانروز فرشته بفرمان الهی ان نوشته را از قبر بیرون آورد و بنزد ذوالکفل که از دو
کنار در زاویه اختفا بود رسانید گفت ایزد تع میفرماید که ما بمحض عنایت خود هر آنچه
از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش بموجب بتعهد هم
میرسانیم بعد از ان ذوالکفل بمیان مردمان رفت و در حال یکی از منتسبان کنعان
انجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را برباد دادی و با او غدر کردی ذوالکفل
جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل شدم که خدای
تع او را بجنت اعلی رساند و کنعان درین روز فوت شده ملازمان او بموجب وصیتش
صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه
متکفل شده بودم کنعانرا بهشت رسانید و ان صحیفه را بمن باز فرستاد انگاه ان نوشته
را بران مردم نمود و گفت شما دست از اضرار من باز دارید تا وقتی که اصحاب شما که
از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت

من

من نمایید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و الجماعة را این سخن معقول نمود • ذوالکفل را در محبس
باز داشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند • و ان طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه
واقع بود از ذوالکفل شنودند و ان صحیفه را دیدند گفت آنچه ذوالکفل میگوید حق و راستست و ما اینجا ان
کتابست که ما با او در قبر نهاده بودیم الا ایام ان مردم بتقدیم اعتذار پیش آمده در ان روز صد و بیست
هزار کس بنبوت ذوالکفل ایمان آوردند • و دو دست در دامان متابعتش زدند و ترک عبادت اصنام و اوثان
کردند و ایضا ذوالکفل وصول ان طایفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشانرا تعلیم شرایع و احکام دین
تکلیف فرمود و بدین اسباب ایزد تع انجناب را ذوالکفل خواند و ان قوم را بجنات عدن رساند مدت
عمر ذوالکفل ع بروایت ابن جوزی هفتاد و پنج سال بود والله اعلم **ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل**
و بیان ولادت و نبوت اشمویل در تاریخ طبری مسطورست که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل
بسلوک طریق فسق و فجور اشتغال نمودند • و اوراق احکام توریة را بر طاق نسیان نهاده ابواب
ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند • بنابران مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بران
داشت که لشکر بر سر یهود کشید • و ایلاق که در انزمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی براه کرده با تابوت
سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان
دین افتاد • و چون این خبر وحشت اثر بایلاق رسید از فرط غم و الم طپید روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی
اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهار صد و شصت سال در غایت پریشانی و ادبار روزگار بگذرانیدند
و در ان مدت هر چند گاه پادشاهی بر ایشان استیلا می یافت • و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد
در میان ان طایفه بوقوع می انجامید و در ان مدت مدید صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری
پیغمبر مرسل مسالت مینمودند تا باستظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره دعای الجماعت بهدف
اجابت رسیده اشمویل ع متولد گردید باتفاق ائمه اخبار نسب ان پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب
ع می پیوست • اما در نام پدرش علمای تواریخ خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل برنایت
بن علقمه بود • و حمدالله مستوفی در زبده دیگر از مورخان اسم او را بالقانا گفته اند • و مادر اشمویل عجوزه
بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطورست پیوسته ان عجوزه از حضرت واهب العطایا
ولدی رشید می طلبید • در اواخر عمر مسالت او باجابت رسید • باشمویل حامله شد و چون آن
در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله دعای و این لفظ بلغت عبری
مرادف اشمویل است لاجرم انجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل
ع در گذشته بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل از غایت سرور و بهجت
بوی گرویده بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند • و از اشمویل ع التماس نمودند که از برای ما پادشاهی

تنسیبین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم واشمویل ع
بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که دران زمان
حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود ع بقتل رسید • و طالوت مظفر و منصور
مراجعت فرمود مدت دعوت اشمویل بروایت حج السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و
بعقیده محمد ابن مسعود دوازده سال بود بنابر روایت اول مدت عمر عزیزش هشتاد سال
و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال باشد والله اعلم **گفتار در بیان**
سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت اهل کفر و کینه
بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل ع گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل
التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد • و بمقتضای خبر جبرئیل انست که طالوت
بن قیس بن ضرار بن انس بن تخرق بن بنیامین بن یعقوب را ایزد تاج سلطنت بنی
اسرائیل سرافرازی سازد • و یهود را ازین واقعه آگاه گردانید • و بنابر آنکه پادشاهی بنی
اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا می بود • و نسب طالوت به بنیامین میرسید و از نجاتیا
فتق بستانها و دباغی روز میگذرانید قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بر زبان
آوردند که انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال اشمویل
ع گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد
علم و جسم والله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند ما را بگوی که علامت پادشاهی
طالوت چه باشد اشمویل گفت امارت او انست که تابوت سکینه باز بتصرف
شما در آید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم
تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف ع بحسب ارث با نبیاء بنی اسرائیل میرسید و از آن
در یکی از قرون بزرگ ناشهور محفوظ میداشتند بالجمله روزی دیگر طالوت بمجمع یهود عبور
نمود • روغن قدس در غلیان آمد و اشمویل ع مقداری از ان روغن بر سر طالوت
ریخته او را تهنیت سلطنت گفت و مقارن ان حال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت
و چراغ تابوت بطرق مختلفه در کتب تواریخ سمت گزارش پذیرفته و راقم اوراق
خرنامه الالباب بر ایراد یک روایت قناعت مینماید • در بعض از نسخ معتبره مسطور
است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را ببر بار خود رسانیدند • از آن به بتخانه برده در زیر
قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدانجا در آمدند تابوت را بر سر ان بت موضوع یافتند و
و از دیدن ان صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین انگندند و صنم را بر زبر ان

نهاده

نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند و بامداد صباح پایهای بت را بریده دیدند تابوت را بر زبرش
مشاهده نمودند و سدنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیدند بعضی از حاضران
گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس ان تابوت را در مزبله یکی از
قریها انداختند و تمام ساکنان ان قریه را درد گردن پیدا شد تا بسور عارض شد و ان
مردم متحیر و عاجز گشته عجوزه ازنجا بنی اسرائیل بریشان گفت علاج مرض شما انست
که این تابوت را باسرائیلیان رسانید و الجماعه سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت
را بر گردون نهادند و گردون را بر دو گاو بسته براه بیت المقدس که یهود بود روان کردند
و ملائکه گاوان را میراندند تا بزمین بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم اسرائیلیان بر تابوت
سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب
معالم التنزیل شاول بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است شارک و طالوت جهت طول
قامت باین لقب ملقب گشته بود و چون زمام مهام ذریات یعقوب ع بقبضه اقتدار طالوت
در آمد بر دفع حاکم فلسطین که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم
رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته از آنجمله هفتاد و شش
هزار کس از راه باز گشتند و سبب ان بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود
طالوت بایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و ان هفتاد و شش
هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده
هر چند آب بیشتر بخوردند تشنه تر شده لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر در مرافقت
طالوت طی مسافت فرمودند جالوت با صد هزار سوار در برابر ایشان آمد و بنی اسرائیل
افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر اوردند و اکثر بعضی بر هزیمت شتافتند بلکه زیاده از
سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش بدر است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا با دوازده
پسر ایشی پدر داود ع داخل ان لشکر بودند در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت
متوجه حرب جالوت شد اشمویل ع زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست
اید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که
هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را در سلک
ازدواج کشد و چون داود که بحسب سن کهترین اولاد ایشا بود این ندا شنود با اخوان خویش
گفت بجز ابمقاتله جالوت میرود تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شود برادران
ازین امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود علیه السلام گفت

من با او مبارزت نمایم داود را بقتل رسانم انگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان بگشاد وطالوت
انجناب را حقیر الجثه دید گفت این مهم مشکل که بر دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای وطالوت
زرهی را که اشمویل ام تسلیم او کرده بود حاضر ساخته چون ان جبه بر قد انجناب راست امد
طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم اورا بر حرب جالوت تحریض
فرمود وبازدواج یکی از بنات خود وشرکت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب وسلاح
مناسب آوردند بداود تسلیم نمودند انجناب فرمود که مرا باین اشیا احتیاجی نیست ومن
با همین فلاخن که در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقابله طالوت
وجالوت بعض از علامات ما بر داود ام شرایف التسلیمات ظاهر گشته بود که دلالت بران میکرد که
جالوت بر دست او مقتول خواهد گشت بنابران دران روز بقبول ان امر خطیر مبادرت
فرمود ویکی ازان امارات ان بود که روزی داود در اثنای قطع مسافت از سنگی اوازی
شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل
رسانید واز سنگی دیگر صدای بگوشش رسید که من حجر هارونم که فلان دشمن خویش
را بسبب من از پای در اورد وهمچنین از حجر دیگر ندای مسموع او شد که من سنگ داودم
که جالوت را بوسیله من خواهد کشت وداود ان سنگها را برداشته در توبره انداخته
هر سه بیکدیگر متصل شد وقولی انکه اشمویل ام با داود در ملاقات کرد واز وی تفتیش
احوال نمود گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامه
پشمینه وفلاخن وتوبره با سنگ در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنیه وحقارت و
خرابت صورت انجناب تعجب نمود پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام ترا بقتل
اورم وجالوت اغاز بحث واستهزا کرد داود ان سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود
در فلاخن نهاد وبجانب ان کافر متهور انداخت وان سه سنگ در فضای هوا سه پاره گشته
وبادخود جالوت را از سرش ربود یک قطعه سنگ به پیشانیش رسید ودو جزو
دیگر بطرف میمنه ومیسره میل کرد وجالوت از اسب درافتاد وسپاهش منهزم شده بنی
اسرائیل اغاز قتل وغارت نمودند وداود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید
بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسید ونامش کلیات بود وسمی جالوت
بجولانه وان کافر متهور بعظم خلقت موصوف وبوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که
بر سر خود نهادی سیصد رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر ومنصور به بیت المقدس
مراجعت فرمود داود ام نزد او رفته التماس کرد که مواعید خود را وفا نماید وطالوت نخست

واز

60

از قبول ان امر ابا نمود بالاخره بنابر ملامت اشمویل وعلماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود
در سلک ازدواج کشید ومحبت انجناب در دل خواص وعوام اقرار گرفته فرق انام عتبه علیه
اش را ملاذ ومرجع خود دانستند وازین جهت نایره رشک وحسد در باطن طالوت اشتعال
پذیرفته بخاطر گذرانید که رشته حیات جناب نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا اشمویل در قید
زندگانی بود مکنون ضمیر خویش را ظاهر نتوانست کرد وبعد از فوت اشمویل ام طالوت کمر قصد داود
بر میان بسته انجناب از حقیقت حال وقوف یافت وباستصواب منکوحه خویش که دختر طالوت
بود بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل فرمود وطالوت در طلب مبالغه نمود علماء بنی اسرائیل
زبان طعن بر وی دراز کردند وطالوت بقتل اهل علم مثال داد وبعد از چندگاه از خواب غفلت
بیدار شد وبر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبه من
بکدام درجه قبول می یابد وچون تمامی علماء بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند بمجلس
نیافت که بحل مشکل اقدام نماید بالاخره حاجب طالوت اورا بعجوزه مستجاب الدعوه نشان داد
مهلت ده تا بز وطالوت ان ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع ونیاز از وی پرسید که چه کنم که توبه من
مقبول بارگاه احدیت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم
والجه برمن ظاهر شود با تو بگویم انگاه ان ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال
رفته وباداء نماز وعرض نیاز قیام واقدام نمود درخواب شد وان پیغمبر را در خواب دید که
با او میگوید که توبه طالوت وقتی مقبول میشود که با ده پسر خود بجهاد جباران رود وچندان جنگ
نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شهید شوند وخود نیز دست از جنگ باز ندارد
تا بدرجه شهادت رسد وچون ضعیفه از خواب درآمد کیفیت واقعه را با طالوت در میان
نهاد طالوت اولاد خود را طلبیده وایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنگ میکرد
تا تمامی پسران او کشته گشتند وخود نیز درجه شهادت یافت

ذکر داود النبی ع م

بعد از فوت اشمویل وشهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک وملکوت امر نبوت وایالت
بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت وزبور که فنون مواعظه وحکم دران مزبور بود بر انجناب
نزول نمود واواز حسن صورت واواز او بسامع انس وجن ووحش وطیر رسید اصناف
مخلوقات که از اخلاص ومحبتش بر میان جان بسته بهر گاه داود ام زبور خواندی اجناس
ادمی وپری ودواب وبهایم وسباع وطیور در گرد او مجتمع گشتندی وچون تسبیح گفتی شجره
ومدر با او اتفاق نمودندی ویکی دیگر از مواهب علیه که حضرت واهب العطیه بداود
ام انعام فرموده ان بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شد تا انجناب بدستاری

وبیک دستان بساختن زره قیام مینمود دبا وجود بسطت مملکت واستقلال در امر سلطنت وجه معاش
اهل وعیال را از آن ممر بهم میرسانید و داود دم ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم گردانیده بود روزی
با علماء واهل درس وفنون صحبت داشته بنشر علوم میپرداخت • وروزی در دیوان مظالم نشسته قطع
در فصل مهمات را مطمح نظر انور ساخت • وروزی در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را بادای
وظایف طاعات گماشتی • وروزی با نسوان واهل بیت خود صحبت داشتی و داود مدت چهل
سال بامر نبوت وتقویت دین موسی دم اوقات فرخنده ساعات مصروف گردانید وچون صد
سال از عمر عزیزش بگذشت بریاض جنت منزل گزید **گفتار در بیان آنکه سبب زلت ونقمه**
داود وجه بود و ذکر بعض از قبایح که در زمان نبوت در بسیاری از کتب تواریخ واخبار مرقوم اقلام صدق
اثار گشته که روزی داود دم در اثناء مناجات گفت یا رب در توریت خوانده ام که انبیاء سابق
را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرمودی مرا نیز از امثال آن عطایا بهره دیگر دران
خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران انخست بانواع بلایا مبتلا گردانیدم وچون ایشان دران
حالت مصابرت نمودند باضعاف الطاف اختصاص یافتند • داود گفت الهی بلیه بر من نازل
گردان تا دران شکیبایی نمایم وشایسته عطیه تو گردم دراین مسئول مقبول افتاده بعد از
چندگاه روزی داود در صومعه خود بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما
از هرچه تصور کنند نیکوتر بنظر او درآمد • وآنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده
وترک عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد وکبوتر بربام پرید داود نیز بالا رفت
وباطراف وجوانب مینگریست تا معلوم نماید که آن طایر بکدام سو پرید دران اثنا چشمش
بزنی جمیله افتاد که اندام خود را می شست وچون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه
نمود موهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت وخاطر جناب
نبوی مایل بان عورت شد از مخبری تفتیش حالش نمود آن شخص گفت منکوحهٔ اوریا است
که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم جهاد رفته وبعد از شنیدن این سخن در دل داود
گذشت که اگر اوریا دران جنگ شهید شود زوجه او را بحبالهٔ انکاح خود درآورد در زلت
آنجناب بروایتی همین بود • وقولی دیگر که بعض از مفسران دانشور آورده اند که آنکه در زمان
نبوت وخلافت داود دم طریقه مواسات ومحبت درمیان سالکان مسالک ملت بمرتبه
مرعی بود که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی وازناکح التماس طلاق فرمودی
بی شایبه تعلل زوجه خود را مطلقه ساخته بخانه اش فرستادی وداود دم بعد از میلان
خاطر بامراهٔ اوریا از وی این التماس نمود واوریا از غایت شرم وحیا سخن داود را قبول نمود

ومنکوحهٔ

ومنکوحهٔ خود را طلاق داد تا داود علیه السلام او را بحبالهٔ انکاح درآورد وزلت داود دم این بود که دران امر
قدم نفس هوا دو شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وبا وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی
که یک زن داشت آن التماس فرمود • وبعضی گفته اند که زلت داود دم آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت
را خطبه کرده بود او را خواستگاری نمود وبوی باز نگذاشت وآنچه در تواریخ مشهور ومسطورست که جناب
نبوی روز بار اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مره بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلاع کفار مأمور
گردانید وچند نوبت وراظفر میسر شد • در کرت اخیر شهید گردید • وچون داود این خبر شنود منکوحهٔ
او را عقد فرمود نزد اهل تحقیق ضعیف ومردودست واز امیر المؤمنین علی دم روایتست که نوع
بعض از اصحاب غرو فرمود که هر کس قصه زلت داود دم بطریقه قصاص نزد شما حکایت کند او را
صد وشصت تازیانه زنید • زیرا که حد افترا بر انبیاء انست المنقصه چون داود کس بخواستگاری
آن مستوره فرستاد جواب داد که بشرط رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد باشد وداود
این ملتمس قبول فرمود وعقد نکاح بینهما منعقد شد وسلیمان دم از تولد نمود وچون مدتی برین منوال
گذشت وداود بر زلت خویش مطلع نگشت روزی که در محراب عبادت نشسته بود د
حاجبان تعیین کرده که هیچکس را بپیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بخانه درآمدند وجناب نبوی
متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که ما را با یکدیگر حکمی است پس میان ما براستی
حکم فرمای • داود گفت چه خصومت شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود ونه میش است
ومرا یک میش نیست پس وی این یک نیز را از من طلبید وبرمن غلبه کرد • از ابستد داود گفت
این برادر مرا نود ونه گفت صاحب نود ونه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نیز تو را با نعاج خود منضم
ساخته وبعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان دریکدیگر نگریسته بخندیدند • وبزبان گذرانیدند
که این مرد بر نفس خویش حکم کرد • در فی الحال ناپیدا شدند • وداود دم چون غیر از مادر سلیمان
نود ونه زن داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند • که او را برین زلت تنبیه نمودند
لاجرم بقدم اعتذار واستغفار پیش آمده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر جهت
نماز یا تجدید وضو وانقدر اشک افشاند که در مسجد بکاهش گیاه رست وحضرت توبه داود
قبول فرمود جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مذکورست که چون داود سر از سجده
برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح
الامین گفت من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم وباز آیم وکرت
دیگر داود بهیچ گریه وزاری ونالهٔ وبیقراری اشتغال نمود جبرئیل باز آمد وگفت یا نبی الله ایزد
تعالی میفرماید که روز قیامت چندان نعیم جنت حور وقصور بایشان بخشم که از خصومت تو باز دارد

بعد از آن داود ام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود ام وبائی عظیم در میان بنی اسرائیل
پیدا شد، بلیه طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی باصطلاح قوم بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده نهاده
و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سوال نمودند، و در آن هنگام که پاسی از روز
گذشته بود آن مسالت بشرف اجابت رسید، و داود سر از سجود برآورده اخیار و علما را بشارت
نجات رسانید، و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد و هزار تن از بنی اسرائیل
نقد حیات بقابض ارواح سپردند، و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت
مناسب چنان می‌نماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهید و بنی اسرائیل
اظهار مطاوعت و فرمانبرداری نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوارهای
معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون
دست از اتمام این عمارت باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد باهتمام یکی از اولاد داود
ام زینت اختتام یابد، و اسرائیلیان رشته آن شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان
سلیمان ام باتمام انجامید، و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری
بود از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود ام دست از مهمات امور سلطنت
باز داشته از حضرت عزت مسالت مغفرت زلت خود می‌نمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل
نزد شلوم آمده گفتند، پدر تو از سرانجام مهام پادشاهی گذشته امور مملکت روی باختلال
آورد و چون بزرگتر اولاد او توئی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانی و
بضبط مهمات ملک و مال پردازی و شلوم بتزیب آن مردم از راه رفته بتمهید اساس
جهانبانی پرداخت و رایات حکومت و کشورستانی برافراخت و چون داود باستغفار و انابت
مشغول بود با نواب و یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان
مردم بیرون رفت و یکی از جهلای یهود باو رسید گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرح
چند کرد و نواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمد و بعد از
روزی چند وزیر خویش را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند
او را از مقام مخالفت درگذراند و بشارع موافقت آورد و مقارن آن حال بشارت قبول
توبه داود شیوع یافت و آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم
بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار بر قرار
اختیار نمود و داود ام نواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل
فرزند من جسارت نمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و بتحقیق بدان که اگر

خلاف

خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود و نواب شلوم را تعاقب نمود، چون شلوم او را
دید از غایت خوف اسب را بمیان درختی مجوف راند و اسب توسنی کرده شلوم از بارگیر جدا شده
خود را بان شجر متعلق گردانید، و نواب بدو رسید و طریق الصواب از دست داده از وصیت داود
ام غافل گشت و شلوم را بکشت، و چون مراجعت نمود خبر این واقعه بداود رسانید، آنجناب
خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه نواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل
ضلالت بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص می‌یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت
اما در وقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان ام نواب را بعالم اموات روان ساخت بثبوت
پیوسته که ده سال از ملک داود ام گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از آن
به پنج سال قضیه بلیه وبا و بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و پنج سال دیگر از آن
قضیه منقضی شد داود ام روی بجنة المأوی نهاد ذکر سلیمان علیه السلام

دانشمندان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده‌اند که سلیمان ام بعد از قبول
توبه داود از زنی چنانکه پیش از آن منکوحه اوریا بود تولد نمود و برادری بطنی آن مستوره
شایع نام داشت و پدرش الیاس، و باتفاق علمای اعلام هنوز سلیمان در مهد صغر سن بود که ملک
منان بر طبق آیت ففهمناها سلیمان جمال حال او را بحلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلی
گردانید، بنابران داود ام میخواست که آن ثمره شجره مشتمل بر سوالات نزد داود آورد
و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید نگین را در
تمکنت اقتدار و [illegible] و او را ولیعهد خویش گرداند و داود ام در مجمعی که رؤسا
علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را اظهار کرد سایر اولاد او از جواب آن سوالات عاجز گشتند
و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را ولی
عهد خود معین ساخت، و سلیمان ام در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات
می‌پرداخت و داود ام در بسیاری از احکام بمقتضای رای صواب‌نمای سلیمان عمل نموده فرمان خود را تغییر
میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمه وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم این
معنی بوضوح می‌پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان درگذشت داود وفات
یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت، و بروایت مشهور فرمان سلیمان
در جمیع بلاد جهان نافذ گردید، و قول آنکه ولایات شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود
و سایر امصار و بلاد را مسخر نگردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان
انقضا یافته در فتنه افتاد، چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن

ایام مذکور، بار دیگر ملک بزیر نگین سلیمان درآمد و ابواب فتنه را بربست • و بیست سال دیگر بامر نبوت
وسلطنت پرداخت آنگاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش
پنجاه و پنج سال بود الملک والبقاء لله الملک المعبود

ذکر بعض از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب فیصل آن مدخل فرمود

علماء اعلام بالتزام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت بر موجب لوازم اهتمام مرعی داشته اند که در
زمان داود دو تن یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند در همسایگی یکدیگر بسر میبردند و شبی
بیک ناگاه گوسفندان یوحنا بحرث ایلیا درآمد و نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند و چون
بسبب طلوع آفتاب عالمتاب مراعی کواکب از کشت زار سپهر دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را
نزد داود برده دعوی کرد که شب اغنام او بی راعی گذاشته و بدان واسطه مزروع من
نابود شد و تقصیر یوحنا بثبوت پیوسته داود فرمود که متوطنان زرع و گوسفندان را قیمت نمودند
و بمقدار آن حکم کرد که همه زرع را یوحنا تصرف نماید و گوسفند را در عوض نقصان با ایلیا دهد
و متخاصمین از محکمه بیرون آمد سلیمان از ایشان پرسید که قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت و ایشان
صورت حال را معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدا حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان
شما حکم میکردند حکمی میکردم که مرفق جانبین می بود و این سخن بسمع شریف داود رسید و ولد
ارشد را طلب داشت • و از وی در باب آن قضیه استفتا نمود و سلیمان در نخست بسبب
رعایت ادب از جواب امتناع فرمود بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث می باید داد
تا از نتاج آن مستفیع شود • و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم می باید نمود تا بمرتبهٔ اولش رساند
آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید • و داود از استماع این حکم مسرور
گشته گفت لا فض الله فاک یا بنی و از دیگر قضایا و متخاصمین را مختصر دنیا کرده بر این موجب
عمل نمودند دیگر آنکه روزی دو زن که هر یک کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای
صحرا شتافتند و از فرزندان غافل ماندند یکی را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفل باقی
منازعت کرده • هر یک بزبان آورد که این فرزند منست و بالاخره نزد داود در رفته انجامید
بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که
طفل تعلق بذو الید میدارد • و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد و
پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را معروض گردانیدند
سلیمان آن هر دو را طلبیده و کودک را بگرفت و چون سؤال کردند که با این طفل چه خواهی کرد
جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یک از شما نصفی چه شما را خواهم داد دیگری ازان دو زن

بر نهج صواب راضی شد، دیگری در گریه افتاد • و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که من
نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند ازین عورت است که بمقتضای او رضا نداد
و این حدیث بسمع داود رسید، از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گشت و دیگر **گفتار در بیان
جلوس سلیمان بر سریر سلطنت بعد رحلت داود و ذکر شمه از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر پیغمبری**
بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و علا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان
بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من
گردان که بعد از من هیچ احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بتیمن قبول رسید و انس و جن
و وحش و طیر کمر اطاعت و خدمتکاری بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و سلیمان دیوان
را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه عزم سفر میکردی بر فرمودی
تا آنچه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهی است بران بساط نهند و لشکریان در پایهٔ سریر
خلافت مصیر صف کشند • آنگاه دیار را مأمور میگردانید تا بساط را برگرفته بمقصد برد
باین طریق در یک روز دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال سبحانه و تعالی غدوها شهر و رواحها
شهر در روضة الصفا مسطور است که سلیمان بعد از وصول بمرتبهٔ سلطنت متصل بایوان
خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا از آنجا خشت
سیم و زر فرش انداختند و هر روز تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گهر در این میدان می نهادند و کرسی
بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و علما بر فیما بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود
نشسته بفیصل مهمات میپرداختند • و بر دیگر کرسیها چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام
فرمان می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند منقول است
که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان بر پشت آنها موضوع بود و طلسمی ترتیب طلسم
کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها برداشته با هم متصل
میساختند تا سلیمان پای مبارک بران می نهاد و بر بالای سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان
یکی از ملوک روم سر آن شد که بران تخت بر آید و یکی ازان دو شیر چنان دست بر پای ملک
زد که ساقش بشکست • تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف • روایتست که سلیمان
هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان حرم معاودت
کردی با وجود آن همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش ازان مهم بهم رسانیدی و با
آنکه هر روز در مطبخ او متصدی گردون از دنان می پختند خود نان جو که زاید می ... و سلیمان
هم بعد از فوت داود در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام فرمود، استادان

جابجا دست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن
بران کار اشتغال نمودند تا بدین زمان تا بیت المقدس صورت اتمام یافت و پس ازان دیوان بمعادن
و بحار شتافته جواهر موفور و زر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی میشد
آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و تیاری در اواخر اوقات حیات سلیمان ع باتمام
رسید والتوفیق من الله الحمید المجید **ذکر ضیافت سلیمان ع طوایف مخلوقات را و حدیث نمل**
چون حشمت و مکنت سلیمان ع درجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف
خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت ملمشت این مهم صحرای
وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرمود و طوایف جن و معشر بشر دران بیابان
مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از هر جنس در حوصله خیال گنجد افزون آماده و مهیا شد
دابه از بحر بیرون خرامید و نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ
رو و ازان مقدار طعام که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع مطعومات را بکار برد و بخدمت
سلیمان بازگشته طلب طعام کرد و سلیمان ع ازین امر [illegible] آن حال در بحر تحیر افتاد و آن دابه
گفت ای سلیمان از وظیفه هر روز خویش لقمه یافتم بقیه را [illegible] سلیمان ع فرمود که
طعامهای که بمدت مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از جهه اطعام تو که بیرون
خواهد آمد دابه گفت کسی که از جهه راتبه یکروزه جانوری بیرون نتواند آمد چه قدر
نسبت که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات رساند ارد و سلیمان ازین سخن متنبه گشته
باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان
بود افتاد و مهتر موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد برآورد که ای
مورچگان بخانهای خود درآیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند و باد این حدیث
را بگوش فرمان فرمای انس و جن رسانید و آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را
بر زمین نهاد و مور را طلبیده از وی پرسید که تو نه دانستی که من پیغمبر پروردگارم و هرگز موری
را نیازارم جواب داد که یا نبی الله بر همه مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران
واجبست و من ترسیدم که بنا بر وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان
این جواب را پسندید چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا از
خود حالی با حضرت بخطر آرم و مقبول افتاد و نصف پای ملخی حاضر ساخت و پای
ملخی پیش سلیمان بردن عجیبست و لیکن بیش ست از موری **قصه بلقیس** فضلا
سخن پرداز این حکایت غریب چنین آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان بر دیار یمن به

افتاد

افتاده جهت آسایش سپاه در مرغزاری بپای آب نزول اجلال دست داد و هدهد که پیوسته ملازم
سریر سلیمان بود بر رسم سیر پرواز نمود در شهرستان سبا یکی از ابنای جنس بازخورد و حالات
بلقیس را تمام از وی استفسار فرمود و درین وقت جناب هدهد لشکر را باب احتیاج شد و سلیمان
بهمه هدهد جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیکتر است طلب داشت و او را
غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب بعدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال پذیرفت و بر
زبان مبارکش راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیل روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم
و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان سر او را در میان دو انگشت مبارک خود گرفته بشنی کشید
و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن
محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سوال
فرمود هدهد گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار
و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست
و موسوم بشراحیل و سلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش در سلک بنات ملوک
جن انتظام داشته زمام فرمانروایی خلایق این خطه است و خداوند عز شانه اسباب حشمت
و شوکت بوی ارزانی فرموده از انجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن آن
ملکه و اتباع او پرستش آفتاب اقدام مینمایند سلیمان ع گفت چرا سجده نکنند خدای را که
ظاهر میکند آن چیزهای را که مستور است در آسمان و زمین انگاه هدهد را مخاطب ساخت
که ببینم که آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه تعلیم(?)
کرد بدین منوال که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس
سلیمان مکتوب را بهدهد داد و گفت این رقعه ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه
میگویند و باز گرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را
بار نداده بود نامه را در کنارش افکند و بلقیس ازین حالات در بحر حیرت افتاده
و پیران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بدیشان نمود و بعد از استخاره و استشاره جمعی را
برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری صد خشت و مکتوب طلا و صد
خشت نقره با صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و ازانکه
در انجا یاقوت یا منفه(?) بدرگاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را و کنیز
کان و غلامانرا از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حد نبوت و سلطنت آراسته
بحکمت است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر بهم

بر عکس بود بموجب که صلاح و زنند عمل نموده بشود القصه هدهد بدرگاه سلیمان ع باز گشته آنچه معلوم کرده
بود بعرض رسانید و آنجناب را امر فرمود تا میدان وسیع و فسیح را بخشت طلا و نقره فرش انداختند
وجایی دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلس عظیم ترتیب داده
سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بران میدان افتاد از انفعال خشتهای که
آورده بودند در آن موضع که خالی بود افکندند و بر سنت تمام بمجلس سلیمان ع رسیده آنجناب
نخست از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزان را از هم جدا کرده ایشان گفت در آن حقه یاقوت
ناسفته و عودی را طلبید تا بالماس آن جوهر را سوراخ ساخت انگاه هدایا را رد فرمود و گفت با
بلقیس و اتباعش بگوید که ایمان آورند • و الا لشکری با آنکه بران صوب توجه نمایم که طاقت
مقاومت ایشان را نداشته باشند • و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال
بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شد عازم ملازمت سلیمان ع گشت و تخت
خود را در خانه نهاده در را مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک
بعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب از توجه آنکاه شد روی بطوایف انس و جن آورده
گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند و یکی گفت من آن سریر را
بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی • و بر بنا بر آنکه سلیمان ع تا وقت زوال در دیوان
مظالم می نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت
ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده
والتماس اتیان تخت بلقیس نمود بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان
داد تا بعض از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا
بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که اینجا تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که
همانست ازین جواب سلیمان را خوش آمد بلقیس ملازم گشته او را در موضع خویش جای داد بعد از آن
ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار رست و آنجناب جهت
استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب
داده چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان ع جایی که صرح ممرد بر مرات بود قرار
گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بانجا رسید بخیال آنکه آبست جامه بر کشید و سلیمان ساقهای
او را بنظر در آورد و گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل شد بقدم اعتذار
پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را در عقد نکاح آورد و دیوان جهت ازاله
موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند ذکر فتنه سلیمان علیه السلام قال الله تعالی ولقد فتنا سلیمان

والقینا

والقینا علی کرسیه جسدا علماء فن تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه
متعدد گفته اند از آنجمله برابر او در روایات مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اتفاق
نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان جسد ولد میت او بود و از آنجهت سلیمان را صورت فتنه روی
نمود و کیفیت این حکایت چنانست که • ابو هریره از حضرت خاتم الانبیاء ص روایت کرده که سلیمان را
سیصد منکوحه و هفتصد سریه بود و روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت
نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری متولد گردد که در غزا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت
ایزد تع نکرد و انشاء الله نگفت لاجرم از آن عورات غیر از یک زن بار نگرفت و از وی نصف انسانی تولد کرد که یک
چشم و یک دست و یک پای گوشتی داشت و سلیمان ع از مشاهده آن صورت متأثر گشته
اصف و روح که والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یک سری
که میان ما و ایزد تع است و غیری را بران اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده
بامنت این کودک را صحت کرامت فرماید و بر بحگمه بتقدیم رسانیدند بعنایت ملک منان آن
پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان ع جای گیر گشته اراده آن کرد که تکفل و تعهد
او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شدند و سلیمان او را بر بنای سپرده
این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و هم در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات
روح آن کودک را قبض کرد و جسد مرده را بر کرسی سلیمان ع انداخت فذلک قوله تع ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا • روایت ثانی آنکه ابن عباس رض و بسیاری از ائمه اخبار بر آن
رفته اند که مراد از القاء جسد بر سریر سلیمان جلوس صخر جنی است بر تخت سلطنت و در
افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجمل ازین واقعه آنکه سلیمان ع یکی از ملوک
جزایر را که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانید و دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت
بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد تا بالاخره یکی از شیاطین
صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحه سلیمان ع آن بت را در خانه نهاده در پرستش او
مشغول شد و چهل روز این صورت متمادی گشته آصف بر کیفیت آن حالت اطلاع یافت و سلیمان را
تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست و بقدم اعتذار
و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام در وقتی که بتقاضا حاجت میرفت
مهر انگشتری خود را بجراده که در سلک کنیزان او انتظام داشت سپرد و صخر جنی مصور
بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستانده بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون
سلیمان ع از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید بتقدیر الهی بشره او دیگر بنظر جراده متغیر

نمود گفت خاتم را بسلیمان تسلیم نمودم ... اکنون بر تخت خلافت نشسته است سلیمان دم
دانست که بواسطه مردار زنا بسته بر دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت
را از آنحضرت دیگری در ربوده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده سرگردان شد و پس از روزی
چند با جمعی از صیادان در ساحل بصید ماهی اوقات میگذرانید تا در مختار بار دیگر خاتم را بوی
رسانید بیان این سخن آنست که دران اوان که صخر جنی بر سریر سلیمان نشسته بود مخالف
شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق از شنیع متعجب گشته شمه ازین معنی بآصف رسانیدند
جناب آصف گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علما
بنی اسرائیل نزد صخر مارد رفته آغاز قرائت توریة نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی
نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی از اطعمه خویش
ساخت و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان مینمود گرفتار گشته
بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس
و جن بخدمت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان صخر مارد را پیدا کرده و مقید کرده در
بدریا انگندند **حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان بهشت جاوید** بثبوت پیوسته که سلیمان
دم نوبتی بنظاره اسپان چند که بر وی عرض میکردند مشغول شده و دران اثنا آفتاب غروب
کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بر روایت امیر
المؤمنین علی دم دست بر گردن و ساقهای اسپان کشید همه را بمجاهدان و غازیان بخشید
و در مختار بقول ارباب اخبار آفتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان دم
نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان در رسید
و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا
فرمود که الهی فوت مرا اخفا دار تا آن متمردان مخفی در کار عمارتی که بعهده ایشان کرده ام سرانجام
نمایند و از اجابت این مسالت ظاهر شد سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بوده بنده
در آمد و بر عصای تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان چون آن پیغمبر عالیشان را
از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام مینماید و بعد از انقضای یکسال
که مهام ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب
بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جغرافی برانند که قبر سلیمان در
جزیره از قبالی نوس است والعلم عند الله **ذکر نبوت و سلطنت بعض از اولاد
سلیمان علیه السلام** در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان

بجوار

بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعض
از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراخته در میان سبط
ابن یامین و یهودا مدت سه سال ایالت کرد و بعد ابنا دست از دین موسی باز داشته
بت پرستی و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی و چون ابنا رخت بجوار
هاویه کشید پسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول
احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن اسا را بسمع رضا اصغا نموده
ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس
بهندوستان رفته ملک آن مملکت را که موسوم به برزنج بازرنج بود و بر ستیز اسا و اتباع
قیام مینمود بران داشتند که با لشکر بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس
گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود مقدور اسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری
از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسالت فرمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده اسا
بوصول مرتبه نبوت مشرف گشت و بوعده ظفر و نصرت سرافراز شد و بموجب وحی سماوی
با اندک مردی در برابر زرنج رفت و بر زبر پشته بایستاد و زرنج جمعی از لشکر را فرستاد تا ایشان
تیر باران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملایکه عظام مدد فرمود تا سهام ارباب کفر
و انام را بر نشانه روی نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر زرنج بدوزخ شتافتند آنکافر
مقهور بر سپه و اتباع خود را ملی ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردی دارد اما سحر
میداند و میخواهد که ما را در ابدان وسیله بقتل رساند و دران اثنا ملایکه با تیغهای کشیده بنظر
زرنج در آمدند و هراس او بی قیاس شد روی بوادی فرار آورد با قرب صد هزار کس که از
لشکر ایشان او باقی مانده بودند در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود برود و چون کشتی
بمیان دریا رسید سفینه حیات زرنج و اتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاک شدند
و اسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرمود و چون مدت بیست سال از ایالت
او بگذشت بروضه قدس انتقال فرمود و ولدش هوشافاط قایم مقام پدر گشت و بعد از وی
علیا نام زمام امارت بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعض
از ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان ایام آن ظالمه بسر آمد پسرش ناحی چهل سال
باستقلال گذرانید و پس از وی مصبا نامی بیست و نه سال والی بود آنگاه پسرش عوریت
پنجاه و دو سال منصب فرمانفرمایی یافت پس پسرش توبانا شانزده سال حکم راند
و بعد از وی ولدش اجاز شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بپسر اجاز

ایشان که بروایتی ملقب بصدیقه بود در بابی خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد
از ذکر یونس ع مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت ان شاء الله **ذکر یونس ع بن متی**
بروایت جمهور مشهور بین الجمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان ع در میان اولاد و عظام
او مخالفت اتفاق افتاد، ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از انجمله والی
نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی در سلک بلاد جزیره
انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نمود، غالب آمد و طایفه از بنی
اسرائیل اسیر کرد و حق سبحانه وحی به یکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را
بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد
تا سکان آنجا را بدین موسی ع دعوت کرده در استخلاص اسارا سعی نماید و ملک بنی اسرائیل
درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی افتاد و آنجناب
بهارون منسوب و جدش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس
ع نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرد، بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت
و مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرمود، نپذیرفتند، بدان هم ترتیب نشد
بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان آن
قوم مایوس گشته دست بدعا بر آورد و گفت یارب این قوم کفر بوده اند نازل علیهم نقمتک
و اثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبل از جبال
آن نواحی شد بنابر آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را بجهت دعا طلبند نیابند
و پس از انقضای سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن میبارید بر بالای سر
آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شد باضطراب
بهر سو تمامی متابعان پیغمبر عالیجاه او را طلب نمودند تا بوی گرویده التماس رد بلا کنند و چون
آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علماء در غره ذی حجه بر زبر پشته بر آمده سرها برهنه
کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز ما لا کلام
دفع این حادثه عظمی را مسألت نمودند بعد از چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیزاری
گذرانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاد لباس عافیت پوشیدند و این
خبر بسمع شریف یونس ع رسید، از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند
بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دید، از ملاحان التماس
فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده، از آب بگذرانند، مردم جواب دادند که کشتی ما گرانست

بعض

بعض از مردم خود را بآنجا رساند و در عوض را در سفینه دیگر که از عقب متوجه است و یونس زن را و از
متعلقان را در آن کشتی نشاندند خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا ایستاد و پس از لحظه
سفینه بنظرش در آمد متوجه آنجانب شد و در آن حین یکی از پسرانش غریق و در آب
افتاد و دیگری حیات بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود یونس که این مصیبت عظمی
مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده در کشتی نشست تا به متعلقان
خود ملحق گردد، چون سفینه در میان دریا رسید ایستاده ملاحان کشتی مضطرب گشتند یونس
ع فرمود که اگر ملاحی هست که رو از زندگانی شما از زمین خود قایت بساحل نجات رسد مرا در دریا
اندازید بعضی از مردم چون میدانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف گشته با یکدیگر اسم
ما فرمودند که از شما مثل این امری بظهور نیاید بلکه امید چنانست که به برکت وجود شریف تو از این
بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند بنام هر کس برآمد او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه
بنام یونس ع برآمد آنجناب خود را در دریا افکند و ماهی بالهام الهی او را فرو برد یونس مدت
چهل روز در آن زندان محبوس بود باعتذار و استغفار قیام نمود و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب بشرف قبول یافته ماهی بکنار دریا
شتافت و یونس ع را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو رسته
سایه بر سرش افکند و آهوی ماده بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت
رفتار یافت بجانب نینوی رفته نخست خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان
بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فوج انام باستقبال آن پیغمبر عالی مقام
شتافتند و آنجناب را باعزاز و احترام تمام به نینوی در آوردند و یونس ع پس از چند
سال که در میان ایشان بود بتعلیم احکام توریت و احکام قواعد شریعت موسی ع بسر
دار الخلد میل ساحت فرمود و قبرش در حدود کوفه است **ذکر حکومت صدیقه و نبوت
شعیا و جلوس حزقیا که در بیت المقدس وقوع یافت در آن** چون اهالی بنی اسرائیل صدیقه
که از اولاد سلیمان ع بود در رعایای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف
و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید
ملک جزیره بود لنگر نام و چون او از غایت غوایت بر سنتش زد قیام مسمود نیز کرد
آخر بر یهود غالب آمده پسر خود را جهت نذر قربان کند و بروایتی بختنصر کاتب لنگر بود و چون
لنگر با لشکر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود تا در حصار رهادی فرستاد تا جمیع سپاه
او را هلاک ساخت و لنگر و بختنصر بجمله مملکت را از میان بر داشته مملکت را بایا مشایخ متفرق

شد و بعد از فرار لشکر پادشاه موصل و اوالها از بیجان بنا وقوف یکدیگر لشکر بر بیت المقدس کشیدند
و در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقاتله انجامید و بنی اسرائیل را باهتمام
سر اعدای دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فجور و ظلم و بیداد
کردند بنابران حضرت کبریا سبحانه بخت‌نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست
بقتل و غارت برآورد هفتاد هزار نفر و بروایتی صد هزار نفر را از رجال آن بلده و مسجد
اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت کند که در زمان حکومت
صدیقه شعیا بن راموص که نسبش بسلیمان علیه السلام میپیوست بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث
گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم علیه السلام طوایف امم را بشارت داد و یهود
در نافرمانی احکام شریعت زبان تا گوشیدند هرچند شعیا علیه السلام و صدیقه زبان بنصیحت ایشان
گشادند فایده آن مترتب نگشت و آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند
در خلال آن احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد دلاور عازم استیصال آن فرقه ضلال
شد و بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت در دو زانوی پای صدیقه استیلا داشت
و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داد و گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو
بتمام رسید و صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بجا آورد و از حضرت باری بتضرع
و زاری نجات بنی اسرائیل را از جنگ سنجاریب مسألت نموده و عایش مستجاب گشته
بر شعیا علیه السلام وحی نازل گشت که با صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز قبول موصول گردانیدیم
و ترا بر اعدا مظفر و منصور ساختیم و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده
سال افزودیم و شعیا این بشارت را بملک رسانید و صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنا
بارهنمایی در دیار ایشان دوا اعلام کرد و صباح دوشنبه خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر
سنجاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن شش تن که بخت‌نصر از آنجمله بود اشارت فرمود
و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرد و صدیقه بعد از مضی هفتاد روز که ایشان را مقید
و محبوس داشت همت بر قتل اسیران گماشت اما شعیا بوحی ایزدی او را گفت سنجاریب
و اتباع او را معزز و محترم رخصت انصراف می‌باید داد تا سایر شهرها را از کیفیت واقعه
اعلام نمایند و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون سنجاریب ببابل رسید بعد از
انقضای هفت سال فوت شد و بخت‌نصر بحکم وصیت قائم مقام گشت و پس از آنکه صدیقه
بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتاده هرچند
شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایست منع نمود بجائی نرسید بلکه اولا الامر تا حد

قتل

قتل آنجناب کشتند و شعیا از شهر بیرون رفت در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان باغوای شیطان
او را یافته در میان شجره با اره دو پاره گردانیدند و بیشتر از پیشتر سالک طریق غوایت و نافرمانی گشتند
لاجرم حضرت جبار منتقم بخت‌نصر را بر ایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت مآل بخت‌نصر و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی

و ابتدای احوال بخت‌نصر در میان ارباب تاریخ و سیر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب
اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده
خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت‌نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار گشتاسپ بود
انتظام داشت و نوشته‌اند که لهراسپ لشکر به بیت المقدس کشید و یهود را مغلوب کرده
مراسم قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن
اسفندیار بدان دیار شتافته از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلای
اعدای دین بر تخریب بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم برخی کشته شدن
یحیی بن زکریا و فحوای کلام اکثر فضلای ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت
هر یک از آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و میتواند بود که آیه
کریمه و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو دفعه باشد
والعلم عند الله در عیون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر که از جمله صلحای آل یعقوب بود
روزی در اثنای قرائت توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد و از این
جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را
تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بخت‌نصر و دانیال بامال
وافر ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بخت‌نصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود
برده بتفقد و پرستش پرداخت و چون مرض بخت‌نصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول
مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه طلبید و بخت‌نصر در اول
این سخن را بر تمسخر حمل نمود آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت‌نصر
بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت‌نصر آن وجه را
بصلاح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاریب آغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه
احوالش امارت و اقبال دیده او را بمرتبت رسانید تا کار بجائی رسید که چنانچه سابقا
مسطور گشت بعد از فوت سنجاریب بخت‌نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات
حکومت بنی اسرائیل بناشیه بن اموص قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث شد و بروایت

طهرسا ارمیاان پیغمبریست که آیت کریمه او کالذی مرّ علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد
و نامش بعقیده ارمیا بود و بعضی عزیر گفته‌اند و بقول ابوالفتوح رازی ارمیا ولد حلقیا بود از سبط هارون
ع القصه در زمان بعثت ارمیا فسخ دولت یهود بیشتر از بیشتر شد. هر چند آن جناب قوم
را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود، از عذاب الهی تبرسانید مفید نشد تا در بخت نصر از طغیان
اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا در آن
حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست از فرمان او امر سبحانه باز ندارید عنقریب
جمعی از کفار بر بلاد استیلا یافته دمار از روزگار شما بر آورند. یهود التفات بدین کلمات
نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن وقت بخت نصر بظاهر بیت
المقدس رسیده آن بلده را گرفته در مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت
دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل
که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد
لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت
کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم فرمود و باموال فراوان و دانیال بن حزقیل و جمعی
کثیر از اسیران اسرائیلی که از آنجمله بروایت صاحب متون الاخبار رمنشا ملک زاده بوده اند
متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از سخط بخت نصر بابن دیار
نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مصریان نیز اسیر گردانید و در روایتی درین باب آنکه
هنوز بخت نصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بجانب مصر
شتافته در ظل رعایت نوفیل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بخت نصر
مکتوبی بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه برده باید که ایشان را
گرفته بدین جانب فرستی و الا مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفیل جواب
داد که این جماعت از جمله احرار و اشراف اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را
بتو سپارم و درین اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نمودند
ارمیا ایشان را گفت که متوجه در واری توبه و استغفار نشوید و الا عنقریب بخت نصر
لشکر بدین جانب خواهد کشید و از غضب او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر
قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه را بخاطر در نمی آورد و ارمیا با قوم بکنار
نیل رفته چهار سنگ از آب گرفته در منزل مدفون ساخته گفت که چون بخت نصر بر مملکت
استیلا یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت او محاذی این چهار

جا بماند و چون جواب نوفیل به بخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل محاربه وقوع یافته حاکم
مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل اسیر کرده ارمیا را در آن میان دید و زبان عتاب گشوده گفت ما
با تو احسان نمودیم از آنجهت بسیاری اسرائیلیان رسیدن ترا مستخلص گردانیدیم و تو با دشمنان من موافقت
کرده بدین جانب آمدی. ارمیا فرمود که من با ایشان اتفاق نداشتم و کرامت ایشان را نصیحت نمودم
گفتم تو بدین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون
ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر بمقام
تفحص آمده بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب مثال داد که بهر جا خواهد
خواهد رود. القصه چون بخت نصر از آن سفر مراجعت فرموده بخطه بابل رسید در اعلای شان و سمو مکان
دانیال روز بروز می افزود چنانچه ارکان دولت بر آنجناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال
در دین مخالف تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و در آن
ایام آن سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دید و ترکیب آن واقعه را فراموش کرد. معبران و کاهنان
از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال از این قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا
بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام است و بخت نصر فی الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام
نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و
میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت
را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده
بساط زمین پر گشت. بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در
تعبیر شروع نمای. دانیال گفت صنم نمودار ملک است و سر زرین او مانند ملک ارمیز تو و گردن
سیمین او کنایت از حکومت پسر تست و میان بت اشارت بملک اردمیانست و ساقهای
او مشعر بحکومت فارسیان و قدمهای او مشعر بر وعورت که حکومت روم و فارس کنند و آن
سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در اواخر الزمان بتوسط بعثت محمد صلی الله علیه و آله گردد
و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و بخت نصر از دانیال ممنون گشته
ارکان دولت داعیان حضرت را بر عنایت جانب او حسد کرد و دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت
و اقبال صعود نمود باز نایره رشک و حسد ارکان دولت بخت نصر در اشتعال آمد و بادی گفتند که
این اسرائیل گمان میبرد که او را خدائی است مطلع بر امور مخفیه و اکنون ما داعیه داریم که اگر
اجازت فرمائی برای تو معبودی بیابیم اعظم از آله او تا از اسرار ترا آگاه گرداند و در سوانح
مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهده این کار بیرون میتوانید آمد مطالبه نشسته و آن

بران کرد تا ذات صناع را هیچ کرده بتی بطول عریض از معدنیات ترتیب دادند وافسرها از زر مرصع
بزر وگوهر بر سران صنم نهادند واتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند هر کس
از این صورت اباء نمود باتش افکندند تا ایام ومنی حیات جمعی کثیر از بنی اسرائیل در ان روز
بشعله بیداد اهل شرک محترق شد ودر روزی که عید نام نهاده بودند دانیال را با
رخصت بخت نصر با سه تن دیگر از اهل بیت دانیال اکبر در اتش انداختند وبخت نصر از بام قصر بر
ان جانب نظر افکند پنج کس در میان اتش مشاهده کرد که یکی از ایشان بسان مرغان دو
بال داشت وبهار تن دیگر را باد میکرد واز دیدن این صورت عجب تمام بر خاطر مشتمل استیلا
یافته اواز داد که از میان اتش بیرون آیید ورفقاء اربعه بسلامت نزد او رفتند بخت نصر
پرسید که ان شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال گفت او فرشته بود که بامر ایزدی
مرا از اتش بیرون آید ورفقاء اربعه بسلامت نزد ما در اتش را از ما دفع مینمود بخت نصر
گفت جزاء وریح که قوم منقرض شما گشتند مرا تنبیه نمودند تا ایشان از تعرض مانع ایم گفتند
بسبب انکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود ودانند که ما در هنگام اختیار دوستان
خود را از شر دشمنان چگونه حراست مینماید وبخت نصر خوابی هایل دید چون بیدار شد علماء
بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید واز کیفیت واقعه وتعبیر ان پرسید وبعد از ظهور
عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته خویش وتعبیران استعلام
نمود ودر دانیال را بالهام ربانی ان واقعه مکشوف شده بر زبان اورد که در خواب درختی
بلند دیدی که طیور بر شاخهای ان ماوی گزیده بودند ودر سایه اش وحوش ارمیده ودر این
حال که تو از حسن نضارت ان شجر تعجب مینمودی فرشته که تیری در دست داشت
پیدا شد وقصد کرد که ان درخت از پای در اورد ناگاه اوازی امد که این درخت را
از بنیاد میفکن اما شاخهایش را بینداز وملک شاخهای ان درخت را ببرید وطیور ووحوش
را متفرق گردانید وبغیر ما حصل اصل ان درخت را باقی بخت نصر گفت واقعه من همین بود که
بیان فرمودی اکنون تعبیر انرا نیز تقریر نمای دانیال بر زبان اورد که درخت توی
ای بخت نصر گفت واقعه من همین وطیور اهل دولت ولشکر تواند وسباع ووحوش رعایا
اند وبنابر عبادت اصنام که از تو واتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده وفرشته
مامور گشته که ترا هلاک سازد وبعض از نسل ترا روزی چند بگذارد اما اثار امر فی بکمال
قدرت حضرت احدیت حاصل شود مدت سال مصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهی
شد بعد از ان نوبت دیگر بشکل بشر بر امده وفات خواهی یافت وپس از انقضاء مدته

از

مدتی از تعبیران خواب الهاما بتقدیر رب الارباب بخت نصر بهر او رده وشتکار پیدا کرد مصور بصورت عقاب
گشته وپرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت وهمچنین در مدت مذکور سر چند روز بشکل یکی از مخلوقات
طیور میکرد وبالاخره بهیات بت خانه خویش برامد تا در بهیچون صورت اصلی بعد کرامت فرمود این
طرفه حدیثی است اگر راست بود وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیات بشر معاودت
نمود غسلی بجای اورده رنجیر بهار بدوستی گرفته بصفه بار قوا امید وامراء وارکان دولت وسپاهی
ورعیت را طلبید وگفت من پیش از این بجمادی را که می پرستیدم که نفع وضرر ها از و متصور نبود
اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویده ام میباید که شما نیز متابعت
من کنید وخود را مؤمن وموحد سازید ومن امید وبرا نیز که هر کس از این حکم تخلف ورزد ویکرا
اورا تیغ تیز بریز خواهم کرد وبخت نصر امثال این سخنان گفته بجلو نجاة در امر ورود آن شب
از عالم رحلت نمود وبقول طبری از ابتدای ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود وبعد
از فوت بخت نصر پسرش بجای پدر نشسته طریق تکبر وعصیان مسلوک داشت وچون او بنار
سقر پیوست دیگری لوای سلطنت برافراشت دانیال واسیران بنی اسرائیل را رخصت
داد تا به بیت المقدس مراجعت فرمود انچه از حلی وزیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده
بود همراه بردند ودر تعمیر ان بقعه شرط واهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب مغازی
وسیر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان عمر بن الخطاب در بلده سوس بخانه رسید که
سنگی بزرگ منقور بهیات حوضی در ان خانه بود ومرده مردی بلند قامت در میان ان برا
براستان افتاده ابو موسی از مردم انجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم
است مردم بابل التماس یکی از سلاطین این سرزمین بدین جانب فرستاده بود ابو موسی
باز پرسید که سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی در این دیار روی نموده
وباران نبارید ما از اهل بابل درخواست کردیم که بدین جانب فرستد که بیمن مقدم او از بلاء
غلا خلاص شویم وحاکم بابل دانیال را فرستاد وبدعای انجناب رشحات سحاب عنایت الهی
بر کشت زار امید ما باران گشت وچون دانیال وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی
او را اینجا نگاه داشتیم ودر هر گاه بلیه متوجه این مکان گردد بنجا راهی بدعا وزاری اشتغال مینماییم
تا این حادثه مرتفع میشود وابو موسی بعد از استجازه از عمر دانیال را هم در ان دیار بطریق
سنت مدفون گردانید ودر متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش
را بشنید وبر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شد وبا اموال بی قیاس وسه هزار استاد
بنا وعمله وسایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت وهمت بر تعمیر ان بلده وارتفاع ان ه

بنای ان که شته در عرض سه سال بجمع الجمه بختنصر ویران کرده بود معمور و اباد دان ساخت والعلم عند الله
ذکر عزیر علیه السلام در تفسیر مدارک مذکورست که عزیز است عجمی و تحجیه و تنوینه امتنع صرفه
وچنانچه سابقا مسطور شد بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبرست و عزیر عبرانیست
وارمیا عبریست • و بعض دیگر از مورخین را اعتقاد انکه عزیز ارمیا نیست و پدر عزیر موسوم بشر
خیا بود • وانجناب را در ضمن بختنصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمر عزیز بسر حد اربعین
رسید • وازمقید بختنصر خلاص کرد حق سبحانه وتعالی اورا بشرف نبوت مشرف کرد وانجناب
در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در روزی که بر حماری سوار بود و قدری انجیر وانگور
وعصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس یا دیر سایر اباد ها یا دیر هرقل رسید و بار از پشت
حمار فرو گرفته مرکب را بربست و بنشست و بجانب سقفهای فرود امده و دیوار افتاده نظر کرده
گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت و خدای در خواب روح جناب نبوت مآب
را قبض نمود • و بعد از انقضاء صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته فرستاد تا از عزیر
سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی • در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم • ان
ملک گفت بل لبثت مایة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر
هم بجانب استخوانهای پوسیده ان دراز گوش نگریسته دید که عظام بهم التیام یافته
سمیت التحام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته حمار زنده گشت • انگاه عزیر هم بر
جهار پای خویش نشسته بمیان قوم امد • وکیفیت حال تقریر کرده بنی اسرائیل نخست ه
انجناب را تصدیق نمودند • واولاد احفاد عزیر نشانهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده
اورا شناختند وسایر اسرائیلیان گفتند که توریت را بعد از هرون هیچکس محفوظ ه
تر از عزیر نداشت و در فتنه بختنصر ان کتاب ضایع شده اشت اگر تو در دعوی خود
صادقی توریت را بخوان تا ما بنویسیم • وعزیر هم توریت را از بر خواند الجماعة بعینه کتابت
در اوردند انگاه توریتی که بعض از علماء بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان
افتاد مرورا باهم مقابله کردند و اصلا تفاوت بینهما ظاهر نگشت و یهود در مسالک طریق ه
ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا • روایتست ه
که عزیر هم در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زنده گشت اجداد یافت اولاد او پیران
همه بودند • واو نسبت بایشان در غایت جوانی مینمودند و عزیر هم پنجاه سال دیگر در دار
دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود و از غرایب انکه او را برادری بود عزیز نام که
توامان متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت گشتند عمر عزیر صد سال وعهد حیات

عزر

عزرا و بیست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می پیوندد

ذکر شمه از حال انبیاء ذکریا و بیان ولادت مریم و یحیی سلام الله علیه

مخبران اخبار انبیاء عظام مرقوم قلم اهتمام گردانیده اند که زکریا بن اذان بن مسلم بن صدوق
که نسبش بسلیمان بن داود می پیوست در زمان خود پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته
در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام مینمود وانجناب را همسری بود موسوم بعمران بن ماثان
وابنا عمران پدر مریم است • واورا دختری دیگر بود از مریم بزرگتر اشیاع نام که در فراش ذکریا دم
می غنود و منکوحه عمران حنه بنت فاقوذ میگفتند واین حنه در کبر و هنگام یاس از ولادت در سایه
درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بیضه شکافته بچه بیرون اورد وازین معنی هوای این صورت
او را آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاد دست نیاز بحایض کشید • و بعد از وقوع طهر حامله
شده بانبناء بعمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر انست که بشغل
دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزدی تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب انقضاء
قضا از حنه دختری تولد نمود و چون اناث را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران
و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی الهی جهت تبرک ان دختر بجواز محرر بودن او بر زکریا نازل
و عمران او را مریم نام نهاد و معنی مریم بقول اکثر مفسران خادم است و بعض از مفسرین گفته اند که
مریم امة الله یعنی کنیزک خدا که یک معنی دارد • القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد احبار
یهود را بتکفل و تعهد مریم رغبت بی نهایت پیدا گشته زکریا هم فرمود که چون همشیره مریم در
خانه منست پس مهبر دانسب انست که کفالت او را بمن حواله نمایید واحبار از قبول این سخن
ابا نمودند بالاخره همه بران قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت توریت مقرر
بودند نویسند و ببرند بر زبر آن قلمها پوشیده کودکی نابالغ نارسیده گویند که دست در
زیر برده بردند قلمی حمل را بیرون اورد و نام هرکس بران قلم مکتوب بود تربیت مریم تعلق
بدو داشته باشد وبیست و سه نفر از احبار دانشور بر بموجب عمل نمودند قلمی که اسم شریف
ذکریا بران مکتوب بود بیرون آمد مع ذلک احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام را
در اب روان می اندازیم هر انکه بر قلمی که در تک اب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی
باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته ذات قلمها را در اب انداختند قلم ذکریا در قعر
جوی نشست • و باقی را اب ببرد و باز یهود اغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر
اقلام را در اب می اندازیم تا قلم هرکس را آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون
بر همین نسق عمل نمودند قلم ذکریا را هم آب ببرد و باقی اقلام در یک جوی ایستاد انگاه ه

اجبار بقضا رضا داد، زکریا مریم را بخانه خود برد و حق تعالی بتربیت او مصروف داشته چون مریم بالغ شد خدمت
مسجد بدو گذاشت. جهت او غرفه در آن بقعه تعبیه نمود و او را بدانجا آورد . و هر گاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون
میرفت در غرفه مریم را مقفل مینمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد در زمستان ثمار صیفی
و در تابستان میوه های شتوی نزدیک او مشاهده مینمود . بنابران بخاطر عاطرش گذشت که
قادری که ثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد پس روی بقبله دعا آورد و گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع
الدعاء . حضرت ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داد . در وقتی که زکریا نماز میگزارد ملائکه
او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و
چون این مژده بگوش هوش زکریا هم رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود
تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا ه
انتهی . زوجه زکریا ایشاع در نود و هشت سالگی حایض گشته پس از طهر بیحیی حامله شد
و بزعم کلبی زکریا دران وقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس صد و بیست
ساله . و برطبق کریمه الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا بعد از حمل ایشاع بیحیی مدت سه روز
زکریا بر تکلم قادر نگشت . بالجمله بعد از انقضاء مدت حمل یحیی تولد نمود و چشم ابوین بدیدار
بهجت آثارش روشن شد و لوازم شکر الهی تقدیم رسانیدند الحمد لله علی ترادف نعمائه و تواتر
آلائه . **ذکر شهادت زکریا علیه السلام** روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا
بعیسی حامله شد غیر از زکریا هم کسی با او ملاقات نمینمود یهود که طینت ایشان بر افترا
و بهتان مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند . و زکریا هم این
معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت . و در اثناء راه از درختی
آوازی شنید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا نزدیک آن درخت رفته و درخت شق شده
زکریا هم را در جوف خود جای داد . و باز اجزایش بهم متصل گشت و شیطان گوشه جامه
او را گرفت تا از درخت بیرون ماند . و یهودی که از عقب زکریا هم متوجه بودند شیطان را بصورت
انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات کذا درین راه بنظر تو درآمد ابلیس جواب
داد که من شیخی سیاه و ترا ازان برنخورم . زیرا که بسحر این شجره را شکافته درجوف آن پنهان
شد . و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین زکریا هم را با درخت
باره دو پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا هم بدین موجب کشته و زکریا
بمرض طبیعی درگذشته والعلم عند الله

بمقتضای آیت با عنایت یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی هم هیچکس
از افراد انام بدین نام نداشته . و خیابخه قدوة المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی
در تفسیر خویش نوشته اند یحیی را بدانجهت موسوم باین اسم گردانید که نام پدر بدو زنده شد یا دین
بوجود او حیات یافت . و یحیی را حق سبحانه و تعالی برطبق کریمه و آتیناه الحکم صبیا در صغر سن علم
و حکمت کرامت فرمود و او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از مباشرت عورت از قبیح زنان
اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بلکه بجهت پرهیزکاری . و یحیی هم والدته در مبادی ایام
صبی بلباس رهابین متلبس گشته بمسجد الاقصی تشریف برد و همگی اوقات خجسته ساعات را
با دار طاعات و عبادات مصروف داشت . و همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز مینمود
و از خوف و خشیت ایزدی تا پیوسته بگریه و زاری اشتغال مینمود . و بروایتی یحیی هم در زمان
حیات زکریا هم بشرف نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی
سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت و مصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی
هم بخدمت آنحضرت شتافت . و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاد ، طوایف
انام را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرمود و شهادت یحیی هم بعد از رفع عیسی
باسمان روی نمود . بیان این سخن آنست که دران اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی
بود که بروایت طبری او را هیرودس میگفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش اجیب
بود آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختر جمیله بود و آن
ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که
دختر مرا بحباله خویش درآور . پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب
شرع جایز باشد ملتمس تو مبذول است . و آن سخن را با یحیی بن زکریا هم در میان
نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست بهیچ وجه تزوج او ترا حلال نیست
و ملک حدیث یحیی را بان منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی معصوم در دل گرفت و در وقتی
که پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد و ملک قصد مباشرتش
نمود . دختر گفت من فرمان تو نبرم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی . و پادشاه در غلواء
هستی برطبق مدعای آن بداختر حکم فرموده . دختر گفت ارسال داشت تا سر مبارک
یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاده بمجلس او آورد و سه نوبت از آن سر آواز بگوش
ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا . و بروایتی زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو
برد . و قول اصح آنکه خون یحیی هم بر زمین می جوشید تا آن زمان که جبار شدید الانتقام

یکی از توابع ملوک فرس را که اذودس نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردانید و این اذودس
در بیرون بیت المقدس نزول نمود . یکی از سرهنگان خود را که موسوم بنبوزر بود بشهر فرستاد
و او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی ع از جوشش بنشیند
و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد . و نبوزر در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون
آورده آغاز قتل کرد . چون هفتاد هزار کس کشته شد . خون یحیی از جوشش بنشست . و نبوزر
کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد . ملک فرمود که دست از قتل باز ندار تا خون بلشکرگاه
من رسد . و نبوزر بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل آن مقدار کشت
که مدعای خردوس بحصول پیوست مدت حیات یحیی بر روایت ابن جوزی چهل سال بود
والعلم عند الله

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی ع

مجمل از بیان این حکایت صحت آیت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای
خواهر خود ایشاع بود . از برای غسل حیض بجای می آورد که . ناگاه جبرئیل بصورت جوانی
ساده عذار نیکوروی بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داد . گفت اعوذ بالرحمن منک
ان کنت تقیا . یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزگار باشی . جبرئیل گفت من نیستم
کسی که از تو ترسی بخود راه ده . وهی انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا . مریم از
شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود . و حال آنکه دست شوهری
بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت ربانی در غایت آسانی است
و بعد از این گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادمی در آستین یا در جیب یا در موضع
تولد فرزند دمید . و همان لحظه صدف وجود مریم بآن دُر درج رسالت آبستن شد و اول
کسی که از حمل مریم آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناک با مریم
ملاقات نمود . بعد از ترتیب مقدمات مناسبه پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود
آمده است . مریم جواب داد که بلی مادر همه چه آدم و حوا علیهما السلام را نه پدر داشتند و نه مادر
و یوسف هم تصدیق مریم نمود . گفت میخواهم که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم
گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس
فی المهد وکهلا . بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی ع نزدیک شد مریم بمقتضای الهام
الله و راهنمای جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا
بیت اللحم می گفتند بپشت نخلی یابس باز نهاده بنشست . و عیسی ع آنجا متولد شد . از
یمن مقدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت . و آن شجره خرما بار آورد و جبرئیل مریم

را

را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن گردان . و مریم از روح الامین
پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کرده چه جواب گویم . جبرئیل گفت
اشارت نمای که از عیسی ع بپرسید که من نذر کرده‌ام که تا با الا الله امروز سخن نگویم . و مدت
حمل مریم را بعیسی ع بعضی هفت ماه و برخی شش ماه گفته‌اند و زمره‌ای را عقیده آنکه عیسی ع
هشت ماه در شکم مادر بود و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد زنده نماند مگر عیسی و طایفه
گفته‌اند در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نمود . القصه چون بنی اسرائیل
از غیبت مریم خبر یافتند قبیل تمام از عقبش بشتافتند و او را در پای آن درخت خرما با عیسی
دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو مرد بد نبود و مادرت زنا کار نبود اکنون بگوی که این طفل
را از کجا پیدا کرده . و مریم بموجب تعلیم جبرئیل ع عمل نموده یهود از غایت اضطراب بر زبان
آوردند که با ما استهزا میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید . آنگاه روح الله بقدرت
ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیة
یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده بازگردیدند .

ذکر نبوت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه

مؤلف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیشی
بشین معجمه من العیش الذی هو الحیوة و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته
و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد فهو مأخوذ من العیس الذی هو البیاض
و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوع بقول صحیح روح الله
است نکرده و گفته که اشتقاق عیسی از عیس تکلفی است که فایده بران مترتب نمیشود
و لقب عیسی ع مسیح و در معنی مسیح تأویلات مختلفه سمت ورود پذیرفته . قولی آنکه
مسیح فعیل است بمعنی مفعول . و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای
مبارکش بر زمین می نشست . یا آنکه جبرئیل بپر خویش تا شیطان را بر وی دستی نباشد باین
لقب ملقب گشت . و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و بر این تقدیر
فرقه گفته‌اند که آنجناب را بجهت آن مسیح گفتند که دست بر بیماران میکشید و همه
شفا می یافتند . و زمره‌ای رفته‌اند که چون عیسی سیاحت بسیار مینمود بمسیح شد و قیل
المسیح الجمیل والمسیح بالغ المحجة البهیج . القصه بر روایت اکثر ائمه تاریخ بعد از آنکه ماه از ولادت
عیسی مریم از بیم یهود قرة العین خود را برداشته باتفاق یوسف نجار بجانب دمشق
برد و در غوطه با قریه دیگر از قریات آن ولایت ساکن می بود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا
نازل گشته بهدایت بنی اسرائیل مأمور شد . روایتی آنکه عیسی ع سیزده ساله بود که

انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب دران وقت سی ساله بود و بر همه
تقدیر چون عیسی ع به بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی
معجزات طلبیده‌اند و روح الله ایشانرا ازانچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل هیات
مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود و اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود
زبان بطلب معجزه دیگر گشادند روح الله فرمود که واحی الموتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت
ابن عباس رض منقول است که بدعاء عیسی ع چهار مرده زنده گشتند اول عازر که دوست
او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح ع و با وجود ظهور این معجزات
ظاهره غیر از حواریون کسی بر آنجناب ایمان نیاورد قال الله فلما احس عیسی منهم الکفر قال من
انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون
بحسب لغت تحویر تبییض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک و مبیض می ساختند باین
لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که
ایشان از هر عیب پاک اند والدقیق الحواری المنقی و قیل سمی حواریون لصفاء قلوبهم
و حواریان باتفاق مورخان دوازده تن بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست . یحیی
شمعون . توبان . یوحنا . مرقوس . قطرس . تخنس . یعقوب . اندرآیس .
تلمس . یعقوس . سرقیس . اورده اند که اول چیزی که عیسی ع بدعوت آن مامور شد
گفتار بتوحید بود اینجا اقرار بنبوت حضرت محمد رسول الله ص و اذ قال عیسی بن مریم انی
رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی
بروایت صحیح پیغمبر اولوا العزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریه را نسخ نمود بعثت
پیوسته که چون مسیح ع از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار فرمود ه
چند گاه در اطراف جهان سیر کرد و نزول مایده در اثنای آن اسفار واقع شد
و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که
ظالمی بود فرعون وش همت بر قتل روح الله گماشت و حق سبحانه و تع جمعی از ملایکه را
فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارک رمضان بود آنجناب را از چنگ
ظلمه نجات داده بآسمان بردند در معالم التنزیل مسطورست که شصت و پنج سال از
استیلاء اسکندر بر زمین بابل گذشته بود که عیسی ع تولد نمود و چون سن شریفش
بسی سالگی رسید مبعوث گشت . و در سی و سه سالگی از بیت المقدس بجانب
وادی المقدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی ع سه سال باشد و در

معارف

معارف خمیسی مذکورست که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود بهدایت بنی
اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را بآسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش
سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع
گشت و باین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف ه
انجیل در قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد بنابران امتش را نصاری گویند
و قیل سموا بهم لنصرتهم عیسی ع والعلم عند الله

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعاء عیسی ع و بیان
بعض از معجزات آن برگزیده ایزد تع

در تاریخ طبری مسطورست که چون
عیسی ع بر زبان معجز بیان گذرانید که واحی الموتی باذن الله یهود بعد از تامل و اندیشه قاطع
برهان قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال
از فوت او گذشته بود زنده گرداند چون ایشانرا از توریت معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادی
است عیسی ع بدان کنار بردند و مسیحا بعد از دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم
کارساز بسر قبر سام ع رفته گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین لرزید
و شکافته شخصی ابیض الراس و اللحیه از خاک سر بر زده و گفت لبیک یا روح الله
بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام هیچ کس موی سر و لحیه سفید نبود
و عیسی ع سر اینمعنی را از سام ع پرسید جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که
قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام ع بنی اسرائیل
را گفت ایها الناس این شخص عیسی است سام را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانه چندگاهی
ترا نعمت زندگانی کرامت کند سام گفت حیات نامه را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت
من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس آنست که دعا کنی که بجوار مغفرت
ایزدی معاودت نمایم و عیسی ع دعا کرده سام [illegible] اما صاحب منتزع الاخبار و بعضی
دیگر از راویان اخبار گفته اند که سام را هیچ در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه
عجیبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله اعلم بحقایق
الامور نقلست که چون عیسی ع مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر
از حواریون کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم قدم
در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة
الصفا مسطورست که در اثنای بعض آن اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی
ع او را گفت که اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که مرا و ترا باشد مشترک

مشترک بود یهودی بقول این سخن زبان گشاد در حالتیکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف
وچون یهودی را گرسنگی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد و صباح عیسی علیه السلام یهودی را گفت
طعام خود را بنظر آورد و او یک قرص ظاهر کرد، عیسی فرمود که تو دو نان داشتی دیگر را چه شد جهود
گفت من همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش گشته تا بتاج طی مسافت نمودند تا بموضعی
رسیدند که گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک شاة مارا ضیافت کن و این
سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگو تا گوسفندی بکشند و یهودی باشارت
عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوانهای این شاة
را نباید شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده
و عصای خود را بران زده فرمود که قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة
خود را و راعی تعجب نمود، عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی
سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیدند و از آن منزل نیز روان
شدند و در اثنای سیر بشخصی رسیدند که بچراندن گاوی چند اشتغال داشت و عیسی علیه السلام از آن
شخص گوساله ستاندند و آنرا بریان ساخته خوردند بازش زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را
پرسید همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هرکدام بکمرگی رفتند و بحسب اتفاق
دران ایام والی آن بلده را مرض صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشته و بیاس تمام
رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصای عیسی بدست آورده بدر
قصر ملک رفت و خدام درگاه سلطنت را گفت من بیمار شمارا شفا می بخشم و اگر مرده باشد
زنده میگردانم و ایشان او را بر بالین پادشاه برده جهود بتقلید عیسی علیه السلام عصای چند
بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک دران حال از عالم انتقال نمود، خواص پادشاه
یهودی را گرفتند که پادشاه مارا تو کشتی و او را سرنگون از دار آویختند و عیسی علیه السلام بر
کیفیت حادثه اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند و
ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید
ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما حیات مجدد یابد چنین کنیم و مسیحا دم
این معنی را از ذو الجلال والاکرام مسئلت نمود ملک زنده شد و ملازمانش دست از
جهود باز داشته او بملازمت عیسی شتافت و گفت حقی بر ذمه من ثابت کردی که مدة العمر
از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدایی که گوسفند
و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را پس از مرگ حیات بخشید

ترا

ترا از دو رغیف که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی جهود سوگند خورد که
زیاده از یک نان نداشتم و عیسی علیه السلام خاموش گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند که
گنجی در زیر زمین میبود تا آن غایت کسی بران اطلاع نیافته بود یهودی بدان جناب نبوی
رسانید که مناسب آنست که این اموال را تصرف نماییم عیسی فرمود که مقدر چنانست که بر سر این
گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از
غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه
اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم تمهید کردند که هرگاه یاران رفته
باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نماییم و آن دو شخص نیز بهمین خیال
زهری در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان
ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سفر پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی
پرتو انداخته با جهودی بر سر گنج رفت و آن مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را بجهود عنایت
کرد دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله طریقه عدالت مقتضی آنست که اموال
مناصفه تقسیم یابد عیسی علیه السلام گفت ازین گنج ثلثی بمن متعلق است و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث از
صاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر ترا بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را
بمن عنایت میفرمایی عیسی فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت
اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت آن گنج را بار کرده
چون اندکی مسافت قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی
در اثنای اسفار صورت اصدار یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی
رسیدند که نزدیک بحصاد بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت طلبیدند
که قدری از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن آن اجازت نازل گشته گرسنگان آغاز
خوردن کردند و دران اثنا صاحب زرع نیز بآن زمان رسید که این مزرعه از آبا و امم بر
سبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا باذن که میخورید و روح الله را این مناقشه
بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع آن کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف
آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده بمجموع فریاد برآ
وردند که مال مارا شما باذن که میخورید و آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه
غریبه بر چه وجه وقوع یافت گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیه السلام آنگاه بقدم اعتذار
نزد روح الله شتافته گفت معذور فرماید که من شمارا نشناختم و اکنون حاصل این زرع را

بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی عم فرمود که بسبب حیف این زمین وحاصل ان حق تو نیست چه پیش
از تو جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده اند و بحسرت بازگذاشته وزود باشد که انچه
برایشان وارد گشته بهیش تو اید بالجمله پیوسته که روح الله همراه بیاده سیر فرمودی و بوقت
استراحت بستر ش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهت انجناب بدست
اوردند و روح الله یک روز سوار می گرد. چون شب شد خاطر مبارکش متعلق باب وعلف
مرکب گشت بنابران چهار پارا بیاران رد کرد. گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا بجانب
خود مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای تا جهت سکنی ن
تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از منزل که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه
بود دیگری در انجا نشیند و از بدایع وغرایب که بدعای مسیحا وقوع یافت یکی قضیه نزول مایده
است تواریخ واخبار مرقوم اقلام بدایع اثار گشته که نوبتی گذر بر وجهی که مجلی ازان مرقوم کلک
بیان میگردد و من الله الاعانة حکایت نزول مایده درمتون کتب تواریخ واخبار مرقوم اقلام بدایع اثار
گشته که نوبتی گذر مسیح عم باجمعی کثیر از اصحاب هدایت وارباب صواب بر زمینی اندلس افتاده
وخلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی رابران اوردند که دعا
فرماید تا از اسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود که
اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریون کثرت دیگر از جانب مردم مبالغه والحاح نموده عیسی عم دست
بدعا براورد و مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا واخرنا
وایة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین و متعاقب دعا حق تع وحی فرستاد بعیسی که من مسئول
ترا قبول میسازم لیکن بعد از نزول مایده هرکس کفران نعمت نماید اورا عذابی کنم که هیچکس
را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم درمیان نهاده ایشان
گفتند هرکه نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد انگاه فرق انام بجانب
اسمان نگریسته دیدند که خوانی بشکل سفره سرخ فرود آمده نزد عیسی عم و حواریون قرار گرفت و روح الله
سرپوش از روی طعام برداشته صلای عام در داد و بران خوان ماهی بریان بود و دوازده
گرده نان و مقداری نمک سوده و غیر سیر و نیاز و گندنا طبع بقول انجا یافت میشد القصه
جمعی کثیر از غنی و فقیر ازان مایده بی نظیر خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و اخر روز
ان خوان باسمان معاودت نمود و سه روز بیاپی که عبادت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه
است این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب
موعود مؤاخذ گشته صباح ان از جای خواب بهیات خوک برخاستند و سه روز گرد برد بلا هلاک شد

مطلب نزول مائده بر حضرت عیسی علیه السلام

مطلب رفع حضرت مسیحا با سپهر خضرا

بعد ازان بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند ذکر رفع مسیحا بسپهر خضرا چون باراده ربانی جناب عیسوی کرت
ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم آن بلد که بزعم طبری هردوس الاصغر نام داشت
باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح عم با حواریان در گوشه پنهان شده دران مقام
بمقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات سماوات عروج خواهد فرمود و حواریون را بر ین قضیه
تنبیه نموده شمعون بخلافت انجناب تعیین یافت و گوش هوش الجماعة را بجواهر نصایح و مواعظ
گرانبار گردانید و مخالفان بر شمعون بود اگر سابقا بعیسی عم ایمان آورده بود و مرتد شده
بر انجناب آمده بود و تخت بود بخانه در رفته حضرت عزت صورت او را شبیه مسیحا
گردانید و طائفه از ملایکه ارسال داشت تا عیسی عم را از چنگ ظلمه نجات داده باسمان
بردند و چون یهود بود او را شبیه مسیحا دیدند فی الحال در روی او بخندند و او هرچند فریاد زد که
من عیسی نیستم بلکه ان کسم که شما را بدین منزل دلالت کردم بجای نرسید و فی الحال او را بر
دار کشیدند و بروایت طبری کسی که شبه عیسی عم بر وی افتاده مصلوب گشت ایشوع
نام داشت و در ان زمان پیشوای یهود بود و بزعم ابو الفتوح رازی انکه ان شخص را قطیانوس
میگفتند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود القصه بعد از انکه ان شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار
کشیده یار خود را باز نیافتند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما را چه
شد و اگر یار ماست عیسی کجا پیداست کما قال سبحانه و تع وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من
علم الا اتباع الظن و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از ین
قضیه در شب هفتم از سیدره افلاک وانجم عیسی را عم بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و مریم
و بعض از حواریون ملاقات فرمود و نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و بشارت فرمود
تا هریک از حواریان جهت دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایات روند و فرق انام را
بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی عم باسمان مراجعت فرمود تا در بخار ادرا
از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم از شش سال از رفع
مسیح بجنت اعلی انتقال فرمود و برطبق صحاح اخبار نزد علمای ملت سید ابرار صلی الله علیه وآله
الاخیار بیقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی عیسی عم از اسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا
بان امام عالیمقام کرده در ترویج ملت اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد
رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید علیه السلام و علی
سایر الانبیاء والمرسلین ذکر شمه از احوال بعض از حواریون وشیوع ملت عیسوی درمیان جهانیان
نقله اخبار وحمله اثار آورده اند که بعد از رفع مسیح عم یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان

ذکر شمه از احوال حواریون وشهادت حبیب نجار

مشغول گشتند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته لشکر
فرستاد و حواریون را از جنگ الم و محنت نجات داد و از او شایع ملت عیسوی فرا استن در بجای آورد
بوحدانیت ایزد تع و رسالت مسیحا گرویدند و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون با یوحنا که عیسی
ام فرموده بود فطرس را بروم و اندراوس را به بلاد مغرب و مریوس را به بابل و ملیس را به قیروان
و افریقیه و یحنس را به بلده افسوس و یوفنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد
تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توماس
متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعه مذکوره در اندک روز بلغت مردم ناحیه که متوجه بودند
عالم شدند و از آنجمله چون یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات
نموده او را بقبول دین متین خواندند و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه
زده محبوس گردانید و شمعون بالهام تا رسیده چون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت تجار
بدان صوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته باندک زمانی
همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز راه مرشد نموده در آن ایام بعرض
رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو
شخص را که دعوی رسالت میکردند تنبیه تازیانه تادیب فرموده حبس نموده اند و من
میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی
و توماس را حاضر ساختند و ایشان را از انجا طلب گردانید گفت شما چه کسانید و بچه مهم بدین شهر
آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تع و سبب آمدن ما باین
دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم عیسی بن مریم
رسانیم شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرد یحیی و توماس شخصی را که اکمه بود
باذن باری تع بینا گردانیدند ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرد شمعون یاران خود را گفت
اگر شما عیسی را که هفت روز از فوت او گذشته باشد و از خطه سکته تجاوز نموده
بحال حیات باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و توماس متقبل احیاء همچنان مرده شدند پسر حبیب
نجار را که پیش از آن به هفت روز مرده بود بیرون آورد ملک از قبر بیرون کشیده بمجلس رسانیدند و
یحیی و توماس بعجب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد تع و علامت سالت نموده آن میت زنده
شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را بواسطه دعا حواریون مشروح تقریر کرد فی الحال باتفاق
پدر خود و ملت مسیح رم ایمان آورد و بر دایشان ملک نیز باطمی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید جاری
گردانید و بقیه گبر تیغ خلاف از غلاف برکشیده حبیب نجار را بدرجه شهادت رسانیدند و حضرت کبریا

سبحان

سبحانی او را در جنت جاودانی جای داد و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن
صبح جمیع کفار را از استماع آواز صیحه روح الامین با سفل السافلین پیوستند و در باب حقیقت انطاکیه
روایت دیگر نیز در ورد یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح از اخبار میشماند لمطالع نمه

ذکر مدینه حاضور و کشتن اهالی آنجا حنظله الصادق را

نقادان عرصه سخن آورده اند که حاضور راه
شهری بود در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت بعد از رفع مسیحا و پیش از
بعثت خاتم الانبیاء و اتمام والیها بنبا فرمانها اوامر و احکام ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روز
گاری از مردم آن دیار موسوم بحنظله الصادق بهدایت آن جماعه مبعوث گشته بعض از ایشان
بحلیه ایمان متحلی شدند و طائفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مومنان بمقابله و مقاتله
کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی حضرت منتقم جبار یکی از ملوک بابل را بر ایشان
گمارد تا استیلا داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نزول فرموده در حاضور قتلی با فراط
کردند و اشرار کفار در آن حال که ملایکه را با تیغهای آخته بر خطوط مسلط دیدند از افعال ناهموار
یاد آورده گفتند که یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین

ذکر شمه از حال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی

از عبدالله بن عباس رضه مرویست که
امت عیسی ع بعد از رفع او بر سپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم
و ثابت قدم بودند بعد از آن با بضلال بولس جهود که بعضی از دین ایشان تغییر کرد اندر روی براه
ضلال نهادند بیان این سخن آنست که بولس جهودی که خود را در سلک غائبان گشتن شیطان
انتظار داده بود در لباس رهابین بمیان نصرانیان رفته و اظهار زهد و ورع کرد مدت چهار
ماه با کسی اختلاط نکرد و چون دانست که آن جماعه را نسبت با و اعتقادی تمام پیدا شد بدیشان
پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش بپیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان
نهم و نصاری نسطور و مار یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند بولس با یکی
از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم و بقوم پیغامی آورده ام میباید که آنچه با تو بگویم
بی زیاد و نقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی با حیاء موتی قیام مینمود و این فعل
از غیر خداوند تع و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان
فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا
امور معجز ظهور می آمد که از قدرت بشر بیرون است میباید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر
خداست و با حبر سیم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل نمودند پنهان

مطلب اختلال بدین فرقه مسیحا با ضلال بولس که آن جهود بدبود

شد و باز بیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری باز گشته بولس ناکس همان لحظه
خود را بکشت و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان
آورده ایشان بزبان حال گفتند حکمت شنیدن از لب لقمان صواب‌تر و متوجه منزل بولس
گشتند و بر انجا رسیده وان ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار
کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و در معالم التنزیل مسطور است که بعد از
اضلال بولس شقاوت مآل نصاری منفرق بچند فرقه شدند ما یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه
و مرقوسیه فقالت المار یعقوبیه عیسی هو الله و قالت الملکائیه و قالت النسطوریه عیسی ابن
الله و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعض گفته اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد مار
یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

ذکر برخی از احوال اصحاب کهف

مطلب احوال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و دستان سرایان بستان
عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده
اند و آنچه در قلم آورده اند که اصحاب کهف در اصل شش تن بوده اند و در سلک بزرگ زادگان
بلده افسوس انتظام داشته اند و در آن زمان شهریاران دیار پادشاهی بود دقیانوس نام
دقیانوس با تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت مقلب القلوب
بمقتضای آیت من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از سرابه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر
و باطن خود را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب
مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی نقل کرده اینست که نوشته می شود بملیخا
مکسلمینا مشلینا مرنوس دبرنوس شاذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن
شش تن صاحب‌زادگان از عبادت اصنام کردن بجهت پرستش آفریننده فرج از نام قیام و اقدام
مینمایند در روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانها کرده حکم فرموده بود که
هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده
و چون حاضر شدند پرسید که شما گرامی پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست
و ما غیر از وی خدای نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخن باطل گفته باشیم دقیانوس گفت
امشب شما را امان دادم تا فردا بلند شمید و فردا حاضر شده بدین نادر را بپرستید والا شما را
بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در
اثنای راه بشبانی که دیمنوس نام داشت باز خوردند شبان از کیفیت حال ایشان شرط
استفسار بجای آورد و آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را در میان نهادند

دیمنوس

دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که از رقیم میگفتند دلالت نمود و
با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب دیمنوس را گفتند که این سگ را بازگردان
که ناگاه بواسطه آواز او کسی بجای منزل ما برد شبان سر چند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز
نگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالیست که من پروردگار عالمیان را پیش از شما
شناخته ام و میخواهید که مرا بضرب سنگ باز گردانید جوانان را از این وقت خجالت روی نموده
بر انفعت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت
و بمقتضای کلمه و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر بر آن نهاده در خواب
شد و روز دیگر دقیانوس هر چند در طلب ایشان سعی نمود بجایی که مقصود بود نرسید و مدت
سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف بر داشته فرشته در سالی یکبار بروز عاشورا ایشان را از این پهلو بران
پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بعضی هر سال دو نوبت این صورت وقوع می
یافت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیح بوقوع انجامید و ذمره
از جمهور عامه بران رفته اند که فرار جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بود و ظهور ایشان بعد
از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس
دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اختیار پادشاهی بنام
که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفته و در زمان دولت او اصحاب
کهف از آن خواب گران بیدار گشتند و نخست کمشلینا که بعضی او را مکسلمینا تعبیر نموده اند
بر خاسته بانگ بر یاران زد تا بکمال تیقظ و انتباه باز آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار
درنگ نمودیم دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روزی بعد از آن بملیخا که صنعت جلادت
اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیأت خود را تغییر داده و از درهمهای دقیانوس چیزی
برگرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه از اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوت
ناخوش باز یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسید از برای خریدن درم دقیانوس بخباز داد
چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود بملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و بملیخا از این سخن اعراض
فرمود بدین الجاء بنیان قال و قیل بسر حد تطویل کشید درین حال جمعی از ملازمان پادشاه
پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته بملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای راه
میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر
دیوانه که این سخن میگوئی چه سالها بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوی گزیده
و تعجب بملیخا متزاید گشته چون بپیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که هر گز

معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سؤال کرد، یملیخا صورت حال را بر سبیل راستی
بعرض رسانید و پادشاه چون این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف
این جوانانند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا
ایزد سبحانه و تعالی را بیگانگی میپرستیم و بنبوت مسیح ایمان داریم بعد از آن احبار و علمای نصاری را طلبیده
و این قصه غریبه را بسمع ایشان رسانید، باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و یملیخا پیشتر بغار در آمده
اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای الهی بجای آوردند و دعا فرمودند تا بحال
سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاد، چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت
گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشته از آن در دیوار معبد
مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک و متابعان او بآن جوانان ملاقات نمود، ایشان را
زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده
وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور
مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء و افضلها
بعد از اطلاع بر حال غرایب مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را نتوانم دید تا وحی آمد که
مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را ببینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن
جوانمردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که الجماعة بچه طریق بر آنجا توانند برد وحی
آمد که صحابه خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده بلا ایشان را بدان غار رساند و حضرت
مقدس نبوی ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را بر چهار گوشه بساطی متمکن گردانید و امیر
المؤمنین علی را در میان آن جای داد صحابه بر زبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی آنست که
وصی خود را بدانجا فرستی از این پنج کس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من
کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب بشنود و هر کس وصی من نباشد
با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابوبکر و عمر
و سلمان و ابوذر یکی پس دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچ کدام جواب نشنودند
آنگاه شاه ولایت پناه هم برخاسته گفت السلام علیکم ایها الفتیة از غار آواز آمد
که و علیک السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی ام بسوی
شما میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا به و بکتابه آمنا و صدقنا
باز امام مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله ما دامت
السموات والارض و علیک بما بلغت آنگاه گفتند رسول خدای را از جانب ما سلام و صلوة بگوی که

ما

پس ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمره او باشیم امیر المؤمنین علی
گفت چرا یاران من مرا جواب ندادند آواز آمد که ما را گفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبر
را و باز گفتند ما بخوابگاه خود رفتیم تو نیز او را وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب
بر بساط نشسته باد ایشان را برداشت و بمدینه رسانید و رسول ... چون ایشان زبان بعجز
بیان گشودند رسانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگویی امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله
همان بهتر که اصحاب بهدایت انتساب آن حکایت را از لفظ در بار تو بشنوند بعد از آن پیغمبر آخر
الزمان آن قصه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله ذکر جریج راهب
بصحت رسیده که بعد از رفع مسیح و پیش از ظهور خاتم الانبیاء جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج
در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته
از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت مهجهت او طعام و شراب
بصومعه می‌آورد و نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در معبد را بگشاید
و جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر بدر صومعه
آمده پسر را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریج با داور نماز اشتغال داشت و آن
عورت بی آنکه جوابی بشنود مراجعت نمود روز سیم نیز این حال واقع شد و مادر جریج ملول
گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه المومسات یعنی خدایا او را میران تا وقتی که نظر کند
در رویهای زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسید و جمعی از اشرار که عداوت جریج بر میان
بسته بودند زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود از آن فرقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد
و آن فاجره شبی بدر صومعه جریج رفت و حلقه در را بجنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب داد که
ضعیفه بیچاره‌ام و از راه دور می‌آیم و از آن می‌ترسم نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف نموده
در را بگشای تا امشب در این مقام بسر برم و جریج بر آن عورت رحم فرموده در باز کرد و زن
بصومعه در آمده زاهد در نماز ایستاد و در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر
جریج جلوه داده طلب مباشرت نمود و جریج از نار جحیم و عذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت
ننمود و آن زانیه نزد شبانی که در جوار صومعه جریج بسر میبرد رفته از آن شبان حامله
شد و پسری از او تولد کرد آن ملعونه ولد خود را بنظر الجماعة که کینه جریج در سینه داشتند
رسانید و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و بجز بهدم صومعه عابد
پرداخته او را کشان کشان بپای پادشاه زمان رسانیدند و جریج از سبب تعرض
پرسید اشرار جواب دادند که با فلانه زنا کرده و او را پسری از تو تولد نموده عابد فرمود که

ذکر جریج راهب

آن دلو را بنظر او رسید دو دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود بتیه بشما نمایم وانجماعة زانیه را با پسر
حاضر کرده اریح بعد از اداء نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام بدر تو کیست طفل
باواز بلند جواب داد که فلان شبان و حضار مجلس از استماع این کلام در شکفت ماندند، دیگر متوجه
اریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نمودند گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلاء احمر بنا کنیم
اریح گفت مناسب انست که عبادت خانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید و ایشان بر موجب گفته بعمل
رسانیدند پوشیده نماند که ارباب قصهٔ اریح و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز در مایینه
وجوع راقم حروف در مقام اختصار ست برایراد همین روایت که نزد بعض از اهل حدیث
بثبوت پیوسته اقتصار نمود، و هو الغفور الودود **ذکر جرجیس ع م** اتفاق اکابر مورخان
اناج جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت
مشغولی کرده انچه حاصل میشد بغیر از دست آکین قسمت مینمود و توزیع جرجیس بموصل رسید
دهیکه پادشاه انجاکه بقولی دادویه و بروایتی دادیانه نام داشت اسپی بلند از زر دشته
خلایق را بسجده بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید و هرکس گردن ازین امری
بپیچد او را به نیران بیداد می سوزد لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس دم اشتعال
یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شود نصیحت مرا
بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس دادویه را بوحدانیت حق تع و متابعت ه
دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود دادویه گفت تو چه کسی
و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بندهٔ از بندگان خداوندم
و آمده تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و ملک قال و قیل بسر حد تطویل
انجامید الغرض الامران ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را از ورترا
شیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و دادویه
ازین قضیه متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و انها را در اتش سرخ
ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک
او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس
را در انجا انداختند و سر پوشی بر روی حوض پوشیدند بعد از انکه نحاس سرد گشته
سرپوشش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک زیاده شده پرسید که موجب
نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا توانا و درست و او مرا
ازین بلاها خلاص میگرداند دادویه متوجه گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بردی

ذکر جرجیس

انگشتها

انگشتها دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر سینه وی ستونی نصب کردند و همان شب
فرشته بامر حق سبحانه و تع بسوی جرجیس امده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را
دور انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت
و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هرکرت من بلطف قدرت
ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از در بارگاه
دادویه در آمده اغاز نصیحت فرمود و ان مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را
پاره پاره کرده هر پاره را نزد شیری گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دست بدان جناب دراز
نکرده و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین به نوبت دیگر بانواع غیر مکرر ه
و عقوبت بار چه تمام تمتران بداخته جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات
او را حیات بخشید و در ان مدت جرجیس دم معجزات غریبه بدادویه نمود و هیچ فایده بران مترتب
نگشت و جمعه را مشرکان بر سحر حمل کردند و در ان اوقات روزی دادویه با ارکان دولت ه
خود در رفع جرجیس دم شرط مشورت بجای اورده خاطر بران قرار دادند که جناب نبوی را بسنگی
تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزهٔ که پسری کور و گنگ و لنگ و کر داشت محبوس گردانیدند
و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در ان خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده ه
میوه بار اورد و پیرزن این حالت را دیده بحلیه ایمان متحلی شده والتماس شفاء پسر خود ه
نمود جرجیس اب دهان مبارک در چشم و گوش ان معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه
گفت نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که مصلحت در عضو حواله
بروز دیگر است و دادویه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و او الامر جرجیس را
طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه کنم و در
جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که ان کدامست ملک گفت سجود افلون جرجیس
دادویه را بدان امر امیدوار کرده انشب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه
رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند و عجوزهٔ مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر
معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم امد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم
نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافته میخواهی که بغیر
او سر فرود اری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که اینجا حکمی است و پیرزن بموجب فرموده
عمل نمود جرجیس بان کودک گفت اعرج ابکم گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد و پای
پسر روان و زبانش گویا شد پیغام انجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بود ند

ذکر شمعون زاهد

رسانیدند و شبان نزدیک بجرجیس آمده جناب بنوس ابی خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام بجنت الثری
شتافتند . و دادویه بحیرت افتاد و زبان بخطاب جرجیس گشاد . مقارن آن حال
بدعای آن برگزیده ایزدی ابری آتشبار بر زبر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده
این بلا شمشیر تا کشیده جرجیس را شهید گردانیدند . و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه
هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز
با جرجیس کشته گشتند والله المستعان **شمعون زاهد** شمعون عابدی بود رومی الاصل
و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهر چیز که او را می بستند از هم
میگسست . و صومعه آنجناب از بیت مزار کفار بود و شمعون همواره با مشرکان جهادی مینمود .
و بروایتی غیر استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت . و چون کفار از پیکار شمعون بتنگ آمدند
حاکم ایشان منکوحه شمعون را بمواعید بفریفت تا در اخذ آنجناب او را امداد کند . و آن ناقص
عقل در محلی که شمعون در خواب بود دست و گردنش را بریسمانی محکم بربست . و شمعون بیدار شده
آن ریسمانرا بزور بازو بگسیخت . و از آن ملعونه پرسید که باعث این کردار چیست جواب داد که قوت
ترا امتحان میکردم . و کرت دیگر آن بداختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید . و شمعون از خواب
در آمده آن قید را نیز بگسست . و از موجب آن وکت تفحص نمود زن گفت میخواستم بدانم که این
سخن راستست که مردم میگویند شمعون را بهر چیزی که بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند .
شمعون فرمود که این واقعه مطابق واقع است . ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند از آن نتوانم
که بگسلانم . و کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمعون بریده انگشتان ابهام
او را بر هم بست . و مشرکان را خبر کرد و جمعی از ایشان بسر شمعون آمده و او را گرفته نزد حاکم
بردند . و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمعون در برابر منظری که نشسته
بود داری زدند . و در آن حین شمعون مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را از برای جهاد
اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای . و مقارن این دعا فرشته بامر ایزد
تیغ بر وی ظاهر شد بندش را بگشاد و گفت که ستونهای منظر ملک را بگیر شمعون بموجب
فرموده عمل نمود منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمعون از آن
ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعه خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق داد و بعضی
از مورخان گویند که شمعون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرمود والعلم عند الله
ذکر خالد بن سنان العبسی نسب خالد بن سنان بقول بعض از مورخان بعدنان که از جمله
اجداد نبی آخر الزمانست می پیوندد . و خالد در زمان جهانبانی انوشیروان در میان عرب

ظاهر

ذکر بعضی از بزرگان حکما

مطلب احوال حضرت لقمان

ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر
احوال آخرت اخبار مینماید . و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگستان پیدا
میشد و در روز غیر دود چیزی در آن مکان نمی نمود . و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان
نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرو نشان . و خالد آهنگ اطفاء
نار فرموده عصای خویش بر آن میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بآن چاه در آمده پس از لحظه با جامهای
نمناک بیرون آمد . و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سه اوقات
اختیار میکنم . و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی بر سر مرقد من ظاهر شده بانگ
خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته
شما را از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد یافت خبر دهم . و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته
بود بعد از وفاتش بسه روز گوری بسر گورستان آمده بانگ کرد . و چون مردم خواستند که
بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نمودند گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این
امر عاری بما عاید گردد . در معارف قتیبی مسطورست که دختر خالد در کبر سن نزد رسول ص م
آمده آنحضرت او را برداء مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوی
شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله تعالی اعلم بالصحة . بر ضمیر آفتاب اشراق
عالی منزلی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون
شمه از کلیات اخبار هدایت آثار سیر انبیا و جماهیر اصفیا در رقم قلم اهتمام شد وقت آن
رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکماء عظام انعطاف یابد و چون بسیاری از سخنان آن طایفه
در بدایع الملوک سمت تحریر پذیرفته درین اجزا مجملی از احوال ایشان مسطور خواهد گردید و جواد
خوش خرام خامه سلوک طریق ایجاز واجب خواهد دید و منه الاعانة **گفتار در بیان**
شمه از احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال اما شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست
آدم و شیث و ادریس را داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا
شمه از حالات آن سه پیغمبر عالی گهر درین مختصر سمت گزارش یافت قلم خجسته رقم از عیب
تکرار اندیشید و ذکر حکما را بقصه لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار مینماید مصدر
گردانید والتوفیق من الله **لقمان علیه الغفران** بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر
از علماء آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمره از فضلا در سودان
مصر تولد نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی
از بنی اسرائیل انتظام داشت . و بنابر صفاء طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت

شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت اختیار فرمود • حکیم علی الاطلاق ابواب ه
علم ودانش بر روی روزگار خجسته اثارش مفتوح گردانید • چنانچه افضل واعلم حکماء زمان وعلماء دوران
گردید • ودر سبب ازادی ان قدوه اولو ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از انجمله انکه روزی
مالک لقمان انجناب را بذبح گوسفندی امر نمود وفرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان
ولقمان شاهرگ سته دل وزبانش را نزد خواجه برد وپس از چند روز کرت دیگر ان حکیم عالی گهر
بکشتن گوسفندی مامور آمد • اما این نوبت امر گشت که بدترین اجزایش را بیاور ولقمان
باز دل وزبانش را پیش خواجه اورد وچون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان را بدل
انکار کرده • زبان اعتراض بر انجناب بگشاد • ولقمان جواب داد که اگر دل وزبان با یکدیگر موافق
است بهترین اعضاست واگر مخالف است بدترین اجزا واسرائیل را این سخن پسندیده
افتاد • ورتبه لقمان را از بندهٔ رقیت ازاد گردانید ولقمان باداود دوم معاصر بود وپیوسته بعتبه علیه
نبویه رفته کلمات حکمت ایات عرض مینمود • در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان
لقمان درود گری کردی وبرخی گفته اند بخیاطت روز گذرانیدی • وزمره بران رفته اند که
برعی اغنام قیام نمودی • ودر وقتی که پایهٔ قدر ومنزلت انجناب بدرجه بلند علم وفطنت ارتقا
یافت در روزی که جمعی کثیر بمجلس شریفش مجتمع بودند • وبصیقل کلمات حکمت ایاتش زنگ ملال
از خواطر می زدودند • یکی از عظماء بنی اسرائیل بان محفل رسیده پرسید که جهت این جمعیت چیست
گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد واسرائیل پیش رفته ونظر بر لقمان افکنده انجناب را بشناخت
واز پس پشتش درامده گریبانش را گرفت وبکشید • وگفت لقمان تویی حکیم جواب داد که بلی
اسرائیل گفت تو آن کسی که قبل ازین در فلان مکان برسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت
اری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید • انجناب جواب داد که صدق
الحدیث واداء الامانة وترک مالا یعنی • واسرائیل زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست
ازان قدوهٔ اهل حکمت باز داشت ومراجعت نمود • نقلست که نوبتی لقمان جهت حصول وجهی که
پیش کسی داشت برای یکی از اولاد وامجاد خود کرده اورا بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل
فرمود • ودر حین وداع باوی گفت که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درخت خضرت شعار
وچشمه اب خوشگوار داشته باشد • زنهار که انجا نزول ننمایی • وچون در فلان بلده فرود
آیی • ورئیس انجا دختر خود را بر تو عرض کند بمناکحتش رغبت ننمایی • وهرگاه نزد
مدیون رسی شب در وثاق او توقف بکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از
تو کلانتر باشد • اطاعت امر او را بر خود لازم دانی بعد ازان لقمان دست بدعا بر اورده

گفت

گفت الحمد لله السلامة • وپسر لقمان بجانب مقصد روان شده • چون اندکی مسافت قطع نمود پیر مردی
بروظاهر گشته التماس مرافقت فرمود • وولد لقمان زبان بقبول این معنی گشاده در گرمی روز بان
درخت وچشمه اب رسیدند • وپیر پسر لقمان را گفت مناسب انست که درین منزل فرود ایی ولحظه
اسایش نمایی • وولد لقمان جواب داد که پدر مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده • پیر گفت مسلم
اما وصیت کرده که از سخن کسی که بسن از تو بزرگتر باشد تجاوز ننمایی • پسر لقمان گفت بلی پیر
گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود ایی بنابران ولد لقمان انجا منزل گزیده بخواب رفت وشیخ بر
سر بالین او نشسته ناگاه ماری ازان درخت پایان آمده وقصد ولد لقمان کرده پیران ماررا بکشت
وچون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا ازین جهت از نزول درین منزل
نهی فرموده بود • انگاه پیر سر مار را بریده نگاه داشت وباتفاق از انجا روان شده بعد از طی مراحل
ببلدی رسیدند ورئیس ان شهر دختر خودرا که بحسب صورت رشک شمس وقمر بود بامال وافر
بر پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد • وپسر از قبول ان تزویج ابا نمود • پیر گفت
چرا باین مناکحت رغبت نمینمایی • ابن لقمان وصیت پدر خودرا با پیر درمیان نهاد وبین الجانبین
بدستور سابق گفت وشنود وقوع یافته • ولقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود در اورده
ودر شب زفاف ان شیخ سر شد سران مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول سر این مار را
بر اتش نهاده منکوحه خود را بگویی که دامن بر بالای ان اتش فرو گذارد • انگاه با وی بنوازش
ترتیب ورایی • وپسر لقمان بر موجب عمل نمود • چون بخارات بخور بدرون دختر رئیس تصاعد
نمود عطسه زده بیهوش گشت • وکرمی بزرگ مرده ازوی افتاده • بعد از لحظه افاقت یافت
وپسر لقمان ان شب بکام دوستان با وی بسر برده • روز دیگر سرگذشت شب را با پیر
پیر رسانید • پیر گفت بدان سبب پدر ترا ازین تزویج منع نموده بود که هر کس دران مکان
توقف نمود • باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید • وچون بمنزل ان شخص رسید وزنینه
پدر خود را طلبید جواب داد که گم نمود • امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا
شمارا مقتضی المراد گسیل کنم • پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود پیر اورا به نزول امر کرده بین
الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان امد • وپسر لقمان شب دران مکان توقف
نمود • مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای اورد • وچون وقت خواب شد سریری
بکنار روی که دران منزل جاری بود ترتیب داده • پسر لقمان را بر انجا جا پاید وتخته
دیگر بر در قصر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن • وپس ازانکه نوم بر حواس
افراد ناس غلبه کرد • وبعد از روشنان شبستان اسمان دیو بیدار نماند • پیر بر بالین

لقمان نشناخته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سر بر پسر هدیون را از در قصر برداشته بکنار آب
آورد و سر پسر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید • و در نشست آن هدیون که هدیره بود غدار
از قصر پایان آمده • و نزدیک پسر و رفته پسر خود را با سیر بتصور آنکه پسر لقمانست در آب انداخت
و بنداشت که از همراه داران دین خاطر فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بد اختر پسر لقمان را
زنده دید در حیرت بیکاخ دماغش تصاعد نمود، غیر از او در وجه چاره نیافت • و پسر لقمان با
دختر رئیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شد، پدر بدو گفت که لقمان ترا از بیتوته درین
مقام بدان جهت منع کرد، بود که این شیخ پیوسته قرض خوابات خود را بر لب رود خوابانیده چون
بخواب میرفتند در آب می انداخت • و اکنون مصدوق منطوق من حفر بیرا لاخیه وقع فیه در لطف
الحال او گشت • القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسید، سرگذشت خود را به
عرض پدر رسانید صاحب فنون الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز و علا
بنابر دعای لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن
سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالما غانما بپدر خود رسید والعلم عندالله الحمید از لقمان
منقولست که گفت چهارصد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را
بیاد باید داشت • و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را
نیز پیوسته یاد باید نمود • و احسان که با مردم کنی رقم نسیان بران باید کشید • و بدی را که از مردم
بتو رسد فراموش باید کرد • ز احسان هم وقت میکن سخن زنهر که بینی فراموش کن صابی
در روضة الصفا مسطورست که صابی پسر ادریس بود و طایفه را که به بنوتش اعتراف
نموده خود را منسوب باو میدارند صابیه میخوانند از مستحسنات اوست که علامت غنا و کفایت انام
نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام اسقلبیوس از جمله ملازمان و تلامذه
ادریس بود و در سن و حفظ لحظه با ختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت اختیار ننمود
در روضة الصفا مسطورست که ادریس چون از بلاد هند باز گشته بخطه فارس رسید،
اسقلبیوس را جهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب
در آن دیار در اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسید، روی بعالم
آخرت آورد از مستحسنات اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت بخر آسیا مشابهت دارد که
متصل در تعب و دوران سر گردانست و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر خواهد شد و ایضا
از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه بر وجه
اجتناب میکند • و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا

احتراز

احتراز نمینماید بیت ز بیم عقوبات روز جزا • حذر واجبست از طریق خطا • چو مادر بی افلاطونست
و او و را پیشینه که معروفست بمدینه حکما تولد نمود و فصاحت زبان و طلاقت لسانش بمرتبه بود که فرق
انام کلام او را ممزوج مطلوب میگفتند • و سولون بواسطه انزجار عوام و افراز جهلا ایام در اواخر عمر از بلده
مذکور بیگجنب و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفس بدن گسیخت • از کلمات ثابت
مجد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی و آنچه از قوت یومی زیاده و فاضل آمدی
ایثار نمودی از مستحسنات اوست که بهترین خیری که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند جنابیت
مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت از وی سؤال کردند که جواد کیست و بر
تر از شمشیر چیست و قهر عقوبت قایل بر کدامست جواب داد که جواد کسی که ببذل اموال خود قیام
نماید و بخواسته دیگران طمع ننماید • و برتر از شمشیر زبان الحاجب نظم ذنبیست که خلایق را به بدی
یاد کنند • اما کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده او را عقوبتی تعیین ننمایم والله اعلم فیثاغورس
هنوز در صغر سن بود که اهل صور را بسبب استیلاء اعدا صورت جلاء روی نمود و پدر فیثاغورس او را
بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را بفرزندی قبول کرده بتعلیم پدر
و فیثاغورس تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده، در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر
سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلم علم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بعد شناخته
مطالعه علوم حکمی را پیشنهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس باز گشته بدرس حکمت
و تالیف مسایل آن فن و تمامت همت را مصروف داشت • و دویست و هشتاد رساله در علوم
مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال رسیدند و در مقام
استفاده بوده از آثار طبع افادتش بهره میگرفتند و بعض از ملوک اطراف بزیارت آن مقتدی
اشراف می شتافتند و از نصایح سودمند و مواعظ دلپسندش حظی تمام می یافتند و فیثاغورس
همواره فرق انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیاء و دست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا
ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قرائت کتب امر فرمودی و او
ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی
الدوام همت بر سیاحت در او از فضایل و اکتساب کمالات می گماشت در روضة الصفا مسطورست
که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمد چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که
باموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود • با حکیم ملاقات نمود، بطریقه خود را بستود و جناب
حکمت مآب او را از آن کبر و کبوری منع فرمود، جهل مرکب آن شخص را بران داشت که بالحنی منکر
در برابر فیثاغورس آمده، زبان سفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال

نمود، بالاو تو مهم از تیغ زبان برنیان تیغ دستان مراتب کرد . و جهل تن از مردم فیثاغورس گشته آنجناب
بهم بحیث . و در قصر متحصن شد و اعدا انبط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش دران زدند . و با آنکه شاگردان
جانبازانه کرده حکیم را در میان گرفتند از افراط حرارت نیران فیثاغورس جان بیهوش گشت
که دیگر او را صورت افاقت دست نداد . از سخنان اوست که چه نافع است مردم را که در امور
جلیل القدر سخن گویند . و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از کسانی که تواند گفت بشنوند
و گفت که جهد نمای تا نا کرده را در دل نگذرانی . و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند
بهتر از آن شخص دارکه ترا بمدیح دروغ مغرور سازد . و گفت بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن
فقدان نطق است . و موجب حدوث مخافات انسان را وجدان آن **بیت** بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب **جاماسب** بقول جمعی شاگرد لقمان و برادر گشتاسب است و در علم
نجوم مهارت کامل حاصل داشت . از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است
و بهترین افعال لئیم ترک خست . و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد
و روا نگردد . و هم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار
امی کرد . در سرای فنا متصل خطا . از درد و غم توبه تر امید رسد شفا **سقراط حکیم**
در مدینه حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند . و معنی این لفظ
المعتصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نبود اما
هرگز بتالیف مسایل حکمی نپرداخت و تلامذه را از تحریر آن مانع می آمد . و میگفت که حکمت
طاهر است و مقدس و مستغنی و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشند . و در روضة
الصفا مذکور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت خلوت دوست دارستی . و بغایت قلیل
الاکل و الشرب بودی . و در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ از نیز خللی مشاهده نمودی پیوسته
بامر معروف و نهی منکر پرداختی . و خلق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت پرستان
کمر عداوتش بر میان جان بسته پادشاه را بر قتل او تحریض کردند . و ملک سقراط را
در خلوتی طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد و ترک عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نمود
پادشاه فرمود که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه آن التجاء ملک در معرض هلاک نتوان
آورد . لیکن بهر وجهی که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این
التماس را قبول نمود . نخست بجهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در سه
روزی که زهر بوی میدادند و سار عبده اصنام بزندان رفته بند از پای مبارکش برداشتند
و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده و در علوم مختلفه گفت و شنود

بسیار

بسیار نمود، سؤالات کردند . و آنجناب بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساخت . و طلبه از
وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضیع نفس نفیس حسرتها خوردند . بعد از ان سقراط غسل بجای
آورده در نماز ایستاد . و پس از ادای صلوة جام ناگوار زهر در کشید فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب
حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد شد می نمود
تا برودت بر قدم او استیلا یافت . آنگاه بنشست و بذکر حق مشغول گشت و آخر سخنی که
بر زبانش گذشت این بود که جان بتقابض ارواح حکما تسلیم کردم . و سقراط مدت صد و نه
سال در عالم سریع الانتقال گذرانید . و عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش به دوازده
هزار رسید . از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی در صحیفه تصویر نماید از نشر
بعضی خطی بر خی لازم آید . و فرمود که دنیا با آتشی می ماند فروخته بر سر راهی هر که از ان آتش قدری
اقتباس کند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شر شرران سلامت یابد هر
که ازان بیشتر طلبد از اوج حرارت ان زنهار . و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که
دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند . نه آنکه دوستان از وی خایف باشند . و از کلمات اوست که
نفس فاضل شریف را جز قبول حق و نفس خسیس ناقص را جز میل سوی باطل نتوان شناخت
و از الفاظ گوهربار اوست که کاتب نیکنامی هرگز از شخصی که منفک نگردد حقوق . و حقوق و نوعی
بتوانگری و دارند که از فقر ترسان باشند و طالب مرتبه که قدر او ازان منصب تاصر بود و
جاهلی که با اهل علم مجالست کند . و گفت که معرفت آدمی نفس خود را اگر شایسته کدام کار است
و مشغول کردن او بآن امر از حکمتهای بزرگ است . رحم الله امرا اعرف قدره و لم یتعد طوره .
ذیوجانس الکلبی یگانه زمان خود بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نمود . بدنیا و ما فیها التفات
نکردی . و چون گرسنه شدی هر طعامی که یافتی خوردی هرگز مسکنی معین نداشتی و شب هر جا که
رسیدی ماوی گزیدی . و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی . از ملبوسات صوف
پوشیدی از و سؤال کردند که ترا چرا کلب میگویند . جواب داد که جهت آنکه کلمه الحق را بدرشتی
در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی
مینمایم روزی پادشاه زمان را گذر بمکان ذیوجانس افتاد . و او را برهنه دید حکیم از
روی تنظیم لب بجواب ملک نگشاد . و غضب بر پادشاه مستولی شده گفت ای ذیو
جانس توی پنداری که از من بی نیازی و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که
مرا به بندها خود احتیاجی نیست . ملک پرسید که بنده بنده توکیست گفت تو زیرا که من
حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده ام و بر ین دو صفت ذمیم ملک مستولی شده ام و تو

متهور و مغلوب و منفور و حریص و مشهور • ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذولست
گفت چون من از تو تیغ ترسم از تو به ظلم پادشاه فرمود که چون بیا نیاز ما کی رسیده گفت هرگاه قناعت
من بتحلیل بیشتر باشد از اکتفا تو بکثیر من از تو توانگرتر باشم **رباعی** ای دل طلب مال ز اعمال دنی
است • خاصیت مال کبر و ماهی در منی است • از کثرت مال بی نیازی نبود • نفسی که
ز مال بی نیاز است غنی است **افلاطون** معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علامت
و انجناب بحسب نسب از احفاد استقلینوس و اشراف اهل یونان بود • و از مبادی سن بیع تا عهد
شباب بتعلم علم لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده
در آن زمان اتفاق حکیم خدمت جماعتی که همگی اوقات را بشاوری مصروف میداشتند بر زبان میگذر
انید • و آن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد • و لوازم تحصیل
علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس نامی
شد • و از آن جماعه اخذ فنون فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود • و مدرسه بنا نهاده چندگاهی
بدرس مسائل پرداخت • و از آنجا باسقلیا رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را
با شخصی که حاکم بود مناظرات اتفاق افتاده • و اوامر از آن محن خلاص گشته با شنیه مراجعت
کرد و در میان متوطنان آن بلده بهترین بهر اوقات بترتیب مصروف داشت • نقلست که
افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه • خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست
داشتی و اکثر اوقات در صحرا انتها گشتی و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود و با فر با وعظ با
انعام و احسان بسیار مینمود • مدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید • و در ایام زندگانی
شصت و یک رساله تألیف کرد • منقولست که در حالت سکرات موت از افلاطون
پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی • جواب داد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت زیستم
و بکراهت از آنجا بیرون میروم • و این قدر میدانم که هیچ ندانستم • از سخنان اوست که نفس
من از مشاهده حال هر کس متاذی و متالم می شود • توانگری که بدرد بینی افتاده باشد و عزیزی
که بخواری گرفتار شده داشته باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند • و فرمود که اگر چیزی
بهیچ کس خواهی داد او را احتیاج سؤال مکن دادن • و گفت که اجابت ملتمسات ارباب حاجات
را بفردا میفکند از کجا که کسی میداند که فردا چه عارض خواهد شد **بیت** از امروز کاری بفردا ممان
چه دانی که فردا چه گردد زمان • و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست • و ظلم را
صور بسیار • و از اینجهت جور آسانست و عدل دشوار • و این دو صفت بخطا و صواب
تیرانداز مشابه است • زیرا که صواب انداز بتعلیم و ادمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ

چیز

مطلب ارسطاطالیسی

چیز مفید نیست • از او پرسیدند که نزد حکیمان کرام امر صعب کدام است گفت سخنی که از آن نتوانیم گفت و
نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوییم دوستان بمیرند و اگر نگوییم ناموس شریعت نقصان پذیرد **بیت** سریست
درین سینه که نتوانیم گفتن گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم **ارسطاطالیس بن نیقوماخس** ملقب بمعلم اول و
فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف کامل فاضل باشد
و معنی نیقوماخس مجادل قاهر • و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت
بنهایت داشت • و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید
نیقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو
در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت و در سلک
مستعدان او انتظام یافت • و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه ساخته بدرس
علوم حکمی پرداخت و بعد از چندگاه بالتماس فیلقوس بماقدونیه رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود • و چون
جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم بفضایل آثار زیب و زیور یافت • ارسطو او را در مجلسی که
بوجود حکما و علما مزین بود احضار نمود و از مسایل علمی و عملی سؤالات فرمود • و ذوالقرنین مجموع را
جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را متاذی و متالم
ساخت حضار محفل معلم اول را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند
و موجب آن حرکت را از وی سؤال کردند • جواب داد که اسکندر کودکیست که در جهانبانی
مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته • و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم
که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بر من دیر از ضعیف و تعدی مانع آید • و بجلادت چنین بندرین شهر عال
وداد را نماید • و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت ده سال
در موضع لوقیون سکنی یافت • و در آن منزل کاسخ اور مساوی نام زبان طعن بر مذهب ارسطو
دراز کرده عبده اصنام را بر ایذاء او اغوا نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خائف شده بطرف
مولد خود شتافت • و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب
ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات متواتره سرافراز شد • و در اواخر ایام بعزم
نظاره مد طلبه مصروف داشته از جانب و جزر بحیره از بحیرات آن دیار رفته در ساحل
آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد • و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی
مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسایل بسر مرقد شریفش میرفتند و التقاء
بحث مینمودند تا آن اشکال مرتفع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ
استخوان سفید پوست بود و در حین رفتار سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعه کتب

وتصحیح مباحث اشتغال داشت وگاهی همت بر سیر کنار جویبار وبساتین ومرغزاری گماشت ودر وقت
بهجت وجدل بانبساط میل کردی ودر اکل وشرب وتنزه هیچ تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام
حیاتش شصت وهشت سال بود ودران مدت صد وبیست کتاب تصنیف نمود از وی پرسیدند که
فصاحت کدامست جواب داد که اقلال لفظ با اخلال معنی واز سخنان انجنابست که عالم جاهل را می
شناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هرگز عالم
نبوده است وفرمود که پادشاه مانند دریاست وامرا وارکان دولتش مثال انهاری
که از بحار منشعب می شود چنانچه آب انهار در عذوبت ومرارت تابع آب دریاست
طریقه امرا وارکان دولت نیز در عدل وظلم موافق سیرت پادشاه است • اگر ز باغ رعیت
ملک خورد سیبی • برآورند غلامان او درخت از بیخ • به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
• زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ • بقراط بن ایراقلیس بعضی از مورخان گفته اند
که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود • وبرخی بران رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر
بصد سال روی نمود • وان حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلیبوس
ثانی است واز فرزندان اسقلیبوس اول که صنعت طبابت را او وضع نمود • نقلست که رای
اسقلیبوس اول درین علم منحصر در تجربه بود وبعد از هزار وچهار صد وشانزده سال
از فوت اسقلیبوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود وپس از نهصد وپانزده
سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود • چون
برمانیدس بعالم اخرت شتافت اختلاف بسیار در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان
ظهور بقراط امتداد یافت • وجناب حکمت مآب تجربه وقیاس را با هم منضم ساخته
شجره خلاف از بنیاد برانداخت • وخویش وبیگانه را بتعلیم علم طب سرافراز ساخت وپیش
از وی حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند • در روضة الصفا مسطورست که یکی از
ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد ومسکن بقراط بود فرستاده استدعاء
حضور انجناب نمود • وعرض نمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد وبیست رطل هر رطلی نود مثقال
جهت خرج راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند • وچون فیلاطس خراج گزار ملک عجم بود
جز اطاعت چاره ندانست وبا بقراط گفت که اگر در رفتن اهمال نمایی متوطنان این ولایت
را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است بقراط
از توجه بدان صوب اباء وامتناع نمود • درین تمال وقیل بسر حد تطویل کشید بالاخره فیلاطس
حرکت وسکون بقراط را مفوض برای اهل شهر ساخت ساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی گفته

مطلب بقراط که انرا ابو الاطبا گویند

دانشد که

دانند که قتل ومفارقت نزد ما از مفارقت بقراط آسانترست • وایلچی پادشاه عجم بعد حصول مقصود بازگشته واز فرط
مبالغه مردم آن دیار را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض رسانیده • پادشاه ازان داعیه متقاعد گردید وبقراط
هم دران مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بقا بعالم فنا کشید • مدت عمرش نود وپنج سال
بود واز انجمله شانزده سال بتحصیل صرف کرده هفتاد ونه سال بدرس وتصنیف مصروف
داشت • از کلمات آن حکیم خجسته صفاتست که صداقت ودوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلت
عقل واقع شود • وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودر میان دو جاهل هرگز محبت پاید
از نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک ترتیب ونسق است وآرای ارباب جهل البته
مخالف یکدیگر باشد • ودو احمق هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند مگر به ندرت واز مؤلفات بقراط
فصول در میان اطبا مشهورست • وسخنان حکمت نشان نسخه بر السنه وافواه مذکور • بیت
بقراطیس بقول حمد الله مستوفی از جمله تلامذه بقراط است • واز سخنان اوست که علوم شریفه در دل
قرار نگیرد تا نیت اعمال خفیه ازان منزل بیرون نرود • تا خانه دل خالی از اغیار نیابد • بام و
ودر این خانه پرده بار نیابد • بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود ومناره اسکندریه
که هر چه در ممالک فرنگ واقع می شد در مرآتی که بر بالای آن تعبیه کرده بودند مشهود ساخته
اوست واین روایت مخالف قول کسیست که صاحب تاریخ جهان نقل نموده که مناره اسکندریه
در زمان ذو القرنین اکبر سمت ارتفاع یافته • واسیح زینون بن طالوطا اقدم واعظم شعراء یونان
بود وبعد از بعثت موسی پانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصاید جزله بسیار
دارد نوبتی از وی پرسیدند که زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت که هرگاه که او دست
از انعام واحسان باز کشد شخصی با وی گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب داد که
شعر عبارت از کلام موزون مقفی است • ومصدوق سخن متعلق بابنیا واعتنیا
از جمله حکماء یونان بکثرت محبت ورعایت الصدق وافق با همتاز وستغنی بود ودرین
امر بمرتبه تعصب داشت که چون یکی از دوستان ومصاحبان او با پادشاه زمان عصیان
ورزیدند وملک قصد کشتن ایشان فرمود زینون الحاجب را بمال وسلاح مدد کرد وپادشاه
از نیمیجی وتوقف یافته زینون را گرفت وفرمان داد تا از اسامی وعدد مخالفان باشکنجه اقرار
کشند • وزینون چنگ در حبل متین صبر وشکیبائی زده اصلا انچه مقصود ایشان
بود بر زبان نیاورد • وچون تعذیب محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت یاس
ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت وآخر الامر در اثنا اشکنجه بعالم دیگر منزل
ساخت نظم جوانمردی بسیم وزر توان کرد • خوش آنکس که جوانمردی بجان کرد

مدت عمرش هشتاد و دو سال بود • **بطلمیوس حکیم** در فن هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد بود و در مدت
حیات مؤلفات تصنیف نمود از انجمله کتابیست موسوم بماغاسطی • و معنی این لفظ عظیم تام است و بلغت
تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشاء بطلمیوس اسکندریه بود • و در زمان دولت آذریانوس
رصد بست و بطلمیوس بحلاوت گفتار و نظافت بسیار اتصاف داشت • و قلیل الاکل و کثیر
الصوم بود و مدت هشتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از سخنان
اوست که هر که از خرد درست و اندک ظل تمام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام نزد وی گذرست
• و گفت هر کس علمی را احیا کند نمیرد و هر که مالک فهم و فطنت گشت غصه بنواهی نخورد
و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز ست اول تلف خصب و شدت
روزگار دوم خلو خزاین از درم و دینار سیم انقطاع باران دو سال متعاقب چهارم مداومت
پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات ششم وفور ظهور
خوارج • **اسقیلیوس** در سلک اعاظم حکماء یونان انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل
باید که از تقرب ملوک عظام جز حصول کرم جمیل و رواج جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را
در دنیا غریب شمار و منعه قرار آرای دار و فرمود که هر که در تنطق خیر بر دکمات او را همچنین
رسال هر که ترا بخیر بشناسد اگر وضیع باشد **نظم** داکر شرین بادی احسان گمت •
بجان و بدان ار درم بخش و زر • که آن کسب خیر ست و این دفع شر • **جالینوس طبیب**
بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام به دویست سال اتفاق افتاد
و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی بتحصیل علم طب •
و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هر کس در باب آن کتاب تصنیف
طب درمیه بگردش نرسید و او خاتم مهره اطباست و طبیب هشتم است از اطبائی که
هر یک بمثل اعصار و نادره ادوار بود • اول اسقلیبوس اول دوم غورس سیم مینوس
چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس •
در روضة الصفا مسطور ست که جالینوس در وقتی که در بلده مقدونیه از بلاد یونان
اقامت داشت یکی از جواری ملک بازار که فرمان فرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک
آن نواحی اطاعت او مینمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که معالجه
امثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را با یکی
از وزراء در میان نهاد آن وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت
جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آن دیار نیغاس نشان بفرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که

مطلب جالینوس که آنرا فاضل اطبا میگویند

عقده

عقده این مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز ز ده الطال تامسوی جهت آوردن جالینوس نزد نیغاس فرستاد
چون نیغاس مخالفت امر ملک بازر نمیتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل
و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده پس از انقضاء یکماه در مجلس ملک باز بار •
یافت و ملک عارضه زوجه معلوله را بادی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب
داد که اگر آن مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است زیرا از انکه کسی نظر
بر عضو معلول انداز و حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هر کس چشم بر بشره
حرم پادشاه می افکند دیده او را از حدقه بیرون می آرد ملک فرمود که طریقه حال انست
و چون کمال بسیار در علم طب ترا حاصل است باید که بر وجهی آن مرض را علاج کنی که
از رنین آفت سالم باشی جالینوس فرمود که من حیله میدانم که بآن از انکه چشم من بر روی
آن مستوره افتد آن علت را به بینم ملک باز گفت اگر از تو این صورت مرتفع یابد
بتفضیلات تو اعتراف نمایم آنگاه جالینوس فرمود که تا صفیحه صیقلی را که چینی بود در قفای
او نشانند و آینه بدست گرفته در برابر بشره او را آنگاه داشت تا عکس روی او را که
مبروص بود منظاهر نمود آنگاه گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاج است و ملک
مبتهج و مسرور شد • جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص
از وجه جبینه بتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرد • فرمان فرمود که
هر روز در وقت شیلان کشیدن بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید تا بتحقیق نفع و ضرر اغذیه
و اشربه خاصه مبادرت نماید • و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود
دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیاری میخورد لاجرم زبان بمنع
گشاد • ملک آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر
طبق کلمة الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود و جالینوس •
بار دیگر بملازمت ملک باز نشتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف
نماید و در آن مؤلف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را مبین کند و مرخص •
گشته و بر الموجب رساله نوشته در آن نسخه مشروح درج نمود و در آنکه اگر ملک بهمین دستور
اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضاء یکسال شهوتش نقصان تمام یابد و مع ذلک اگر دست
از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت تبدیل گردد و الا چون یکسال دیگر حال بر این منوال
بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطباء عمل •
نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد •

وجالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از ملک او سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو نیقاس
بود ساکن شد و ملک باز بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را ضروری
داشت زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم دران رساله تعلیم دوا را
دارو بود امارات جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار و اغاز بابشیون کرد و ملک متنبه گشته
وسریر سلطنت را وداع نمود بطریقه خفیه بملک یونان شتافت و جالینوس را پیدا ساخته
در خلوتی اورا بحال خود شناساگردانید و باخفاء آن صورت وصیت نمود و حکیم پادشاه را
بخانه برده و در ابراء آن عارضه سعی کرد و در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس
یکی از تلامذه خودرا بملازمت پادشاه تعیین نمود و اورا بجانب دار الملکش روان گردانید
و ملک بران مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم
شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را باز به
بملک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحف لایقه و تنسوقات
رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار ترتیب کرد
جالینوس داد تا نزد استاد برد و اورا نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد
و تحف و هدایا بجهت ملک نیقاس ارسال داشته بر و نوشت که مرا در ملک و مال
باز مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و
پیش ازین در غربت توطن ننماید و چون پیغامات و مکتوبات بنظر ملک نیقاس
رسید فرحناک و مسرور شده کس فرستاد تا استدعاء حضور جالینوس نماید و حکیم التماس
نیقاس را بقبول فرمود بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه بار دیگر ملک باز
بیمار شد و این خبر بجالینوس رسید باتفاق نیقاس بپای تخت ملک باز رفت و چون
ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال کرد و کما ینبغی
شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی
از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا باموختن علوم اورا از بادیه غوایت بر چشمه هدایت
رساند و پس از انقضاء ایامی که لوازم مهمانداری مرعی داشت و صلات گرامند و
تنسوقات بسند نزد نیقاس و جالینوس فرستاد ایشانرا اجازت انصراف داد و بروایتی
که در روضة الصفا مسطورست وفات جالینوس در کنار بحر اخضر روی نمود و جالینوس بسماع
و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که
بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که

از

از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او برآنست تا به عظایم امور و جلایل قضایا
متصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای
نیارد در دوستی بر حقیقتش مطلع نباشد و مستحق آنست که از صحبت او ببرند و از مهاجرت
او غم نخورند و گفت همه هزار را انشاء و محمدت کسی است که دستش گشاده باشد و ثبوت
حلم سورت غضب را فرونشاند ﴿ ای ذات تو بهره‌مند از حسن ادب • آن به که
ز حشمت نرسد کس بتعب در وقت غضب خشم فرو باید خورد • چون گفت نبی عربی
لا تغضب ثالیس ملطی اول کسی است که در بلاد ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد و بعقیده او
مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود آب متکون گشت و از انحلال ما هوا پیدا آمد و از
صفوت آب آتش موجود شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره ایثر
کواکب منیر لباس هستی پوشیدند انکساغورس ایضا از حکماء ملطیه است گویند انکساغورس میگفت اصل
همه اشیا جسمی است که همه اشیا و قوی جسمانیه از آن متکون شده اما بیان نمیکرد که آن جسم که
مبدع اول است از عناصرست یا خارج و میان آنست انکسانس او نیز ملطی است و مذهب
وی آن بود که اول مخلوقات هواست و تمام اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صاف مخلوق
شده اند و جمادات و نباتات • و حیوان و امثال آن از هوای کثیف در وجود آمده اند
ذیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبارست و معاصر بهمن بن اسفندیار بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطو
قول ذیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون بترجیح مینمود • از کلمات اوست که آدمی
را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند
بهترست از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت
پاک سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاک میکنند • و گفت که چنان شیرین مباش
که ترا فرو برند • و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند • بدان دلیل که خیر الامور
اوسطها اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفته آن فن را علیحده تدوین
نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست • از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت
تصرف بیرون رود عوض آن بحصول نمی پیوندد یا بر هر تقدیر تاسف و تحسر بیفایده است
شخصی باوی گفت که من چندان جهد کنم که رشته حیات ترا انقطاع پذیرد جواب داد که من
چندان سعی نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد و نشاند نور دوستی فروغ گیرد • هر کسی که بر طبیعت
خود می تند ثاوفرسطس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد بر کرسی
وی نشسته زبان حکمت بیان باز گشاده از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر

مالرا بکسی که از حسن تدبیر بی‌بهره باشد • و بر بخشنده که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر ناصح کم
صایب رای نبود رشک و حسد ببرید بوزرجمهر اعلم حکماء زمان خود بود و بوزارت انو
شیروان قیام مینمود • کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین
نهج در سلک تحریر کشیده‌اند که • نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش
تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست
گرفته و قبل از آنکه بخورد خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان
از وقوع این حالت محزون گردیدی • و ایضا چنان دید که خوکی بر مسند او نشسته و کسری
کاسه داشته خوکی شراب خوردی • و چون نوشیروان بیدار شد تواتر حزن و اندوه
بر باطن او استیلا یافت و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از کیفیت تعبیر
پرسید • جماعت از تأویل این خواب عاجز آمده جواب موافق بصواب نتوانستند و
شغف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان مملکت را امر
فرمود تا در اقطار و انحاء متفرق گشته طلب کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد
و از الجمله مردی آزادسرو نام بمرو رسیده بدبیرستانی مرور نمود • و از معلم پرسید که از علم
تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بآموختن این فن استعداد نیافته ام
بوزرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفای طبع اتصاف داشت از
آزادسرو را گفت کیفیت واقعه را بیان کن شاید تعبیر بخاطر رسد • استاد بانگ بروی
زد که خاموش باش • و آزادسرو معلم را از غلظت مانع آمد • خواب کسری را بیان کرد
بوزرجمهر گفت • نگویم من این گفته بجز نزد شاه • آزادسرو را گفتار کودک مقبول
افتاد • و او را الحاح و تضرع راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند • و بعد از
وصول بمقصد آزادسرو قضیه آوردن بوزرجمهر را معروض انوشیروان گردانید • کسری
درخلوت او را طلب داشت • و مطالبه تعبیر خواب شد بوزرجمهر بعرض رسانید
که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته • و اگر خاطر همایون
خواهد که حقیقت این حال منکشف گردد حکم فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش او بگذرند •
و کسری بر موجب فرمان فرمود • بعد از مرور کنیزکان و تفحص احوال ایشان غلامی پدید آمد
اندر میان • ببالای سرو و بچهر کیان • و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ
بنابرآنکه از خودی باز باد متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده و در لباس عورات در
شبستان نگاه میداشته لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانید • بوزرجمهر را ملازم

گردانید

گردانید • و روز بروز مقدار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بمرتبه بلند وزارت رسید نقلست
که روزی انوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما و موبدان مثال داد و اشارت فرمود
که هر یک از حضار کلمهٔ چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند
و هر کس از اماثل آن محفل دران باب استقصا نمود و چون نوبت ببوزرجمهر رسید بعرض
رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم اول پرهیز است از شهوت و غضب
و هوای نفس • دوم صدق است در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق • سیم
مشورت با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث • چهارم اکرام علما و اشراف
و امرا و کتاب است علی قدر مراتبهم • پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکار
دار بواسطه احسان و اساءت ایشان • ششم تفقد زندانیانست هر چند گاه تا گناه
کاران را عقوبت نمایند و هر کس را مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند • نهم جمع اسلحه و آلات
حربست • دهم اکرام اهل بیت و عشایر و انصار بنسبت • یازدهم تعیین منهیان و جواسیس است
تا حوادث ملکی را معروض دارند • دوازدهم تلطف و تفقد درباره وزرا و ندما و خواص و خدام است
و ایضا از کلمات حکمت آیات بوزرجمهر است که اصل نیکویها سه چیز است تواضع بی توقع و سخاوت
بی منت و خدمت بی طلب مکافات • و لله الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت
لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر اجداد بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکمای عالیمقدار در سلک نظام انتظام
یافت و خامه بستیزه ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نمود •
عنان بیان بصوب دیگر تافت • مثنوی • شکر خدا را که ز لطف ازل • و ز سبب
همت لم یزل • گشت بسعی قلم خوش خرام • باب نخستین ز کتابم تمام • مخزن این خامه تا این اثر
• گشت ز فیض قلم پر گهر • طرفه خبرهای کهن گفته شد • در سخن این که بدستان سفته شد •
مست امیدم که بر عزم صعود • نغمه سرایان ریاض وجود • چونکه در آیند درین بوستان • باز گشایند
بتحسین زبان • ساز نمایند نوای کرم • درگذرند از سر سهو قلم • تا ز فرح کلک بلاغت اثر
باز گشاید در گنج گهر • بلکه کند عرصه آفاق پر • از سخنانی که بود عقد در • از کرم مالک
ملک قدم • شرح دهد حال ملوک عجم • جزو دوم از مجلد اول در ذکر طبقه چهارم و هر جماعه که قبل
از ظهور حضرت خاتم علیه السلام در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده
بعد از تقدیم حمد و ثنای • پادشاهی که پادشاهی نزاد • پادشاهی بمحض قدرت اوست •
جل جناب جلاله و بس از تبلیغ • درود و دعای • دین پناهی که از کمال شرف • هر دو عالم
طفیل حضرت اوست • صلی الله علیه و آله نموده میشود • که اقلام مصوران الواح اخبار باین

گونه صورت نگارست که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکاسره فرس امتداد تمام
داشت و از ابتدا تباشیر صبح اقبال تا انتهای غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولانگاه بکرات
آن طبقه بود، چه کس نقش ارتفاعشان بر صحیفه چنین نگاشت در چگونگی اظهار و طرح
آثارات آن احکام شوکت و مدار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت
بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست
که مدتی مدید و عهدی بعید صحن هامون و نشیب جز نیکوت از فرمان فرمای کشورستان شاه
و کامل حشم مطلق لوا خالی بوده در زمان ملک پناهی نبود تا هیچ طرف صدمت شاهی نبود
چه ابعد از زمان کیومرث که بزعم پارسیان والد ابو البشر است مدت صد و هفتاد
و چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب نامور که
زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهادند نصیب افتاد تا آنکه
هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد دیگر آنکه چون بسبب
نوذر اسباب افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود
چند سال تخت بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور ستیز اب
مطوی گشته ملک و سال باز گذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان بانصیب نبود
تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنا بر این جهات تاریخ از سلاطین نصفت
صفات عرضه حوادث خلل و محل عواصف زلل گشت و عجایب آثار و غرایب اسمارشان فرسوده
دست تغییرات زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت در گذشت و باتفاق مورخان
خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان
و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت
زردشت است زمان استقلال دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و ده
ماه و نه روز می پندارد و بقول ناظمان مناظم سخن رانی حمزة بن حسین اصفهانی چهار هزار
و هفتاد و یک سال و ده ماه و نه روز میشمارد و بهرام بن مردانشاه موبد بچهار هزار چهار صد
و نود سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارسنامه چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و پانزده ماه
میداند اما پیشدادیان با کیومرث ده تن بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین
اصفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد سال است و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار
و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده بعضی مدت آن ستوده دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و نخستین
کسی از بنی نوع انسان که متصدی ایالت جهانبانی گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی

حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیارست بعضی را عقیده
آنکه او بزرگترین اولاد صلب آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم را علی
نبینا و علیه کیومرث می گفته اند و اعتقاد مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشرست
و لقبش گلشاه بوده زیراکه در زمان سلطنت و هنگام فرمانروایی او در فضای جهان غیر از آب
و خاک چیزی بنظر در نمی آمده و زمره بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را
کیومرث میخوانده اند و چنانچه در روضة الصفا مسطورست اصح اقوال ارباب فضل و کمال آنکه
کیومرث ولد سام بن نوح پیغمبر بوده و باتفاق جمیع مورخان سخن ران اول کسی که در میان جهانبانان اسم
پادشاهی بر او اطلاق یافت کیومرث است **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران
کیومرث بود و کیومرث با وجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملک فارغ شدی
فرداً وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی
و زمره گفته اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه
و گلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و او تمامت
حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته گشتن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکابر مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات شریف را بطاعت
ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر را روزی اندیشه رسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که
کم آزاری و عبادت حضرت باری آن جوان نکته دان با خود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب بر
جدایی است و عبادت موقوف بر وحدت و تنهایی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند
بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن میگردانید
و در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه نوبت آواز موحش
سر کرد کیومرث باواز آن طایر تطیر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم حزنی است که بمن رسد
انشاء الله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر باواز جغد از آن زمان باز پیدا شد
القصه چون کیومرث بمسکن رسید او را کشته دید زیراکه گروهی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان
پنهان میبودند و با اهل صلاح عداوت میورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و چون کیومرث
بر سر رسید جزع و فزع بسیار نمود و مقارن آن حال کریم ذو الافضال بکمال صنع لایزال در آن جبل
جاهی پدید آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را در آن جاه فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت
و بعضی از مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز تا غایت هر روز ده بار ده نوبت آتش از آن

جاه زبانه میزند و باز بجا منزوی شود • و کیومرث بعد از آنکه آن پسر در مکث جاه روز و شب بتضرع و زاری
از حضرت باری مسالت نمود که اورا از نسل فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد بالاخره
در خواب بر حقیقت حال آگاه گشت و از شقاوت مال اطلاع یافته بطرف دیار مشرق توجه نمود و بعد
از طی اندک مسافتی نظرش بر بوزینه سفید افتاد که ماکیان در پیاده داشت و با ماری در نبرد
بود و مار بکمال قصد ماکیان میکرد و بوزینه سر اورا بمنع او میپرداخت • کیومرث
شجاعت آن مرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید • و بعد از فتح تفال نمود چون تا قاتلان پسر
مرحوم خود را باز یافت جمعی را تیغ بیدریغ گذرانید فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و بکارهای
دشوار باز داشت • و در آن محل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم
ببلخ شد گویند که در آن وقت که کیومرث بتعمیرات شهر مشغول میگرد شخصی از دور پیدا شد
و بعض حضار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را بشناخت
که برادر اوست و بر زبان آورد که بلاخ بدین جهت آن بلده را بلخ نام نهادند و تاریخ ناصر الدین
بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر بنا نهاده اصطخر و دماوند و نیز معتقد قایل
مشار الیه و صاحب تاریخ معجم آنست که آن کیومرث که در دماوند گشته سیامک نام داشته
و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده و بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده
و سیامک نیز بر فضل و کیاست و فهم و فراست از ابنای زمان امتیاز داشت • و چون بسن
رشد و تمیز رسید کیومرث اورا بولایت عهد ممتاز گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت
را باستصواب رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها
بجمعی از مرده عفاریت بازخورد بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک با زخمی گران
بمنزل خود رسیده بعد دو سه روز وفات یافت • و کیومرث بر فوت قرة العین سلطنت
اضطراب عظیم نمود مقارن آن حال از زوجه محترم آن شاهزاده مرحوم ولدی ارشد متولد گشت
و کیومرث دیده بدیدارش روشن کرد • ببوسید و تنگش ببر درگرفت و آن مولود عاقبت
محمود را موسوم بهوشنگ گردانید همت عالی برانگیخت و بقتل کشندگان سیامک مصروف
داشت و بتایید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد • و چون آثار
دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح و لامع گشت
کیومرث هوشنگ بقول اکثر دانشمندان زمام امور سلطنت را بقبضه درایت او باز گذاشته
بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر
و اشهر پسرزاده کیومرث و بعقیده زمره‌ای برادر صلبی او بود و بعضی گفته‌اند که مهلائیل عبارت

از دست

از دست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمه اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت
آثار بود • و در اشاعت عدل و داد بمرتبه مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاویدان
خرد نوشت حسن بن سهل وزیر مامون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مخترعات آن پادشاه خجسته صفات است
• و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوشیدنی دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهت حفظ
رمه باز داشت و مخدوم را در پیش خود بقیام امر نمود و استخراج جواهر و سیم گوشت موش و زر از معادن
و قطع اشجار کردن و تخته و در آن تراشیدن هم از جمله مخترعات اوست و هوشنگ اوقات حیات گوش
هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار میکرد و سرانجام مهمات ملک و مال را برای
صواب نمایش باز گذاشته سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه بعبادت حضرت عزت
اشتغال مینمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین بسر وقتش رسیده در حین سجده سنگی بسر آن خسرو
با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود
و زمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث
تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود والعلم عند الله طهمورث بروایت بعضی
از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره‌ای را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست و بورشن و بجهان نام
داشته و لقب طهمورث زیناوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آن خسرو ذو فنون است
و او را بدان جهت دیوبند می‌گفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جمعی عدد
مقتولان به یکهزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب
متون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع امر و نهی الهی بود و بعبادت
جناب جلال پادشاهی قیام مینمود و بروایت اشهر سنت سنیه صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب
آنکه در آن ایام در میان مردم قحط و غلای عظیم وقوع یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایتام
کرده فرمان داد که اغنیا بخوردن شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار فرمایند در
تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان و اجلال
و انتقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز بریشم استخراج نمود
و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن برگ توت است طهمورث بود و شهر مرو
و آمل و طبرستان و ساروپه اصفهان از او بنا شد و اوقات حیات طهمورث بعقیده صاحب
جمعی ششصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی دیگر از
کبار مورخین سی سال والله اعلم جمشید بزعم زمره‌ای از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث

بود و فرزند او را برادر طهمورث گویند و طایفه برادرزاده او گفته اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که
نام او جم است و لقبش شید بمعنی شید نیر است و چون نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب
گردید **مثنوی** چو طهمورث از ملک بربست رخت • مقرر بجمشید شد تاج و تخت •
جهاندار جمشید فرخ سرشت • بیاراست گیتی چو باغ بهشت • نخستین که در ملک بگشاد دست
در فتنه بر خلق عالم ببست • و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال
معموری و آبادانی رسید • چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در ممالک او هیچ آفریده بموت
و مرض و هرم مبتلا نگردید • و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب
نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و نخستین کسی است که جاده‌ها و شوارع در کوه‌ها پیدا ساخت و بروایت مشهور
شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از سخنوران ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند
و خوجی گمان برده اند که ساختن پیرایه از زر و سیم و لعل و غیره و زرها از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید
بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر از ناقلان سخنوری ششصد و شانزده سال بر جاده قویم
خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود • آنگاه بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی دعوی الوهیت
نمود • و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکری بر سرش آورد و جمشید از
مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد • مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان
حیاتش هزار سال **ذکر شمه از احوال و اوصاف جم و بیان استیلاء ضحاک بر ممالک عجم**
مالکان ممالک سخن پردازی و بانیان مبانی نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام
سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده
فرسنگ بود و در روزی که خسرو کواکب مواکب خورشید در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست
نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داد و در آن مکان بهشت نشان بر سریر
سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید و آن روز را نوروز نام نهاد و مجهول اماره و اعمال طوایف
انام حکم کرد و ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار باز گشاد و بر شهر و دیار بگشاد و جمهور
خلایق را منقسم بچهار قسم گردانید و مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب باطوار ایشان
باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه دیگر متعرض نشوند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم
دوم طبقات سپاه و حشم • و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعت
و عجیبتر منقولست که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر هر نگینی کلمه آنچه بمهمی
از مهمات مناسبت داشت نقش نمود • در انگشتری که بهنگام جنگ بانگشت در آوردی منقش
بود که آهستگی و مدارا ایمنی در وب تانی باید کرد و ثقیل رائد موم باید شمرد • و در انگشتری دوم که آنرا

ایام

ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی مانع از مملکت بیرون عدالت و عمارت صورت نه بندد
و بر انگشتری سیم که متعلق بمهمات و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط
راستی و عجلت بجای باید آورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست
بانصاف • از تو گر انصاف آید در وجود • به که عمری در رکوع و در سجود • القصه چون جمشید بوساوس
شیطانی و هواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانه و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف
نمود و دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشید و خلایق را تکلیف فرمود که به پرستش آن صور
بی نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد • و در هر طرف فتنه انگیخته گشت و شداد
عاد برادرزاده خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا انتها بمقابله و مقاتله جمشید مامور گردانید و
بروایت مشهور جمشید بعد از ستیز و آویز روی بگریز نهاد و مدتها در اطراف اکناف سرگشته
میگشت • و اواخر الامر بچنگ اعدا افتاد و ضحاک فرمود تا او را با ران استخوان ماهی که باره مثابه هیچ
دارد دو پاره کردند **نظم** زمانه چو بادست و با دار نخست • نقاب از رخ گل بعذرت کشید •
پس از هفته در میان چمن • نشانش را انجاک مذلت کشید • محمد بن جریر الطبری از ثقات بزرگ
نقل نمود که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاه مجهول دار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در
نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجا در حباله خویش در آورد و او را از آن دختر
پسری متولد شد که گرشاسف و رستم دستان از نسل آن پسر در وجود آمده اند • و بعضی از اهل
عجم که بنبوت جمشید اعتقاد کرده اند در قلم آورده اند که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک
آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه ندارد اگر چه قدرت او بیرون بود • باتفاق موبد موبدان
فراوان فرار بر قرار اختیار کرد • و بقیه ایام زندگانی را در کنج غاری گذرانید و با برگ آب و گیاهی قانع
گردید • و این ابیات که نوشته • می شود مناسب این روایتست **نظم** شنیدم که جمشید از
تخت و بخت • ز دنیا بعقبی چو بربست رخت • چنین گفت با موبد کاردان • که ای پر هنر مرد بسیار دان
بهفتصد رسید از جهان سال من • شد از هیچ در زیر فرمان مال من • مقالید احکام دیو و پری
در انگشت کردم چو انگشتری • چو بختم نگون گشت و آشفت کار • بدین روز بنشستم از روزگار
بگفت این سخن شاه صاحب روان • و ز انجا براه عدم شد روان • **ضحاک تازی** بروایت بعضی
از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزاده جمشید بود و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام
داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه
سابقا مذکور شد والد ضحاک برادر شداد عاد و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه
بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب گفته اند و آن نام بیور بلغت پهلوی مرادف

ده هزار است • چون او پیوسته ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت از عیب و آفت است و بنا بر آنکه ضحاک بده عیب متصف بود بدهاک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کرامت چهره و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و بسیاری ظلم و بدی زبان و شتاب در مهمات و جبن و ابلهی و زمره گفته اند که لفظ ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان ضحاک ساحر و ماهر و کافر تا جر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اشاعت طریقه ظلم و بدعت سعی نمود نظم

اساس سران و شمن دین نهاد • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد •
در ایام او این سخن عام بود • که ایام او شر ایام بود •

القصه چون آن سر دفتر اهل ضلال بروایتی مدت هشتصد سال وبال اندوخت بتقدیر سبحانه جبار دو سلعه بشکل دو مار از دو کتف او سر بر زد چنانچه از الم ان ضحاک بن علوان بیطاقتی شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند و ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر ان ماران نهاد و درد تسکین یافته مقرر شد که هر روز دو نفر را بکشند و مغز سران ایشان را مرهم کنند و بعد از بعد کشته شدن تمامی زندانیان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سران بر ریشها نهادند بنظر ان کافر ظالم میرسانیدند و گاهی کشندگان بر ان بیچارگان ترحم نموده بعضی را می گذاشتند تا ایشان پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند • گویند کردان از نسل الجماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر بزناد بسر از جور و بیداد ان مصدر شر و فساد به اثیر رسید کاوه اهنگر اصفهانی که دو پسر او را بزمان ان بداختر بقتل رسانیده بودند ادیم پاره را که آهنگران در وقت کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز بر آورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع آمده در خلاف ضحاک بمبالغه ایمان و سوگند مستحکم گردانیدند • و کاوه اصفهانی اضطراب ساخته بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل آورده تا بهدی زمان اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و دران مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه کاوه اهنگر فرستاده ان جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند و چون کاوه بمملکت ری در آمد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از اسباط جمشید بود نشان دادند کاوه فریدون را بدست آورده • و سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی ان لشکر و اشراف اطراف کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند و درفشی بر روی ضحاک کشیدند • و پس از مقابله و مقاتله ان ظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانید بالاخره بزندان لحد فرستاد • مدت عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل اخبار گفته اند که ان کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل در ایام ایالت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر

صحت

صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که مرزبان تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشته باشند که ضحاک بنیابت او اعلام حکومت می افراشته • والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر فریدون بن اثقیان

در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثقیان پسر نهم جمشید است و در بعضی از تواریخ مثبت واسطه میان او و جم رقم کرده اند والاول هو الاصح نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب مشاهده نمود که سه کس بر وی حمله کرده یکی از انجمله گرزی بر سرش زد و دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای او را بان دوال بر بست و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند • و ضحاک از مهابت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک او در خواب بودند سراسیمه برجستند و ان ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد الجماعة سر در پیش افکندند بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که یکی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته ازین جهت خاطر اشرف اعلی مشوش گردد و ضحاک از امارات شکل و شمایل ان مولود استفسار نموده ان شخص انچه از ان باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان تعیین نمود که در ان حدود لوازم سیاحت بجای آورده هر جا خبری که از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند • و بعد از چند گاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیر خواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته بودند و ضحاک بنفس خود متوجه انجانب گشته قبل از وصول او مادر فریدون فرانک از کیفیت حال آگاه شد و با فرزند خویش در گوشه مختفی گشت • و ضحاک بان محل رسیده اثقیان را گرفته و بقتل رسانیده باز گردید • بعد از ان فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا می گشت تا به مرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در ان چرا میداد و ان شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر تربیت خویش جای داد نظم

بشیر گاو پرورش داد • که سالش چه یاد از ان گاو شیر •
همی بود پنهان در ان مرغزار • و نوبت دیگر ضحاک بداختر •

از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده ان فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت و گاوی را که شیر داده از شیرش تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و بعضی نوشته اند که فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر میبرد تا کاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجه لقد اسیر شد موسوم بمهرجان گردانید • و در داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه اهنگر اصفهانی را سپهسالار لشکر او گردانیده بجانب روم فرستاد و کرشاسف را با نریمان

سرچد رسیم و ستانست بلخ ترکستان نامزد کرد • و کاوه روم را تسخیر نمود • قریب بیست سال بلخ بلاد و امصار پرداخت
و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت • و در بیخ ادیم پاره را که در وقت افتتاح بر سر
چوب تعبیه نموده بود درفش کاویانی عبارت از آنست همراه داشت و از آن سبب مشاهده پیکر نصرت
و ظفر می پنداشت • و چون خدمات لاحقه کاوه با جانسپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور
حکومت عراق و اصفهان را تا حدود آذربیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد
نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بر بستر **بیت**
ناتوانی نهاده بعالم دیگر منتقل گردید • از آن سرد است این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
• و چون خبر این حادثه بسمع فریدون • رسید اظهار تاسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود
و درفش کاویانی را طلبیده از انواع جواهر زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم قدم بر مسند
جهانبانی می نهاد در ترصیع آن می افزود • و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن
آن روشن و خوش بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه ع م افتاد و در میان
ارباب استحقاق تقسیم یافت • اما کرشاسف و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند
ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالها با ملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین
مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شد حاکم آن دیار کوشش پیل دندان مقید و مغلول
بپایه سریر گردون مصیر فریدون رسید • آنگاه نریمان بر حسب فرمان بهند رفته آن ممالک
را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت بعضی از بت
پرستان مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حصار [illegible] بود که در خواب
بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند و بر بنیاد اساس فریدون در اکثر
ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید • و مهما امکن در اشاعه عدل و داد کوشید
و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست • بعض گفته اند که او مؤمن خداپرست
بود و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک بت پرستان
شمارند و فریدون اول پادشاهی است که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه کرد و تاریخ
علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و اطبا را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا
بحث کرد و ظهور تریاق منسوب بحکم صایب اوست • القصه چون مدت پانصد سال فریدون
بدولت و اقبال بگذرانید ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت
طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون موبد بود و ابوزید بلخی در صور الاقالیم آورده که
او را این وقع بعوض تایید نمود ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیم معانی [illegible]

بلبل

بلبل نوا پایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون
مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله انکاح در آورد و در
مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شا
هزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از زمانی ایرج از ایران دخت که دختر
یکی از عظمای عجم بود متولد شد • و هم از مبادی ایام بچگی از احوال او انوار دولت و رشاد
و آثار سعادت و سداد ازو ظاهر بود همایون و اسره میمون ایرج لامع و لایح گشت **مثنوی**
بلی در چمنها گل تازه روی • کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی • هم از اول صبح گیتی فروز • نمایان بود
روشنایی روز • بنابران فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت • و چون نهال قامت
آن سه برادر بجویبار سن رشد بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک
خود را منقسم بسه قسم گردانید • بلاد روم و دیار مغرب و ترکستان را با توابع و لواحق بسلم
داشت • و تمامی ولایات ترکستان را بتور ارزانی فرمود و خطه عراق و فارس و آذربیجان و
خراسان و قهستان را بایرج تفویض نمود • و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آن نسبت کرده
ایران گفتند القصه چون سلم و تور بممالک خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر [illegible]
قرار گرفت • بر حسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل
کرد • و این خبر بمسامع برادرانش رسید آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت
و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده که مخالفت پدر در میان بستند و هر یک با سپاهی گران و لشکر
بیکران از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون
ارسال داشتند و پیغام کردند که آن شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه
گرداند و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد و الا آماده میدان مصاف باشند • و چون قاصد
ایشان بپای تخت فریدون رسید رعدهای اخوان بزمین رسانید آتش خشم شهریاری زبانه
کشید • فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرد و گفت با لشکری از ابطال رجال متوجه
این دو گشته بد سگال باید گردید • و مهما امکن در اطفاء نایره شرارت ایشان کوشید • و ایرج با
بیاری عقل و تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد
برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم • فریدون نخست از
قبول این امر ابا نمود چون در این باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت
داد و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته • بعد از وصول آن ناجوانمردان برادری جفا نژاده
بتیغ بیداد سر [illegible] گشتند • و سرش را که شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از

از شاه‌زاده این واقعه جان‌گداز در کمال حزن و الم بر پلاس ماتم نشست . و در مقام ناله و زاری و گریه و سو
گواری بود ابواب فرح و نشاط بر روی خود ببست بیت هی سوخت گاه و هی گریست گاه . همی ریخت آب
و هی خست روی . دران اثنا منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود . و منکوحه برادر
فریدون و بقولی زوجه ایرج متولد گردید و دیدن آن مولود مسعود نمیمند موجب روشنی دیده فریدون
و سبب تسلی خاطر محزون او شد . جهان‌بخش را لب پر از خنده گشت . تو گفتی مگر ایرجش
زنده گشت . و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بر جوی بهار شجاعت و مرد
انگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از انچه در فضای خیال گنجد افزون بجانب سلم و تور
توجه نمود وان دو برادر نیز لشکری بیشتر فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند . و بعد از
تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بشاه‌زاده چهره ظفر نایز شد سلم و تور انهزام یافتند
و منوچهر ایشان را تعاقب نمود و کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید و ان دو برادر بزخم تیغ زمره
پیکر بعالم دیگر شتافتند . و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده بابشارت
جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بمرهم مراحمش صحت
الالتیام و اندمال پذیرفت ذکر منوچهر در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره
سمت ورود یافته از جمله دو روایت سابقا مرقوم کلک بیان گشته و قول دیگر آنکه منوچهر ولد
مسیح بن ایرج بود واز سیاق کلام فردوسی چنان معلوم میشود که ماه آفرید که در سلک
ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود واز وی دختری تولد نمود و چون آن
دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج منتظم
گردانید و منوچهر ازوی متولد گردید و طبری در میان ایرج و منوچهر چند واسطه ثابت کرده که
طبع از قبول آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مروی در روضة الصفا از وجیه الاخبار و مروج
الذهب نقل نموده اند مذهب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته
اند که آن خلف صدق ایرج در جبل مانوشان چهره بمردم نمود بنابران او را مانوشچهر خواندند و این
لفظ بکثرت استعمال منوچهر استعمال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم
و تور بدست منوچهر و انکه این قضیه در زمان حیات فریدون بود یا بعد از وفات او روایات مختلفه
مرویست واز آن اقوال روایتی که مختار جمعی از اهل علم و کمال بود سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه
مشکین شمامه از ملال خاطر مطالعه کنندگان اندیشید رقم تخفیف بر سایر سخنان راویان کشید القصه
چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایت دولت و اقبال
برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون جهت

نفاذ

نفاذ پذیرفت و سوی ممالک مصر و شام و ماوراءالنهر و هندوستان سایر بلدان جهان در حیز
ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن
ولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسی که بکندن خندق و نقاره زدن
صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک
احفاد تور انتظام داشت لشکر بایران کشید اما بسبب غایت حصانت حصار طبرستان که
منوچهر بود بر دست نیافت و مصالحه نمود و عنان بطرف ماوراءالنهر تافت مدت سلطنت
منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون در اواسط ایام
پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع هم در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود
والعلم عند الله الودود گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران
و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان
اکابر مورخان آورده که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افر
اسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نمود و ببلاد ایران در آمده
دست آغاز ستم و عدوان کرد و مکتوبی باسم نامزد در قلم آورد و مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت
دولتخواهی که خیال نمود بوضوح انجامید ان شاء الله چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق
خواهد شد باید که بخاطر جمع دارد و در خدمتکاری تقصیر ننماید وان مکتوب را بقاصدی داد
و او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد
بموجب فرموده عمل نمود چون منهی پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرد در الحال نظر منوچهر آورد و منوچهر
نسبت بنامزد بدگمان شده او را مقید ساخت بنابران پریشانی تمام باحوال اکابر ترس
راه یافته افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد انگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته
ملک عجم نامزد را از حبس نجات داد و بدار الملک ری شتافت و افراسیاب نیز بران صوب نهضت
نمود و ظهران ری را مسکن ساخت و روز بروز آثار نصرت و فیروزی در جانب او ظاهر تری
گشت بنابران منوچهر قلعه طبرسی را عمارت فرمود و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست
که در عالم بنا یافت و مکان طبرسی کان تصغیر است و معنی طبر بلغت طبری کوه القصه با وجود تعمیر
حصار طبرسی منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که
از کوه رسیده رستاق کوهسار را به آفتاب اشراق برافراخت و بابین و نوشته‌اند و قریه گنشش
خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و ظاهرا آثار آن حصار هنوز
موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را بقلعه مور که در آن

زمان بما نهر مشهور بود فرستاد و هم دران اوان بلده رویانرا که دار الملک رستمدار ست بنیاد نهاد
و افراسیاب نیز برستمدار درامده بقول طبری مدت ده سال بمحاصره ان حصین حصین پرداخت و چون
دست تصرفش بدامن خاک ریز ان قلعه نرسید طالب مصالحه گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات
رایقه بیرون فرستاده بین الجانبین صلح واقع شد مشروط بانکه ارش از سر کوه دماوند تیری بجانب
مشرق انداز د و در هر منزلی که ان تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت ان محل بود و ارش
بر موجب عمل نمود ه ان تیر بتقدیر ملک قدیر برکنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته
منوچهر بدار الملک ری رفت و دران ولایت جمعیتی عظیم دست داد و منوچهر در حضور علما و موبدان
خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را برفع معابدان و دفع ظلم ارباب
عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول ان سخنان نکرد ه منوچهر فوجی از لشکر قیامت
اثر را جهت مدافعه جمعی از ترکان که بسرحد ولایت ایران امده بودند فرستاد و باقی ایام حیات
بفراغ بال بسر برد و در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت **ذکر**
سام بن نریمان و تولد زال و رستم دستان باتفاق مورخان سخن ذان در زمان منوچهر اشتهار شاه
و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع
و مضافات ان تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نمودی و سام
پیوسته از بخشنده بی منت و کریم بی علت فرزندی میطلبید و در اواخر الامر ان سؤال بعز قبول اقتران
یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود **بیت** بچهره نکو بود برسان
شید ه ولی بود مویش سراسر سفید و بدین واسطه سام ازان فرزند متوحش گشته حاشش خاطر
شد و بجهت انکه مردم بر غرابت ان صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند ان مهمان
نورسیده را بزادی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد تا پرورشش دهد و چون ان کودک
هفت ساله شد سام او را طلبید و بمیان مردم در آورد و زال نام نهاد و دستان لقب داد و
و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید
و منوچهر از حال زال وقوف یافته او را طلب داشت و سام فرزند خود را بنظر جهان و عالمیان رسانید
صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاد و او را بصنوف مراحم پادشاهانه ممتاز و سرافراز گردانید و
رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی بر عزم صید و شکار و سیر دشت
و مرغزار از سیستان بیرون امده بر حدود ولایات کابلستان عبور نمود و حاکم ان دیار مهراب
که تابع و خراج گذار سام بود تحف لایق و تبرکات مناسب نزد زال برد و شرایط خدمت و مراسم
عبودیت بجای آورده بزبان نیاز مضمون این مقال بعرض رسانید که **نظم** همان اوج سعادت

برام

برام ما افتد ه اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ه و چون مهراب در سلک عبده اصنام انتظار داشت و زال
از اهل توحید بود ان ملتمس را قبول ننمود اما حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب
از کمال نود و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه ازین معنی ظاهر گردانید و دخترش رودابه
که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن این سخن مهر زال را در دل جای داد و بزبان حال مضمون این
مقال ادا نمود که ه هرچند ندیده دیده رخسار ترا ه گوشم نشنیده لطف گفتار ترا ه دانسته دلم جو حسن
کردار ترا ه از جان طلبم دولت دیدار ترا ه انگاه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد
و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران بهترین گلعذاران رودابه
دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد بعد ازان
بتوسط کنیزکان آن دو رشیده با هم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم
عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آن
سرو گلچهره را در حباله نکاح خویش اورده و رستم دستان که شجاعت او در کتب راستان ضرب المثل
است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم ارباب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که
طبع سلیم از قبول ان اباء مینماید و بعضی ازان در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد ان
اسمار درین اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور **ذکر نوذر بن منوچهر** بروایت اکثر
اهل خبر نوذر ملقب بازاد بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت
قرار گرفت از غایت کم ازاری و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت و دارایی سپاهی و رعیت
بیرون نتوانست امد و این خبر بترکستان رسید و افراسیاب با لشکر جرار و جیشی بعدد
قطرات امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و دران اوان سام نریمان بعالم
دیگر انتقال نمود و این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد
و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه در پنجه تقدیر اسیر گشت و دست بیداد
افراسیاب نخل حیاتش را در نوشت مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود **ذکر لشکر کشیدن**
افراسیاب نوبت دوم بجانب ایران و برامدن او بر تخت سلطنت باتفاق مورخان افراسیاب
ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زاده تور بن فریدون و معنی لفظ افراسیاب جناح
الطاهره است تیغ پرده آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن او بر ممالک
ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع
شد پشنگ که در انزمان والی ان حدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات
اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفس خویشتن را در خطرات اندازند و مناسب حال

حالیا که از مهم سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن را سیرت خود نسازند قناعت خاصهٔ طبیعت بهایم
است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم است ما هیچ طایری را بجای پرواز در آشیانه مطلوب نزول
نماید و ما هیچ شمشیری را **بیت** بمالحکی یکی بر بدن خصم کارگر نیاید • تیغ پولاد تا بجنبانی • بزرگی جبه ابدا ز بود
اکنون که منوچهر بهر دو در خاکست • نهفته و پرستش نوذر بر بستر غفلت خفته فرصت غنیمت باید شمرد و از دو
دشمنان انتقام کشیده ایرانرا در حیز تسخیر باید آورد • سنگی در دست و ماری بر سر سنگ •
نزد دانش بود سکون و درنگ • اولاد و سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان
• شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را بچه طریقه در قلعهٔ
طبرستان محاصره نمود • به پیش پدر رشد گشاده زبان • دل آگنده از کین کمر بر میان • کر شایستم
جنگ شیران منم • هم آورد سالار ایران منم • و پشنگ زبان تحسین بر گشاد، و او را به
اجازت داد، افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانید و با چهار صد هزار سوار و پیاده
متوجه ایران گردید و چون این خبر وحشت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی
برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل
خود را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانید، نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و تسلی کرد و جهت
یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعتش دست
تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و روی بعالم بقا آورد و افرا
سیاب این خبر شنید، سی هزار کس از سواران را با دو سردار قباچ گزار بجانب ملک نیمروز
فرستاد و خود بسرعت هر چه تمامتر روی بجنگ نوذر نهاد، و نوذر از دار الملک ری بصوب
مازندران در حرکت آمد، در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد
و دلیران جانبین دست بخون ریزی برآوردند، و ابواب تعب انتاج افتاد، و در اثنای اشتعال
نایرهٔ قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نامی از بهادران ترکستان کشته این معنی موجب از
دیاد ملال خواطر ایرانیان شد میدک برادر قباد قارن با شمشیر صف شکن در میدان تاخته
بمثابهٔ آثار شجاعت ظاهر کرد که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال
سستی پیره اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر
قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روان ساخت تا متعلقانش را
بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه
گردانید و ایشان جماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار جدال ارتفاع یافت و بارمان بار جان
از زخم تیغ قارن کشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از رفتن

ایشان

ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرد و
برادرش اغریرث که از بسیاران ابرار در زمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ غضب افراسیاب را
تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیرانرا مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری
فرستاد و بعد از رفتن اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست
داده و بسیاری از شجاعان ترکستانرا بقتل آورده، بنابران نایرهٔ قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را
بحضور خود طلبیده و گردنش را از بار سر سبک گردانید از آنگاه کامران و کامیاب اکثر ممالک ایرانرا
در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت در ابا شهر و ولایت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشته
اکثر ابنیهٔ معمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را انباشت **مثنوی** خداوند اخبار کسری عجم
چنین یاد کرد از ملوک عجم • که بعد از منوچهر والاجناب • چو شد سلطنت حق افراسیاب • درشتی
و بد خوی آغاز کرد • در فتنه بر مملکت باز کرد • از آن کینه در زید آگر مهر داشت • نظر بر خلاف
منوچهر داشت • و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشکر
این عجم هر کس در هر جا بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثه قرعهٔ مشورت در میان
انداختند، و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت با ایرانیان محبت فهم کرده
بودند فرستاده، التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود
این ولایت مصروف دارد ممکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح انجام
بامرای عظام رسید کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال با جمعی از اشراف
و اعیان ارسال داشته چون همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند پور سام ایشانرا
نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در مخلص اسیران لوازم سعی بجای
آورد و کشواد متقبل این امر خطیر شده زال جمعی از ابطال رجال ملازم رکاب ظفر انتساب او
گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیرانرا مطلق العنان ساخت و ایشان
بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شادکام گشته متعاقب آن حال خبر
متواتر شد که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخته
آتش غضب زال از استماع آن حال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربهٔ افرا
سیاب قرار داد و از انجا که تشخیص کسی که شایستهٔ اورنگ جهانبانی تواند بود • اشتغال نموده
تشخیص نام و گفت که • ز تخم فریدون فرخ زو است • که شایستهٔ تاج و تخت او است • و زال زو را که
ولد طهماسب • بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افرا
سیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از آرایش صفین

وانگیختن غبار رهب وشیتن افراسیاب بهفت برهوکه گرد، روی بوادی فرار آورد، و بروایت حافظ
ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله ومقاتله امتداد یافت دران ایام بلا رغلا بمرتبه شایع شد که مزیدی
بران تصور نتوان کرد وهر دو سپاه ان معنی را از شامت ظلم وتنازع دانسته بایکدیگر صلح نمودند
وسالار ترکان بعد ازانکه دوازده سال در ایران بظلم وعدوان پرداخته بود عنان عزیمت
بجانب ترکستان انعطاف داد وسلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت **بیت** بفرمان زمین
برفت از اسیاب • جهان جنگی شد مور بزاب • ستم از نمه احوال افراسیاب • در ضمن حکایات
اینده مذکور خواهد گشت انشاء الله **زاب بن طهماسب بن منوچهر** در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند
جهانبانی نهاد، وهمگی همت متوجه ان شد که اختلالی راکه بسبب استیلا افراسیاب در ممالک
ایران وقوع یافته تدارک نماید ومدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید وانهار وقنوات
که پور پشنگ منهدم گردانیده بود وبردستور سابق جاری ساخت وچون مدت سه سال
به بسط بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم اخرت شد وگرشاسف را ولیعهد کرد وگر
شاسف بقول اکثر مورخین دختر زاده بنیامین بن یعقوب ع م وبرادرزاده زو بود واو ه
بعقیده صاحب تاریخ مجمع بعد از فوت زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت واقبال
تمکن داشت وحمدالله مستوفی میگوید گرشاسف شش سال رایت پادشاهی برافراشت ه
واز مفاتیح العلوم چنان معلوم می شود که زاب وگرشاسف باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند
وملقب بشیر کمین بود وقول طبری انکه گرشاسف وزیر زو بود والعلم عندالله وهو الموفق
والمقصود **گفتار در بیان سلطنت کیان** بقول اکثر مورخان زبانی وان کی بلغت پهلوی مرادف
جبار است وبزعم طبری کی وملک یک معنی دارد وسلاطین کیانی تا باسکندر رومی ده تن ه
بوده اند وبقول اکثر مورخان مدت هفتصد وسی وچهار سال پادشاهی نموده اند اما ه
بموجبی که درین مختصر نوشته می شود زمان اقبال ایشان از هفتصد وهشتاد سال متجاوز است
واول کسی از ایشان که متصدی سرانجام مهام جهان بانی شد کیقباد بود وکیقباد اول
لقب داشت واو بروایت صحیح بنیره پسری نوذر بن منوچهر است وبعضی گفته اند که او از
صلب زاب بوجود امد وکیقباد پس از فوت گرشاسف بحکم کاهی بنا بر سعی زال زر تاج
حکومت بر سر نهاد ومنصب سرداری لشکر وپیشوای سپاه را برستم داد ودر اوایل جلوس
کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بر لوا رمی عساکر نصرت ماثر بگشود وبا جنود نامعدود
بطرف بلخ توجه نمود وپور پشنگ نیز آماده اب وجنگ شده بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع
انجامید ودران نبرد رستم دستان دست بردی بتقدیم رسانید که پای ثبات پهلوانان توران

از

از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت در روز دیگر سالار ترکان کیقباد با خاطر ارام و
دل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد • ز انجا سوی فارس لشکر کشید • که در پارس
بد گنجها را کلید • نشستنگه انگاه اصطخر بود • کیان را بدانجایگه فخر بود • وکیقباد پادشاهی بود
بوفور تدبیر وتنظیم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف **مثنوی** جهاندار والاگهر کیقباد • شهی
کامکار عدالت نهاد • جهان را بانصاف اباد کرد • از احسان دل خلق را شاد کرد • ودر روضة
الصفا مذکور است که بعثت الیاس والیسع واشمویل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع
انجامید واو بملت اصحاب توحید گروید وبقول حمدالله مستوفی دار الملکش اصفهان بود • و
نصیبین خراسیح او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بقول اصح • مدت صد سال بدولت
واقبال بگذرانید ومدت حیاتش بصد وبیست رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم
عقبی کشید کیکاوس بنیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود وکیکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم
نمرود لقب داشت وچون اورایت سلطنت وکامکاری برافراخت از کنار اب آمویه تا زمین
بابل در تحت تصرف اورد وبقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد ودر زمان دولت خود بدست
حاکم مازندران وبادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم ازان مهلکه نجات یافت واو را پسری
بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشابه بصورت او هرگز چهره بر صحیفه روزگار تصویر ننموده بود
وان پسر خورشید منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت وسیاوش ه
نخست با صنوف الطاف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحباله ه
نکاح در آورد، اما سالار ترکان اخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود ودران ه
زمان فرنگیس نام داشت بگنجینه حامله بود وچون ان مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین ه
گردانید وبسن رشد وتمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس اورا بر تخت سلطنت
نشاند ودر گوشه انزوا وانقطاع گزید مدت سلطنتش صد وپنجاه سال بود وبعثت داود ه
وسلیمان در زمان ایالتش روی نمود **گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس وذکر**
حال حال آن پادشاه بنا موسی در مبادی ایام فرمان فرمایی کیکاوس حاکم مازندران لوای
طغیان مرتفع گردانیده سر مخالفت بر روی موافقت کشید وکیکاوس بعد از تحقق این خبر بالشکر
نجنه اثر جهت دفع شر خصم ابراختر توجه نمود، شاه مازندران مقابله ومقاتله باان سپاه مصلحت
ندانست ودر قلعه که باشد اسکندر لاف برابری میزد وباحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد
متحصن شد وکاوس مدتی محاصره ان حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق
تریب چند کوچ باز پس نشست وطایفه را در لباس تجار با اقمشه وامتعه بسیار بران حصار

فرستاد تا باکنندم وجوابات معارضه کرد، شبی آتش در انبارهای غله زدند وگفته این
صورت بی اختیار ماروی نمود آنگاه لشکر کاوس پیکناگاه کلمه العود احمد خواندگی کرده
تمامه را فرو گرفتند وجنگ زرا غراخته هیکل نخ دنظر جادو گرگرفت وبسیاری از مازندرانیان
کشته ان ولایت در حیز تسخیر کاوس قرار گرفت وقول اکثر مورخان در واقعه مازندران
آنست که کاوس در اثنای گیرودار بر دست والی ان دیار گرفتار گشت ورستم برای
منخوان بریده متوجه ان ولایت شد ناگهان بمقصد رسید واهل حکم وفرمان را بقتل رسانید
کاوس را سالما غانما بدار الملک اورد وبعد ازین واقعه پادشاه نامرسیان لشکر بهندوستان
کشید وبعض از حدود ان مملکت را مسخر گردانید برای گنج ودکان ان معاودت کرد آنگاه بجانب
ذوالاذعار با سپاه بسیار در برابر آمد پس از وقوع حرب واستعمال آلات طعن وضرب مغلوب
شد واز معرکه بیرون رفت دران اثنا کاوس شنود که ذوالاذعار دختری دارد خورشید
عذار وکیکاوس مایل بمواصلت ان پریچهره شد کس نزد حاکم یمن فرستاد ودر سخن مصاهرت
ومصالحت درمیان انداخت وذوالاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود را که درمیان مخدرات
بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت وکیکاوس در مملکت یمن از دشمن بیخبر
نشسته لوازم عیش وعشرت سرانجام میداد وذوالاذعار فرصت یافته بر کیکاوس تاخت
واورا باطوس وگستهم پسران نوذر وبیژن وبعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید
ساخت وچون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف
ذوالاذعار ایلغار نمود وپادشاه یمن از بیم ان پهلوان بهمتن تن بتقدیم مصالحه پیش آمده دست
از اسیران باز داشته سودابه را نیز تسلیم کاوس کرد ومراسم اعتذار بجای آورده ایشان را
تسییل نمود وچون کاوس بمملکت خود رسید تجدید سلطنت سیستان وکابلستان را برستم
دستان ارزانی داشته اورا جهان پهلوان وتهمتن لقب داد ودرفش را با فر زرینت مرصع که
مخصوص سلاطین بود بیاراست ورمز کرد که در مملکت خود بر تخت زرین وسیمین نشیند ورستم
دستان بسیستان باز گشته از رشحات سحاب نصفت ومعدلتش کرت دیگر خطه نیمروز رشک
بهار عالم افروز شد وکاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود
اشتغال نموده چندگاهی فرق ایام بفراغت تمام گذرانیدند درخلال ان احوال غنچه از پس پرده
غیب روی نمود که در آیینه خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود مبین این مقال آنکه کیکاوس
را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس وقمر از انوار رخسارش رشک میبردند واهل
عقل وکیاست از کمال فهم وفراستش تعجب میکردند وان پسر سیاوش نام داشت ودر حجر

ترتیب

ترتیب رستم اوقات میگذرانید وکیکاوس بعد از مراجعت از یمن چندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم
اورا بجمیع مهمات تمامتر نزد پدر فرستاد وکاوس ولد رشید را منظور نظر محبت وشفقت گردانیده
بحرم درآورد وسودابه در لعبه اول از عشق سیاوش بی صبر وآرام گشته در همان مجلس بایما
اشارت چنان کرد که ان یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت ودر نوبت ثانی که
ان نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه به بهانه خلوت کرده طالب مباشرت شد وسیاوش
از قبول ان امر شنیع سر باز زد وسودابه را یاس تمام بحصول پیوست واورا نزد کاوس بخیانت
متهم گردانید وپادشاه عجم قاصد ایذا وارث ملک جم گشته سیاوش هرچند در ابرای ذمه
خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بران شد که آتشی بلند برافروز
ند وشاهزاده وسودابه از میان نیران بگذرند تا سیه روی شود هرکه در وغش باشد
وچون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند واز میان
آتش بگذشت وکاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل ان مکاره کرد وباز بنابر التماس
سیاوش از سر عفو فرمود تحمل آتش است اما چند من نیک پای خویش است امانه چندین
درخلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بحساب فراهم آورده میخواهد که
از جیحون عبور نماید وسیاوش دفع خسرو توران از پادشاه ایران متقبل شده نخست بسیستان
رفت واز آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه ان دولشکر در برابر یکدیگر نزول کردند سالار
ترکان سه شب متعاقب خوابهای پریشان دید وبرادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش
ورستم فرستاده طلب صلح نمود وسیاوش باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد وپیمان
درمیان آمد وافراسیاب صد کس از اقربا ومتعلقان خود بعنوان گرو نزد سیاوش ارسال داشت وشاهزاده
ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد وپادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته
طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام داد که تحف افراسیاب را رد کن وان صد کس را که بعنوان گرو آمده
اند بقتل رسانیده ببلاد توران توجه نمای ودر مراسم قتل ونهب دقیقه نامرعی مگذار واگر تو از
عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای وچون سیاوش
ورستم از غضب ودرشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت
وشاهزاده از نقض پیمان ابا کرده وسپاه را بطوس سپرده با پیری بتوران شتافت وبتوسط
پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فایز شد وپور پشنگ
در تعظیم واحترام واعزاز واکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را نامزد
او ساخت اما پس از انقضای اندک زمانی بنابر سعادت گرسیوز ان سرو جویبار جوانی را بتهمت باد

تهراز پای درآورد و دران اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است و خواست که نوعی سازد که
جنین از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سران حرکت تجاوز کرد و چون
چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری متولد گشت که دیده زهره ومشتری چون
هرگز برمثل ان مولودی نینداخته بود وان قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شد پیران به پرورش
او اشتغال نمود وچون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان تعجیلا
بکاوس رفته بی رخصت پادشاه سودابه را بکشت وخبر محنت اثر سیاوش تمامت ه
گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند وتغییر لباس که تا انزمان معهود نبود کردند وبعد از
اتمامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان وافراسیاب
محاربات دست داد وسالار ترکان منهزم گردید ودر رسم انتقام تمام کشید وبروایتی کرسیوز را
بقتل رسانید واز تولد کیخسرو وتوقف او مادینه وبطلب او اشتغال نمود چون از وجود ان
شاهزاده نومید گشت مراجعت فرمود وشهریاران ایران بیشتر از بیشتر نسبت بجهان پهلوان
الطاف مبذول داشته در رفعت قدر ومنزلتش بیفزود وبعد از چندگاه از پی قضیه کیکاوس
گیو بن گودرز بن گشواد را جهت اوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد وگیو در باب پیدا کردن
شاهزاده جدو جهد بظهور آورد در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاد واو را بنواخت ه
بشناخت وشاهزاده نیز ملهم شد ودانست که این شخص گیو است زمره از مستحفظان
اخبار گفته اند سیاوش اسبی داشت که رای روزگار هرگز مثل ان توسنی را بزین ولجام
تزیین نداده بود وان اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت وتا زمان وصول گیو
بملازمت کیخسرو هیچکس بران فرس دست نیافته بود وچون شاهزاده باتفاق گیو بجست
وجوی اسب مشغول شدند توسن را باز یافت وزین کرده سوار شد واز نظر گیو ناپدید
گشت وپهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته با خود گفت مدت سال رنج ومشقت کشیدم
تا مخدوم زاده خود را دیدم واکنون دیو او را ربوده ونومید شدم درین اثنا ناگاه ع زبنید
افسر کیان • برز برنشسته بنظر او درآمد آنگاه کیخسرو وگیو باتفاق نزد فرنگیس شتافته او را
همراه گردانیدند وعنان عزیمت بصوب ایران تافتند وپیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته
هرچند لشکر جهت باز گردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند وچون آن سه دولتمند ه
بکنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار حفیظ کرده اسب در آب راندند ومانند برج ه
مه باد از جانب دیگر بیرون آمدند وآن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل ومراحل بملازمت
جد بزرگوار فایز شد • بیت جو کاوس کی روی خسرو بدید • سرشکش ز مژگان برخ

برچکید • فرود آمد از تخت وشد پیش او • بمالید بر چهر او چشم و رو • آنگاه بتمهید بساط
عیش ونشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن وسور ولوازم لهو وسرور بگذرانیدند نظم
سپهدار وکیخسرو ومهتران • نشستند وخواندند رامشگران • دو هفته بشب روز خوردند می
ابا رود وبربط وچنگ ونی • بعد از ان پادشاه ایران • سریر کیانرا بوجود کیخسرو زیب وزینت
داده وزمام امور جهانبانی را در کف کفایت او نهاده بکنج خود عزلت گزید وپس از چندگاه بوصول
اجل طبیعی متوجه عالم اخرت گردید • بجاه ارچه بر آسمان تخت برد • بناچار طرد عاقبت رخت برد

کیخسرو بن سیاوش قدوه اعاظم سلاطین عالم وزبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال
حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته وذات صفاتش از تمامی اخلاق ناپسندیده پیراسته
همت عالی نهمتش در بلندی با اوج برین برابری نمودی ونفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانه
حکم قضا وغیرت نشان تقدیر بودی وچون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت ایالت وپادشاهی نشست
در عدل وانصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم وبیداد بر بربست نظم بکسترد گر دو جهان
داد را • بکند از زمین بیخ بیداد را • بهر جای ویرانه اباد کرد • دل غمگنان از غم ازاد کرد •
زمین چون بهشتی شد اراسته • زداد وز بخشش پر از خواسته • وبعد از انکه بیمن معدلت
ان خسرو عالی منزلت مهمات ملک وملت ساخته شد ومصالح سپاهی ورعیت پرداخته امد
کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده ونفس نفیس از عقب ایشان روان
شد ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید اواخر الامر افراسیاب فرار
اختیار کرد وکیخسرو بمقتضی الوطن ازان سمت مراجعت فرموده بیشتر از بیشتر بتمهید مبانی نصفت ه
رعیت پروری قیام نمود وبزعم بعضی از زمره سیاحان که بخوبی اعتراف دارند هر بنیانی که ملوک
سابقه بنا کرده از رعایا گرفته بود دیگر رد فرمود در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سنه وحضر با وی بودی وبطریقه پیغمبران در انجا نماز گزاردی
وخدایرا بیگانگی پرستیدی ومردم را بعبادت ایزد باعث گردیدی بقول صاحب گزیده جام
جهان نمای که احوال عالم را دران مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود وبعضی از اهل تحقیق برانندکه
جام جهان نمای کنایتست از مرآت عکس پذیر ان نیر تاج وسریر چه هر امر که در عالم وقوع
یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود واو بقول اکثر مورخان شصت سال
پادشاهی نمود گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو وافراسیاب وبیان مقتل پور پشنگ وحال حال
جمله اخبار امم ونقله اثار ملوک عجم مرقوم قلم تحقیق رقم کردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیانی برسر
نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس وطوس بن نوذر

را با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در چشمه ماده انشا افراسیاب سعی نمایند و در وقت
وداع با طوس گفت که دران اوان که پدر من در توران زمین بسر میبرد بهوس از انکه والده مرا خطبه
کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و ازو مرا پسری در وجود آمد فرود نام و حالا
برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان رواست غرض انکه اگر با وی دو چار خوری طریقه ادب
و مروت بجای آوری و آسیبی بذات او نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه
نهاده قضارا گذر ایشان بر قلعه افتاد که فرود انجا میبود و شاهزاده چون خبر وصول سپاه
پادشاه ایران شنود از سر غرور جوانی بلجوئی از سالکان مسالک پهلوانان بعزیمت محاربت
از قلعه فرود امد و طوس هرچند در اطفاء اتش فتنه جد نمود و فرود را از سنان رشتی گنجه داماه
سردار چند بجای نرسید و از صرصر حوادث ان نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت این
واقعه را استماع فرمود بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از
رهگذر استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب
فرموده عمل نمود چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت بیت
نژاد منوچهر و ریش سپید • ترا ازاد بر زندگانی نوید • وگرنه بفرمودمی تا سرت
بدانند بنشن گردن جدا از برت • و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز و گیو و سایر
پهلوانان عنان عزیمت بحدود ولایات افراسیاب در امده از انجانب پیران ویسه ابنزاه
استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم پیران وزید و فری
برز منهزم شد و دران جنگ بضرب تیغ لشکر هوربشنگ هفتاد تن از اولاد و اقربای گودرز
بعالم اخرت شتافتند و چون کیفیت بخسرو ایران پیوسته شد بغایت خشمناک و فریبرز را بانکوهش
فرمود حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزمخواه بطرف توران توجه نماید و طوس
را که محبوس بود از بند نجات داد و سمنان و لشکر کشواد ساخت و چون ان لشکر بملک افر
اسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نمود و ایرانیان را گریزانیده بخراسان
در امدند و کیخسرو در جبل هماون که حالا به ... متواشتهار یافته متحصن شدند و خاقان
چین و شنگل هندی با جنود نامحدود بلشکر افراسیاب پیوسته شدند از انجانب رستم دستان
بفرمان خسرو ایران بمدد رزمیان گشت و چند روز بقتال پرداخته کاموس را که از جمله بهادران
توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان قرار بر فرار اختیار کرده ایرانیان
بکام دوستان باز گشتند و کرت دیگر کیخسرو با چهار هزار سردار که یکی از جمله گودرز بود
با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه انجانب شد و شهر یار

دیار

دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرد و بعد از تلاقی فریقین جنگی
صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته شدند فتح کیخسرو که رسید و بر
دست و بازوی پهلوانان آفرین کرد و چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورد و
از اسب پیاده شد و روی بر ریش نهاده فرمود تا جسد او را مدفون ساختند و چون افراسیاب ازین واقعه خبر
یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورد و
بقتل امد و سپاهش گریز را بر ستیز برگزیدند و بنابر انکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوار
زمی بود این و از ان جهت ان سرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب گنگ دز که
دار الملک افراسیاب بود رفته و آن بلده را محاصره فرمود و سالار ترکان از بیم که بران روز فرار گزیده بود بخت
کیخسرو متعلقان او در پناه مرحمت خویش جای داد و از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران
معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود بالاخره در نواحی اذربیجان بدست
لشکریان ایران افتاده و بنمود کیخسرو روی بعالم اخرت نهاد در تاریخ طبری مسطور است که بعد
از فرار افراسیاب از گنگ دز و باز گشتن کیخسرو ولد پوربشنگ که موسوم بود در ترکستان پادشاه
گشت و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون
افراسیاب بجحیم رفت تا عالم آخر گیرد برادرش کی شواسف بر بلاد ترک استیلا یافت و پس از
انقضاء ایام حیات کی شواسف پسرش هزاراسف دران مملکت بدرجه ایالت رسید القصه چون
کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و اواخر بر شخات سحاب
توفیق پادشاه ذو الجلال دست از ملک و مال شسته لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین نمود
و از طبل و علم و خیل و حشم چشم پوشیده دیگر هیچ اثری ازو ندیدند و چنانچه سابقا مرقوم بیان گشت
باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ نگم مرقوم قلم بلاغت شیم
گردانیده مثنوی جو صد سال کیخسرو نامدار • بهر جا ارز گرد شد کامکار • بدانست اخ جو فرز
انگان • که گیتی سرابست و ما تشنگان • همی تشنه چند انکه بیا بیشتر • نهد پا بسر تشنگی بیشتر
بهراسب وا داد افسر خسروی • ولی عهد و تاج کیخسروی • لهراسب بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس
است و جمعی بر انند که پسر اروند شاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسب خطه بلخ را
دار الملک ساخت اکثر اوقات انجا بسر میبرد او را بلخی میگفتند و دران وقت که کیخسرو لهراسب را
بسلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسب حکایات
بر زبان آورد کیخسرو او را از تکلم بان کلمات منع فرمود و برداشته زال از رسم اعتذار بهشتی خاک در دهان
انگند و وقوف انکه دستان مطلقا بایالت لهراسب همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جا نیفتاد

سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام اینجا بوضوح خواهد پیوست . القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت
تختی زرین ساخته آن را بجواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاد و ایلچیان فرخ سیر جهت ایصال این
بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیاد دوش بر میان بستند و بارسال
تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسب در ایام کشورگشایی خود
رهام بن گودرز که بروایت طبری بختنصر عبارت از دست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد
و چنانچه در ضمن قضایای انبیا مبین گشت رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن
دقیقه نامرعی نگذاشت و تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسب
است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوی درشت داشت و بر هیچ بحری لحظه
انتما بسی نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید دلدار شد خود گشتاسب
را بر مسند فرمانروایی نشاند و بلده بلخ در زاویه منزل گزید و در زمان گشتاسب که ارجاسب
از توران لشکر بایران آورد لهراسب را در بلده مذکوره دید بعالم آخرت روان کرد گفتار در
ذکر رنجش گشتاسب از لهراسب و بیان رفتن او بجانب الملک قیصر و مراجعت نمودن از آنجا مع متعلقات او
در تواریخ مشهور و مسطور است که لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب بشجاعت
و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابنای زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال
در جبین مبینش ظاهر و هویدا می‌نمود و چون لهراسب جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی
خود ترجیح می‌نهاد و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسب آزرده خاطر
گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تمشیت امور
ملک فرماید و لهراسب از شنیدن وقوف یافته گشتاسب از پدر متوهم گشت و در روم بوادی فرار
آورد و به روم رفت و دران مملکت امور غریبه از دست برزد و بدامادی قیصر ممتاز شد بیان این
سخن آنست که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید
مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بران محفل عبور
مینمود و آن ترنج را بر هر کس میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و دران فرصت که گشتاسب
در روم بود مثل این مجلس دست بهم داد و شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون
نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت بنابر آنکه
او را دران دیار کسی نمی‌شناخت قیصر از دختر دیگر خود را بجنون آن مخدره را بخانه گشتاسب
فرستاد و بار دیگر سلامات کرد و جنس آن تمامه حکم فرمود و مقرر نمود که دو دختر دیگر خود را بکسانی
سپرد حکم که فلان شیر و فلان اژدها را که درین حدود پیدا شده اند بکشند و دو ملک زاده رومی را دامادی

وصلت

وصلت قیصر در خاطر افتاده اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسب این قضیه را شنوده و با
ایشان ملاقات نمود و آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانید و با کس نگفت و ملک زادگان
در پیش قیصران جلادت را بخود نسبت کرده و داماد شدند بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی
بازی بنظر قیصر در آمد و دران فن بر ابنای جنس غلبه کرد و قیصر از آن کرد و نظر متعجب گشته شاهزاده
را طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید
اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم دلجویی بجای آورد و در باره شاهزاده اصناف الطاف مبذول
داشت آنگاه گشتاسب پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی نزد لهراسب فرستاد و طلب
خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالآخره معلوم فرمود که منشاء آن نخوت چیست و
باعث بیرون دلیری کیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی
از سپاه بجانب روم فرستاد و چون متوجه دلیر لهراسب در آن ولایت شهرت یافته گشتاسب
تعهد مهم آنکه کرده بود متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب
تاج کیانی بر سر شاهزاده نهادند و او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب تا سعدی نزد قیصر فرستاده
پیغام داد که اگر پادشاه بدین جانب توجه فرماید مهم بر حسب دلخواه سرانجام می‌یابد و حاکم روم
بعسکر ایرانیان آمد چون داماد را بر تخت نشسته دید بیت برانگشت قیصر که گشتاسب اوست .
برازنده تاج لهراسب اوست . و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن
و سور بار دیگر قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در عنفوان ایام
لهراسب مجمعی ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داد
و خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورده گویند که از انبیاء عظام ارمیا و عزیر و دانیال هم معاصر
لهراسب بودند ذکر سلطنت گشتاسب در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب بر تخت
سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بختنصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را
بایالت ولایت بابل نامزد نمود و بختنصر را باز طلبید و حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل
باز دارند تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور
سلطنت یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود نهاد بنابران کرت دیگر بیت المقدس
و مسجد اقصی معمور و آبادان شد باتفاق مورخان در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت
کرده طوایف انام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسب بوی گروید بدان واسطه دین
مجوس رواج و رونق تمام یافت و گشتاسب اول پادشاهی است که بر یک روی سکه شکل آتشکده
نقش کرد و بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از وی این رسم نبود و ایضا او نخستین ملکی است که

که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده، فرمان داد تا مکتوب را بعبادت خوب نویسند و گشتاسب را در ایام فرمان
فرماهی با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن
جلادت اسفندیار که دلاور شیر شکن بود ترکانرا صورت تمکن در ایران دست نداد و چون رستم نسبت
بگشتاسب کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجای نمی آورد گشتاسب در اواخر ایام کامرانی اسفندیار
جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم محاربه انجامید اسفندیار کشته
گشت انتها گشتاسب تلخ کیانه و زمام امور جهانبانی بولد اسفندیار بهمن تسلیم نمود و خود بکنج خلوت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود لقبش سیر بدست یعنی عابد تارک

ذکر زردشت

بزعم بعض از علماء زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیاء می نمود تا بارخیانت علوم
عزیمه نایز شد و در تاریخ طبری مسطور است که او بهر اخذ شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعض از مهام بار
عزیمه در مقام خلاف امر عزیر برد و عازمورد تا بعلت برص مبتلا گشت بنابران بنی اسرائیل او را
از میان خود اخراج نمودند و زردشت از شام بمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و
در روضة الصفا مذکور است که زردشت را بجهت مهارت علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم
شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب ضیاء آتش آشنایی بعالم بالا پیدا شود و این معنی
موجب نبوت او گردد و بتلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت
مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار نموده
از میان آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده
آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم بپازند گردانید و حالا بعضی آنرا بدان
کتب منسوبه ساخته زند پازند گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرد و خلایق را
بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پیروی آن ضال مضل نهاده روز بروز
متابعانش بیشتر میشدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسب رسید خواستار دیدار زردشت گشت
و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بان ملت در آمد و بقولی آنکه نخست
از قبول این کیش ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی
گشتاسب قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست و پای اسپ بزمین فرو رفت و پادشاه
زردشت را از زندان بیرون آورده از سبب این واقعه تفتیش نمود و زردشت گفت موجب
این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع قبول نمی شنوی اکنون اگر مطاوعت من بجای آوری
دعا کنم تا دست و پای اسپ ترا از زمین بر آرد و از عجل خلاص گرداند گشتاسب متقبل این معنی شده
و زردشت دعا کرد و بتقدیر الهی قوایم مرکب صاحب تاج و سریر از زمین بر آمد آنگاه گشتاسب با اتباع

اولاد

اولاد و امرا و خود بدین گرویده جمیع طوایف انام را بدین آتش پرستی دعوت کردند و هر کس از متابعت آن ملت
امتناع نمود جانش را بآتش بیداد سوخته و خرمن حیات بسیاری از مردمانرا بباد فنا بر دادند و گشتاسب
آتشکدها در اطراف ممالک عالم بنیاد فرمود و با ارادت تمام تا اواخر ایام زندگانی مطاوعت و متابعت زردشت
مینمود

گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسب و ارجاسب و ذکر شمه از شجاعت و بسالت اسفندیار رویین تن و کشته شدن او بر دست رستم و انتقال ملک عجم به بهمن

نقاد غث و سمین سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن درر این حکایت را در رشته بیان چنان انتظام داده
اند که چون گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده از بلاد ایران
علم بر خود آتشکده طرح انداخت زردشت با او گفت که پادشاه که متقلد قلاده دین حق باشد جایز
نیست که خراج بکسی دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان حاکم ترکستان
که ارجاسب نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام یافته هر سال جزیه خراجی از ایران
بتوران میبردند چون زردشت گشتاسب را از ارسال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ار
جاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داد و با لشکر بسیار و عدت بیشمار بجانب دیار
ایران روان گشت و گشتاسب نیز جنود نامعدوده فراهم آورده باستقبال ترکان استعجال نمود
و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد زمام امور سلطنت
را در قبضه اختیار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین ابواب حرب دست داده اسفندیار آثار تسلط
و اقتدار اظهار کرده ارجاسب منهزم شد و پسر و برادران او کشته گشتاسب مظفر و منصور
با غنایم نامحصور بمقر عز خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بضبط ارمینیه و اذربیجان روان
ساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را بداعیه استقلال متهم گردانید
چون اسفندیار از آن دیار باز گشت در قلعه گرد کوه محبوس شد این خبر بسمع ارجاسب رسید
و فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و بر غزنین لهراسب را که در آن بلده ساکن بود
بقتل رسانید و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسب بعد از محاربه
با ارجاسب و انهزام وی در قلعه از تلاقی متحصن گشته برادر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه
ارسال داشت تا اسفندیار را از حبس بیرون آورد و سلطنت وعده داده التماس دفع
شر ارجاسب کند و بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید و از ادای رسالت فارغ گردید
اسفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم گسست و بحصاری که پدرش متحصن گشته بود
شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ دستان ترکانرا منهزم ساخت و پس
از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی حق تست لیکن عاری

عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن
عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار دوازده هزار پیاده اختیار کرده
با برادر خویش بشوتن بعزم انتقام ارجاسپ و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ
مسطور است والعهدة علی الرواة که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دز دار الملک
ارجاسپ سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه میسر می
پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیکماه و از راه سیم که از هفتخوان میخواندند بیک هفته
اما در این راه موانع غریبه مانند شیران درنده و جادوان فریبنده و کثرت برف و باران فراوان
بود و اسفندیار سپاه را با بشوتن از راه دوم روان کرد و خود با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان
از طریق هفتخوان عازم روئین دز شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضعی
معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنگ در اندازد القصه
اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر انداخت که تاجری صاحب
مکنت از اسفندیار رنجیده دنیا با این ولایت آورده و ارجاسپ بازرگان را طلب نموده داشته
شاهزاده بملازمت شتافت و جواهر گران بها پیشکش کرد و اندک زمانی در مجلس پادشاه
راه سخن یافت بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون بشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان
مواعده نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت را بضیافت برده شام بهانه طبخ طعام آتش
بسیار برافروخت و این حال بر بشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بکجانب اسفندیار
فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشیده بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون
شهر افغان بگوش تورانیان رسیده دهوش دار باز گشتند و اسفندیار ازین جانب و بشوتن از آن
طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ و برادرانش نیز در سلک
قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده حکومت روئین دز را آن
یکی از اعضاء دولت خویش داده در ترکستان آتشکده‌ها بنا فرمود و چون سالما غانما بملازمت گشتاسپ رسید
و متقاضی امر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هر چند کاری بزرگ از پیش بردی اما
هنوز رستم را که در وسط مملکت است وکیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیدی باید که
بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیشتر از بیشتر سمت شهرت پذیرد
و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت و چون
بدان ایالت حدود رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و بهمن از فراز کوهی رستم را
در شکارگاهی دید که گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت خلقت او در

تهیب افتاده سنگی بزرگ از قله جبل بجانب وی غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بپاشنه پای
خویش آنرا بطرف دیگر انداخت و حیرت بهمن بیشتر شد و نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار آغاز
خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسپ رساند و رستم در برابر زبان
بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف آورده تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد و
آنگاه باتفاق بدرگاه پادشاه روند و اسفندیار از قبول این معنی سر باز زده بین الجانبین مناظرات
واقع شد و آخر الامر مهم بمحاربه قرار یافته روز دیگر آن دو پهلوان صفدر بمیدان فرا آمدند و بعد
از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن دو شیر ژیان
به بیشه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافتند و درین روز تیری از شست رستم گشاد یافته و بر
مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار بر خاک هلاک افتاد و عقیده بعضی از افسانه
گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش زد و این
معنی سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید چو در رستم گز اندر کمان راند زه ٭ بر آنسان
که سیمرغ فرموده بود ٭ بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار ٭ خم آورد بالای
سرو سهی ٭ ازو دور شد اختر فرهی ٭ القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کرده
پشیمان گشته در فراق ولد بی بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را بهمن سپرده
عزلت اختیار فرمود بهمن بن اسفندیار موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی
نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف بأکثر اقالیم سبعه دراز
کرد او را بهمن دراز دست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و دستوریا نام داشت
و بهمن اول پادشاه است که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان
مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن
پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری و در ایام
دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان در
گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل
بعالم دیگر منتقل شد و چون این خبر بسمع پادشاه انجم رسید جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان
گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین ابواب حرب انفتاح
افتاد و در نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده و ولد رستم بقتل رسید و پدر پدرش اسیر
شد و پس از چندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است
که بهمن در ایام فرمان فرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت

نموده بهمن از شنیدن این خبر متاثر شده نوبت دیگر بختنصر را بجانب بیت المقدس فرستاد تا لوازم قتل و غارت
بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده برده واسیر کرده بعراق مراجعت نمود بهمن در اواخر ایام
حیات دختر خود را که از وی آبستن بود و همای نام داشت بسلطنت تعیین فرمود و مقرر کرد که
اگر از آن دختر پسری متولد گردد و صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از
غصه او همان سلطنت از مملکت عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی
بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال • چو بگذشت از عمر بهمن درشت
در افتاد تا که چو ماهی بشست • از اکابر حکما ذیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن
دو حکیم فاضل که ملازم مجلس آن پادشاه عادل رسیده اند افاده مسایل حکمی می نمودند **بهمن بن
اسفندیار** رستم دستان که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و در وفور بسالت و فرزانگی
ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام و شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فتن بی اشتباه
و نظیر میشود دختر حاکم کابل را بحباله نکاح آورده در آن ولایت بسر میبرد و بنوعی والی کابل از تنگ
خراج گزاری و شغاد از غایت حسد و مردم آزاری با یکدیگر از رستم آغاز شکایت کردند و قاصد
جان جهان پهلوان گشته و باهم مواضعه در میان آورده شاه کابل شغاد را از آن مملکت اخراج فرمود
و شغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود
شغاد جواب داد که در آن اوان که رسول شما جهت طلب خراج بکابل آمد آثار کراهت در ناصیه
حال کابلشاه ظاهر گشته در اداء مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من او را
از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته با خراج من فرمان داد و رستم از استماع این سخن خشمناک
شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن ابوالفضول را گوشمالی دهد شغاد گفت
حاکم کابل را آن مقدار قوت نیست که دفع او را بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما شهنشاه
عزیمت بر آنجانب معطوف فرمایید بمجرد شنیدن آن خبر کابلشاه فرار بر قرار اختیار نماید یا با تیغ و
کفن بخدمت تهمتن می شتابد و رستم بسخن آن غدار فریفته شده با چند عازم کابل گشت
و شغاد خفیه کس نزد حاکم کابل فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه بموجبی که با شغاد
قرار داده بود در راه چهار رباطی که در آن ولایت داشت فرمود تا ابار حفر نمودند و در آن چاهها آلات
قتل مثل زوبین و خنجر و شمشیر تعبیه کردند و سر آن چاه را بخس و خاشاک بپوشیدند
و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود روی نیاز
بر خاک نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر
وقوع از دست من جان نخواهی برد والی کابل سوگندان بر زبان آورد که آنچه از باب خلاف من بسمع

تو

تو رسانیده اند غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را بپوشش خواب داد که تا ملتمس من مبذول نشود
دستار نبندم و موزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که بلده مرا بتشریف نزول اجلال
بیارایی تا فراخور حال بسنت ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این معنی زبان گشاده کابلشاه با احتیاط
تمام پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بوده بدهشت رخش میراند که ناگاه
در چاهی افتاد و در اکثر اعضایش از نوک سیف دستان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه
رسانید و در آن حال که جهان پهلوان مجروح و نالان در چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان
بپیش او رفت رستم او را گفت تیر و کمان نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد
بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاده و شغاد از بیم جان درختی را **نظم**
پناه ساخت • چو رستم چنان دید بنواخت دست • چنان خسته از تیر بگشاد شست • درخت
و برادر بهم بر بدوخت • بهنگام رفتن دلش بر فروخت • شغاد از پس زخم او آه کرد • تهمتن
بر او درد کوتاه کرد • چنین گفت رستم که یزدان شناس • که بودم همه ساله یزدان شناس • گزان
پس که جانم رسید بلب • بر این کین من ناگذشته دو شب • مرا زور داد او که از مرگ پیش • از این
بدخواه خود کین خویش • بگفت این و جانش برآمد ز تن • برو زار گریان شد انجمن • و چون
خبر مرگ رستم در ولایت • نیمروز شایع گشت ولدش فرامرز لشکر بی تهور جمع آورده عازم کابل شد و شاه
کابل با سپاه رزمخواه در برابر آمده محاربه عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته کابلشاه کشته بعالم آخرت
شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه
مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود والعلم عند الله
ذکر همای نزد و اتفاق موافق سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود و او را خمانی نیز می
گفتند و چون سریر کیانی بعز وجود همایون خمانی زیب و زینت گرفت در اشاعت عدل و
انصاف کوشید بعد از انقضای شش ماه پسری قمر پیکر از وی متولد گردید و بواسطه حب جاه و منع
حمل را از امرا و اکابر کافه برایا نهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده و شاهزاده را
با جواهر نفیسه در آنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاد
موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید
سر پنجه گازری خرد نیاورد و رهوار بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار مشغول میگردید و در آن
اثنا روزی بگازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی
می یابم که مناسب حرفه تو نیست گازر جواب داد که لعل فرش رنگ پخته سنگ است
و در موفور الشرف متکون در جوف صدف پس می شاید که مثل تو بزرگی هیچ از مانند من در

دریشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرای باز دار و بانچه راستست زبان بگشای آن
الامر ستماز قصهٔ بایتیم داراب را در میان آب تزیر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرا حماسامی
شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیهٔ
حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب
را طلبیده و از احوالش استفسار نمود چون بخدمت همای بتحقیق دانست که آن در درج شاهی در
صدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد و مدت سلطنت همای سی سال
بود **ذکر داراب بن بهمن** در یکی از کتب معتبر بنظر درآمده که دارا ملقب بشهرآزاد بود منیع
کریم الطبع و او بعلو همت و وفور اقتدار اکثر ممالک عالم را در حیز تسخیر آورده خطهٔ بابل را دار الملک
ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف دارا برافراخته بین الجانبین مهم بکارزار انجامید
و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه برد و او الامر نزد دارا رفته خراج ممالک بخم ولایت
روم را بدستور معهود بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحبالهٔ خویش درآورده مقرر کرد که
هر سال قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانهٔ او فرستد
و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوشی از دهان ملکهٔ روم
بمشام او رسید بنابر آن از صحبتش تنفر نمود و دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن وقت آن مستوره
باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت
پسر صلبی منست و مدت مدید آن امر مبطن و مبهم بود **مثنوی** همی گفت قیصر بهر مهتری •
که پیدا شد از صلب من قیصری • نیاورد کس نام دارا بسر • سکندر پسر بود و قیصر پدر •
و دارا بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت بنام خود
موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت **دارا بن دارا** ثانی لقب
داشت و او بغایت ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش
متنفر گشته با اسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات
نوشتند و تسخیر ممالک عجم را در نظرش آسان نمودند بنابر آن اسکندر بیضهای زرین را که هر سال
فیلقوس بایران میفرستاد بازگرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام
کرد که مرغی که متقبل آن بیضهها بود بجانب آشیانهٔ عالم فنا پرواز نمود و از این خراج بحصول
موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با ششصد هزار
و پنجاه هزار متوجه قتال اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بروایت طبری ششصد هزار
تن بودند بصوب معرکهٔ جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزمخوار در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز

رز

از صبح تا شام شیران بیشهٔ پیکار و دلیران معرکهٔ کارزار بمیدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی
و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند **نظم** ز سم ستوران
در آن پهن دشت • زمین شد شش و آسمان گشت هشت • فروزنده ز بر رفت روز نبرد •
بماهی نم خون بر ماه گرد • چو دریای خون شد همه دشت و راغ • جهان چون شب و تیغها چون چراغ •
در آن اثنا روزی که دارا از معرکهٔ وغا مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که در سلک
ملازمانش انتظام داشتند شمشیر بی دریغ از غلاف برکشیده بشکنبهٔ دارا رسانیدند و ملازمان اسکندر گریخته
رفتند و رومی ازین کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاده و دارا
ایرانی که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده **مصراع** سر خود بر کنار دشمن دید • و دو درد
بعلت نیکوت رسانید اسکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت
کرد اول آنکه اسکندر تا ممکن است او را بقصاص رساند دویم آنکه دختر او را روشنک در سلک پرده
نشینان حرم خود منتظم گرداند سیم آنکه بیگانه را بر ممالک عجم مسلط نسازد و سکندر این
وصایا را بسمع رضا اصغا فرموده بر آن موجب بتقدیم رسانید و جسد دارا را بر آن بدستور پادشاهان
نامدار مرابعات تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازهٔ او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت دارا
این دارا که مورخان او را دارا اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب کار به
مذکوره کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته و چون
راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یک قول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود
و هو الغفور **ذکر اسکندر ذو القرنین** از بعض اخبار سلاطین کامکار و گلشن آثار خواقین نامدار
نکهت این خبر بمشام جان این ذره احقر رسید که در وقتی که روشنک بنت فیلقوس از داراب
بن بهمن حامله بود بجزو بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و بمقارنت آن
حال از ملکهٔ روم پسری سعادتمند متولد گشته او را باسم آن گیاه افزودند چون مولود عاقبت محمود را
اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را الخشیدروس میخوانند • و این لفظ در معنی مطابق فیلسوف
است یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین
اکبر صاحب سد را دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده آنست که بستن
سد از آثار ذو القرنین اصغرست و همچنین در نسب اسکندر در میان جمهور اختلاف بوقوع پیوسته
و قول مشهور درین باب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت خضر مرحومی در روضة
الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند که جمعی که ذو القرنین اصغر را ولد دارا اکبر گفته اند
با یکدیگر متمایل اند که روشنک دختر دارا اصغر را بحبالهٔ نکاح درآورده و حال آنکه محال مینماید که

پادشاه خداپرست دین دار پرهیزکار باز دواج برادرزاده خویش اقدام فرماید سیم آنکه دعوی کنند در
آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده، واین دعوی نیز غرابت تمام دارد و اعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی
و زمره دیگر از مورخین چنانست که اسکندر بن صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص
بن اسحق بود در روم و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را بجهت قطع ماده نزاع به دارا پادشاه
اسکندر داد و بسببی از اسباب ملکه اسکندریه محذره قیصر را در حالتی که با اسکندر حامله بود
بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرد، از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها بگذاشت
و میشی از رمه که در آن بیابان بمجرد ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید و او را شیر میداد تا بندر
و عجوزه آمد شد گوسفند را دیده از عقبش شتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه
او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش چون جگر خورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید
پیرزن او را بمعلم سپرد و بکمال حال اسکندر باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته گشته در آن
اثنا ارسطو حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین برنجید و باخراج او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد
روی براه نهاد اتفاقاً بشهری رسید که مادرش آنجا بود و روزی در گذری چشم مادر بر
پسر افتاد بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر پسر اوست بنابران
او را طلبید و در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و ظن او بتعیین پیوسته پسر را
نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه بازگفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و
استقلال در ناصیه احوال آن در سمای اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروف
داشت و چون اسکندر در محاسن افعال و احاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس
او را بولایت عهد خویش تعیین نمود و اسکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاد و باندک
روزگاری تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را در حیز تسخیر آورد و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین
کشورستان را مطیع و منقاد گردانید در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی
صورت نه بپدر مشابهت داشت و نه بمادر در رنگ او بشقرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق
و یکی پیوسته ببالا نظر کردی و یکی بپایان دو دندانهای او دقیق و سر تیز بود و در روی مانند روی
شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمایی برافراشت و مدت
سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بکارزار صرف کرد، هشت سال باطمینان دل
و فراغ خاطر بگذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را سیزده سال و فرقه چهارده سال گفته اند
اما باتفاق اوقات حیاتش سی و شش سال بود و صاحب گزیده نموده گوید که وامق و عذرا معاصر
اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان بنای سمرقند و هراة و مرو و اسکندریه را بذوالقرنین نسبت

نمود

نموده اند و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هراة این رباعی در سلک نظم کشیده **رباعی** لهراسب
نهاد دست هراة را بنیاد • گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد • بهمن پس از آن عمارت دیگر کرد
اسکندر رومیش همه داد بباد **ذکر شمه از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت**
جو، راویان درر مکنون سیر و صیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت را در سلک بیان چنان
کشیده اند که اسکندر ذوالقرنین پادشاهی عالیقدر کامیاب بود و سلطانی عظیم الشان کرد و درین جناب
مینمود در علم و فطانت ضرب المثل بود در عدل و نصفت بی مثل و بدل **نظم** بر درزش همه معدلت
شعار بود • شبش تا سحر بی سپه تکرار بود • اگر چند کوشش نمودی بنزم • بدر نش همی فخر کردی و بزم
بنزد انجمان سیم دادی نو زر • خرد مال کان را برانوی زر در • مسز منزل انجمن جان دارای • زمه راتبش
برتر افراشتی • و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشیده پادشاه بنا موس افسر قیصر بر
سر نهاده اورنگ فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته
نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه اراده توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق همت نس
گردون برافراخت **بیت** بمصر آمد از روم چندان سپاه • که بستند بر پیل و بر پشه راه • و حاکم
مصر نیز با لشکر واز در برابر آمده **مثنوی** دو لشکر بروی غزا آورده رو • بودند یک یک منه
برخاشجوی • به هنگام مصر اندر آمد شکست • سکندر بسر بر زنشان نشست • ز ریک راه
چندان گرفتار شد • که گیرنده را دست بیکار شد • ز کوپال وز اسب و برگستوان • ز خفتان
واز خنجر هندوان • کمرهای زرین و سیمین ستام • همان تیغ هندی بجز بر نیام • ز دیبا و
دو دینار چندان نثار • که آن خواسته بارکش بر نتافت • بسی زینهاری بیامد سوار • بزرگان
جنگی او رنامدار • و ذوالقرنین از مصر بشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمینیه معطوف داشت
ارمنیه کوچ کرده کنار نهر ارسطو خوش از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت
مثنوی وز آنجا چو که ساز ایران گرفت • دل شیر در جنگ دلیران گرفت • چو بشنید دارا که
لشکر ز روم • بجنبید و آمد بدین مرز و بوم • بیاورد لشکر ببیش فرات • کسه را عدد بیش بود
از نبات • بهم دو لب آب لشکر کشید • ز جوشش کسی آب دریا ندید • و چون مهم اسکندر
و دارا چنانچه سابقا مسطور شد بفیصل انجامید و مملکت ایران بذوالقرنین را مسخر گردید از کتب
ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده ها را ویران کرد، خلایق را به پرستش ایزد سبحانه
مامور ساخت و علمای دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را باستحکام عدالت نشان
سپرد، روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت اصنام قیام مینمود با جنود نا معدود
متشمر جنگ و قتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتغال داشت آخرالامر اسکندر فور را

بمبارزت خواند و او نور شجاعت خود اعتماد کرده، علی الفور بمیدان شتافت و ان دو پادشاه رزمخواه
در یکدیگر آویختند دران اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور باز پس نگریسته
اسکندر فرصت غنیمت شمرد و شمشیر بر فرقش زد. مثنوی. ببرید تا پا سر و گردنش • ز بالا بخاک
اندر آمد تنش • برفتند گردان هندوستان • باواز گفتند همداستان • سر فور دیدند پر خون
و خاک • تنش را همه گرد شمشیر چاک • و وزنی بر آمد ز لشکر بزار • فرو ریختند آلت کارزار
برازنده روز نزد اسکندر شدند • پر از ناله و خاک بر سر شدند • سکندر سلاح و کمان باز داد • بخوبیها
ز هر گونه آواز داد • چنین گفت کز مهتر مردمی بمرد • شما را غم از دل بباید سترد • نوازشش
کنون ما بافزون کنیم • ز دلها غم و ترس بیرون کنیم • نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب
فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنید، عنان عزیمت بزیارت
ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون انکه اگر
غرض حضرت شهریاری از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما را از مزخرفات دنیویه چیزی نیست
چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات بهم میرسد و اگر مقصود از تجشّم پادشاه
طلب علم و حکمت است همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه
این نامه لشکر را باز ایستادن امر کرد، با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در معادات
خیال ساکن یافته عیال و اطفال ان طایفه را در صحرا دیگر بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر
و براهمه در مسایل علمی و حکمی تمام و قیل و قال وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نمود و
فرمود که از اسباب فراغت انچه مسئول باشد مبذول است براهمه گفتند ما غیر عمر ابد و بقای
مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت انجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسی که نفسی بر عمر خود
نتواند افزود دیگری را حیات سرمدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند که چون پادشاه را
معلومست که هر کمالی را زوالی مقدرست و هر اقبالی را اشتعالی مؤثر بچه جهت بر قتل عباد و تخریب
بلاد اقدام می نماید و بجمع اوردن اموال و اجناس قیام میفرماید اسکندر جواب داد که من از
حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم انگاه براهمه را وداع نمود و
بجانب معسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطورست که چون اکثر بلاد هند در
حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه خداپرستی و عبادت دران مملکت شیوع پذیرفت بسمع
اشرف اعلی رسید که در اقصی هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف
و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قوای
غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته و اسکندر تا صدران سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان را •

پادشاه

پادشاه جهانپناه را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایه
سریر سلطنت مصیر از زبان من عرضه و تبلیغ داشت نماید که در شبستان من دختریست که از حسن
رخسار غایت الانوار رشک ماه و افتاب خجالت میبرند و طبیبی ملازم منست که بانفس مسیحا در حفظ صحت
و ازاله مرض درجه علیا دارد و فیلسوفی دارم که هر چه در ضمیر گذرانید بی منت سوال کیفیت حال
تقریر نماید دیگر قدحی در تحت تصرف من قرار گرفته که اگر انرا پر اب سازند و جمیع خلایق ازان بیا
شامند همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینماید و التماس میکنم که شاه جهانپناه ن
بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد علی
الفور بخدمت بشتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاده ان نفایس
را طلب فرمود و کید بر حکم و کید حسب الوعده بتقدیم رسانید، اسکندر نخست بتماشای جمال
ان دختر قمر چهره پرداخت انگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی
مملو از روغن بحضور او فرستاد فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزن بسیار در روغن فرو برده فرمود
تا قدح را باز نزد اسکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزن نهاد آهن را اخته گری ساختند و بنظر حکیم رسانیدند
و فیلسوف اشارت کرد تا گره را آینه ساخته پیش اسکندر بردند و چون اینه بنظر پادشاه رسید فرمود
در طشتی پر اب افکندند، مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف ازان اینه مشربه ترتیب نموده در طشت
پر اب نهاد چنانچه بر روی اب میگردید و انرا بدان هیات نزد اسکندر فرستاد بهمان اسکندر
مشربه را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بران افتاد اظهار حزن و اندوه
کرده کلمه استغفار بر زبان اورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدس
حکیم هندی تعجب نموده و هیچکس را بران اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را
بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده، باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان
فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیر منیرش گذشت
که با شخص چنین اگر حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد، وحید عصر باشد و فیلسوف ما فی الضمیر شاه را
بفراست دانسته و انگشت خود را بر گرد روی گردانید بر سر بینی نهاد و ذوالقرنین از سبب این
حرکت استفسار نمود، حکیم گفت که بنور کیاست و ضیاء فراست انچه ملک را بخاطر عاطر گذرانید
فهم کردم و این فعل اشارت بانست که چنانچه در روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه
و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال
سوزن چه بود فیلسوف گفت مرا از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که
دل من بمرتبه از علم و حکمت مملوست که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز

گنجایش مسایل حکمی نمانده و من بهر بردن سوزن اشارت بدان کردم که هیچ ازین امکان دارد که معلومات دیگر
با امور معلومهٔ ملک جمع شود چنانچه سوزنها بسبب رقت در قدح روغن جهت خویش جای پیدا کرد و چون
اسکندر از حقیقت کرده آینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیر باز چنین بخاطر رسید که ملک دعوی
میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سیاست مثل کرهٔ صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول
مسایل نمانده و من از ترتیب آینه تنبیه کردم که آهن هر چند متین و محکم باشد بحیله چنان میشود که
از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من از وضع
آینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب ایستاد چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن
بود که چنانچه آینه بی توقف در تک آب می نشیند ایام حیات نیز زود باختتام می انجامد معلم گفت در
زمان قصیر حاصل نتوان کرد مطلوب من از ساختن مشربه آنکه چنانکه چیزی را که در تک آب
رسوب میکند بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد
ممکن است ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پر خاک نزد تو فرستادم چرا در مقابله هیچ نگفتی
حکیم گفت آن عمل جواب نداشت زیرا که مدعای ملک از آن نقل این بود که تمامی مخلوقات از جمله
محالات است و مجموع اولاد آدم اولا الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذوالقرنین آن
حکیم را تحسین فرمود تمامت ما یلتمس را بانجاح گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتی که اسکندر
در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت نمود
حکیم التماس توقف کرد ملتمس او مبذول افتاد گویند که اسکندر پس از امتحان فیلسوف باز بانش
قدح پرداخته از آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود هر چند مردم از آن آب آشامیدند
قدح بدستور بیشتر پر بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون
سکندری گشته از او در باب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه بسر برد که بنان بیان
از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر
خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ● ولایات چین انعطاف یافت ●
از افسوس لشکر سوی چین کشید ● سر نامداران بپروین کشید ● و بعد از وصول بنواحی چین
میان ● او و پادشاه آن سرزمین بواسطه ورود مخاطبات و مناظرات واقع شد فغفور گردن
بحبل مطاوعت قیصر در آورد و برسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه دیبای ابیض و
پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی نژاد و با زین طلای مرصع
بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و بیست رطل عود قماری و دیگر
ظرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاد مراسم نیاز بجای آورد و اسکندر منشور

سلطنت

سلطنت ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده موکب همایون تبریز عنان کشورستانی بجانب
دیگر ولایات مشرقی معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار بحیطهٔ تصرف درآمد بر عجایب و غرایب به
بسیار مشاهده نموده بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که چون اسکندر از تسخیر تمامی معموره بحر
و بر فراغت یافت آهنگ مملکت یونان فرمود و در نواحی شهر زور یا بابل یا طوس علی اختلاف الاقوال
او را مرض در سینه پیدا شد ناگاه در غایت حرارت هوا او را رو بضعف نمود و بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را
فرش ساخته جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سر بنش بداشت و چون منجمان با آن
سلطان عالیشان گفته بودند که قریب بوفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای
سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال است
لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشته ● بیت ● دمی چند بشمرد و ناچیز شد ●
بجنبد زمانی گفت و گو نیز شد ● و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف بحرمت
آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند
تا عموم خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد جهان را در تحت تصرف داشت تهی دست بعالم
آخرت میرود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ برکت انداز از شهر بیرون آمده چون چشم والدهٔ
اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبهٔ افغان و زاری در گرفت که مرغ هوا بر آن تصور نتوان
نمود ● بیت ● همی گفت کای نامور پادشاه ● جهاندار و نیک اختر و پارسا ● روانم روان ترا بنده
باد ● دل اهرمن زین شب کنده باد ● و هر دلان انجمن هر یک از حکما از سر جهت پادشاه سخنی گفتن
نیز بکرده و لوازم تعزیت بجای آورده ● چو تابوت سپهر اندر آمد بزیر ● بزرگان ز گفتار گشتند سیر
نهادند صندوق او را بخاک ● بنازد جهان از چنین کار باک ● چنین است رسم سرای کهن
سکندر بشد ماند این هم سخن ● کلمات حکمت آمیز و حکایات ● غرابت آمیز از اسکندر بسیار
مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر اخبار ملوک
طوایف بر گشاد و هو الهادی الی الطریق الرشد و الرشاد ● گفتار در بیان سلطنت ملوک
طوایف و اشکانیان در مصنفات جمهور ائمهٔ تاریخ مذکور است که چون ذوالقرنین
ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و با رسطاطالیس نوشت
که در قضیهٔ ملکزادگان فرس متردد زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ایمن نیستم که رخنه در
قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم معلم
اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان
سعی نمایی منتقم جبار دیگری را بر گمارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان

میشد با وجود همه هر یک از ملک زادگان را باستقلال حاکم بلدی از بلاد عجم گردانید تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بامهام دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک ایران را میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود و نه بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با نطیخس رومی که جمعی از وی بانطیخس تعبیر کرده اند ارزانی داشت و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از فرزندان فیلقوس که ارنس حقیقی بنام استیخ بود تعلق گرفت و تا زمان قوت اسلام سلطنت آن دیار ازان خاندان بسمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت این طایفه اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه مدت دولت ایشان را چهارصد و شصت و نه سال گفته است و در روایت محمد بن جریر الطبری آنکه اوقات ایالت ایشان پانصد و بیست و سه سال امتداد یافت و حمدالله مستوفی ایام حکومت این زمره را سیصد و هژده سال عقیده و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف ایام سلطنت ایشان مختل میشود در محل مجمل میگردد و همچنین عدد و اسامی ایشان مختلف فیه است و راقم حروف درین باب برای اکثر روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید و من الله الاعانه **ذکر پادشاهی اشک** جمعی از مورخان اشک را ولد دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز می گفتند یعنی امیر اشک و طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا اصغر بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته و اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری نقل کرده که اشک پسر دارا اکبر بود و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهارده سال از حکومت انطیخس رومی بروی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلاد روم در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بنام خود مقدم می نوشتند اما هیچ کدام باج و خراج بوی نمیدادند و مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال بود و نبوت ذکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود **شاپور بن اشک** زرین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد رحل اقامت انداخت و جسر ماهیسانی که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخت و ویس و رامین در ایام دولت او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السلام هم دران اوقات وقوع یافت مدت حکومت شاپور باعتقاد تاریخ ناصر

الدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود مصراع: چه شش چه شصت چه ششصد چو از پی ست زوال **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن ذکریا بهم لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بوده **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بران صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند **هرمز بن بلاش** سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بوی تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوی تاخته آهو بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بران نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد و مدت ممالک او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت تاریخ ناصر الدین بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوشروان بن بلاش مذکور است **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار درآورد و چون مدت مدید و سال بدولت و اقبال بگذرانید بواسطه ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروز را سر رفته میل کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشت و دوازده سال بر چهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لار از آثار اوست **خسرو بن بلاش بن نرسی** بعد از عم زاده بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت پرست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و او اول پادشاهی است که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلود اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بوده بعضی گویند که قصه اصحاب کهف از زمان دولت او ظهور یافت **بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز** در ایام فرمان فرماییش شبی بخواب دید که فرشته با وی میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره ازین واقعه محزون می بود و در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستونش زد و ستون افتاده کلاج خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه ازان زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود زمره گفته اند که شمعون عابد در زمان او ظهور نمود **اردوان بن بلاشان** ملقب باجم بوده و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا

از تاریخ بنمودند چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و مدت کسی دیگر که بعد از اردوان بن بلاش در جهان سلطنت کردند از نسل فرهاد بن ریکاس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ چنین فهم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعض از مورخان مطلقا این جلالت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند والعلم عند الله **اردوان بن اشغان** ملک را بضرب تیغ دستان از اردوان بن بلاش انتزاع نمود ممالک امور جهانبانان شد صاحب جوزی گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و یحیی علیه السلام جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت کرد **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال شرائط جهانبانی بجای آورد **گودرز بن بلاش** سی سال فرمان زمان بود بعض گویند خون یحیی بن زکریا هم از بنی اسرائیل او طلب نمود **بیژن بن گودرز** مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت **گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت **نرسی بن بیژن** پس از فوت برادر مالک و سهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش در میان قیصر ایران گرد نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالف را مندفع گردانید مدت پادشاهی او یازده سال بود **اردوان بن نرسی** چون سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار بند و بروایت حمزه اصفهانی آن طبقه چهار صد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی افراشته اند و بزعم بهرام بن مردانشاه چهار صد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی دربر داشته اند و بقول حمد الله مستوفی ایشان سی و یک تن بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکانست ه

ذکر اردشیر بابکان بزعم بعض از علماء فن اخبار و سیر اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوست و جمعی بر آنند که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود در عقد آورد و بنابر تعظیم بابکان گفتند یعنی امیر بابک بخانه خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظه زایچه تو چنان معلوم شده که بمرتبه سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره ربع مسکون را بحیطه تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چندگاه شبی

درعالم

در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی ممالک بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشته لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملک ستانی نشسته تمامی ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید و با اردوان نیز محاربه کرده و او را بقتل رسانید و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بر رایت دولتش معموره ربع مسکون رایت شهریاری بر افراخت و او اول پادشاهی است که اختراع نرد کرده آنرا بر میان بست و نخستین ملکی است که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از اکثر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت همواره همت عالی نهمت بتصنیف و تالیف می گماشت از جمله مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و مصنف دیگر وارد آداب العیش نام و آن رساله ایست از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تالیف معین ساخته که آدمی در هر وقت چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدند بمثابه که هر که صباح بیارگاه او در آمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتدای خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران در بعض از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانید و یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس باز داشته بود و ضبط بعض از قری و انشکر بار اصطخر را در عهده بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماة بار منست بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سرور از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه احوالش واضح آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبیده و بابک حسب الحکم بتقدیم رسانیده اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شده و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرای پیری نام که حکومت دارابجرد میکرد فرستاده مشروط بآنکه در سرانجام مهام ملک ممد و معاون پیری بوده هرگاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد و بحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات پیری بواسطه ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زین ملک ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه در آن که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفت

وار دوان از نیمغ وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظهٔ احوال جوانان نماید و در ان
روز اردوان از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بر وی حسد برد و گفت بعد ازین عاملی
پیش پیشت ترا سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویلهٔ خاصه مسکن
سازی که منصب اخور سالاری را بجوار زانی داشتم اردشیر بنا بر کام متصدی ان امر گشته
در ان اوقات اردوان شبی خوابی هولناک دید و از منجمان تعبیر ان را پرسید جواب دادند که
این خواب دلالت بران میکند که این مملکت بشخصی منتقل میشود که درین نزدیکی از دار الملک
تو بگریزد دیگر از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک میداشت کیفیت و قضیه را
بدو رسانید هر دو بجانب فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانیده و سپاه بسیار در ظل را
یات نصرت شعارش فراهم امد بر روایت اکثر نخست لشکر بکرمان کشیده و با پسر در اورده و از
انجا باهواز رفت و فیروزی که مالک ان دیار بود کشته بنای سوق الاهواز قیام نمود پس از ان
بفارس مراجعت فرمود و حال انکه در ان اوان بابک باستظهار پسر از فوج گرد و لوای خلاف اردشیر
مرتفع گردانیده القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته
مقید و مغلول باردشیر سپردند و او تمامی ان ممالک را مسخر و مضبوط ساخته چون این اخبار
بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد
ترغیب و تحریض کرد و اردشیر در جواب سخنان خشونت امیز در قلم آورد بالاخره مهم از مراسله
بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم رسیده
اردوان شکست داد و اردوان متهور بلکه مقتول گشته اردشیر در انروز شاهنشاه لقب یافت و چون
خاطر شاهنشاه از ان مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از انجا لشکر بر دل بارمینه و موصل برد
مجموع قلاع ان بلاد از اکثر گشاد و از موصل بسواد شتافته بر کنار دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر
مراجعت نمود و از انجا بسیستان رفت و از سیستان بجرجان امد و از جرجان بطرف نیشابور و مرو
خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر ان ممالک باز بفارس معاودت فرموده از انجا لشکر بحرین ه
کشید و بمجرد نهضت اردشیر انتوار دعم بر سنطرق ملک ان ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان
انداخت تا هلاک شد انگاه ان پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانیده و بقیه ایام زندگانی بتمهید
بساط مثنوی عدل و داد بگذرانید • چو از پای بنشست شاه اردشیر • بشد پیش تختش
یکی مرد پیر • که نام جهان دیده او بود • زبان در دهان نکته پرداز بود • مر او را چنین
گفت کای شهریار • بدولت بزی تا بود روزگار • همیشه بزی شاد و فیروز بخت • تو بر شاد دایما
کشور و تاج و تخت • گرفته جهان از گران تا کران • سرافراز گشتی تو بر سروران • تو بی خلعت

ایزدی

ایزدی تخت را • کلاه و کمر بستن بخت را • الا ای فزاینده از مهر سخن • دلت بر گسل زین سرای
کهن • که او چون من و چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید • چه با رنج باشی چه با گنج
و تخت • ببایدت بستن بناچار رخت • وار اردشیر از استماع سخنان آن پیر • متنبه گشته
در وقتی که هفتاد و هشت ساله بود بیت بدانست کامد نیز دیگ مرگ • همی زرد خواهد
شد سبز برگ • لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشاند و افسر خسروانی بر سرش نهاد و
نهاد و گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و در اخر زبان بگفتن این سخنان
بگشاد نظم که میخواهم از کردگار جهان • شناسندهٔ آشکار و نهان • که باشد ز هر بد نگهدار
تو • همه نیک نامی بود یار تو • ز یزدان و از ما بر انکس درود • که تارش خرد باشد و داد و پود
بود • روان مرا شاد گردان بداد • که فیروز باشی و بر تخت شاد • بگفت این و تاریک
شد بخت او • دریغ ان سر و افسر و تخت او حکایت ولادت و سلطنت شاپور
بروایتی که مشهور است بین الجمهور جوهریان درر اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشتهٔ
بیان بدین سان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد و ذریات
ملوک طوایف نهاد و در استیصال ذکور و اناث ان خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت
در ان اثنا روزی در رام سرای خویش دختری دید که افتاب از انفعال جمال او بر مشرف زوال
بود و شهریار کامران مایل بمصاحبت ان پری پیکر شد و ازالهٔ بکارتش فرمود و پس از چند روز که
ان بجیله حامله گشت روزی بتزمن با اردشیر گفت که پدر من اردوان است و اردشیر از
مرافقت دختر تنفر نمود و او را بوزیر خود سپرد که بقتل اورد و چون وزیر ان بیچاره انجا برد و
دانست که حامله است از کشتن او باز گشت دالت رجولیت خود را ببرید و در حقه نهاد و انرا
بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانهٔ خویش پنهان ساخته
با اردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از ان پری پیکر پسری نیک اختر ه
متولد گشت و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر پسرش را موسوم گرداند بنابران او را شاه
پور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند
و چون شاه پور بسن رشد و تمییز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید از سبب
حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر بلاد را در حیطهٔ تسخیر و تصرف در اوردم و پسری
ندارم که پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازین همه اندوه و ملال بدل راه نباید
داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن
امر مستفسر نمود وزیر گفت شما آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگی رسانیدم و بخزانه ...

سپاه دم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خاص و عام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس اوردند پادشاه بدست خود انرا باز کرد
الات و ادوات وزیر را مخزون یافت و حیرتش زیاده شد و وزیر بعرض رسانید که دران روان گمر
ملک مرا گذاشتن دختر اردوان مامور ساخت چون بوضوح پیوست که حامله است خونش را نریختم و
بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی ازان دختر پسری که امارت
سلطنت از جبین مبینش درکمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر
من در اور تا به بینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نه وزیر بموجب فرموده عمل نموده بتوما
شاپور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه در آورد و چون چشم
اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما جهت مزید الاطمینان فرمود تا ان کودکان بگوی بازی
مشغول گشتند و صبیان اغاز گوی باختن کرد ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد
و بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برداشت و از منشاهده این دلیری
اشتباه پادشاه بکلی مرفوع شد و شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت کردانید و منصب ولایت
عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف گشاده در
تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در تاریخ
سی یازده سال از پادشاهی شاپور گذشته بود لشکر با بطالقه کشید و میان ان خسرو و ادکستر
و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم بمصالح عمارت دنبابر مانوس بود در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر شد شاپور چندگاه او را در جند شاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح
عمارت دنباوند را از روم اورده شادروان ششتر را تمیم نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده
چون ازان مهم فراغت یافت مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت ذکر گرفتار شدن ضیزن
بروز کار شیره و مفتوح گشتن بلده حضر بتعلیم حکایت مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که در
زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر که رومیان او را ساطرون و اعراب
ضیزن میگفتند دران بلده بلوازم فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت حصار کرده نسبت
بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمده و شاپور با سپاه موفور بنواحی ان شهر شتافته مدت محاصره چهار
سال یا دو سال امتداد یافت و شاه سپاه دران اوقات هر چند سعی و اهتمام نمودند بصورت فتح و ظفر
در ایینه مراد جلوه گر نگشت دران اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی شبه و نظیر بود
و نضیره نام داشت ببام حصار بر امده ناگاه نظرش بر شاپور افتاد و سلطان عشق وجود تنش
را در قلعه دل جای داد و قاصدی فرستاد و بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بحبالهٔ نکاح خود قبول

فرماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان در میان
اورد و گفت اگر بتعلیم نضیره عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید من او را بعقد خویش
در اورده بسرور اهل یوم گردانم و چون نضیره بوصال شهریار بنا بهمان امیدوار گشت پیغام داد که
پای کبوتری را بحون حیض دختری الوده ساخته چنان کنند که ان کبوتر بر برجی از بروج نشیند تا
صورت مقصود در آیینه شهود روی نماید و شاپور بر نهج موجب عمل نمود فی الحال ان برج که کبوتر بر انجا نشست
بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل اورده نضیره را عقد کرد گویند دران اوقات شبی
نضیره از درد پهلو نالید تا صباح بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ
گلی یافتند که پهلویش را افگار کرده بود و این معنی بر شاپور اظهار گشته از نضیره پرسید که پدرت بکدام
شربت و غذا پرورشت داده بود که بدین مرتبه نازکی داری جواب داد که من بمغز استخوان گوسفند و
نبات و باده صافی پرورش یافته ام شاپور گفت بعد ازینکه تو بچنین پدری وفا نکردی دیگر مرا از
تو چه توقع دارد • صحبت کج کی که تمنا کنند • تا که دغا کرد که با ما کنند • انگاه فرمان داد که مرد و گیسو
مشکین ان نازنین را بر دم اسب سرکش ببستند و اسب را دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود
رسید و بعد از فتح بلده مذکوره شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و مهما امکن در تمهید
اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی را به پسر
خود هرمز سپرد و روی بعالم اخرت اورد • چنین بود تا بود گردان سپهر • گهی پر ز درد و گهی
پر ز مهر • تو گر عاقل منعم او را مده دست • که چون دست یابد بگیرد از تو پوست •
ذکر تولد پادشاه هرمز بن شاپور در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر
هر کرا که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که
منجمان باو گفته بودند که سلطنت ایران به یکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر مهرک از بیم
جان فرار نموده در بیابان بخانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور بشکار
رفته گذر او بر خانه ان شبان افتاد و ان دختر مه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه
بقصر خاص برده عقد بست اما هر چند میخواست که ان جمیله را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش
رغبت نمینمود و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جواب داد که من از سلاله نبات مهرکم
و میترسم که اگر اردشیر صورت حال را خبر از مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه
را بکسی نگوید انگاه دختر در مقام رضا و تسلیم امد و با اندک زمانی هرمز را در پرورش بوی میل
کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده پادشاه است و قضیه مذکوره
را معروض داشت اردشیر خوشناک شد و گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغه سخن منجمان

فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و دران
وقت که شاهزاده دران حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و
هرمز ازین واقف شده دست خود را ببرید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را
هوس استقلال نیست چه دران اوان رسم بود که معیوب را بسلطنت موسوم گردانیدند ـ
القصه بعد ازانکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که
چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجه منتهای کمال نسبت و هیچ نقصان
ازین جهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری که خود را قطعه سازی ولیعهد من
خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم
جد و اجتهاد بجای آورد و مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود و لقبش بطل
است **بهرام بن هرمز** ملقب بشاه شد بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت بیشتر ارباب
اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمانفرمایی او روی نمود **ذکر مانی نقاش**
بر گنجینه ضمیر مهر تنویر فضلای دانش پذیر سمت تحریر و صنعت تصویر یافته که مانی نقاش بود در غایت
حکمت دانی و چون بگوشش او رسید که عیسی دم با اصحاب خود گفته که بعد از من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی
صلعم افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و در زمان
شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده و بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی در آمد اما بالاخره
بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرمود و مانی از کشمیر ببلاد هند گریخت و ازانجا متوجه
ترکستان و ختای شد و چون او با دستیاری مسطر و پایمردی پرگار نقوش غریبه و صور عجیبه
ظاهر میساخت دران بلاد کار او رونق و رواج تمام یافت و مانی در اثنای سیر بدیار شهری
بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفزا و چشمه آب عذوبت مآب و پنهان از مردم
قوت و مایحتاج یکساله خود را بدان غار که یکراه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت که من به
آسمان خواهم رفت و پس از انقضای یکسال از آسمان بزمین آمده شما را از حال پروردگار
اخبار خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب بفلان غار است
مرا بچشم در آیید و مانی وصیت باتمام رسانید و از چشم مردم غایب شد و بدان غار شتافته صور بدیع
و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان آنرا ارژنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن
مدت یکسال حسب الوعده ظاهر شد ارژنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق ازان
صورت متعجب گشته بثبات حال معمودت این مقال او اگر دیده خیره تا بر کلک آن نقاش جان افشان
کنیم که همه نقش عجب در گردش پرگار داشت و بسیاری از ساکنان ختای و ترکستان

بنبوت

بنبوت مانی ایمان آوردند و مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول
ملت محدث خود دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داده
تا جماعت مجتمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود تا با مانی مباحثه زبان گشایند و مانی ملزم
شد کذب او بظهور انجامید و بهرام فرمان داد تا او را پوست کندند و آن پوست کنده را بکاه
آگنده ساختند و بر در دروازه جندیشاپور آویختند و بسیار روانش را نیز از عقب روان
گردانیدند **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن هرمز از غایت محبت که با پسر داشت او را بنام
خود موسوم گردانید و بهرام بن بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی
و رعیت از حکومتش متنفر گشتند خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت
کیانی بنشانند و از افواه موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نمود و آن سخنان در خاطرش جای گرفت
و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام**
سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هر یک
از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولیعهد میساختند او را بشاهی ملکی که حکومتش بدو مفوض بود
ملقب میگردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر در سیستان علم ایالت برافراشت
او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی سکانشاه را از چهل سال و چهار ماه تا سیزده سال
و چهار ماه گفته اند والعلم عند الله **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی
قرار گرفت و او ملقب به نخجیرگان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در غایت
عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سال است **هرمز بن نرسی**
کوه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل و او در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشت گوی بود
اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت
خود بنا سلیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا مسلوک داشت و مدت
هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت **ذکر شاپور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز
بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران
غمناک و پژمان گشتند که مبادا مملکت به بیگانگان اشتغال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز
نمودند یکی از زنان را حامله یافتند و ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت را بر زبر سر آن
ضعیفه آویختند با اتفاق یکدیگر بسر انجام امور و مهام قیام مینمودند و برخی از مورخان بران رفته
اند که این صورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی شاپور
از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج و مسرور شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود مسعود نهادند

قرار دادند و چون قریب بشش سال از عمر شاپور درگذشت شبی بواسطهٔ انبعاث و غلغلهٔ مردم از خواب در
آمده پرسید که این چه غوغاست گفتند بسبب عبور اینها و روندها بر جسر دجله از دحام عام واقع شده
ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسر دیگر ببندند تا هر طایفه از اینها و روندها
را جسری علیحده باشد و فریاد و شغب بوقوع نپیوندد امرا و اعیان که ازین حکم خبر یافتند امید ایشان
برشد شاهزاده بزرگ جهت بسیار روان اندک سال سمت تزاید پذیرفت و شاپور در ده
شانزده سالگی آغاز لشکرکشی کرده مرتبهٔ او از مراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از
بلاد عرب را عرضهٔ نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابران
بذوالاکتاف ملقب شد مدت عمر و دولتش هفتاد و دو سال بود

گفتار در بیان شمه از وقایع ایام سلطنت شاپور ذوالاکتاف و درگذشتن مرتبهٔ او از مراتب آبا و اسلاف

طائفهٔ خامهٔ نغمه پرداز در هوای بیان این حکایات چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن
نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاده و از وی پسر ماه
نمانده طایفه‌ای از اعراب با لشکری بسان عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساختند
و بچنگال عذاب و منقار عقاب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و چون سن شاپور بشانزده
سالگی رسید و از کیفیت واقعات ظاهر واقف گردید با سپاه موفور بدیار اعراب رفته بسیاری
ازان بسیاری ازان طایفه را بتیغ بی دریغ بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
و در عربستان پیری عمرو بن تمیم نام با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال
کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن دیار سعی بسیار نموده‌اند و
و ایضا منجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بپارسیان
دست یابند عمرو بزبان آورد که در آن زمان که اعراب بممالک عجم رفته بودند فی الحقیقه تو
پادشاه نبودی و رجع ذلک اجماعت خود رسیدند اما آنچه میگویی که اعراب دست تصرف بولایات
ما دراز خواهند کرد اگر این خبر مطابق واقع است بر تو واجب مینماید که در بارهٔ این قوم
نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر آن سخن بوقوع نخواهد
پیوست قتل این بیعدد ارباب گناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده
را بسمع قبول شنید و دست از خون ریختن باز داشت و بصوب دارالملک خویش رایت
مراجعت برافراشت و در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که عمر عمرو بن تمیم در وقت
ملاقات شاپور از سیصد سال متجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود
ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذوالاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصرهٔ روم بمکرات محاربات

و منازعات دست داد و نوبتی شاپور بنفس خود جهت تجسس در لباس ایلچیان یا کسوت درویشان
بقسطنطنیه شتافته در روز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا بهنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور
بصورت شاپور بود دیگری از نزدیکان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور
افتاده و چهرهٔ او را مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید و بحکم قانون
شاپور ماخوذ شده فی الحال او را بپایهٔ سریر آوردند و شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت
حال خود را بسبیل راستی بر زبان راند و قیصر فرمود تا شاپور را در خام گاو گرفتند آنگاه سپاه
فراوان فراهم آورده بممالک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانید و بروایتی او را در جلو میراند
و قیصر در ممالک ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصرهٔ قلعهٔ جندی شاپور از ولایت خوز
ستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور را از تجرع شراب انگوری شور افتاده بود
حارس ملک عجم فرصت غنیمت دانسته خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم
پوستی را که بر بدن او چسبیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازهٔ
جندی شاپور شتافت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته در
باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج طاق نخانهٔ نامیه رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف لشکریان
اطراف را که در آن حصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم انهزام
یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب
عمارت و استادان بنا و مزدوران آورند و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند
و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیدند و چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شده
قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور بامر در پای ملک روم
را ببرید و او را بر حماری نشانده بطنطنه فرستاد و در تاریخ عجم مرقوم قلم بلاغت شیم گشته که بعد از
مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلدهٔ قسطنطنیه و
توابع آن اعلام تسلط برافراشت و مقارن آن حال شنید که اعراب بجمعیت ساخته کمر کینهٔ شاپور
بر میان جان بسته‌اند و منتهز فرصت انتقام در مقام عداوت نشسته‌اند و آن شخص با اعراب ملحق
شده صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایات او مجتمع گشتند لاجرم بقدرت تمام و ابهت لاکلام
متوجه شاپور شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده و در برابر خصم آمده بعد از التهاب نایرهٔ
قتالی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت آن عاجز و قصور اعتراف مینماید و شکست
بر سپاه عجم افتاد و شاپور با معدودی چند روی بوادی انهزام نهاد و مدتی همچنان در صحرا
و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر چرخ شعبده باز مساعد شده مواکب کواکب عدد در ظل رایت

ابوحج امیدند انکاه از اقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاده پیغام
داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایهٔ دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و میخواهم
بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته و برده و اموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده ام اکنون اگر دست تعرض از
ملزم میشوی بهای منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه
داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهم و الا

بیت بنعل ستوران پولادسم • کنم نام روم از اقالیم گم • با تیغ فشان خنجر ابدار • از ان
بوم کشور برآرم دمار • چون این پیغام بحاکم روم • رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات
شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین مبانی پیمان بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایقه و تبرکات
رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشته و شاپور مقضی المرام
طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بنا ساختن مدائن مشغول گردانید و بعد از اتمام در ان
بلده ساکن شده مطمئن خاطر می بود تا انزمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر

این اردشیر که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود
اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال
او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر سر مادر شاپور اویزند لاجرم
بموجبی که سابقا مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل
گزید چون شاپور از دار غرور انتقال نمود اردشیر بر مملکت استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف
را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متنفر گشته اورا از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن
شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر بروایتی مدت پنجاه
سال بقولی پنج سال پرچم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی که در خیمه نشسته
بود بادی صعب وزیدن آمد و اطناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از ان زخم جان
نبرد

بیت بخفت او و از دشت برخاست باد • که کس را بفرزانگی نطا باد یاد • بتوت
ستون از خیمه بکند • بزد بر سر شهریار بلند • جهاندار شاپور جنگی بمرد • کلاه شهی دیگری را سپرد

و بقول الطبری بعضی از عظما فرس عمدا طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور رخت هستی بباد فنا داد

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود
سپاه بروی هجوم کردند و از ازدحام عام واقع شد تیری بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم در
گذشت یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و او در زمان فرمانفرمایی بعد

امکان

امکان در ایجاد مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابران اعراب او را اثیم خواندند و فارسیان بزه گر یعنی اندوزندهٔ
گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال بروایتی رعایا را بعذاب الیم
معذب داشت ناگاه اسبی که دیده هیچ توسن سپهر نظیر آن بارگیری ندیده بود بر [illegible]
قصر یزدجرد پیدا شد ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین و
لجام کنند و فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت الغرض الامر یزدجرد از غایت
اضطراب خود برخاست و نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشت
خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت فرو بستن گردن آن اسب چنان لگدی زد که عظام سینه
یزدجرد خورد شد و تا بتحت الثری در رسید مقام ارام گرفت نعوذ بالله

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن او بمرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نقلهٔ سیر اخبار عجم و بلبل نوایان گلشن آثار امم چنین نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده اند که یزدجرد
اثیم را هر پسری که متولد میشدی مانند گل بر آمده اندک تماشا بودی و پژمردی از تاثیر سموم اجل پژمرده
گشته بر خاک هلاک افتادی و الغرض الامر بهرام در روز نوروز طلعت عالم افروز یزدجرد نمود و
پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرموده اختر شناسان در زایچهٔ طالع ولد خسرو انجم
ساسان نظر کردند و گفتند که اوضاع کواکب دلالت بران میکند که این مولود عاقبت محمود
مالک ممالک ایران گردد و روز میمنت بر پرورش باید که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد
بود از استماع این سخن مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ما موصوف
باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است
تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشته بهرام
را بدو سپرده و در باب تعهد تربیتش لوازم وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده
نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع شاهزاده تعیین فرموده
سنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود طلب نمود و فرمان داد تا در منزل خوش هوا دو قصر دلکش
طرح انداخت و آن بناهای دلپذیر باندک زمانی تمام یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر
و در روضة الصفا از ابن قتیبه مرویست که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن
جهت خوردن و دیگری را که میان سه گنبد بود سه دیر میخواندند معرب این الفاظ را عرب ساخته
خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و فرقهٔ از مورخان برانند که آن عمارت از صبح تا شام
بچند رنگ بنظر انام در می آمد القصه چون نعمان سنمار را خلعت فاخره و اموال وافره بخشید آن استاد مهارت
نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد فرمود بنایی ازین غریب

ترتیب ساختن و نعمان بجهت آنکه مبادا سنمار جهت یکی از ملوک جاهلی بهتر از خورنق و سدیر طرح انداز د
فرمان داد تا او را از بالای قصر ببیابان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت یزدجرد از سریر
خویشتن ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و مملکت و مال را به پسر خود منذر باز
گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچ اثر پدید او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته
چون شاهزاده پنج ساله شد او را بمؤدبان دانشور و موبدان فضیلت گستر سپرد و بهرام تا
دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود بعد از آن آغاز تعلیم رمی و آداب فروسیت نمود
و اندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابنای زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار
جحیم واصل شد اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن خسرو بیدادگر بجان آمده
بودند بر طبق کلمه الولد سر ابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای اردشیر
بن بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن
ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک
بمقصد رسید عظمای فرس شرایط استقبال بجای آوردند و با بهرام و منذر ملاقات نمودند و میان
ایشان در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضای رای بهرام هم و منذر
ملاقات بر آن قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام
که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم
انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورد و تاج را نزدیک بآن دو سبع نهاد و کسری نیز بدان
معرکه آمده جمعی بزرگ دست در هم داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت ای جلادت
پیش نه و تاج را بردار کسری گفت که صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که این
جرأت از تو صادر گردد و شاهزاده پلنگ صولت بجانب افسر توجه نمود آن دو شیر در قصد او
نمودند و بهرام سر دو را بزخم سرپنجه پهلوانی از پای در آورده تاج کیانی را برداشت و فرق
خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیر شکار گردنکشان
عجم کمر عبودیت بر میان بستند و سر خیلان ملک زبان بدعا و ثنایش گشادند و اول کسی که
بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در
تمهید بساط عدل و انصاف کوشید و منذر بن نعمان از شمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب
بازگردانید از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابر آن او را
بهرام گور می گفتند و ابن اثیر و طبری و زمره دیگر از ناظمان مناظم سخن در می گفته اند که بهرام
روزی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو

گذشته

گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر
اوقات بشنیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و من ذلک در ایام سلطنت خود بطریق
شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و
تنها برسم تماشا بولایات هندوستان شتافته در آن دیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید
مدت سلطنت بهرام بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور
والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالیمقام بولایت هندوستان و مراجعت فرمودن بر طبق مرام

چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان
طمع در مملکت بهرام کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران
در حرکت آمد و هر چند امرا بهرام را بر تجمیع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریض کردند بجایی
نرسید و چون مسموع بهرام گشت که خاقان از آب آمویه گذشته مهرنرسی را که در سلک خویشان
او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هفت هزار سوار کامگار باسم شکار از مداین بیرون رفت
و بطرف آذربیجان روان شد اکابر عجم بر سبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار
اختیار کرد و آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام
دادند و پادشاه ترکستان خوشدل و خرم شده باهستگی و غفلت تمام قطع منازل می نمود
و بهرام از آذربیجان در منزل بجانب ارمینیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شده از آن
بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر خاقان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود بیکبارگی
از چهار جانب لشکرگاه نقاره دمیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شوله مست
این المفر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان در آمد و سرش را بدست
خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود
و بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شد مهرنرسی را در مداین قائم مقام گذاشت
و پوشیده و پنهان بولایات هندوستان شتافته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام مینمود
و هندوان از اسب تازی و تیر اندازی او انگشت تعجب بدندان میگزیدند و در آن ایام پیلی
قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شد هر روز از بیشه بسر راه آمده
و هر کس را میدید از هم میدرید و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرد
بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث این حالت
عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا توصیف پهلوانی

بهرام شنیده بود و از بن عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان بچه باشی و ملاحظه نمای که با پیل
چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درخت بنشست و بهرام در آن جنگل بنظر پیل قوی
شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسب پیاده شده دست
در خرطوم فیل زد و بپیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر
سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانید، ملک بهرام را طلبیده
و منظور نظر عنایات بی نهایت گردانید و درین اثنا شخصی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک نخست
داعیه کرد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بقتال شتافته در آن معرکه از
شهرهای ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر وی آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش
گرفته ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بقصر خویش مراجعت نمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته
دختر بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد. ملک هند
بجهیز سپید و شهرهای عجم او را مطمئن گردانید، با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از ده
سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان
بسته بهرام بنفس شریف بجانب یمن لشکر کشید و از آن مملکت نیز مظفر و منصور باز گردید و
در اواخر اوقات حیات در اثناء بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش
آن چاه را کندند از وی نشان نیافتند کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردا که من پیمودم
این صحرا نه بهرامست و نه گورش یزدجرد بن بهرام سپاه دوست لقب داشت و او پس
از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج
باز گرفته ملک مهر نرسی را با لشکر بسیار بجانب فرستاد و قیصر از صولات و جلادت آن جنود ظفر ورود
معلوم کرده مال معین ادا نمود و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و
هرمز و چون او نسبت بپسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات بجمعی ساخته بمضمون
این دو بیت زبان گشود که مثنوی اگر چند فیروز با فر و یال • ز هرمز فزونست چندی
بسال • بهرمز همی بینم آهستگی • ازو هندسی و شرم و بایستگی • آنگاه رقم ولایت عهد
بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت • ولایت سیستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد
بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال
در دولت و اقبال بسر برد میان او و برادرش فیروز هم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام
خویش بظفر و بهروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سر پنجه تقدیر گشت فیروز بن یزدجرد
مراد نه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خشنواز

ملک

ملک هیاطله شتافته و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی
محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بران دیار برده ملک موروثی را در
حیز تسخیر آورم و خشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرده فیروز باستظهار آن لشکر رفته هرمز را
اسیر گردانید و چنانچه در روضة الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت
نمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش گرفت لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز
ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری
و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شد مدت هفت سال بر گذشت
نزول امطار عالمیان باران نبارید لاجرم ببلاد غلا بمرتبه شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدت آن
حالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند و میاه عیون و قنوات نابود
شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشید و مرعات باطراف و لایات فرستاد که
اغنیاء مساکین را بقدر امکان رعایت نمایند و یقین دانید که در هر بلدی باشد که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی آن
دیار بسیاست خواهد رسید و فیروز خود نیز غله و خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت
فقرا بمرتبه مبالغه نمود که با وجود قحط چنان بغیر از یکنفر کسی از بی نوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدت
مذکور ابواب رحمت ربانی بی منت مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب ارزانی
متبدل گردید و فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بسر خوشنواز کشید کرت اول اسیر گشت
و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده در گذشت زمان پادشاهی فیروز را اکابر مورخان از بیست
و یکسال تا بیست و هشت سال گفته اند و تعداد سنوات بر طریق خلاف سلوک داشته گویند که
فیروز ده سال سلطنت کرده و الله اعلم گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خشنواز و بیان
کشته شدن ملک عجم مولفان سخن پرداز این قصه عجیبه را چنین
آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز جهت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که بقول ابوحنیفه رحم
دینوری عبارتست از طخارستان و بلدان حدود بلخ و کنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمده بجزع
و از خشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز دفع صدوع خشنواز را بر طاق نسیان نهاد
با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان
او بعرض رسانید که سر از دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را منع گردانم بشرط آنکه
در حق متعلقان من شفقت دریغ ندارید و خوشنواز بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نمود، چون
فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید با شنیدن احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب
داد که مرا از جمله مخصوصان خوشنواز بودم چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد و با فیروز منازعت

میتمامی مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز این سخن باور کرد و آن غدار را بنواخت آن سرهنگ بعرض رسانید که چون خوشنواز با سپاه عراق جنگ جنگ ساز نموده مناسب چنانست که ازین راه ببیابان که بنهایت نزدیک است بیخبر بر سر او رویم و من بخجی باشم فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان شد و دران صحرای بی آب و علف اکثر لشکر بتشنگی تلف گشته فیروز با معدودی چند جان بیرون برد و بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد در پی مخالفت آهنگ و راه محاربت ننمائی ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم فیروز درین باب سوگندان خورده خوشنواز او را باعزاز مناسب تسییر کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از انقضای اندک زمانی نقض عهد نمود سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود به نیابت خویش تعیین نمود و بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب بلاد هیاطله نهضت فرمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد تا در عقب معسکر او خندقی عمیق حفر کردند و روی از انجس و خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ فرار فرمود و از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان ریز از عقب دشمنان بشتافت و بیکبار ناگاه با اکثر خواص دران مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار بغنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز هم بصلح انجامید پادشاه هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد **ذکر بلاش بن فیروز** سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز پرداخت بلاش بن فیروز را که ملقب بکم انمایه بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت چهار سال و کسری بسر انجام امور ملک و مال قیام نمود رایت عزیمت بعالم آخرت بر افراشت **ذکر قباد بن فیروز** دران اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیک رای لقب داشت بمقتضای رای صواب نمای در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح آورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته و به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان ماند و الامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او کرد تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرد و چون بنیشابور رسید و دهقان را دید احوال پرسید دهقان جواب داد که در گلشن کامکاری غنچه شگفته که از شمایم اخلاق حمیده اش مشام فرق انام معطر

خواهد

خواهد گردید و در گلشن نامداری نهالی سرکشیده که عنقریب ثمرات آن کام جان خواص و عوام را شیرین خواهد گردانید و قباد را از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داد و چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمده و خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد وجود نور سپهر را بر خود مبارک دانسته و مهر آن گرامی بر سر مهر افزود و روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار برگشاد و زمام سرانجام امور ملک و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاد و یوما فیوما اعتبار و اقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کار بجائی رسید که گاهی بی مشورت قباد بفیصل قضایا میپرداخت و این معنی بر خاطر پادشاه گران آمد نزد شاپور سپهبد که از جمله عظمای امرا بود از سوخرا شکایت فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذای شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کردند هم دران نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه چین محاربه اتفاق افتاد و برتیغ برادرزاده خود که سغنر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم بجانب دشمن از عقب شتافته و او را گرفته عقد حیاتش را از تیغ بگسیخت و از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی در گذشته اما باتفاق اکثر ارباب اخبار مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و مزدک دران ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود **ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مزدک** در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدک که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل و شرب لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری ارازل و مفالیس متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی پدر هیچ مولودی معلوم نمیشد و در روضة الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرد و گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید و پادشاه بآتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و جواب شنید بنابران قباد فریفته شده با او ایمان آورد و بدین واسطه کار مزدک بالا گرفته آتش فتنه و شعله اشتعال یافت و اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشته و مقید ساخته بنزد برادر فرستادند و برادرش جاماسب

راکه نگارین لقب داشت قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست ناچار مشورت نمودند گفتند مناسب انست که تخت قباد را بگیریم بعد از ان بدفع مزدک بپردازیم و قبل از انکه این مهم را سرانجام نمایند قباد بتدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان خوبرویان بحسن و جمال نظیر نداشت و قباد بر متابعت مزدک میان قباد و ان جمیله شرکت امتزاج والتیام داشت داده بود و خواهر قباد چون بر مکالمه امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاص برادر گشته در زندان از مطلع افتاب عذار خود ساخت و از صاحب السجن التماس رخصت ملاقات با قباد نمود و زندان بان عاشق حسن رخسار و لطف گفتار او شد بگفت که اگر ملکه لحظه با من در فراش قرب تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نگردم ان عیاره جواب داد که درین باب با تو مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را می باشد عارض منست نوبتی دیگر که بدینجا ایم انچه مقصود تو باشد ان کنم انگاه اجازت یافته نزد برادر شتافت و ان شب با او بسر برده هنگام صبح قباد را در مفرش گرد و بر سر خدمتکاری نهاده از مجلس بیرون امد صاحب السجن پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم میخواهد که در بستری که حایضه بران خفته باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بخانه میبرم تا دیگری فرستم و موکل این حدیث را باور کرد، قباد خلاص شد و روی ببلاد هیاطله آورد، و از ملک ان حدود استمداد نمود، بعد از چندگاه سی هزار کس از ان مردم کمر مددگاری او بر میان بستند و قباد با ان سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم دران مملکت پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استشار و استحضار بقدم اعتذار و استغفار بمصحوب جاماسپ بعسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیدند، بجرایم خود معترف شدند و قباد رقم عفو بر جریده الجمیه ایشان کشید، جاماسپ را مشمول بر نوازشات گردانید و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان زمام فرمای جهانبانی شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک مصروف داشته نخست بادی اغاز ملایمت نمود و منصب رئوسا و متابعان او را استمالت نمود، گفت باید که الجماعت در فلان روز بدرگاه عالیجاه حاضر شوند تا از موائد اکرام پادشاهانه بحظی اوفر محظوظ و بهره ور گردند و ایشان در روز موعود بهیات اجتماعی با بستان سلطنت آشیان شتافتند خوانها از الوان فنون نوع از تنقل گیاهان ببهانه اطعام جنابی که در ان نواحی بود و گوها در ان کنده بودند میسر دیدند و سر هنگام آمد بر انها سرنگون در گوهای او کشتند، و اقوام مزدک و مخصوصان او را نیز بر همین منوال ضیافت

نمودند و همه را بی دریغ در یک روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون مشعل مزدکیان از حد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر تتبع یاران ان طایفه ابتلا کرد و فرمود تا مالها مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هر کسی از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش دهند و اگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشامت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان بران بر موجب عمل نمودند، شر الجماعت بر افتاد از سر فرق عباد مندفع گشت و زمانه بیمهر از مقام انگیختن فتنه و فساد درگذشت والحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد نزد مورخان والا نژاد و مستخبران صادق الاعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسروست بفتح کاف و کسر را مشهورست و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان جدید الملوک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد دلیر اوشروش انوشیروان بموجب وصیت پدر و باتفاق اکابر و موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید قواعد معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری و فراغ حال عامه برایا و در فراغ بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جویها و قنوات و انهار و تغارت باغات و اشجار بمرتبه طریق سعی و اهتمام پیمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار • باقی و پایدار خواهد بود • نمردست نام فرخ نوشیروان بعدل • گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند • و انوشیروان در اوایل ایام دولت خود خراج اراضی دیوانی را بر پنج نصفت قرار داد و دفاتر اخراجات ملوک ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از مدن و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یک درهم زر و یک قفیز غله بگیرند و بزیادت تعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و اسامی لشکریان را در دفاتر ثبت گردانید و فراخور استعداد و قابلیت هر یک را رسوم و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده و آثار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بر ولایت دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعض از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و یمن و یمامه تا بمصر حد مغرب در تحت تصرف ملازمان ان پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی

ممالک مذکوره مزروع و آبادان شد، از کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **بیت**

بتأیید یزدان گزین شاهان عاقل • نیامد کسی جز نوشیروان عادل •
مهذب ز راز ازل رای او دانش • حکیم و عالم و هشیار و فاضل •
ز خوانش نوشت جان خاقان و فغفور • ز رایش نور رای ژاله هر ملل •
مر او را چون ملک بانی بنگذاشت • نه بیند دو مرد عاقل در جهان دل •

مدت سلطنت انوشیروان باتفاق فضلاء سخن وران چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه ولدت انا فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت رسالت هم در زمان پادشاهی او روی نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامگار و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلاد** نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشور ستانی انوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر ثانی میداشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانید اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانید و پادشاه نامه مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفات نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و نخست بر ولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها انگاه تسخیر حلب و انطاکیه را متوجه گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاد فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند و استادان ماهر بهمان شکل و هیأت بی زیاده و نقصان ترتیب بمدائن شهری بنیاد نهادند و آن بنا برومیه اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه شتافته کوچها و سراها آن بلده چنان مشابه بانطاکیه بود که هر کس از دروازه در آمدی بی تأمل راه خانه خویش را باز یافت و مرویست که تفاوت میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و بر در سرای بلده جدید آن شجر مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل بدرگاه پادشاه فرستاده بتمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه رح دینوری چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف انوشیروان در آمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان باز گذاشت و در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح دم می نمود و هر چند کسری او را امر بمجوسی دعوت فرمود معتقد نمیشد و ازین عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوشزاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرد و بشیوه پدر که

بر

پرستش آتش بود تن در نداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوشزاد فرمان فرمود و در آن اوان که انوشیروان بجنگ بلاد قیاصره اقدام می نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوشزاد رسید و بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان در پیش ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته معزم تسخیر عراق در حرکت آمد و نوشیروان برین واقعه اطلاع یافته کتابتی به رام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از محبس گریخته بودند بهمراه شاهزاده بزندان فرستد و اگر جمعی از اعاظم و اعیان که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحه هستی محو گرداند و اگر نوشزاد از مقام عناد تجاوز ننماید ابواب محاربه و قتال بگشاید و از قتل او اندیشه نکند و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب خشونت نرنجاند و چون نشانی چنین به رام برزین رسید بحرب نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای گیرودار زخم تیری از پای در آمد و رام برزین بر بالین او شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوید که بدن مرا به آیین اصحاب مسیحا مدفون سازد در تاریخ طبری مسطور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله کرد نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاده مخدره از شبستان خسرو ترکستان بحباله خویش در آورد و لنا از خاقان التماس نمود که از عسکر بهرام قهر ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته انوشیروان از یکجانب و سپاه ترکان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسید و ولایات او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه پس سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت نمود و بعد ازین وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ و جویای نام و ننگ بودند بتسخیر ممالک هند مأمور گردانید و آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد انوشیروان فرستاده طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت و شهریار عجم از آن روی راضی شده آن سرهنگ را باز طلبید در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علما مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون انوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافته بر مسند دولت و اقبال تمکن فرمود ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر ثمینه و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای

منسکی اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزکان پری دیدار نزد او فرستادند از جمله غرایب پیشکشهای
ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و جاریه که طول قامت او
هفت شبر بود و مژهای او بغایت بلند بر رخسار هایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از
حریر بود و پادشاه چین بیکری از فارس تحفه گردانید که ترصیع داشت بدر و بهر دو چشم کواکب
و مرکوب از یاقوت احمر بود و حمایل شمشیر او از زمرد اخضر و بر مثال قیاس سلاطین روی زمین
هدایا بجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص و نیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول
بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران
آوردند و خضاب اسود را که معروف بود بهندی در ایام سلطنت نوشیروان از هندوستان بعجم
رسانیدند و آن خضابی بود که چون در موی سفید می مالیدند بیخ موی را جنبات سیاه میساختند
که هرگز شارب بیاض نمیگشت و نخستین کسی که هشام بن عبد الملک بن مروان بخضاب بهندی آن
الخضاب القصه چون حشمت و استقلال نوشیروان در جه کمال یافت بمقتضای فحوای ع اذا تم
امر دنا نقصه مرض جان ستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که خبا و شباه
ارشد اولادش بود ولی عهد ساخته گوش او را بدرر نصایح سودمند و جواهر مواعظه دلپسند
گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرد و متوجه عالم بقا گردید **بیت** شنیدم که در وقت
نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگهدار درویش باش ٭ نه در بند آسایش خویش
باش ٭ کلمات حکمت آیات مشهور بوذر ٭ وانش آن خسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مجرا از کمال
عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از روی بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم
خامه مسکین خامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود و هو الموصل الی کل المطلوب و
والطلوب **هرمز انوشیروان** ملقب بترک زاد بود و او را در تشیید مبانی نصفت و احسان
و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم
رفاهیت برایا کوشید و درباره مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در سفک دما بمرتبه مبالغه داشت
که در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان
عجم را بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر
گشته این اخبار در اقطار امصار اشتهار یافت و ملوک اطراف طمع در تسخیر مملکت ایران نموده
بدان جانب در حرکت آمدند و اگر چه بعضی از طامعان ممالک بصلح کوتاه شد و نایره فتنه
برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو مملکت ایران بدفع طغیان سپاه
توران قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراخت و آوازه درانداخت که این

صورت بنا بر فرموده خسرو پرویز از من صدور یافته مع چون این خبر بهرام رسید پرویز از تیغ خونریز
پدر ترسیده بجانب آذربیجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان این فتنه دلیر گشته
او را گرفتند و از پادشاهی خلع نمودند و میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی از احوال خسرو و بندویه و بسطام
آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیدند و خاطر از ممر او بالکل فارغ گردانیدند **گفتار در ایراد مجملی از**
وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران فتنه مخالفات و بیان
سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و عصیان و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز
در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسر حد افراط
رسید و خاطر اشراف و اعیان مملکت از وی آزار یافته این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر جانب
سرداری بعد در طریق مخالفت هرمز نهاد و عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد از جمله قیصر روم
با هشتاد هزار کس از آن مرز و بوم در حرکت آمد و نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت
خزر از بند شروان گذشته در ارمینیه و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول
و عمر ازرق از بلاد عرب بکنار رود فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداختند
و شابه شاه که سر خاقانان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد از آب آموی گذشته باد
غیس و هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که جسرها را عمارت کرده طرق
را آبادانی سازد که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت
افتاده از کشتن اعیان مملکت و دولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبیده فرقه مشورت
در میان انداخت و در آن مجلس یکی از متفقان معروض داشت که دشمن حقیقی ما بسر خاقانست
سه همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران که بالمرة متوطن این مملکت نشده اند دفع ایشان
آسانست اما مهم قیصر بر موجب قصص می باید که ولایاتی را که انوشیروان از روم ستانده بود
بوی باز گذارند و غرض اتراک دشت خزر از این یورش اخذ مال است و چون حالا آن
مقصود ایشان بحصول پیوسته هر گاه فرمان کسری صادر گردد که ساکنان ارمینیه و آذربیجان
بهیات اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از تعلق اموال بلکه از جان و مال خود باز گردند اما اعراب
بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل ایشان بلا غلا شیوع تمام دارد چند گاه از غله و طعام
برایشان می باید فرستاد تا سپند گشته باز گردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا نموده و بعمل
در آورد و هیچ کس از آن چه مناسب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و هرمز
از آن ممر جمعیت خاطر دست داد و متوجه دفع شابه شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در
اثنا عقیل و خال یکی از عاقلان بعرض رسانید که هر من میگفت که مراد از قضیه شابه شاه سخن است

که خود با پادشاه می باید گفت و هرمز باحضار پیران نخشی که بهرام بود فرمان داد، ازان امر استعلام نمود پیر معروض
داشت که در انزمان که انوشیروان خاطر بر وصلت خاقان قرار داد مرا جهت خواستگاری دختر
بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هر کدام که
مقبول افتد همراه آورم و بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خاقان و جدهٔ شماست نمیخواست که
از دختر نیک اختر خود جدا شود بنات تمامرا متجلی در زیور آراسته و والدهٔ شما را بی آرایش همین نمود و من
امعان نظر بجای آورده انوار کمال حسب و آثار جمال نسب عصمت در حلیهٔ آن ملکه ظاهر
کردم • از آنکه نشان ضرب علا است • در چهرهٔ او چو نور پیداست • لاجرم جهت انوشیروان او را
برگزیده سایر دختران منظور نظر التفات نگردانیدم • بسیار نظر کرد چپ و راست دلم • جیب راد
تنها نزا و ترا خواست دلم • و بعد از قرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط
کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکهٔ عالم را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بر برج
بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید و آن پسر صاحب
افسر مردی بلند بالای بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام
کریه منظر و جنگ دوست باشد و این شخص موصوف بران منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را
شنیدم مادر شما را همراه من نزد انوشیروان روان گردانید و آن پیر فقیر سخن منجمان رسانید، هم در مجلس
بینشاد درخت تنها باد نشاد و حاضران از شنیدن این صورت متعجب شده در تامل افتادند که آن
شخص موصوف که تواند بود آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که ما صدق آن مفهوم بهرام چوبین است
و این بهرام در سلک ملک زادگان ملک ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان
تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربیجان اشتغال می نمود و از جملهٔ بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی
ممتاز و مستثنی بود • القصه هرمز علی الفور مسرعی بطلب بهرام فرستاد چون خدمتش بپای تخت
رسید حکم شد که از لشکر عجم بر مقداری که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه شتابد و بهرام
دوازده هزار مرد شمشیر زن که بسن هیچ یک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار نموده
روی براه آورد و پس از آنکه شابه شاه از وصول بهرام آگاهی یافت آمادهٔ جنگ و جدال
گشت و تقارب فئتین بتلاقی انجامید • در لشکر روبرو صف برکشیدند • بقصد یکدیگر تیغ
کشیدند • و در آن معرکه از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز
حیات شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت و پسر سالار ترکمان
در ترکستان از این حادثهٔ محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام
بمحاربهٔ بهرام شتافت و در اثنای اشتعال نیران حرب و قتال در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده

بهرام

بهرام چوبین او را با سایر اسارا و غنایم بلا انتها بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشت و هرمز مستبهج و مسرور
گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد اما یزدان بخش وزیر بنابر غرضی عرض کرد که آنچه بهرام فرستاد
از بسیار اندکیست و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نمود، غل مع آلات رشتن بهرام انعام فرمود
در تاریخ طبری مسطور است که هرمز نسبت بولد شابه شاه که بسر حال او بود انواع لطف و احسان
نموده و عهد و پیمان در میان آورده بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ولایت ترکستان
روان کرد • القصه چون غل و مغزل که هرمز جهت بهرام چوبین جلدو داده بود بنظرش رسید صباحی غل
را بر گردن و مغزل را در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان این حالت را مکروه شمرده
بر خلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار رکاب دو سر کج نزد هرمز مرسل گردانید تا او را معلوم
شود که آن دوازده هزار سوار تمام از وی برگشته اند و تیغ در روی او خواهند کشید و ایضا بنام
خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز
نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشکری
بجنگ بهرام فرستاد، آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه بر هرمز دلیر
گشته و او را میل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ
گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز در ملکت
عزیز بمعنی منیع دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نمودند
از برق و باد سرعت سبقت استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده
عالمیانرا بانفتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد و آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد
و در برائت ساحت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عذر
او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس آنست که از جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند
و انجنین جفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاء الله بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین
حسب المامول بتقدیم رسانم و چون خسرو بر تخت سلطنت نشست میان او و بهرام چو
بین محاربات دست داد، کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نمود و از قیصر استمداد فرمود،
در محاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد خود را در خطهٔ تسخیر آورد
مرتبهٔ او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از اسباب
عظمت و نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسیر پذیرفت هیچ یک از ابنای جنس او را میسر
نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال
حسنهٔ خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان

علیه السلام پرویز را معتقد گردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و او را تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بجنگ و خلع و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت مملکت عجم از روم بکام دوستان و ذکر گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار آب نهروان تلاقی فئتین دست داد و آن دو سردار در فضای میدان با هم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن و شتم یکدیگر زبان گشادند و بزرگان عجم قبل از وقوع محاربه با لشکریان خسرو طریق همراهی سلوک داشته ببهرام پیوستند و این معنی سبب انهدام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضای کلمه الفرار رفع وقته ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاد و بمداین شتافته و با هرمز مشورت فرمود و باستصواب پدر بجانب دار الملک قیصر متوجه شد و بعد از قطع اندکی مسافت اخوال خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بدین رسم هرمز را سلطنت بر خواهم داشت با پرویز گفتند که مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم هر چند خسرو ایشانرا ازین امر منع نمود بجای نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده جا بجا جهت آسایش در دیری منزل گزیدند در آن اثنا لشکر بهرام ظاهر شد بندویه بمکری اندیشیده رختهای پادشاهانه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهانه را پوشیده بر بام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده بندویه را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن لشکر دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده ملبوسات خود را در بر کرد و باز ببام بر آمد و امیر لشکر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبیده و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه گفت که خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بر آساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی و میفرماید که امشب هم او را زمان دهی تا صباح بهر طرف که فرماید توجه نماید و بهرام این التماس را نیز قبول نمود چون صبح صادق خبر توجه خسرو روی روز را در فضای هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شده بدر دیر آمد و بندویه را فرا گرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع

شد

شد بندویه از دیر بزیر آمد و کیفیت رفتن پرویز را اظهار کرد و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانیده نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته باحسن وجهی لوازم ضیافت و مهمان نوازی بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه رفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول باذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته با سپاه خونریز بعزم ستیز روی بپرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید

افغان و غریو کوس برخاست • شد تیغ و جناح هر دو صف راست •

سه ترک جلادت آیین از لشکر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هر سه نفر از دمی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرد هر چند بناطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز ترک نژاد یکیک در برابر پرویز آمده با تیغ پرویز کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کردند بناطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمده و تقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد در برابر میدان داشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود را آگر بخ و این عتاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از دمی بپرسید که بهرام کدام شخص است تا من با وی مقاتله کرده سر او را قطع کنم خسرو بهرام چوبین را که در آن محل بر اسب ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و آن شخص با وی در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش زد و او را که از زخم تا قربوس زین رسید و پرویز خندان شد و در میان متانت گشته و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سرهنگ خود را آگر بخ انگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را با دو نیمه بجنگه ساخته بروم برده کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا از ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه از روز از طرفین بساط محاربه را بتمام رنجیده چون شب شد بعضی کینه از لشکر بهرام روی گردان گشته بلشکر پرویز پیوستند و بهرام بطریق انهزام بترکستان رفته در سلک بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که در آن دیار ازوی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بنیرنگ پرویز خاتون خاقان را بر آن داشت که بهرام را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه آن ضعیفه را طلاق داد و واسطة الموضوع لسلوک طریق اله شد **ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت پرویز**

بنمود و بیان بعضی از اشیا که خسرو پرویز بآن از سایر ملوک ممتاز بود فرس

چون خاطر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت و کامرانی نشست بناطوس و سپاه
روم را اموال وافر و اجناس بی قیاس بخشیده رخصت داد و لشکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندوی
و بسطام را بقتل رسانید و چون چهارده سال از مدت سلطنتش در گذشت رومیان با قیصر
غدر کردند و او را با پسرش بناطوس کشتند پسر دیگرش پناه به پرویز برد و خسرو بکین از سر
او لشکر عجم را با لشکر خلوا مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر
فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا قسطنطنیه شتافته در آن
مملکت سپاه فرس خرابی بسیار کردند اما هر چند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان
پسر قیصر را که شاهزاده و خردمند صایب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند بخت و دولت
بکار روانی نشست • و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود پادشاه گردانیدند
و او متشبث بملت مسیح علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نمود و بتضرع و زاری و نکونساری
نماز نیاز از حضرت باری مسئلت مینمود بالاخره تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب
بخواب دید که پرویز را در زنجیرها در گردن پیش او آوردند و با او میگویند بحرب خسرو توجه نمای که
فتح و نصرت نامزد خواهی شد لاجرم هرقل بمحاربه آن طایفه قیام نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار
نفر از جنود عجم بتیغ بیدریغ بگذرانید و دال علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد
غلبهم سیغلبون الایه پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزهائی که لایق بسیاق این مختصر
باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنا بر آن عنان بیان از آن صوب گردانیده بتعداد
بعضی از اسباب تجملی که خسرو را میسر بود قیام مینماید و من الله الاعانة والتایید ارباب اخبار رقم نموده
اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره
در اطراف او بکار برده بودند و دیگر از گوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج
و کواکب سبعه و غیر ذلک بر آن مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و هفت گنج
که یکی از الجمله گنج باد آورد است و قصه این گنج که بی مشقت و رنج بدست امد چنان بود که
نوبتی قیصر اموال بی قیاس در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی
که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز
مقدار طلا دست افشار داشت که بی عمل نار هر چه میخواست از آن میساخت و در حرم سرای
او سه هزار دختر حور الاصل حوراوش و دوازده هزار استر قطار و بیست هزار شتر بختی و نهصد
و شصت زنجیر فیل داشت و اسب شبدیز پرویز که در رفتار بباد بهیش میکمیت مشهور است

وبار

وبار هرگز شیده که برو نظیر آنان بود ملازمت پرویز مینمود و شیرین از رشک حسن وجمالش مذاق جان
ارباب ملاحت تلخ بوده در شبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بر روایتی در بدایت حال بخدمت
یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق
میکرد و روزی انگشتری خود را بوی داد و مخدوم خانه برین حال اطلاع یافته در غضب رفته شیرین
را به یکی از ملازمان خود سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن پریچهره ترحم نموده او را در موضعی انگند که
آب تنگ بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشته در آن
اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور یکی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین
انگشتر را بیکی از نشان داده نزد پرویز فرستاده و از حال خویش اعلام نمود و آن لشکری خبرات غیرت
نهره و انگشتر را بخسرو رسانیده پرویز در حق او انعامات فرموده محفه و کنیزکان و خواجه سرایان
ارسال داشته شیرین را بحشمتی تمام بمداین آورد و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قول
است که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون راقم
حروف را اعتماد بر سخن مورخان بیشتر بود بر آن روایات توقف نمود و بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان
روشن ضمیر صورت این معنی منعکس خواهد بود که اگر چه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو
پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را میسر نشده بود اما دو نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد
که امری از آن صعب تر نتوان بود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد
و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه حضرت سید ولد آدم مکتوبی فرستاده
پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را پاره کرده این بیت نیاورد
بیت در دیوان نامه کردن شکن را ز نامه بلکه نام خویشتن را • و چون خبر سوء ادب
خسرو بسمع اشرف خیر البشر دم الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه
کما مزق کتابی • و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته در سال نهم از هجرت آنکه امرا و ارکان
دولت بواسطه سوء افعال و اعمالی که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش
شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیدند شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر
فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن اباء فرموده بالاخره مهر هرمز نام مردانشاه را که
پدرش بحکم پرویز کشته شده بود بآن کار مامور ساخت و مهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه
بازی گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر کسی که قاتل پدر خود را بکشد ملوم نزاده
باشد آنگاه بسر مردانشاه تکار رشاه را بتمام رسانید و بخدمت شیرویه بازگشت و از
غایت خردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع

قبول جای داد، بعد از دفن پرویز هرمز را بکشت وگفت هرکه کشنده پدر خود را بکشد حرام زاده باشد شیرویه
بن پرویز موسوم بقباد بود وشیرویه لقب اوست وچون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفته تاج خسروانی
بر سر نهاد، در استمالت سپاهی ورعیت کوشید، مبانی عدل وداد را استحکام تمام داد اما از کمال رکاکت
عقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید وبمواصلت شیرین طمع کرده دران باب الحاح ومبالغه از حد
اعتدال درگذرانید وشیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته ببهانه تعزیه خسرو رفت وزهر
تناول کرده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرد خواهر
انش بوران دخت وازرمی دخت با او ملاقات نمودند وزبان بملامتش گشوده گفتند ترا
حرص حکومت بر قتل پدر وپانزده برادر باعث آمد بی شبهه جبار شریر الانتقام ترا بجزای
اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت وشیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریست وافسر از بسیار گریست
سر برداشت وبر زمین زد واز غایت حزن والم بطاعون یا بمرضی دیگر مبتلا شده وفات
یافت مدت عمر شیرویه بیست ودو سال بود وایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت
ماه اما این بیت که پدر کش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز ششمه نپاید دلالت برآن
میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبوده والله اعلم اردشیر بن شیرویه ملقب
بکوچک بود واو در سن هفت سالگی بمقام پدر نشست ویکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را
فیصل میداد وچون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت وبضبط
سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته
اند ولشکر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید ومتصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال
ونیم بود شهریار بعضی از مورخان ازرمی بزخان وبرخی بشهریراز تعبیر کرده اند وصاحب شهنامه
نامش را گراز گفته ومحمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده وبهر تقدیر چون او از خاندان
ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند وسه برادر از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده
در حین سواری بزخم سیف دستان شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند مدت
سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود بوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار
باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاده وبکمال عقل وتدبیر اقارب واجانب را بلطف و
داد نوازان منشمال گردانیده ابواب عدل وانصاف بگشاد واما حقیقت حال آنست که

چو تاج کیان ببوران رسید • شکوهی دران خاندان کس ندید • بیاداران قول سنجیده را •
بخوان نظم سر دو جهان دیده را • شکوهی نماند دران خاندان • که با تخت وافسر از ماکیان •

وبوران دخت چون یکسال ونیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد جمعی

مستوره

مستوره بوران منسوب باوست **جشنسده** بقول زمره از ارباب تاریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز
انتظام داشت وبعضی برانند که او از خاندان ملک نبود ونامش فیروز است وجشنسده لقب
اوست واو بغایت بزرگ سر بود وران وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست
وعقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش باندک روزگاری بسر خواهد
رسید ابن اثیر گوید وکان ملکه اقل من شهرین فقتله الجند لانهم انکروا سیرته وهیچکس زمان ملکش
را زیاده از دو ماه نگفته ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده فرخ بن قباد بن
انوشیروان فرمان فرما شد واین قول مخالف روایت جمهور مورخانست زیرا که در اکثر کتب
متداوله در عقب ذکر جشنسده ازرمی دخت مذکور است والله اعلم **ازرمی دخت بنت پرویز**
عورتی جمیله عاقله وملقبه بعادله بود وباجتهاد ورای خود بنظم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست
که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی میداشت بهوای شنافته عاشق
ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد ازرمی دخت جواب داد که از پادشاهان
شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما دارد باید که در ظلمات شب بفلان موضع
حاضر گردد وان خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر توس بموجب حکم ازرمی دخت سرش
از تن جدا ساخت وچون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشیده بر ملکه
استیلا یافته بعقوبت بی نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت ازرمی دخت بقول طبری شش
ماه بود وبروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال وچهار ماه ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد
از ازرمی دخت شخصی را از نسل اردشیر بابکان بود وموسوم بکسری بن مهرحسیس اکابر فرس بر تخت نشاندند
وچون دیدند که ان خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجزست تعلقش از او ربودند اما اکثر مورخان پس
از ذکر ازرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند فرخ زاد بن خسرو پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بکراز
موسوم بود واز سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که فرخزاد پادشاهی غیر فرخ زاد در روضة
الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انتقال یادگرد بمحلی از آن نوشته شد اعیان عجم تفتیش احوال شاهزاد
گان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین
اوست باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند وچون مدت
یکماه از فرمان فرمائی او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت بقول صاحب مفاتیح
العلوم لقبش مختار بود دیگر پیروز خسرو بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار اورده اند که منجمی
با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد گردد که ملک از وی بیگانگان انتقال نماید
وخسرو از شنیدن این سخن متامل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد

بنابران جمیع اولاد ذکور خود را در سرای باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد و دران ایام شهرت بر شهر
یار بن خسرو استیلا یافته بود نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند
و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنف حجامی وقوف داشت در لباس ذکور به بهانه حجامت کردن
نزد شهریار ارسال داشت و شهریار باوی مباشرت کرد. آن ضعیفه حامله گشت و بعد از انقضاء مدت
حمل ازوی پسری متولد شد. آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت و
تربیت خویش جای داد. چون پنج ساله شد ناگاه چشم خسرو بروی افتاد و پرسید که این
پسر کیست جواب دادند که ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که
پادشاهی که ملک عجم ازو به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود
تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را برزانوی وی دید. قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمد. خسرو
گفت این مشوم را ازین قصر بجای ببر که دیگر چشم من بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از
اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که
در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران دراز کرد دایه یزدجرد او را گریزانیده بجانب اصطخر
برد و شاهزاده دران ملک نشو و نما یافت و بر هر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم
از حال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته او را بمداین طلبیدند و بر تخت سلطنت
متمکن گردانیدند لیکن چون دران اوان سلمانان بممالک ایران در آمده بودند استیلای تمام ایشان را
دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات
روی نمود. دران وقت که سعد بن ابی وقاص بزمان عمر نواحی قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد
رستم فرخ زاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم سه روز متعاقب با سپاه سعد وقاص بمقابله
مقاتله قیام نمود. در روز چهارم کشته گشت یزدجرد در نهاوند ازین شکست خبر یافته از انجا باصفهان
شتافت و ماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توقعی که ازوی داشت ملک هیاطله
یا خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و از انجانب سپاه فراوان متوجه اصفهان
شد و یزدجرد بطرف خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نمود. آن پادشاه بی سر و سامان
بنواحی مرو در آسیای پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را
ضایع زنده نگذاشت. در تاریخ حمزه بن حسین الاصفهانی مذکور است که مدت ملک یزدجرد
بیست سال بود و ازانجمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در
اطراف بحر و بر سرگشته گشته شد. این واقعه در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید
و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید فسبحان الملک الحی الذی لا یزول ملکه

گفتار

گفتار در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت ایشان و یمن و شام فرمان فرمای طوایف انام بوده اند

برطباع انتساب شعاع مستخبران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر
مستفسران آثار طوایف بنی آدم روشن و هویدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه اند
بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان و هر چند سلاطین بنی حمیر از ان دو طبقه دیگر بیشتر و بهتر بوده اند
اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرت خیر البشر صلعم مشکات الشمس والقمر ارتباط دارد نخست
قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نمود والتایید من الله الودود

ذکر ملوک بنی لخم

بثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیدند و بکفران
نعمت اقدام نمودند و بر شیوه نامستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار
خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشانرا بسیل عرم معذب گردانید و آن حادثه سبب اختلال احوال
آن ولایت و موجب جلاء اهالی آن گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق
گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب
بن عبدالله بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعة بن مالک بن زید بن کهلان بن
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نمود و باستظهار
ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت
پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیدی و مدت مملکت مالک بتاریخی که بعد از وی دران بلاد
فرمان فرمای عباد بودند بقول حمزه بن حسین الاصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بر ایشان
و در این اوراق مسطور میگردد بیست و دو تن ازان جماعت بسلطنت رسیدند و در بعض از تواریخ معتبره
مذکور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد
و سلیمه نامی نادانسته تیری بر وی زد و مالک جان بمالک سپرد. بعد از وی پسرش جذیمه متصدی
امر حکومت شد اما بر روایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو بمدتی
زمانی بسر آمد و ملک بجذیمه رسید از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه
و دو سال و سه ماه بود والعلم عندالله **جذیمه بن مالک** بواسطه علت برص او را جذیمه الابرش میخواندند و جذیمه
الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاهی دولتیار و کامکار بود و هیچکس از کلانتران قبایل عرب در
عراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ پذیرفت
و آن بلدان در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت
کرد و در آخر عمر بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته روی بعالم آخرت آورد **ذکر قضیه
که میان جذیمه و زبا در باب تزویج انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید**

در نسخ معتبره مسطورست که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن
المالک بن غنم بن نمارة بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن
وملاحت مسمی بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمه رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بر
بجانب ما روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر این ملتمس را قبول نمود وارسال رسایل
تکرار یافته بالاخره جذیمة الابرش با لشکر فراوان بطرف نصر واتباع او در حرکت امد وچون نزدیک
بان قبیله نزول فرمود ونصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد تدبیری اندیشیده شخصی را
کس جلودار اسبهای جذیمه فرستاد تا دو بت را که معبود او بود بدزدید وصباح بجذیمه پیغام کرد که خدایان
تو بر تو خشم گرفته نزد ما امده اند واگر بعد از این افعال ذمیمه کنند مراجعت نمایی ممکن که باز پیش
تو ایند وجذیمه این سخن را باور نمود گفت سبب امدن من بدین جانب محبت عدی است اگر
او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر دیگر وسایر اجناس نفیسه انچه خواهید نثار
کنم وباز گردم وچون بنی ایاد این سخن را شنیدند بمبالغه بسیار نصر را بران اوردند که عدی
را بملازمت جذیمه فرستاد وملک مقتضی المرام باز گشته او را شراب دار خود گردانید وعدی
وخواهر جذیمه را که رقاش نام داشت بایکدیگر تعلقی پیدا شد عدی در روزی که جذیمه مست
بود زبان بخواستکاری رقاش بگشود وجذیمه سر رضا جنبانید همان ساعت بین آنجا بنیتی
صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود وچون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را بتجویز
ان تزویج ندامت تمام دست داد بقصد قتل عدی کمر بست وعدی فرار بر قرار اختیار کرده
بقوم خود پیوست وبنا برانکه پدرش نصر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت وجمیله
دران قبیله بر عدی عاشق شده روزی در شبی بخانه محبوبه رفته برادران زن بران صورت مطلع
گشتند وبزخم تیری بساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری اورده او را
عمرو نام نهاد وچون عمرو پنج ساله شد او را نزد برادر برد وجذیمه را ملاحت رخسار وتناسب
اعضای عمرو مستحسن نمود بتربیتش اهتمام فرمود وبعد از انکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی
گشت شبی جنی او را بربود ودر بادیه انداخت وعمرو دران بیابان با وحوش انس گرفته در کوه
ودشت میگشت وقریب ده سال هر چند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت وپس از انقضاء
مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل کرد وبا جمعی از کاروانیان باز خورد وحال خود
گفته ایشان با میدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند وملک بسبب تغییر بشره در بدیهه
اول خواهرزاده را نشناخت اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح وسرور بسیار کرده
وباندک زمانی جوهر عمرو بحال اصلی معاودت نمود ودر خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل

عمالقة

عمالقة بود ودر ولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بر جذیمه کشید ودر ان کارزار بقتل رسید وچون گریختگان
معرکه بدار الملک باز گشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسماة بنایله بود واو را بنا بر درایت زبا
می گفتند بپادشاهی برداشتند وزبا چون بر مسند ایالت قرار گرفت با خواهران خود وامرا در باب
کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت در میان انداخت هر گفتند تو بجنگ او بی جذیمه رفتن مناسب
آنست که بطریق مکر وفریب شروع کرد وزبا این سخن را بسمع قبول جای داد بجذیمه پیغام
فرستاد که مملکت بی نهایت تحت تصرف من در امده چنانچه از عهده ضبط ان بیرون نمیتوانم
امد اگر بدین جانب تشریف اوری مرا در مراد او ام خویش را دهی تا این ولایت نیز ترا باشد می
شاید وجذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد وهر چند قصیر بن سعد
لخمی که در سلک نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه
نزدیک بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای اوردند تحف وهدایا
پیشکش کردند وبعرض رسانیدند که فردا الجمیع امرا وجنود برحسب فرموده بلکه بملازمت شتافته
طریقه خدمتکاری بجای خواهند اورد دران شب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در
خلوت طلب نمود وار وغدغه که بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرمود وپرسید که تدبیر این کار چیست
قصیر گفت که فردا که سپاه زبا بخدمت رسند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه
ازین فرزین بند نجات ممکنست واگر همچنان سوار گرد ترا فرو گیرند بی شبهه قصد ان دارند که
باندا اختن فیل ثقیل ذات خجسته صفات ترا انجا نه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بر
نه منوال باشد بکدام منصوبه جان ازین مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه سپاه از اطراف
وجوانب تو در ایند حیله انست که اسب عصا را طلب نموده بران سوار شوی وبسوی ملک خود
تاخته تا بلده انبار در هیچ منزل قرار نگیری وعصا نام اسبی است که دران وقت در میان تمامی
قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار با وی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز
دیگر جذیمه ازان منزل کوچ کرد چون نزدیک ببلده زبا رسید سپاه بلا انتها از اطراف وجوانبش
در امدند وجذیمه قصد گریز کرد عصا را طلب داشت نواب زبا که صفت ان اسب را شنیده
بودند او را از رکوب ان منع نمودند وکیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان باز پس کشید
وعصا را از اخور سالار جذیمه ستانده بروی سوار گشت وان اسب باد رفتار او را ازان
غرقاب بساحل نجات رسانید ودر انروز قصیر سه فرسنگ مسافت طی نمود بوقت غروب
افتاب بقریه ببرج منزل گزید وهمانزمان عصا سقط شد بعد از ان قریه را برج العصا
گفتند وچون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داد همراه ایشان

بهار گاه زبا شتافت وچشم زبا که بروی افتاد پرسید که بچه کار آمده جذیمه جواب داد که موی این
عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کنند آنگاه فصادی طلبید فرمود تا بر دو دست جذیمه را
قصد کرد وطشتی نهاد تا خون جذیمه در انجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت
از خون جذیمه پر شد واندکی از سر بیرون رفت زبا گفت لا یضیعوا دم الملك فان دم الملك لا
یضیع جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله واین کلمه اخر سخنی بود که جذیمه بان تکلم نمود ومثل گشت
وزبا ان خونها را تمام در بینه از طشت برگرفت وخشک ساخته در صندوق نهاد ومحافظت
کرد ومیگفت این خون در عوض خون پدر منست بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امراء لشکر
ان از متفرق بعد متفرقه شدند زمره دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند وطایفه عمرو بن
عبد الجن را که از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودند ونزدیک بان رسید که بین الجانبین
مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرد واز سر
مخالفت درگذشت وممالک جذیمه بتمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت **اول کسی که** اول کسی
است از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاد روی بضبط امور ممالک اورد ونخستین پادشاهی
است که همت بر تعمیر حیره مصروف داشته ان بلده را پای تخت کرد وعمرو در ایام پادشاهی
بتدبیر قصیر بر زبا مستولی گردید وولایت جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو
النجم خضیبی صد وشش سال بود وبروایت محمد بن جریر الطبری صد وبیست سال **ذکر**
ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی وبیان گرفتار شدن در تاریخ طبری مسطور است که چون
زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت ودانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود را از وی
باز خواهد طلبید زیرا که وی را ان کاهنه باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت وبدان
واسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود زبا در ایام از غایت اضطراب نقاشی را با انعام واحسان
فراوان ممنون گردانید وبحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر
او رساند وان نقاش بعد از انکه مدت یکسال دران بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره
عمرو را بصحیفه منیر چنانچه می باید مصور ساخته ان صورت را بر کاغذی کشید ونزد زبا رسانید
وزبا پیوسته دران صورت نگاه کردی ودر محافظت خود از صورتی که در امانه تقدیر مصور
بود لوازم اهتمام بجای اوردی القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار گرفت ومهام دولت
جهت استقامت پذیرفت با قیصر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید
قیصر گفت اگر تو بینی مرا برهنه تا زیانه بر پشت من زنی ورخصت فرمایی که چند گاهی
بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که ان مکاره در دست تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول

ان

از قبول ان امر ابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود وقصیر بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا
در باب تخلص جذیمه بتقصیر متهم گردانید وبدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام تا بقیه ایام
زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت
قصیر مقصور گردانید وپس از چندگاه که قصیر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد واعتقاد تمام پیدا شد
وتیر تدبیر او بهدف مراد میرسد در روزی که زبا جامه را تعریف می نمود بعرض رسانید که امثال
این اجناس در عراق بسیار است وچون مهم من از ان گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت
اگر ملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید بطریق تجار بولایت عراق امد شد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت
می اورم وسلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره میرسانم وزبا ان مدعا را قبول فرموده
مبلغی سیم وزر بقصیر داد وی بعراق آمده وبخریدن اجناس پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نموده و
کیفیت حیله که اندیشیده بود باو در میان نهاد وگفت چون چند نوبت امد شد نمایم تو با مردان
کار در بجای قماش بغرایر درآورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل
کنی وچون قصیر از نفایس اجناس انچه لایق میدانست فراهم اورد مراجعت فرموده ان تنسوقات را
نزد زبا برد وچنین ظاهر نمود که درین سفر فایده تمام در انچه مالا کلام بحصول پیوست وبقول طبری
قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت وآمد کرد ونوبت چهارم از زبا هزار شتر برد وسپرد تا بعراق
شتافته اقمشه وامتعه بجزیره آورد وقصیر ببهانه انکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار رنج فرمود
تا هزار جفت غراره از موی بافتند وبروایت محمد بن السلب او اول کسی است که غراره اختراع
نمود وچون قصیر ان شتران وغرارها را بحیره رسانید شبی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح وبقولی
با دو هزار بغرارها در آورده وبر شتران بار کرد وطبل مراجعت فرو کوفت ودر اثنای راه بشب
تا رایشان را از بار فرود آورده طعام میداد وروز باز بار کرده مسافت می پیمود تا بدار الملک
زبا در آمد وهمان شب عمرو بن عدی را با یکی از پهلوانان بسر راه نقبی که زبا جهت روز گریز
ترتیب داده بود برده نشاند وخود با بقیه ان لشکر نزدیک بصباح خروج کرده بیکناگاه دست
بقتل وغارت بر آورد وزبا دریای بلا را بخود محیط دیده بشریعت دوید وعمرو را انجا یافته بنابر
مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت وخواری زهر که در نگین داشت بمکید وگفت بیدی
لا بید ک وهمان لحظه از پای در آمده فوت شد وممالک جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفت
وباقی ماندگان ملکه باوی بیعت کردند وعمرو ان ولایت را بمعتمدان کاردان سپرد وبجانب
دار الملک خود باز گردید وبقیه ایام زندگانی را بعیش وکامرانی بگذرانید **امرء القیس بن عمرو بن**
عمرو بن عدی بعد از فوت پدر مدت صد وچهار ده سال افسر فرمانروایی بر سر نهاد وپس از فوت

وی پسرش عمرو تا یام متمام شد، شصت سال ابواب عدل و داد برگشاد، و چون او نیز از دار ملال ره
انتقال نمود و اندکی فترتی با قبال بنی لخم راه یافته بالاخره امرء القیس بن عمرو متصدی امر حکومت گشت و بیست
و یکسال و سه ماه بر مسند فرمان فرمایی متمکن بود، درگذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق
و سدیر است مالک تاج و سریر شد، زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و چون نعمان بنابر
سببی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک ملک و مال داده سر در بیابان نهاد ولدش
منذر مدبر امور ملک شد و هشت سال و نه ماه بدولت و اقبال گذرانید، بعد از و نعمانش
که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت
کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود انگاه
ابو یعفر بن علقمة الذهلی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم اقبال برافراشت و بعد از وی امرء
القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت بقا بجای فنا داد پسرش
منذر که مشهور بمنذر بن ماء السما بود پادشاه شد و ماء السما کنایت از مادر منذر است
که از غایت صفای رخسار و نظافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر
مزدک ظهور نمود چنانچه سابقا مسطور شد قباد بن فیروز با و ایمان آورد و بدان سبب اختلال ره
باحوال ملک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند ازینها
مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بروی مستولی گشت و منذر
از وی فرار نمود، بعد از انکه انوشیروان بانتظام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السما را نوبتی
دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود
عمرو بن منذر بن ماء السما بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود و بعد
از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از ایالتش درگذشت بر دست
شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت انگاه فنسر بن نارس یکسال بایالت گذرانید و پس
از وی منذر بن منذر بن ماء السما چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید و بعد از و پسرش نعمان
بیست و دو سال پای بر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بسببی بقتل آورد و بعد از آن ولایت
را به ایاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتمشیت اساس
ایالت پرداخت زادویه بن ماهیان بن مهر بنداد الهمدانی در آن مملکت متمکن امر جهانبانی
شد و مدت سال پادشاهی نمود، پس از وی منذر بن نعمان بن المنذر که در میان جمهور
اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین
بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بحیطهٔ تصرف خالد بن الولید در آمد و تلک الایام

مز

نداولها بین الناس

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند

در زمان ملوک طوایف که اعراب
دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلای وطن اختیار کردند در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان
بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که آن را غسان میگفتند فرود آمدند، از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابران
ایشان را غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که مسمی به نسطورس بود بحکومت
بلاد شام قیام می نمود و بتقدیر ملک قدیر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاد و هم
بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی براه گریز
نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزه بن حسن اصفهانی از جماعت ره
سی و دو تن افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته میشود پانصد و چهل و شش سال حکومت
در آن خاندان بود و نخستین کسی که از ایشان رایت حکومت برافراشت جفنه نام داشت و هو ابن
عمرو بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسبت به نسطورس در طریق اطاعت
سلوک نمود، مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنج سال پادشاهی کرد
و چون او روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد انگاه حارث بن
ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت
گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید و شهر بلقا را دار الملک
ساخت انگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال پای بر سلطنت برداشت پس برادرش نعمان پانزده
سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد انگاه
برادر دیگرش جبله سی و چهار سال بکامرانی بسر برد بعد از آن برادر دیگر ایهم بن حارث سه سال
پادشاهی کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر
حکومت مشغول بود انگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی
از مواضع آن را سوخته و بدین سبب ملقب بالمحرق شد سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس
از وی برادرش نعمان الاصغر یکسال افسر اقبال بر سر نهاد پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت
قیام نمود انگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و صفین را مسکن خود ساخت
و بعد از و نعمان ابن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث
ابن ایهم بیست و دو سال و پنج ماه مالک تاج و دیهیم بود انگاه نعمان بن حارث هژده سال پادشاهی
نمود و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه
سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت انگاه برادرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت تمکن
داشت و بعد از وی پسرش حارث شانزده سال سلطنت کرد انگاه جبلة بن حارث هفده سال

و یکماه فرمان فرمای نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست
و یکسال و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد از وی ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و
هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر مدت سه سال و دو
ماه بر دیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبلة سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد
و بعد از وی زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود و پس
برادر دیگرش عمرو بن جبلة ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود آنگاه برادرزاده اش
جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از جبلة بن ایهم بن حارث
مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله از ملوک غسانی بود و در زمان خلافت
عمر بن الخطاب بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه بیگناهی را مشتی
زد و عمر بقصاص فرمان داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد ذکر
ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهادند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل
نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر هود پیغمبر بود ام و ابن قحطان باتفاق
اکثر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و تجارت مشغول گردید و او را حق سبحانه
پنج اولاد امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آنجمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان
بود و بقول اصح اول کسی که بلغت عرب تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن تمام از نسل
قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد
عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابر آنکه اول کسی که در جهان رسم سبی
در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند سبا مدتها سال باستصواب قوم و قبیله
خویش متصدی امر ایالت گشت و او سه پسر داشت کهلان و حمیر و بعد از انتقال سبا از
دار فنا کهلان تا بمقام پدر رسید ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان اند و پس از فوت او
برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن
بوده اند بادی پیوندد و بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام
مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد و یکی از ایشان
در مدینه سبا و دیگری در بلده حضرموت پادشاه گشت و مدتها حال یمنیان بر منوال گذران
بود تا حارث رایش خروج نموده همه اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را
تابع شدند بنابر آن حارث به تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهی است که او را
تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی

سطور است که

مسطور است که او را رایش بجهت آن می گفتند که بسیار عطا بود و عطا را بلغت حمیر رایش گویند
و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلادی که برایشه موسوم شد احداث نموده
و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان دولت او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اقل صد
و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر
ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند
بنابرین بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد سال بود افریقس بن ابرهه چون
متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه
موسوم گردانید و افریقس بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف
صد و چهل سال سلطنت و اقبال بگذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار
جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس چون او در زمان پدر خود لشکر بجانب بلاد نسناس برد و
بعض از ایشان را اسیر کرد و بیمن آورد و مردم از آنجماعت که روی ایشان در سینه ایشان بود ترسیدند
العبد را باین ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود
چنانچه باتفاق اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست
و پنج سال گفته اند هداد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بر وی قرار یافت و مدت
هشتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعض از مورخان دختر هداد بود و برخی او را
در سلک خواهران هداد انتظام داده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد
بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان درآمد ناشر بن عمرو بن شراحیل برابطه
کثرت انعام به ینعم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن
بامر سلطنت قیام نمود ابو کرب شمر بن افریقس بن ابرهه بن حارث الرایش بسبب استیلاء
مرض رعشه به یرعش یا رعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و
بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش
با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور
نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخته در برابر آن شهری دیگر احداث
کرد و ترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی قریه شمر و اعراب شمر کند را معرب گردانیده آن
شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف
مشار الیه مشعر بآنست که تبع اصغر بعد از الباس کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما شمر
را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مامور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را

بنا نمود و مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزهٔ اصفهانی سی و هفت
سال بود والعلم عند الله **ابو مالک بن شمر یرعش** بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه
سال پادشاهی کرد و در بعضی از کتب مسطورست که ابو مالک در اواخر ایام دولت
خود لشکر بجانب بلاد شمال کشید و تا ظلمات رفته از انجا عنان عزیمت بصوب عالم اخرت معطوف
گردانید و امرا و ارکان دولت او بجانب یمن مراجعت کردند و دلدار شخصی را که موسوم باقرن بود
بپادشاهی برداشتند **اقرن بن ابو مالک** ملقب به تبع ثانی بود و معاصر بهمن بن اسفندیار و بعضی از
مورخان نامش را عمرو نوشته اند و مدت ملکش را بنجاه و سه سال گفته اند **ذو جیشان بن الاقرن**
با دارا بن دارا و اسکندر معاصر و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود **ابو کرب بن تبع الاقرن**
سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد **ابو کرب اسعد بن ملکی کرب** به تبع اوسط ملقب
بود و او بشدت قهر و غضب انصاف داشت بنابران یمنیان پسرش حسان را بسلطنت بر
داشته اسعد را بقتل آوردند **حسان بن تبع الاوسط** چون بر سریر پادشاهی نشست ابواب عدل و احسان
بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید . و کمر انتقام بر میان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را
بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه
و خلاف ارتفاع یافت . و بدان واسطه حسان لشکر بیمامه کشید و در ان ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست
چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از ان مردم که در کشتن پدرش دخل
داشتند از وی متوهم شده بر پادشاهی برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند
ذکر فتنهٔ یمامه در تاریخ طبری مسطورست که در زمان پادشاهی حسان در دیار یمامه قبیلهٔ
طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند توطن داشتند و بزمان جذیمة الابرش یکی از رؤسای
طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت . و این عملوق پیوسته بتمهید
بساط ظلم و طغیان قیام می نمود . و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع می نمود چنانچه حکم کرد که
هیچ دختر را قبل از انکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم در ولایت یمامه ناله و نفیر
صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن غفار که از جملهٔ کلانتران قبیلهٔ
جدیس بود جمعی از مردم جلد را در مخالفت ان ظالم با خود متفق گردانید در روزی او را با بعضی از
مهتران طسم بهانهٔ ضیافت بخانه برده باتفاق الجماعت که در کمین گاه نشانده بود تیغ خلاف
از غلاف بر کشیدند و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحهٔ روزگار محو کردند و نهایت جلادت
بجای آوردند و انگاه شخصی از طسمیان رباح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را
تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثناء راه رباح معروض

داشت

داشت که مرا در میان قبیلهٔ جدیس خواهری است زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبهٔ ایست که از سه روزه
راه […] احوال […] باید و بپیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمنی متوجه
ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب انست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا از توجه پادشاه آگاه نتواند
ساخت تا بیک ناگاه بر سران قبیله رسیده و دست در گردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت دانست
بتقدیم باید رسانید انگاه بفرمود تا سلاح هر یک از لشکر با یک شاخ درخت از جنگلی که در راه بود بر کنند و بر دست
گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس
را گفت که درختان بنظر من در می اید که بصورت مردم متوجه اینجانب شده اند ایشان جواب دادند
که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی و روز دیگر باز زرقا اعمال
نظر بجای آورده قوم را گفت که همچنان این درختان بطرف ما می آیند و از عقب ایشان سواران
مینمایند و چون بپردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان پوشیده بود این سخن را نیز باور نکردند و روز
دیگر ناگهان حسان بر سر ایشان رسیده و دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بر آورد و زرقا
گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت ترا باین مرتبه رسانیده جواب داد که هرگز نمک
نخوردم و شبی بجا از انکه سرمه در چشم کشم خواب نکردم و تبع از کمال قساوت قلب فرمود که
دیدهٔ زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در ان چشم و چشمخانه نگاه کرد دید که عروق ان بسبب
سرمه سیاه گشته و سرمه با ان رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت
کردن دقیقه نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن برافراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی
یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و ان سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع
یافت و بتیغ جذیمه مغلوب و منهزم شده تبع آیین فتح و ظفر بیمن شتافته **ذکر عمرو بن تبع الاوسط**
حمزة ابن حسین اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار دیار یمن اشتمال
داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی
نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطورست که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی صعب مبتلا
گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نمیتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آوردند و بخاک سپردند
ذکر عبد کلال پدرش را مثوب بن ذی جرات (?) میگفتند و بقولی نامش عبد و نام پدرش کلاب
بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی ایمان آورد اما از بیم
زوال ملک این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود **تبع الاصغر حسان**
بن تبع الاوسط او آخرین تبابعهٔ یمن بود چه بعد از وی اختلال باحوال حکام ان مملکت راه یافته هیچ یک
از ملوک را تبع نگفتند و تبع الاصغر مدت هفتاد و هشت سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید

وبروایت ابوالفتح ناصر بن محمد بن الحصیبی صاحب معارف محمد بن احمد الطبری که تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه
مبارکه رسید بنا دعا توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه را دیبا اسم تشریف انتساب پوشانید
اما روایت اکثر اهل سیر درین باب انست که تبعی که این سعادت او را مساعدت نمود موسوم بحمیر بن
وردع بود وایضا انچه در معارف و تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با انچه در روضة الدرر
در اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر تخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام انشاء الله بوضوح خواهد
پیوست انشاء الله ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را و توجه او بطرف مدینه و سبب ایمان
اوردن او به بعثت حضرت رسالت از سیاق کلام طبری در معارف نزد مولف چنان بوضوح پیوسته که چون
تبع اسعد خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر
سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و دران سفر بمدینه طیبه رسید و یکی از اولاد خود را که موسوم
بغیلان بود بحکومت تعیین نمود و از انجا کوچ کرده بعد از طی اندکی مسافت شنود که مردم یثرب
از کمال بی باکی شاهزاده را بقتل رسانیده اند و ساکنان ان خجسته مکان درانزمان در سلک یهود
انتظام داشتند و ایشان در زمان بختنصر از بیت المقدس جلا شده بدانجا امده بودند القصه چون
تبع از جسارت انجماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع نواحی مدینه را
مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع اغاز محاصره نمود مدتی حال برین منوال جاری بود و دران
اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ میپرداختند و شب نوازها بعسکر تبع روان میساختند و
پادشاه یمن از مشاهده این حالت در بحر حیرت افتاده بنوعی تمام اهتمامی که درباب محاصره مینمود
را نایافت در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام
فرصت عرضه داشتند که تا غایت هیچ کس از ملوک بر تخریب این مدینه کریمه قدرت نیافته اند بلکه هر کس
این معنی بخاطر گذرانیده پس از انقضاء اندک زمانی به بلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر اخر
الزمان خواهد بود و محمد نام درین سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار موثر افتاده تبع ترک محاصره
داده کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از
بنی هذیل که میدانستند که هر کس قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و اجل گرفتار اید از کمال عداوت
نزد تبع امده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا
غایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک تخریب ان خانه پردازد دربار اشتباه از احوال بدست
در اید و تبع را قوت طمع در حرکت امده نیت تخریب بیت الله کرد و در همان روز دستها و پایهای او شل
شد و سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده از سبب ان عارضه سوال نمود ایشان جواب
دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب امری نامناسب نموده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر او گماشت

وتبع کیفیت حال بزبان راستی در میان اورده کعب و اسد او را تحذیر ان نیت ترغیب نمودند بادشاه یمن خاطر بران
قرار داد که چون از ان رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه بپوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل
یافت و تبع دران باب قصیده گفت که یک بیتش انست بیت ما کنت احسب ان بیتا طاهرا
لله فی بطحاء مکه یعبد و چون بمکه رسید منت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای اورد و
متلبس بلباس ملت موسوی گردید انگاه متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم یمن حمیر او را استقبال نمودند و
معروض داشتند که چون تو ترک دین ابا و اجداد خویش کردی دیگر ما با تو نسبت طریق اطاعت مسلوک
نمیداریم و ترا درین مملکت نمیگذاریم تبع گفت بیایید تا باتشی التجا نمایم و حقیقت هر ملت که ظاهر شود باتفاق
این کیش را قبول فرمایم بیان این سخن انکه در انزمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد
بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و اتشی از انجا بیرون امده خصمی را که بر باطل بود
میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه منکران بحکم اتش راضی شدند و با بتان
خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند و بدستور معهود اتشی عظیم از غار بیرون امد اصنام را خاکستر
ساخت بنابر ان سایر یمنیان دین موسوی را بپذیرفتند و نوبتی دیگر در سلک تبع سمت انتظام
گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب انست که تبعی که موسوم بود بحمیر بن وردع نخست بمکه
رسید و بواسطه عارضه که مذکور شد البته قیمتی در بیت الله پوشانید انگاه بمدینه طیبه شتافته و دران
ایام چهار صد نفر از کسانی از اکابر عظام و علماء کرام هم صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند بشرف شمول
یهودی با چهار صد نفر از کسان از انجماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب نموده دانستند که ان مقام سرای
هجرت حضرت خیر الانام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیاء از ان سرزمین بهشت برین انتقال
خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن دران دیار قرار دادند به نیت انکه اگر ظهور انحضرت در ایام حیات
ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی
فایز گردد انگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را
بر حقیقت نبی که گرد اینها وجه راحقیقت سخنان ایشان بتحقیق انجامید خواست که بنفس نفیس
نیز در مدینه اقامت نماید تا از ان دولت کبری بی نصیب نماند اما کثرت لشکر او را از ان عزیمت
مانع امده نامه در قلم اورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق بنبوت جناب رسالت
پناهی و ان مکتوب مرغوب را بسامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که بسعادت خدمت
ان بلند مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان استانش رسانی و الا باولاد خود سپارده منشی
وصیت بجای ار که بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر خیر البشر
رسد و تبع بعد از فراغ ازین سلسله متهمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن اورده

وساهول با تبع باهم انجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم جهان فانی است از پدران به پسران انتقال
می یافت تا با بوایوب انصاری رضه که بیست و یکم پسر ساهول بود رسید و ابوایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر
انور خیر البشر رسانید و سرنوشت بر زمان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع در درج
الدرر مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه هم بمدت هزار و پنجاه و سه سال سمت وقوع پذیرفت
و آن روز باز بنابر اخبار اخبار مستطر راس مسکن انس یثرب انس وجن در میان ساکنان یثرب بصفت
اشتهار گرفت **نظم** پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال ٭ تبع ورا ز روی یقین بودن تو بود ٭ ساهول
راز سعی جمال تو مرد در چشم ٭ ایلیجا در مقام زاغنت می غنود بر ضمایر افتاب اشراق ناظران این اوراق
پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تاخر و کمیت زمان سلطنت
ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصا در ذکر حکامی که بعد از این مذکور خواهند شد
چنانچه هر یک از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه و لاحقه تبابعه را بر وجهی در مؤلف خویش
ایراد نموده که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست
که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده نمایند حمل بر تعدد روایات فرمایند نه بر تقصیر
این حقیر والعلم عند الله **ذکر سلطنت ربیعة بن مضر الحمیری** روایت بعضی از ارباب اخبار آن است که
بعد از فوت تبع ربیعة بن نصر با استظهار که گذشت تبع بر مملکت یمن استیلا یافت و صدمه لوای ابهت سر تبع
گردانید بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود که جذیمه
الابرش او را شراب را خود ساخت و بهنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را باو در سلک ازدواج کشید
چنانچه شرح این حکایت سابقاً مرقوم کلک بیان گشت و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اذان نامداران
تبع متقدم ذکر کرده و ربیعه باتفاق مورخین در ایام حکومت شبی خوابی عجیب دید و آن واقعه سبب هدایت
او اقبال او گردید ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست **حکایت خواب ربیعة بن نصر بر روایت**
صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعة بن
نصر در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه
آنکه او را بسخن ایشان اعتماد حاصل شود اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر را بران قیاس نماید
ابتداء جماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر آن تقریر کنید جواب دادند که باین صورت قدرت
نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده و زبان بتهدید کاهنان گشاد یکی از ایشان گفت که
پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از عهده جواب این سؤال بیرون
آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داد و چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست
با سطیح خلوت نمود از زمانه الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت حممة خرجت من ظلمة

ظلمة

ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که انگشتی سیاه از تاریکی سایه بیرون
آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری از آن خورد
و بروایتی گفت که هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن تقریر نمای
سطیح گفت تعبیر آنست که از بنی حبشه کسی بیاید و این مملکت را مسخر نماید ملک بر زبان آورد که این
واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد که قضیه مذکوره بعد از انقضاء دولت
تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد پیوست بعد ربیعه سؤال کرد که ملک بر حبشه مستدام اهل خواهد
بود یا نه سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم
بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند و زمان زمامی یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت
آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف بانقراض زمان این ولایت مشتعل
پیغمبری پاک شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد و تا روز
قیامت حکومت روزی بود که خلق اولین را جمع سازند و نیکوکاران با دانش گرد از خویش بهشت
و بدکرداران سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده سطیح را سوگند داد سطیح
گفت سوگند میخورم به سرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه
سطیح را تکمیل کرد و شق را طلب نموده و شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده
و نقصان بیان نمود و ربیعه بر شعور من که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سؤال
و جواب آمد و بنابر آن قبل از زمان از خواب غفلت بیدار گشته بنبوت احمد مختار صلعم و آله الاخیار
و بوقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد پوشیده نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضة
الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهوره خواب مذکور بر نهج مسطور بربیعة بن النضر منسوبست
و در روضة الاحباب عوض ربیعة بن نضر نضر بن ربیعه مکتوب والعلم عند الله العلام الغیوب
ذکر سطیح و شق چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت
دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که
سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و قیل هو ربیعة بن عمرو بن ذئب و باتفاق مورخان
در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه
اش بود و چون او سطحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت سطیح هر گاه و هر گاه در غضب
رفتی پر باد شدی بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده
بمجالس میبردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور خفیه خبر دهد بسان مشک پر دوغ
می جنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از معنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر الخفیات با موسی

استغراق سیم سرد، بود مرا بر مغیبات مطلع میگردانند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی ساکن
جابیه بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی
پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف ادمی بود زیرا که
یک دست و یک پا داشت و در بعضی از کتب بنظر در امده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه زوجه
عمرو بن عامر ماء السماء بود آن دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهان ایشان انداخته
گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد و بعد از آن بلحظه طریفه وفات یافته هم سطیح و شق
در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده بران متصور نبود والعلم عند الله **مرثد بن عبد کلال** . بروایت حمزه
اصفهانی برادر مادری تبع اصغر بود و مدت چهل و یک سال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت
شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت را از تعبیران بوضوح انجامید **گفتار در بیان**
خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیرا بطریق اشاره بعضی از ارباب تیقظ و انتباه در بشارت بعثت حضرت
رسالت پناه علیه من الصلوات مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان
در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن واقعه برخود بلرزید و چون بیدار گشت
کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر تقارب خوف با مادر خود که از فن کهانت نصیبی داشت شمه از
پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیران خواب سلسله سخن بمیان اورد و مادر از خواب پسر عاجز گشته
گفت کاهنان بلاد عرب را جمع نمود. مرثد جمع ساخت و از آن امر مبهم استعلام نمود و جماعه کهنه باتفاق گفتند
دانستند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیران بیرون می امدیم اما چون کیفیت واقعه بالکل فراموش
گشته ما از جواب این سوال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشوده ماند. روزی جهت تشحیذ
خاطر بصید و شکار اقدام نمود و اهویی بنظرش در امد بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسپ بطرف
او برانگیخته چندان از عقب او تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت
آفتاب سست و بیتاب شد، سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد در این اثنا دو سه خانه
دید که نزدیک بغاری ساخته بودند و بدانجانب توجه نمود. بعد از وصول عجوزه از آن خانه بیرون
امد و گفت لحظه فرود ای و ابواب اسایش بر روی خود بگشای ع که بنده، بنده، تو خانه بنده
خانه تست و مرثد عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاد و
بخواب رفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر که رخسارش از پیش
رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالیمقام هیچ
آرزوی طعام داری مرثد عبد کلال از استماع این مقال که متضمن مهر و عطوفت او بود اندیشناک شد زیرا که
تنها بود و ترسید که در آن صحرا آسیبی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه

عالیجاه هیچ اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت و اختر طالع دشمنت در حضیض
نحوست بعد از آن طعامی پیش اورد و مرثد عبد کلال بأکل آن مبادرت نمود. از نام دختر سوال کرد جواب
داد که نام من عفیرا است مرثد گفت ای کسی که تو دار الملک خطاب کردی مرا میشناسی عفیرا گفت ای مرکز دایره
عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش
بحصول نه پیوست مرثد گفت از آن واقعه ترا هیچ خبر هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آن واقعه و تعبیرش
اطلاع تمام هست و مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری بیان کن عفیرا بر زبان
اورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی پیدا شد و بطرف آسمان رفت و از آن اتشها
چند درخشید و دری از آن میان بیرون می امد بعد از آن جوی ابی در غایت صفا مشاهده فرمودی و از
شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خواند و میگفت هر کس ازین آب بر سبیل راستی و عدالت خورد
سیراب گردد و آنکه زیاده بر آب نهر و بظلم مرتکب اشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش اید مرثد
فرمود که صورت واقعه مرا راست تقریر نمودی اکنون در تعبیران شروع فرمای عفیرا گفت گردباد را
کنایت از ملوکی است و دوری و آتش اشارت بخلاف روزگار ایشان و جوی آب نمودار مشرب
مسرت بخش ملت بیضا و آنکس که خلایق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمان که ظهور نماید و مردم
را بشرب دین متین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از
تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسر چشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود
و بآن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از
اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار سوال کرد. عفیرا آنچه ازین باب معلوم
داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاد، قصد
کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگاری من بجا نیست ه
غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور انگاه مرثد ممنوع شد، از سر آن مدعی درگذشت ه
و علی الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی
در وقت زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام پسر خود ولیعه نهاد و ولیعه بن مرثد ارکان ملکش
سی و هفت سال مشید بود ابرهة بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال
پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکعب بن سبا الاصغر الحمیری میپیوست
و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک یمن بر بنی عدنان انتقال
خواهد یافت لاجرم نسبت بان قبیله انعام و احسان فراوان کرد صباح صباح بن ابرهه بعد از فوت پدر
پانزده سال روی بضبط مملکت اورد و در روایتی آنست که بعد از انقضای ایام اقبال صباح صبح دولت

حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید و بیم و مدت مملکتش به پنجاه و هفت سال رسید. ذو شناتر پس
از حسان بقول بعضی از مورخان زمام مهام یمنیان را بقبضه تصرف در آورد و از خاندان مملکت نبود و در
ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در اظهار مراسم ظلم و جور دقیقه
دمی از خود تقصیر را رخنه نمیداد و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسری میشنید
فی الحال او را طلبیدی و از وی بهرمند گشتی و از پسری که بیش از او زنده موسوم بزرعه بود و ملقب بذو نواس و چون زرعه
میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی در میان سبت یا در ساق موزه نهاد. و بعد از ملاقات با ذو
شناتر که بقول الطبری موسوم بود بلخنیعه بن عالم اظهار ملایمت کرد. و او را بوصال خویش امیدوار ساخت
و پس از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آن کارد را برکشید. بضربات متعاقب روح خبیث خنیعه را از
جسد جدا گردانید مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود **ذکر سلطنت ذو نواس که
موسوم بود بزرعه** بعضی از مورخان برانند که پدر ذو نواس شراحیل بن عمرو بود و برخی گفته اند که هو زرعة
بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد شمس بن
الغوث بن حدار بن قطن بن عریب بن حارث الرایش بن قیس بن یعفر بن سبا الاصغر بن حمیر بن
سبا. و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد حبلی تبع الاوسط بوده، و برادر حسان
که او را تبع الاصغر خوانند القصه چون ذو نواس اساس حیات خنیعه بن عالم را منهدم ساخت گردانید خود را یوسف
نام نهاد، باتفاق اعیان زمن بر مسند سلطنت یمن متمکن گردید و او شریک اصحاب الاخدود بود و مدت
بیست سال پادشاهی نمود و اکثر مورخان برانند که ذو نواس در سلک امت موسی هم انتظام داشت
تمامی اهالی یمن در زمان دولت او بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم تحمل کرد. آن ملت را پذیرفتند
اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذو نواس تابع شریعت موسوی نبود.
بلکه بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف ننمود. والعلم عند الله **حکایت اشتعال آتش عصیان ذو نواس و جان
سپردن او در آب از غایت خوف و هراس** فضلای سخن شناس علمای خود اقتباس در مؤلفات خود
آورده اند که یکی از ماهران سحر که اساس وزارت ذو نواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض
ملک یمن رسانید که ضعف شیخوخت در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا گشته مناسب
آنکه کسی که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن بسپاری تا این فن را بر وی تعلیم دهم و ذو نواس
عبدالله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبدالله بتعلیم سحر اشتغال نموده در
روزی که از منزل خود نزد آن ساحر میرفت در اثنای راه آواز مناجات راهبی بگوشش رسید
بجهت شنیدن آن آواز بصومعه راهب برد. راهب عبدالله را بملت عیسوی دعوت کرد و عبدالله
علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت می یافت پنهان از ساحر بملازمت راهب می شتافت

تا

تا کار او بجایی رسید که مستجاب الدعوة شد در خلال آن احوال دابه عظیمه بر سر راهی آمده مردم را از آمد شد مانع
گشت و عبدالله بدانجا رسید، سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوستتر است این دابه
را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بجانب آن دابه انداخت. فی الحال بمرد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه
عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه را باز گفت راهب بزبان آورد که عنقریب تو بدست
اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که مرا بدین دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکور عبدالله نام مشهور
گشته بیماران جهت شفا از امراض بدو رجوع میکردند و شربت صحت می چشیدند و یکی از جلسای ذو نواس
که جهان بین او از حلیه بینایی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده
او بحالت اصلی معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی که دیده تو روشن
گردد بخدای تعالی ایمان آور آن شخص کلمه توحید بر زبان راند، فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن
ساخت و او بملازمت ذو نواس شتافته چون نظر پادشاه بر وی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب
گفت که پروردگار من. ذو نواس گفت که پروردگار تو غیر من هست آن عزیز گفت پروردگار من و تو خداوند
جبار است سبحانه و تعالی. ذو نواس از شنیدن این سخن در غضب رفته او را چندان تعذیب نمود که حال عبدالله را
تقریر نمود و آن ظالم عبدالله را گرفته بعد از قال و قیل او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب
را بر زبان آورد و ذو نواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا تکلیف نمود و راهب از این معنی ابا
کرد. ذو نواس فرمود تا آن عزیز را پاره پاره ساختند و جلیس خود را نیز بدین منوال کشته عبدالله
را گفت باز گرد از دینی که داری عبدالله بسخن او التفات ننمود و ذو نواس او را به بعضی از ملازمان
خود سپرد و گفت این شخص را بقله فلان جبل ببرید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید چون
الجماعت با عبدالله بقله آن کوه رسیدند بدعای عبدالله جبل در حرکت آمد، مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبدالله
نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر آن بدختر او را مصحوب جمعی از نوکران خود بدریا فرستاد که غریق بحر فنا
گردانید بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاد، عبدالله نوبت دیگر بنظر ذو نواس آمد و آن جبار ستمکار
حیران گشته عبدالله گفت تو مرا بقتل نمیتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل نمایی و چون ذو نواس
پرسید که چه می باید کرد جواب داد که مردم را در میدانی جمع ساز و مرا بر دار کن و تیری از ترکش
من برآور و آن را بکمان پیوسته بگوی باسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی
و ذو نواس بر حسب فرموده بتقدیم رسانید، آن تیر بشقیقه عبدالله رسید و عبدالله دست خود بر
برزخم نهاد، برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب
الغلام و این حدیث را آن سر دفتر اهل ظلام شنید، فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند و هر کس
از ملت عیسوی رجوع ننمود با آتش بیداد سوختند، آورده اند که در آن اوان که نیران طغیان آن قوده

اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره
را شفقت مادری دامن گیر شد قصد کرد که از دین برگردد و با آتش در نیاید در آن حین آن طفل بسخن در
آمده گفت یا امه اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع این سخن قوی دل گشته با آتش در آمد و بروایتی
که متون الاخبار از آن اخبار مینماید تا د و بچون آتش را بر سر دیگر رانید بسلامت از جانب دیگر بیرون
رفت چنانچه کسی او را ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت
علیه السلام بالکمل التفضیل هفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده
آنست که در زمان دولت ذونواس ابنای نجران که شهریست در موصل و جزیره حرب پادشاه یکی
از متابعان ملت عیسی هم از طریق بت پرستی انحراف نموده باتباع دین قویم و صراط مستقیم در آمده بود
و این خبر بسمع ذونواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام مینمود او را در آن آتش انداخت و بر هر
تقدیر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر ایشان ناطق است کنایت از ذونواس و اتباع او بود والاخدود
الشق المستطیل فی الارض و جمع آن اخادید و در کیفیت واقعه ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز
وارد و بافته که از مطالعه کتب مبسوطه اطلاع بران وقوع می یابد نقلست که در زمان خلافت عمر بن الخطاب
شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بجای نشسته و دست بر زخمی که بر سر
داشت نهاده و چون آن شخص دستش را از سر برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از جنبا باز آمده
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از
مطالعه آن رقعه دانستند که آن جوان عبدالله بن تامر است که بر دست ذونواس بقتل رسیده و
بطریقه سنت بتکفین و تدفین او اشارت نمودند القصه چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن
عیسویان دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت قیصر که متابعت ملت مسیحا مینمود از این خبر یافت و آتش
عصبیت در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذو
نواس شود و ملک حبشه اریاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس
طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنا راه بدریا
یا بی رسیده از غایت خوف و خشیت اسب در آب راند و شعله حیاتش فرو نشست و شخصی که
او را در چون میکشتند روزی چند تا یم مقام ذونواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم
شد و بطرف دریا گریخته از عقب ذونواس شتافت بعد از فرار ذو جدن بدریا و اریاط حبشی
بصنعا یمن در آمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که
در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت باریاط آغاز مخالفت کرد و لشکر فراهم
آورده متوجه صنعا شد و اریاط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان

خود را

خود را عتوده نام در کمینگاه نشاند و بجنگ رفت و اریاط را بمبارزت خواند و اریاط که در نهایت شجاعت بود این
حالت را غنیمت شمرده نزدیک بابرهه آمد و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابرو و بینی او شکافته شد و در آن
وقت عتوده از عقب آن پهلوان در آمده بیک ضرب حربه اریاط را از پشت زین بر زمین انداخت
و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت **ذکر حکومت ابرهة بن الصباح** ابرهه بنابر زخمی که از اریاط
بر سر و بینی او رسیده بود ملقب باشرم گشت و ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی
قیام نمود و خبر قتل اریاط را نجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک
یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی
بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره
خاک و پیشکشهای پادشاهانه و عریضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار و مبنی بر فرمانبرداری و نیاز
بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک
را جهت آن ارسال داشتم که پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی سر ابرهه را بدست گرفته پای مبارک
بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول
فرمود و سوگند خود را راست کرده مملکت یمن را بر ابرهه مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال
در آن مملکت رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات خود بعزم تخریب خانه کعبه
لشکر بصوب حرم محترم کشید و مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک اسفل
گردید **ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب الفیل بزخم حجاره سجیل** علما و ارباب التحصیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم
در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مفارقت اخوات و مهاجرت خلان اختیار
کرده بصوب حرم محترم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه کنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف
آن گشته دیگر میل بزیارت بیت الله ننمایند ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از انجاز
از نجاشی بنا تجاشی معماران یمن و مهندسان زمین را جمع فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال تکلف و رفعت
ساختند و سقف و جدار از انواع نقوش غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه را
قلیس نام نهاد و اخبار زمان را بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهت نظر حصول مثوبت و برخی
از برای تماشای خانه پر زیب و زینت از اقطار امصار متوجه صنعا گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان
ام القری از شنیع در تاب شدند شخصی از بنی کنانه که بروایتی مسمی بنفیل بود از طریق عصبیت بصنعا
خرامید و خدام قلیس را از نیت خبثی در آن کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را
بنجاست بیندود و در پس در منتظر نشسته الباب بنشست و سدنه خانه بوقت سحر که در گشادند نفیل کنانی

مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جسته تا زمان وصول تبار خویش در راه هیچ مکانی قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه
صباح از رایحهٔ این خبر متأثر شد دانست که این فعل بوالعجب نتیجهٔ طبیعت و حسب لاجرم سوگندان
بر زبان آورد که همگی رفته خانهٔ کعبه را ویران کرداند و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده
صورت حال پیغام داد و فیل سفیدی که موسوم بمحمود بود و سبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول مقصد
و مقصود مطلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با هشت فیل دیگر همراه نمود
چون سپاه روانه ساخت و ابرهه با پهلوانان فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن
بقصد تخریب خانهٔ ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت
و تاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند و از آن جمله دویست شتر عبد المطلب را که جد بزرگوار
سید ابرار بنابر دند و ابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی مکه رسید حناطهٔ حمیری را نزد قریش فرستاد
و پیغام داد که من بجهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانهٔ کعبه است
و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته
باشند مهتر ایشان را همراه بیاور حناطه بمکه رفته و ادای رسالت نمود قریش را بمصالحه راغب یافت
لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی بود انوار و
جاهت و سروری از ناصیهٔ میمونش لامع و آثار جلالت و مهتری از بشرهٔ همایونش ساطع و ابرهه از
اینسانی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه‌ای از عظم شان و قدم خاندان او شنیده بود بنابر آن ابرهه
بتعظیم عبد المطلب از تخت فرود آمد بر بساط نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون لغت یکدیگر
نا فهمیدند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبد المطلب
طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی و شرف
قریشیان بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده‌ام که آنرا ویران سازم و تو از آن باب هیچ نمیگویی و شتری
چند را که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد میجویی این صورت از چو تویی غریب یافت عبد
المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی کفایت مینماید و من صاحب
شتران خویشتنم بنابر آن از آن سخن میگویم و ابرهه برد شتران حکم نمود عبد المطلب مراجعت
فرمود و اهل حرم را از شر آن اراذل و انذال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبد المطلب تنها بمسجد
الحرام رفته حلقهٔ در خانه را بر گرفت و لحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت
و هلاکت مخالفان از آن حضرت مسألت کرد و آنگاه روی بقلهٔ کوه حرا که بعض از اکابر قریش آنجا بودند آورد روز
دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سواد سپاه زنگ بر زبر گردون نیلی رنگ بر آمد ابرهه
بقصد تخریب خانهٔ کعبه سپاه حبشه را آراسته برگهای ملون بر پشت فیلان انداخت و فیل محمود را بر سایر

افیال

افیال تقدیم نمود و در مقدمه روان ساخت و خود نیز متعاقب در حرکت آمد و بعد از طی اندک مسافتی محمود قوایم
ستونیم مانند خود را بسان کوه بیستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند
بجانب بیت الله الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد
شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال فراشتوک
گردن نهایی آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیدا شد هر یک را سنگی منقوش از گل در پای بزرگتر از نخودی
در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر حجاره نام بیچاره که هلاک او را بزخم آن سنگ رقم
زده بودند بخامهٔ تقدیر قلمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران
کردند بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف جبار با بیضه بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره رسید
از طرف مقابل بدر آمد و غیر از فیل محمود سایر افیال و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از آن
فرزین بدجا رفته بکنار آمده رخ بجانب حبشه آورد تا خود را از خانهٔ شهمات بفضای نجات رساند و در راه
مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن
گرفت نجاشی از شنودن آن خبر غریب غریق بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت اساسش
ابرهه میشد در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ سجیل را بر آن سر ضلیل اهل
تضلیل انداخت و ابرهه فی الحال از پای در آمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده‌اند که در آن صباح
که اصحاب قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از
اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان شد که البته آن طایفه را در راه لاجرم خواستند که بالجمله بجانب
معسکر ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را التحریص نمود و خود ببهانهٔ استکشاف اخبار بلشکرگاه اعدا رفت
بکمال قدرت الهی را بعین الیقین دید آنچه از نقود و جواهر بنظرش در آمد در موضع مناسب مدفون
گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعهٔ عظمی اعلام کرد و الجماعة بدان جانب شتافته متروکات
حبشه را بغارت تقسیم نمودند **یکسوم بن ابرهه** بعد از فوت حدوث حادثهٔ مذکور در یمن پادشاه
شد و بقول طبری چهار سال باقبال بگذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان سلطنت یکسوم را هفده سال
و برخی نوزده سال گفته‌اند **مسروق ابن ابرهه** پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده
سال پادشاهی کرد و در معرکهٔ سیف بن ذی یزن بزخم تیر وهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر می
یابد **حکایت لشکر کشیدن سیف ابن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن**
در تاریخ مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود که کنیتش ابو مره
و نسبش به تبابعه می‌پیوست و آن بزرگ نژاد عیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذو یزن
میگفتند و ذو یزن را زنی بود از احفاد علقمة المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذو یزن پسری

آورده که آثار دولت و اقبال از بشره او لایح گشت و این پسر مسمی بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون ده ساله
شد ابرهه صباح خبر صباحت رخسار و ملاحت دیدار مادر او را شنید و ذویزن را طلبید و گفت دست ازین
زن باز دار و الا ترا بقتل رسانم و ذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از ابدا
پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر بر تباعد طراح
و تباین کیش و ملت در باب امداد ذویزن طریق تامل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذویزن در
هوا چنین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذویزن در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع
نموده و از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه انوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده
بود طلبید تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه
بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کس در زندان بود بیرون آورده شد و بر مردی
کار دیده هشتاد ساله وهرز نام را بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی
یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد
تن گفته اند و چون آن لشکر بر حسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند
و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از نیچه
جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل
هم بر بیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل
بر مرگ نهاده با پنج هزار تن از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و روز قتال مسروق
یاقوت یمانی بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جوهر افتاده
ناوکی دلدوز در خانه کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر تیغ تیز جهار بپر
در آشیانه دماغ پر غرور پادشاه همی جای گرفت و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه
سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر دشمن را بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر گردانیدند و سیف
بعد از مشاهده چنین فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر شاکر گردانیده رخصت مراجعت
داد و بجهت نوشیروان تحفه لایقه و هدایای رایقه فرستاد ذکر نشستن سیف ابن ذی یزن بر مسند
سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن ببعثت نبی آخر الزمان
در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته چون سیف بن یزن بر دشمن
ظفر یافته بدار الملک یمن آمد قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرت نشان شبیه و نظیر آن عمارت رفعت
ارتفاع بلند بنیان نبود محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و این خبر در اقطار امصار شایع شد اشراف
اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از جمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم

و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان شتافتند
و در روزی که بسیاری از اکابر و اشراف ازین دست ادب در کمر زده بپایه خدمت در پیش تخت ایستاده
بودند بار یافتند و در آن انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن بعبارتی ادا کرد و دوست و دشمن
زبان تحسین بر گشاده و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت آن بزرگ حسب و نسب علو نسبش سوال
فرموده چون شنید جان عالمش را بحلیه محاسن آراسته دید و از مراسم الطاف پادشاهانه درباره
او مبذول داشته بنابر آنکه سیف بن یزن عیسوی مذهب بود و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت
ظهور خاتم الانبیا است و گمان برد که آن صدر بارگاه اصطفا از اولاد عبد المطلب خواهد بود
و بعد از آن صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوت عبد المطلب را طلبید
ما فی الضمیر خود را باو در میان نهاد و بعضی از علامات آن مولود عالیجناب محمود شرح داد و عبد المطلب بعد از
استماع این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام
شده که از عالم دیگر انتقال نموده و پسری همایون اثر یادگار گذاشته محمد نام که بزبان الهام
بیان پادشاه عالمیان چو این حکایت انتها سیف عبد المطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هر یک از
قریشیان را که همراه بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر
و صد شتر سرافراز ساخته و موازی آنچه مجموع ایشان را داده بود بعبد المطلب عنایت فرموده
همه را در استکمال مقتضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا بیست سال از سلطنت سیف
در گذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را در اشکاری در میان گرفتند و بقتل رسانیدند
و چون این خبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید و وهرز
بحزم و داد ملقب بود و او بعد از قتل سیف در زمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل
حبشه بسیار را بتیغ کین بگذرانید و چون چهار سال سروری کرد روی بعالم آورد و هرزبان بن وهرز
بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالک ممالک یمن شد و در وقت حکومت او نوشیروان
بجهان جاودان انتقال نمود و هرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرد و پسرش طلیسجان بحکم هرمز بن
کسری تا ایام تمام شد و چون او نیز نماند ولدش بن خسرو در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد و بروایتی آنکه
بعد از فوت وهرز طلیسجان حاکم یمن شد انتهی شخصی که مسمی بود بخرزاد و آنگاه گشت بس نوشجان
نامی رایت ایالت برافراشت و بعد از وی هرزاد پادشاه شد و چون او نیز نماند حکومت آن مملکت
بخرخسره رسید و بهر تقدیر پس از چندگاه که خرخسره سروری بر سر نهاد هرمز از وی رنجیده رقم
عزل بر صحیفه احوالش کشید باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان بنبوت حضرت رسالت
پناه ایمان آورده مؤمن و موحد از جهان انتقال کرد و آنگاه داد و به که خواهرزاده باذان بود وایفاء متابعت

ملت حضرت خاتم علیه السلام پیوسته در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت
میکرد بقتل رسانیدند و بعد از فوت داذویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا منتقل گردید چنانچه در جزو
چهارم ازین مجلد مجمل ازین وقایع در رشته تحریر سمت انتظام خواهد یافت و در ضمن حکایات اینها
پس تو اهتمام بذکر اسامی حکام و ولاة آن دیار خواهد یافت و چون بفیض فضل الهی بمیامن عنایت بیحد
ثامن نامی کلیات حالات ملوک عجم و عرب سمت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم
ازین صفحات فصاحت صفات صفت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین قلم بلاغت آیین در ترتیب
جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی و اجتهاد خواهد
گشود غ بحمد الله که شد برغم حاسد • مرتب جزو ثانی زین مقاصد • مبین شد طریق شهریاران
بتخت پادشاهی کامکاران • بالفاظی چو آب زندگانی • در و ظاهر جواهر از معانی • عبارا تی
منقح از زبان • روایاتی مصحح از مفاسد • بباشد گر نبود این گوهر پاک • طراز گوش هوش
اهل ادراک • جواهر بهتر از عقد جواهر • شود منظور اصحاب مفاخر • به بیند رشش بچشم دلنوازی
بکبیر نظرش بدست چاره سازی • کنون وقتست گر کلک سخن گوی • بسوی ذکر پیغمبر نهد روی
بگوید شمه از حال خاتم • شفیع زمره اولاد آدم • در دوازه فضل حق باد اکبر • بر و بر آل او تا روز
محشر

جزو سیم از مجلد اول در بیان شمه از سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم و آله الی یوم المحشر

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الامین • وجعله خاتما لاحکام النبوة وکان آدم بین الماء
والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین صلوات زاکیة متوالیة الی یوم الدین اما بعد بر طباع سپهر ارتفاع
مستخبران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع مستحفظان مناقب مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب
نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین
مجلدات صحت تزیین و مؤلفات فصاحت آیین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر محتوی
گنجایش بیان جمیع تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصه موجودات ندارد لاجرم
خامه شکسته رالت بتحریر شمه از کلیات بدایع و وقایع اختصار مینماید و صحایف این اوراق را به
تحریر صحاح اخبار احمد مختار علیه السلام وآله الاخیار می آراید بطریقه اجمال نه بر طریق تفصیل والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابو القاسم محمد الامین
صلی الله علیه وسلم
و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر یا مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه ائمه علم سیر و کافه علماء فن خبر اتفاق

دارند که

دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بهمین ترتیب است که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و
و از اسمعیل تا آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین اشخاص و ضبط اسامی زمره که میان الحضرة
و آدم علیه السلام واسطه بوده اند روایت صحیح مروی نیست و از منقولست که هر وقت ذکر نسب عالی
خویش میفرمود تا بعدنان میرسید عنان بیان باز میکشید و میفرمود که کذب النسابون الی ما فوق عدنان
مخفی نماند که جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث و آدم در سلک اجداد عظام خیر
الانام علیه السلام بوده اند انتظار روز قیام القصه در آن اوقات که برادران تباشیر صبح وجود ابو البشر
از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت افزای عالم قدس بجانب
قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره ظاهره بیضا یعنی نور مبرور حضرت خاتم الانبیا را
از فضل بحرش در رحم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد
بیت • نور آن آفتاب اقتدار • ز نورش جهان الباس جود • ز جود رشش شید اساس جود
و آن نور جلای از آدم صفی بتوسط • حوا بشیث نبی منتقل شد و همچنین از اصلاب آبا بارحام امهات
نقل میکرد تا بنوح و هم باصل گشت و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم
دم طلوع فرمود و از آنجا بجبهه همایون اسمعیل تحویل کرد و بدستان آن عطیه عظمی از اصلاب آبا بوساطت امهات
بر سبیل طریقه مناکحت شرعیه انتقال مینمود تا نوبت بعدنان رسید عدنان را دو پسر بود عک و معد اما نور پیغمبر
محمد علیه السلام من الازل الی الابد بمعد انتقال نمود و معد ابو قضاعه کنیت داشت و چنانچه در روضة الاحباب مسطور است
ابو قضاعه را چهار پسر بود و از آنجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است
و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی جشم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار را پنج پسر
داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او باتفاق فریقین یعنی علماء مذهب
علیه امامیه مجتهدان روشن شبیه متابعت ملت ابراهیم علیه التحیه مینمود و بنی قیس عیلان از تخم
مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود
و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس اول از تبیه حضرت خیر البریه را صلی الله علیه وسلم
در وقت ادراج از صلب خود می شنود و بنی خزاعه و بنی رباح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس
از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آنجهت مدرکه
میگفتند که نوبتی از عقب دو گوش دویده از آنرا گرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت
خیر البریه به خزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر
بود انتقال فرمود و بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از کنانه به پسرش نضر که قریش
عبارت از دست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اولا و اوایل ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابی

ابا النبی الاربا رحمه الله در کشف الغمه آورده است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و در روضة الاحباب مذکورست که چون آن دابه بزرگترین دواب بحری است و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش ماخوذ است از تقرش که بمعنی کسب است و چون نضر متعلقان خود را جهت اکتساب اموال تجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک و از وی بپسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیدة بن الجراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب علیه السلام ملحق میشود و نور نبوی از فهر به غالب و از وی بپسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید بسبب او در نسب با حضرت رسول الله علیه السلام اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد بود اما مرة بجهت حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمرة می پیوندد و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحة بن عبید الله و خالد بن الولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول الله مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عجم و عرب لاحق اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب بپسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطورست که زید را بجهت آن قصی لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله قضاعه که تا مکه بعید بود منزل گزید و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخوانند و دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضاً قصی واضع سقایه و منصب حجابت خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول علیه السلام شریک اند و قصی سه پسر داشت عبد مناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و بعضی با او عبد الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر البطحا میگفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی محمد بن ادریس الشافعی است و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دو برادر را بتیغ شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا این قضیه را شنید گفت همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این تطیر بوقوع انجامید چنانکه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت و بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ثرید بمردم میداد بنا بر آن ملقب بهاشم گشت زیرا که هاشم عبارت از شکستن نان است

درکاسه

درکاسه جهت ثرید را اول کسیست که عرب را بدین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار علیه السلام در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را [illegible] چهار پسر بخشیده اند که پدر مادر امیر المومنین علی است علیه السلام و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پدری حضرت مصطفوی بجناب مرتضوی است و در روضة الاحباب مسطورست که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است و از سایر پسران او فرزند نماند و غره صبح زندگانی هاشم بروایت اصح در غزه شام بشام ممات مبدل گشت والله اعلم

بعظم شأن و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع آن قوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و همیشه را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در روضة الصفا مسطورست که چون عبد المطلب متولد شد • موی های سفید بر سر داشت بنا بر آن بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است بعضی از اعاظم در مولفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را در حباله نکاح جای داد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش خبر یافته بمدینه شتافت و شیبة الحمد را بر شتر ردیف خود کرده آینده بجانب مکه بازگشت و چون هاشم جامه های نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب میپرسید که این کیست جواب میداد که عبد من است بنا بر آن اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب ابن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش درآمد و منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه میکوشیدند و هرگاه این قوم را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین علیه السلام که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من الله الاعانة والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن

اهتمام جد سید چنانچه در ضمن تحریر احوال ابراهیم بر سبیل اجمال مرقوم قلم اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت بی غایت چشمه زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهل یمن بودند شد هر کجا چشمه بود شیرین • مردم و مرغ و مور گرد آیند • و تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت

منکه و تولیه کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرموده آن منصب
بر اسن اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو که
بوجهی جد پدر مادرش بود تا ایام متمام گشت و اولاد ثابت را که اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت
خویش جای داد و در آنزمان رئیس قوم قنطور که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام
خلاف آمده مضاض او را بقتل رسانید بر روایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی
بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمانروائی می
نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر
حکومت با ایشان خصومت میننمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل م بمثابه رسید که زمین حرم را
گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم
نموده دست تصرف به نذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان باهل حرم بلکه بمسافر
و مقیم رسیدن گرفت بنابر آن بنوبکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل م با فوجی دیگر از
شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که ما قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه
حقوق قرابت در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آبا و خود را
بافعال سیئه متبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را که
بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد رها گذاشته بهر طرف خواهید توجه نمائید و الا آماده
قتال و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه
طبل رحیل کوفته عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت
حجر الاسود را از رکن خانه برکندند و در صورت چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم
ناپدید گشت تا زمان عبدالمطلب بن هاشم چشمه حیوان از مردم چشم مختفی بود و چون نوبت دیگر
بار رسید که لب تشنگان بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبدالمطلب
در خواب بحفر بئر زمزم مامور شد و در کرت سیم بسبب علاماتی که یاد می‌کنند دانست که چاه زمزم
قریب بموضع دو صنم قریش است که اسامی آنها اساف و نایله نام بود و روز دیگر عبدالمطلب با حارث
که در آنزمان غیر از وی پسری نداشت بر آن محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال
نمود قریش بپای ممانعت پیش آمده سخن ایشان بقبول مقتاد و از آنروز عبدالمطلب نذر کرد که اگر وهاب
بیمنت مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد ده پسر کرامت شود یکی
از آنجمله را مانند جد خویش ابراهیم م قربان کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین
حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائی که جهت قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست در آمد و چون چشم

قریش بر آن جواهر افتاده باز بتقدیم خصومت پیش رفته از آن اشیاء چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم
بر قرعه قرار یافته عبدالمطلب اموال را دو قسم ساخت آهوها را قسمی و اسلحه را قسمی انتخاب بنام خانه کعبه و عبد
المطلب و قریش قرعه زدند آهوها بنام خانه و اسلحه متعلق بعبدالمطلب شد و پس از آن دو آهو
نصیب قریش گشت و عبدالمطلب جهت زیب و زینت آهوها را از در خانه در آویخت و انها را
اغراق کعبه می‌گفتند و اسلحه را فروخته و بعض اندوختها بمحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزاله
مدتی در خانه حرم بنت زینت بود تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهو را
دزدیده بتجار فروختند و وجه آنرا باسباب مجالس صرف داشتند قریب یکماه این صورت نهان ماند و
بالاخره عباس بن عبدالمطلب از آن حال مطلع شده کیفیت واقعه را بسمع قریش رسانید و ایشان معاشر
اثر آن رفته بحکم آن جماعت مناسب تأدیب کردند و نیز نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبه
احاد بمرتبه عشرات رسید خاطر بر ایفای آن نذر قرار داد که بانجاز نذری که کرده بود قیام نماید و در میان
اولاد عبدالمطلب بنذر تقیه خود قرعه زده اتفاقا قرعه بنام عبدالله بر آمد و عبدالمطلب تا بعد ذبح
عبدالله شده خویشان مادری عبدالله و از آنها مضاد آن عزیمت منع نمودند و عبدالمطلب صورت
واقعه را بکاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبدالمطلب
جواب داد که ده شتر سجاح گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا
شتر ده ده زیاده میکن و قرعه میزن تا وقتیکه قرعه بنام شتر افتد و عبدالمطلب بر موجب عمل نموده
چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبدالله مثل اسمعیل از ذبح نجات یافته عبد
المطلب صد شتر در راه خدا نحر کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبد
المطلب را سیزده پسر بود و بعضی زیاده بر سیزده و بعضی کمتر گفته اند و اسامی ایشان بر روایت
اول اینست حارث ۱ ابوطالب ۲ زبیر ۳ حمزه ۴ ابولهب ۵ غیداق ۶ مقوم ۷ ضرار ۸
عباس ۹ قثم ۱۰ عبدالکعبه ۱۱ حجل ۱۲ عبدالله ۱۳ و بروایت ثانی عبدالکعبه و مقوم عبارت
از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب
نبوده اند در روضة الصفا مذکور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره
و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در سال فتح مکه مسلمان
شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه
و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون آیت حمالة الحطب فی جیدها
حبل من مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان
او را حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهداء حمزه از یک مادر متولد شده بود و ضرار

بنظم اشعار بسیار اشتغال نمود و اورا فرزند نبود و تدبیر نیز در زمرهٔ شعرا انتظام داشت و چون شمهٔ از حال ابوطالب
و حمزه و عباس در ضمن حکایات اینه بهمت گزارش خواهد یافت خامهٔ مشکین نام از غیب تکرار اندیشیده درین مقام
تعرض باحوال ایشان نمود اما بنات عبد المطلب شش تن بودند و اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه
بیضا بره امیمه اروی در روضة الاحباب مذکورست که از جملهٔ این شش دختر عبد المطلب صفیه
باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و در اسلام عاتکه
و اروی مختلف فیه است و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و از جمله
عبد الله و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بودند و هی فاطمه
بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بر روایتی هشتاد سال و بقولی صد و بیست
بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت پناه است بکمالات گفتار و محاسن کردار در جمال بغایت به
و بکمال بنهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ اختر نبوت خیر البشر
از بشرهٔ مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسرهٔ همایونش ساطع
از کمالش عقل در بیع و تاب   ز جمالش رشک برده آفتاب   و در آن اوقات علما و احبار یهود بمسامع
مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال
عبد الله آن بود که جبهٔ صوف سفید یحیی بن زکریا را علیه السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب
آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید و در شب
ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفهٔ پاک از صلب پدر برحم مادر
منتقل شود نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون یهودان اشتعال یافته هفتاد کس یا نود تن از یهود شام
بقصد عبد الله بجانب مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده زهرآلود روی آوردند
و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب در آن صحرا بکار مشغول بود چون آن صورت
را مشاهده نمود خواست که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار
بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند و آن گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند
شمعی که ز نور ایزد افروخته شد   از هر دم افسرده فرو ننشیند   و وهب بعد از مشاهدهٔ این حال خاطر بر آن
قرار داد که مخدره که در پردهٔ عفت داشت و مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون
بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحهٔ خویش در میان نهاد و بره این رای را مستصوب شمرد و بعض
از نسوان قریش را رسیده ساخت تا مدعا ایشان را بعرض عبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب این
ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطورست در شب عرفه که لیلة الجمعة بود
بشعب ابوطالب عقد مناکحت میان آن برجیس برج سیادت و زهرهٔ اوج طهارت واقع شد و صورت

زفاف

زفاف هم در آن شب روی نمود و اشتغال نطفهٔ مطهره دست داد و بنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ
حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق او زمانی بفراغت بر بستر استراحت نمی‌غنودند این سور در مکه سبب
ماتمها شد چه بر روایتی قریب بدویست تن از آن نسوان پری‌پیکر بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی
تسلیم قابض ارواح نمودند   جان شیرین که نه مقبول چو تو جانانی بود   که بجای بازماند هر گرانجانی بود
و در آن ایام از بنات کرام فاطمه دختری خثعمیه بنسب و نام جمیله بود ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته
و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که حضرت خاتم
الانبیاء از صلب یکی از ابنای عبد المطلب در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر عبد الله افتاد و
بنابر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن
درّ گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد بسر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظهٔ با من
در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه پیکر بستانی   بی‌طراز تو کار بسامان آید   در کمال
سخن خوب تو چه نقصان آید عبد الله جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر بغیر پدر
بعد از استجازه از پدر نزد تو بعهد خویش آرم پس عبد الله از وی در گذشته بخانهٔ آمنه رفته در آن شب
آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نمود گفت بر سر سخن خود هستی یا نه و فاطمه
نظر بر آن عبد الله انداخته از اثر سطور پیشتر نور آن نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا
کار خود کرده است متغیر شد و بر زبان آورد که وسیلهٔ رغبت این دل مهجور بجانب تو آن
نور بود که حالا از بشرهٔ تو دور مانده   چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم   پس عبد الله را بوجود
حضرت رسالت پناه بشارت داد و سر خویش گرفت و پوشیده نماند که طایفهٔ این حکایت را بفاطمه
شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقة بن نوفل و لمعی بلیلی عدویه نسبت کرده‌اند و در روضة الاحباب
سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه می‌تواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره
خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل کرده و چنانچه در کشف الغمه
و بعض دیگر از کتب علمای امه نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیدهٔ زمرهٔ
آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه علیه السلام بدو سال عبد الله از عالم انتقال نمود و بعض گفته
اند که آن صورت قبل از تولد آنحضرت وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول الله هفت ماهه بود که پدرش
فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله در سرایی که آن را دار النابغه می‌گفتند مدفون
گشت مدت عمر عزیزش بر روایتی بیست و پنج سال بود   ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت
ماب علیه السلام الی یوم المآب   کنیت همایون رسول مهیمن بیچون علیه السلام
ابو القاسم است زیرا که اسم بزرگتر آنحضرت قاسم بوده و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را

بنام وی بخشیدن قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه ص را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اولاد آدم است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است و از الجمله آنچه در قران مجید بذکران ناطق است اینست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رؤف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین یا رس طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین وارد و یافته بر نهج است ضحوک مشفح حمیاطا احید ماذ ماذ مختار روح الحق مقیم السنه مقدس و از الاحبابین و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور گشته بر نهج است ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمة نبی التوبه نبی الملاحم رحمت مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم بوشنید منمانند که اکثر اسامی مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر انها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب ص بسیار است و بعض از الجمله اینست که مسطور میگردد صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوه صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیله سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروه وثقی نجم ثاقب

ذکر بعض از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت علیه السلام در اطراف عالم

از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقول است که دران شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بران قضیه وقوف یافته صورت واقعه را بیکدیگر بپیغام کردند و در مشرق و مغرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور باهم در تکلم آمده گفتند نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعض از کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام بر روی سکون سرنگون بودند و تخت ملوک روی الارض سرنگون گشته در انروز قدرت سخن گفتن نیافتند و از آمنه مرویست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حبلی بر من ظاهر نشد و هم انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم والیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بگوی که بدانکه پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این سخن حمل من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل من کسی پیش من آمد گفت بگوی که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن کوشکهای بصری شام بنظرم در آمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علمای فن سیر نه ماه بوده و عبد الله و آمنه را غیر از آنحضرت فرزندی تولد ننموده و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاده معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدت مدید آب دران وادی کسی ندیده بود و هم دران شب کسری بطاق

کسری

کسری که جهت آن در ساحت یکی بچگس ساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان ترسان گشته روزی با خواص و ندیمان خود دران باب گفت و شنود مینمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فرو مردن آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب بخواب دیدم که شتران تند اسبان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و بر پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخنان زیاده شد و از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه کسری نزد نعمان بن المنذر نامه فرستاده پیغام داد که کسی پیش ما فرست که از عهده جواب بعض از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهر زاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خال وی بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبد المسیح بیتی بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع مینماید مهتر یمن یا بخود رفته است ای فاضل یمن که از جمله خویشان توام از پی استفسار امری عظیم که همه در آن متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر بر آورده کلمه چند مسجع که در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه مملکت بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بانجام رسانید روز نامه حیاتش بانجام انجامید و عبد المسیح بمداین باز گشته آنچه شنوده بود بمعرض کسری رسانید انوشیروان شادمان شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگر آنست که هر بتی بر روی زمین بود بر روی در افتاد و ابلیس محجوب و محبوس گشت حسان بن ثابت روایت کند که یهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که طلع اللیلة نجم احمد و من در آن زمان هفت ساله بودم و چون حضرت رسول الله صلعم بمدینه تشریف آورد تاریخ آن شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد و در کشف الغمه مسطور است که یهودی که در آن شب متبرک ستاره آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچ کس را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبد الله بن عبد المطلب را فرزندی در وجود

امر باجهود التماس کرد که او را بوی نماید و ملتمس او مبذول افتاد حضرت رسول را علیه السلام در قماط حریر از خانه
بیرون آوردند و بوی نمودند و یهودی بر عینین خواجه کونین نظر انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام
مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون ترشح از مشام هوا این صورت منجر شد
امان بخشیدند گشادند یهودی بحال خود آمد گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید چرا که این پیغمبر السیف
است و هلاک شما بر دست او است و نبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق
گشته این سخن اشتهار یافت عثمان ابن العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت
من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه و چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد
دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عباد رخت
قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت چنانکه بغیر
از نور هیچ چیز محسوس نمیشد و عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نمود که گفت من در آن شب
قابله آمنه بودم و چون رسول الله علیه السلام بر دست من آمد شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک
و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم در روضة الاحباب
مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی از ملائکه را بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمودند و
او را از چشم جنیان واست مینمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی
عظیم شنیدم که از آن ترسیدم آنگاه جناح مرغ سفیدی تماس سینه من گشته بدان واسطه آن خوف زایل
گشت آنگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده اند که پنداشتم که شربتیست چون برداشتم و بیاشامیدم
شربتی بود در غایت حلاوت و از آن جهت مرا حضور و اطمینان تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن
شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد و دیدم سه
علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد فی الحال
بسجود رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده من گشت که ابر پاره سفید از آسمان
نازل شد و او را از نظرم غایب ساخت و آوازی آمد که او را باماکن ببرید و بمولد ابراهیم نماید
و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلید ها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت
را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نازل شد و او را در ربود و ندائی که محمد را در اطراف زمین بگردانید
و صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال
یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی داریم و پس از لحظه او را باز یافتم که حریر
پاره سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در
بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه تن بر من ظاهر گشته در کمال حسن

وجمال

وجمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید و در کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار
گوشه داشت و بر هر گوشه لولوی سفید نشانده بودند و گوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله
هر کدام را خواهی فرا گیر و محمد دست در میان طشت نهاد از غیب ندا رسید که وی کعبه را اختیار نمود
و مالک قبله و مسکن او گردانیدیم و شخصی سیم حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت
نشاندند از آن ابریق نقره آب بروی ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در آن حریر
پاره بپیچید و مهری که گوییا از مشک اذفر بود بروی نشاند بعد از آن صاحب آن پاره ساعتی وی را در زیر
جناح خود در آورد و پس از آن بیرون آورد و در گوشش سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم
آنگاه میان دو چشمش را ببوسید و گفت بشارت ترا ای محمد که علم جمیع پیغمبران ترا ارزانی داشتند و با تو
مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و بروایت ابن عباس رض
آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شریف آن دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب
در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول میبود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام
ابراهیم را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت که الله اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا
از پلیدی اصنام پاک ساخت و بزبان بگوشش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحاب
رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت
وغوایت بر شناسی هدایت خواهد آورد القصه عبدالمطلب از شنیدن این سخنان از غایت بهجت شتافته
و امور غریبه مشاهده کرده متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد و آمنه بآواز ضعیف جواب
داد عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره من منشق گردد و آمنه تعجیل
در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکند آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که
آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب
گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه جواب داد که حالا تو او را نتوانی دید چه شخصی او را در طشتی از
زمرد سبز نشسته گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس منما عبدالمطلب گفت او را بنظر من
رسان والا ترا با خود را هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را
ببین و عبدالمطلب تیغ بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر می
آمد و قصد او نمود و گفت باز گرد که تا جمیع ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید و لرزه
بر اعضای عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را از این حالت اعلام دهد
و چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب بر جمال جهان آرای
آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور آن سرور را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بجا آ

اورده برجبرئیل کفت که بیت اوش اینست شعر الحمد لله الذی اعطانی • هذا الغلام الطیب الاردان • انگاه حضرت
رسالت پناه را بنزد امنه باز برده در محافظتش رغبت بی نهایت کرد وکفت نشان لرشان دائمی شان

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول ملک متعال و بیان زمان هجرت و وفات انحضرت علی سبیل الاجمال

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر علیه السلام الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع
یافته اما این معنی مختلف فیه است که ان عطیه عظمی بعد از چند روز از واقعه فیل روی نموده چه زمره
بران رفته اند که میان تولد انحضرت و حادثه مذکوره پنجاه روزی واسطه بیش نبوده و طایفه بعد
از پنجاه و پنج روز و فوجی پس از انقضاء چهل روز گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که بقول میلاد
باسعاد شفیع روز معاد بعد از قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داده و در روی ثمانی عشرة لیلة منه
و ایضا علما را اختلافست که ان ولادت همیون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند روز کذشته بوده چه
در کتاب مذکور مزبور است که ولد علیه السلام واله بمکة شرفها الله یوم الجمعة عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول
عام الفیل وفی روایة العامة ولد علیه السلام یوم الاثنین و فرقه وقوع ان صورت را در دوم ماه مذکور
وجمعی در دهم و فوجی در دوازدهم گفته اند وچنانچه سابقا مسطور گشت برخی از اعاظم اهل حدیث
تصریح نموده اند که علوق نطفه محمدیه در رحم امنه در شب عرفه واقع شد و زمره در ایام تشریق گفته
وبهر یک ازین دو روایت منافی ان قولست که تولد سید ولد ادم علیه السلام در ماه ربیع الاول
روی نموده باشد زیرا که جمهور علماء متقدمین و متاخرین متفق اند بر انکه مدت حمل امنه نه ماه تمام بوده
لاجرم اعتقاد بعض انست که پیغمبر اخر الزمان در ماه مبارک رمضان طلعت عالم ارا بجهانیان نموده
وحضرت سیدی سندی حقایق پناهی معارف دستگاهی مخدومی جمال الاسلامی مد ظله العالی در روضة الاحباب
اورده اند که چون بر طبق ایت کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الایة بسبب نسیء کفار تقدیم و تاخیر در شهور
حرام اتفاق می افتاد و دران اوقات کزاردن حج در غیر ماه ذی الحجه نیز دست میداد پس
میتواند بود که در سال ولادت ان صاحب سعادت در جمادی الاولی حج کزارده باشند و برین تقدیر
دوازدهم ربیع الاول نه ماه تمام می شود از علوق نطفه مطهر اکر در ایام حج واقع بوده باشد
و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که طلوع ان افتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و
پیش از طالع شدن خورشید بهنکام طلوع عفر از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته و اهل حساب
را عقیده انکه ان روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و منجم
وبیاء بوده از ماههای فرس و دران وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال و هشت ماه
گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان
ولادت پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیه واله سرائی بود در شعب بنی هاشم وان سرا بجانب ارث بدان

سرور

سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشیده و اولاد عقیل بعد از فوت پدران منزل متبرک را بمحمد بن یوسف
که برادر حجاج ثقفی است فروختنده و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش
که از ابیضای کنند کردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والده هرون الرشید ان خانه
را از ان قصر منفک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین کردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید
ولد ادم علیه السلام منور کشت و مدت چهل سال از عمر شریف ان برکزیده ذو الجلال درکذشت بر طبق ایت با عنایت
شهر رمضان الذی انزل فیه القران بر روایت جمعی کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارک رمضان
بعثت انحضرت واقع شد و مذهب طایفه از اهل حدیث و تاریخ انکه ابتداء وحی در ماه ربیع الاول سال
چهل و یکم از ولادت انحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت وقوع پذیرفته مثنوی چو شد
شریف بنی الورس • چهل کشت در غار کوه حرا • فرود امد از اسمان جبرئیل • رسانید پیغام رب جلیل
به تاج نبوت سرافراز شد • بوحی خداوند دمساز شد • قدم بر سریر رسالت نهاد • باغاز دعوت
زبان بر کشاد • نخستین کسی کو اطاعت نمود • بدین کشت دلشاد و بهجت فزود • ز نسوان خدیجه
ز مردان علیست • علی مهبط نور علم جلیست • از ان کشت پشت شریعت قوی • از ان دایت
رسم هدایت نوی • بر روایت اصح و اشهر حضرت خیر البشر علیه السلام ما طلعت الشمس والقمر بعد از نزول
وحی مدت سیزده سال در مکه معظمه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعض از صحابه بواسطه
ایذاء و اضرار کفار از ان دیار بجانب حبشه سفر کردند • و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین
قصه غرابت ایین معراج روی نمود • و در سال هفتم درامدن سید ابرار بشعب ابو طالب وقوع یافت
و مدت سه سال انحضرت با اتباع دران موضع بسر برده • از ان پس بتایید پروردکار • بیرون امدند
از مضیق حصار • و در سال دهم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت
پیغمبر علیه السلام بطایف و ایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی
نمود و بعقیده فرقه در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه غریبه معراج واقع بود و بعض از اهل سیر
بر انند که عروج رسول عرب در بیست هفتم رجب بوقوع انجامید و برخی را اعتقاد انکه در هفدهم ماه
مبارک رمضان واقع کردید • و از سوق کلام صاحب کشف الغمه در زمره دیگر از سالکان مذهب الائمة
هم چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بوده و در ربیع الدرر مذکور است که
بقول ان صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده والله اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم
صفر یا غره ربیع الاول شرف خاندان عبد المطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرمود بقول جمعی ان روز دوشنبه
بوده و بعقیده زمره پنجشنبه بوده باشد و از کفار نزد ابو طالب رفته کفتند که تو بزرگ و سرور و قدر
انصاف از برادرزاده خود بستان دور از سب خدایان ما منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او باز کذاریم

و ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را بحضور قوم طلبید گفت صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که
تو دیگر آلهه ایشان را دشنام ندهی و ایشان نیز دست از ایذای تو باز دارند رسول علیه السلام فرمود که من
ایشان را بامری دعوت مینمایم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابو جهل
گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آن سرور فرمود که لا اله الا الله بگوئید قریش گفتند التماس دیگر
نمای رسول علیه السلام بر زبان وحی بیان راند که اگر آفتاب از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر
ازین نخواهم قوم غضبناک برخاسته گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خویش اعراض
ننمائیم و آیه اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و قریه و انطلق الملاء منهم ان امشوا و اصبروا علی
آلهتکم ان هذا لشیء یراد در آن باب نازل شد و چون ابو طالب در حمایت حضرت رسالت علیه السلام
غلو نمود قریش دانستند که با وجود آن حال بذات خجسته صفات خواجه کاینات چندان اذیتی نمیتوانند
رسانید **نظم** لوای شقاوت بر افراختند ۰ بایذای اصحاب پرداختند و اکثر ضعفای صحابه
را گرفته بندها میکردند تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند از آنجمله پدر
و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسی از امت
حضرت رسالت که بدان درجه علیه فایز شد ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب
ضلال از حد اعتدال متجاوز گشت رسول علیه السلام صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت
فرمایند در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده [illegible] از میان سفیه
دلان قریش بیرون رفته روی بدیار حبشه [illegible] عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه
بنت خیر البریه علیه السلام و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمة بن
عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمة از آنجمله بودند و آن جماعت بکشتی از دریا عبور نمودند در
ضمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم بنجاشی بود قرار گرفته از ایذای
کفار فارغ گردیدند و بعد از رفتن ایشان بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آن مهتر سید بنوت
آیات سوره مذکوره را در محفل قریش بآواز بلند قرائت فرمود و در آن حین ابلیس لعین فرصت
یافته در وقتی که آیت افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت
میگذشت این کلمه بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از
استماع این کلام عبده اصنام خرسند شدند و چون رسول الله بعد از فراغ از تلاوت سوره سجود کرد
جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان ما را بحسن وجهی
یاد نمود ما نیز دیگر با او استهزا ننمائیم و ابواب امداد بر رویش بگشائیم و جبرئیل امین سید المرسلین را از
القای شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم بورزش نبود جهت

تسلی

ضمیر منیر سید ما بشیر این آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان آن حال کاسی یافته بار دیگر نسبت بخیر
البشر علیه السلام در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران
حبشه رسید بمقتضای کلمه حب الوطن من الایمان بجانب ام القری باز گشتند و بعد از وصول از حقیقت
واقعه خبر یافتند و تعذیب و تشنیع مشرکان را از پیشتر بیشتر دیدند و شنیدند نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین
نوبت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت فرمودند و چون
خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عمارة بن الولید و بروایتی عبد الله
ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف ام باز گرداند
و عمرو بن عاص و عمارة بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیله نواب نجاشی ادای سفارت نمودند و امرا
نجاشی که از قریشان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین غربا هیچ فایده متصور نیست
و مناسب چنان مینماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را بشنید و بر زبان
گذرانید که هرگز طایفه را که التجا بما آورده اند تسلیم خصم نکنم تا وقتی که بر حقیقت این حال اطلاع نیابم
انگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابی طالب را رضی الله
عنه مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات لایقه
کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی بر وجهی که انکار سالکان
مسالک باطل را بدان راه نبود بعرض نجاشی رسانید و بقرائت آیتی چند مامور گشته آغاز تلاوت سوره
مریم کرد و چون بدین آیت رسید که فکلی واشربی و قری عینا نجاشی گریان شد و اساقفه که مصحف
انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان
آورد که ان هذا لهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة لمعان
روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت حاشا که این جماعت را بشما سپارم و نسبت بدیشان شرایط
رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب او از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش مخذول و
و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را
بعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر جعفر را رضی الله پرسید که شما درباره روح الله چه میگوئید
جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی خاشاکی
از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتند این قدر فرق نیست مرحبا شما را و آنکس
را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است پس تحف و تبرکات
قریش را باز داده گفت چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن ارزانی داشت من نیز رشوت

نکوید و سخن اهل غرض را نشنوم انگاه عمرو عاص خایب و خاسر باز گشته جعفر ایمن و مطمئن خاطر با رفقاء خود دران
دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی که در بلاد حبشه نوبت فرمان فرمائی میزد بغیر از وی فرزندی نداشت
و برادری داشت که دوازده پسر داشت ارکان دولت او بتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون او را
از یک پسر بیش نیست ملک به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیگناه آن بیگناه را بکشتند و برادرش
را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که این نام داشت با هم گفتند که اگر این جوان
زنده ماند ممکن است که پس از انقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام خون پدر
کشد انگاه باتفاق نزد عمش رفته رخصت قتل آنجوان طلبیدند و پادشاه از قبول آن امرا ابا
نمود بعد از قیل و قال اجازت داد که او را ازان مملکت اخراج نمایند و آن طایفه آنجوان را بیکی از
سافران دریا فروختند و مقارن آن حال عم نجاشی بصاعقه فنا مجروح شد ارکان
دولت قابلیت سلطنت در هیچ یک از پسران او ندیدند و از فروختن آنجوان پشیمان شده
از عقب تاجر شتافتند و او را از مشتری ستاندند و ببارگاه برده بر تخت نشاندند غرض از نقل
این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تع ملک را با من داد رشوت بمن ارزانی داشت مشعر
باین قضیه است اورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهت طلب وجه خود جهت مراجعت
نمود و بهر چند تردد نمود از بهای آن زر طلبیده نجاشی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرضه
داشت که ارکان دولت تو غلامی بمن فروختند و باز بتغلب ستاندند در ادای ثمن او تعلل
مینمایند امیدوارم که بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهای آن
بمن دهند آن پادشاه معدلت پناه بازرگان را شناخته بیرون آمد و گفت این شخص راست میگوید
یکی ازین دو صورت را اختیار نمائید و امرا منفعل شده زر تاجر را ادا نمودند در درج الدرر و بعضی دیگر
از کتب سیر مسطور است که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و هجده زن از قریش بودند
و هفت دیگر از سایر قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه علیه السلام از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت
نمود از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت نفر بمکه باز گشتند و از جمله دو مرد در مکه مردند
مردند و هفت تن محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در وقعه بدر بهمراه سپهر نبوت پیوستند
و جعفر رضی الله عنه برافقت سایر مهاجران در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت
علیه السلام گردیدند و بعد از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیت کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب در آمدن سید عالم علیه السلام بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان بیرون آمدن آنحضرت ازان موضع و ذکر بعضی دیگر از حوادث و وقایع

باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک

اهل اسلام انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند که
روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض مینماید مضطرب گشته ابوجهل
بن هشام و شیبه و عتبه پسران ربیعه و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاظ
مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابوطالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان گشادند که چون ثمر
ملت محدث در میان آورده و پیوسته بطعن و عیب آلهه ما اوقات مصروف میدارد در وظیفه الحکمه او را با ما تسلیم
نمائی تا بقتل رسانیم و الا یقین دان که ما با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد و پس از رفتن ایشان ابو
طالب سرور آل غالب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت مناسب
چنان مینماید که زبان از تعریض عیوب معبودان این گروه شریر کشیده و ما را تمامهم باستقبال سیوف و سنان
سرایت بکشور رسول الله علیه السلام از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب را فتوری در امر حمایت
غایت آنحضرت پیدا شده و فرمود که ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند سبحانه و تع است سر از
نشر مشرکان هرگیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا ازین امر مانع نباید اگر تو تقویت و تمشیت
مهم من قیام نمائی ترا بهتر خواهد بود انگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را از استماع
کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده من بکاری که مامور
گشته قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای که تا من زنده باشم کسی از اعدا بتو ظفر
نتواند رسانید و ابوطالب بیتی چند درین باب در سلک نظم کشید و دو بیت از آنجمله اینست
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ❊ حتی اوسد فی التراب دفینا ❊ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر بذاک و قر منک عیونا ❊ انگاه بنی هاشم و بنی المطلب را ❊ حاضر ساخته در باب محافظت حضرت
رسالت از شر اصحاب ضلالت از ایشان استمداد نمود و غیر ابولهب تمامی اکابر آن دو قبیله این معنی را
قبول کرده مومنان آن قوم بجهت آنکه او از مشرب و کافران بنابر تعصب و حمیت هم موافقت بر میان
بستند و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق الجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب
باو بود در آورد و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول الله علیه السلام متعهد گردید شنیدند
مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب
طریقه مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بایشان منفعتی عاید شود بلکه جهت
ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهد نامه نوشته از درخانه کعبه در آویختند
لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هرگاه که یکی از ایشان از برای سرانجام مهمی از شعب
بیرون می آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدو میرسانیدند و اگر چه در مواسم حج بجهت ظاهر متوجه
اضرار ایشان نمیشدند اما نمی گذاشتند که کسی از اهل قافله با ایشان بازار کند طعام بایشان زر تا چه به

نیز شد ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق اهل اسلام بیشتر میکوشیدند
و ابوطالب دران اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار علیه السلام اهتمام بسیار
مینمود و در شب و روز لحظه از مراقبت حال ان افتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون زیاده از سه
سال حال برین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت تا در متعال ارضه را بران وثیقه
قاطعه گماشت تا هر حرف که غیر نام حضرت حق علا اسمه دران مکتوب بود بخورد و بر روایتی اسامی ایزد می
را خورده سایر کلمات باقی ماند و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه المخزومی
و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی
القرشی باوجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که ان صحیفه قاطعه را قطع کنند و
صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض ان معاهده کردند ابوجهل و بعضی دیگر از جهله کفره بقدم ممانعت
پیش امدند دران اثنا ابوطالب بان مجلس تشریف آورد و کیفیت استیلاء ارضه را بران
وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنوده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر انچه محمد درین باب میگفته
است موافق واقع باشد شما از سر این معاهده درگذرید والا من برادرزاده خود را بشما سپارم
تا انچه مدعا داشته باشید دربارهء او بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن شمردند چون ان
صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول علیه السلام گذشته بود واقع بود و ازان جهت انفعال
تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل همچنان در طریق عناد و سرکشی مینمود انگاه ان پنج تن که
اسامی ایشان مسطور گشت ان کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب
رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از انجا بیرون اوردند تا در ضمان صحت
و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین
سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد   بسال دهم عم خیر البشر   که در خدمتش عمر بردی بسر
اجل داد نوید حیات   محال است در دار دنیا ثبات   در روایات اهل بیت سید کائنات علیه و علیهم
شرایف الصلوات و التسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع
اورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب وانتم انبا الله و راس الحرب منکم السید المطاع
و منکم المقدام الشجاع انگاه ایشانرا بتعظیم بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت عایل و ادای امانت
و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجای اورید که
او امین قریش و صدیق عرب است و بامری امده است که دل تصدیق ان کرده و زبان بر راستی ان
تابع نشده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بربقه اطاعت او را تقویت
نمایند و اسفا لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکفیته الکوارث و لدفعت عنه الدواهی در مؤلفات بسیاری

از

از علماء اخبار بر روایت محمد بن اسحق بسیاری که از اعاظم اهل اخبار است سمت تحریر یافته که سید ابرار و سرور اخیار
علیه السلام و عترته الاطهار در وقت مرض موت ابوطالب را فرمود که ای عم بگوی کلمه طیبه توحید تا من بادرت
نمای تا در روز جزا ایران وسیله تو شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت
قریش بودی اینکه گویند ابوطالب از خوف مرگ مسلمان شد هر اینه چشم ترا بگفتن ان کلمه روشن میساختم
انگاه حال وی تغییر یافته زبانش در دهانش می جنبید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش نزدیک
بدهانش برده با رسول علیه السلام گفت که ای برادرزاده من ابوطالب کلمه که تو بگفتن ان امر مینمودی
میگوید و ثقة الخلاف ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن در مستقصی از ثقات علما نقل کرده است
که اتفق الائمة اهل البیت ان اباطالب مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیره
معتبر و باوجود این روایات صحت ایات و ثبوت حکایات سوابق محن و مقاسات که ابوطالب در حمایت
و رعایت سید کائنات و سند مکونات علیه شمایم الصلوات و نسایم التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت
انست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته در روضة الصفا منقولست که چون
ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب رسول علیه السلام را ازان واقعه اگاه گردانید انحضرت فرمود که برو
و او را بپوشان و خاموش باش تا نزد من ایی و علی رضی الله بموجب فرموده عمل نموده بملازمت پیغمبر علیه السلام
بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت که برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش من ایی امیر
المؤمنین بر موجب بتقدیم رسانید راوی گوید که بعد ازان رسول علیه السلام در حق علی مرتضی دعای کرد که
در عوض ان شتران سرخ موی نمیخواهم و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت در پیش
پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای اوردی و نیکویها کردی جزاک الله خیرا در کشف
الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود و یک دختر
و اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی هر یک ازین پسران بترتیب مذکور ده
سال از دیگری بزرگتر بود و از طالب نسل نماند اما دختر ابوطالب فاخته نام داشت و او را
بحسب کنیت ام هانی می گفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الاحباب هشتاد و چند سال
بود و فوت او باتفاق اکابر اهل سیر در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد ازان واقعه به سه روز
یا سه و پنج روز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر
اتفاق افتاد قوافل حزن و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم رضی الله عنه استیلا یافت بمثابه که ان سال را عام الحزن
نام نهاد   نوشتند ان سال را سال حزن   ز ادبار شادی و اقبال حزن   بثبوت پیوسته
که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار در اندوه و افزار سید ابرار و سرور اخیار علیه السلام بمرتبه مبالغه نمودند که
انحضرت را در حریم بطحا مجال اقامت نماند لاجرم بجانب طائف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد ه

عمرو بن عمیر که در ان زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و مدت ده روز یا یکماه در میان
ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس ازان قبیله مومن نگردید و ان سه لعین منقاد
و ارذال قوم را بران داشتند که سنگها بجانب رسول علیه السلام و زید بن حارثه که در ملازمتش
بود انداختند و سر زید و پاهای مبارک انحضرت را مجروح و خونین ساختند ۞ ز نور جبین
رسول خدا • بطایف برافروخت شمع هدی • ره راه تیره دل مشرکان لئیم • که بودند در شهر طایف مقیم •
ز تاریکی بخت ظلمت سرشت • نجستند ازان شمع راه بهشت • کسی را که شد کور چشم از ازل •
هنوز هدایت کجایی برد • دل سخت کفار خذلان مآب • نشد نرم از پرتو افتاب • چه خوش گفت
دانای راز کهن • که در مخزنش بود گنج سخن • که حاصل کند نیکبخت بزور • بسرمه که بینا شود
کند چشم کور • توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نشاید ز سنگ آینه • چو زان طایفه نزد
خیر البشر • عیان گشت اطوار اصحاب شر • غم خاطرش زان جهت در فزود • ز طایف ببطحا
اعزیمت نمود • و در اثنا راه ببطن نخله رسیده شب انجا توقف فرمود و در وقتی که پردهٔ
هیکل کواکب جلوه گری میکرد نور پیغمبر انس و جن صلوات الله و سلامه در نماز ایستاده باواز بلند قرائت میفرمود
و در ان زمان هفت تن یا نه تن از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده و اواز قرائت قران شنیده همانجا
ایستاده تا انحضرت از ادا صلوة فراغت یافت انگاه خود را بر خاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام
مومن گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت بنصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت
نمودند و بسیاری ازیشان دین قویم را اندر یافتند و نادیده ان هر دم دیدار افرینش را دوست گرفتند
و بعد از سه ماه از واقعه ببطن نخله نوبت دیگر گروهی انبوه ازان طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کائنات
فایز شدند و عبدالله بن مسعود که ان شب در ملازمت انحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه
روز دیگر خیر البشر علیه السلام از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید که سفهای قریش
داعیه دارند که در سلوک طریق ادب تقلید کفار طایف کنند بنابران بر زبر جبل حرا ساکن
گشت و کسی نزد بعضی از رؤسای قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد بر سینه
ملتمس ان سرور اخیار نهادند بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرد و با اقارب و عشایر سلاح
پوشیده انحضرت را بمکه در اورد و در همین سال حضرت رسالت علیه السلام عایشه بنت ابا
بکر بن ابی قحافه و سوده بنت زمعه را در حبالهٔ انکاح جای داد و با سوده که ثیب بود زفاف کرده بنا بر
صغر سن عایشه رضه عروسی او موقوف ماند در سال اول از هجرت در مدینه ان صورت روی نمود

ذکر عروج سید کائنات علیه روایح التحیات بر معارج سماوات

جنانچه سابقا بر سبیل
اجمال از مولفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شد عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج

اثار

اثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیه غریبه معراج در کدام سال واقع بوده و بعضی را اعتقاد آنست که این صورت
بیرون دو نوبت روی نموده و در ایضاح این معنی مختلف فیه است که پیغمبر علیه السلام از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه
بعضی از احادیث دلالت بران میکند که انحضرت در خانهٔ خاصهٔ خود بود که جبرئیل نزول نموده و او را بمعراج برده
و در روایتی انکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که ان صورت دست داده و در قولی انکه در حجر بوده و در روایت
اشهر انکه در ان شب رسول محترم عرب در خانهٔ ام هانی بنت ابو طالب بتهیهٔ اسباب خواب مشغولی
مینمود که جبرئیل جهت این مهم انحضرت را ازانجا بیرون آورده و بر بنا قیاس در میان روات
اختلافست که روح مطهر خیر البشر علیه السلام را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا انکه در وقتی
که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش را بملا اعلی رسانیده اند و جسد اطهرش
را همچنان گذاشته اند و چنانچه در روضة الاحباب مسطورست عایشه رضه و معاویه و حسن بصری بر بنا
مذهب رفته اند و سخن محمد بن اسحق نیز ناظر باین معنی است و بعضی بر انند که اسرار خیر الوری تا
بیت المقدس به بیداری بوده و عروج بر طبقات سماوات بخواب و ظاهرات کریمهٔ سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بران رفته
اند که معراج خاتم الانبیاء علیه السلام ابتدا و انتها به بیداری بوده و روح مطهر انحضرت بمرافقت جسد
معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رفته و ازانجا باوج سماوات عروج فرموده و مدلول
آیت با عنایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موکد این معنی است القصه بیت
انیشبان پیک الهی ز در • امد و آورد براقی ز نور • براقی که بود از استر فروتر و از درازگوش
بزرگتر رویش مشابه روی ادمی و گوشهای او مانند اذان فیل و یالش مثال یال اسب و گردن
و دنبالش مثال گردن و دم شتر و سینه اش همچون سینهٔ استر و قوایمش معمولی چون قوایم گاو بر قوایم
مثل قوایم شتر و سمهای او بسم گاو مانند بود و سینهٔ او شبیه یک قطعه یاقوت احمر منور و پشتش بمانند دُر
بیضا بود که از غایت نور و صفا مهر درخشید و دو پر بران داشت که ساق و ران را می پوشید و زینی از زرینهای
مرکب بهشتی برو نهاده بودند و ان مرکب بمرتبه تیز رفتار بود که تا انجا که چشم کار میکرد بیک گام میخرامید

نظم

جواد قمر سیر گردون خرام • براقی چو نور بصر تیز گام • ز آب و ز خاکش نبوده سرشت •
بپرورده بستان سرای بهشت • نبوده ز زین و لجامش گزند • نینداخته کس بپویش کمند •
گرانمایه بحکم جهان آفرین • گرفتش عنان جبرئیل امین • رسانید نزدیک خیر الانام • که ای داده
کار زمین را نظام • خرامش کن امشب بسوی سپهر • خجل ساز از روی خود ماه و مهر • لاجرم
سید عالم علیه السلام • پای مبارک در رکاب سعادت انتساب اورده • برق صفت جست
پشت براق • و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه اقصی گشت و بعد از وصول

ارواح مشایخ انبیا را انجا حاضر یافته ببشارت جبرئیل رفت و دو رکعت نماز گزارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا
بانحضرت کردند و بعد از فراغ از نماز وادار حمد و ثنای کریم کارساز جبرئیل علیه السلام ان پیغمبر عالیمقام را
بموضع صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایه ان از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز دیگری از طلا و دیگری
از نقره بود از صخره تا اسمان ظاهر شد • وانجا رسول ملک احتشام • برامد بر ان اوج فیروزه فام
و چون باسمان اول رسید • جبرئیل انحضرت را به باب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید
و طلب فتح الباب نمود فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بران در موکل است پرسید که
کیست جواب داد که منم جبرئیل باز سوال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده
اند روح الامین گفت اری پس در بگشود و گفت مرحبا به نعم المجی جاء و بایشان دستور حضرت رسول الله
علیه السلام بمرافقت جبرئیل طبقات سماوات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود
و ادم را در اسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سوم و ادریس را در اسمان
چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در اسمان ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده دید و با هر یک از ان
انبیاء عالیشان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و پس از طی طبقات سماوات سبعه بسدرة
المنتهی رسید و ان درختیست میوهای ان در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگهای ان مانند گوش
فیل و غایب شده ان از نور خداوند جلیل و چندان فرشته در حوالی ان شجره بودند که عدد ایشانرا غیر
علام الغیوب کسی نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان ان درختست از حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی
و از جبرئیل حال ان چهار را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتند و دو جوی ظاهر
نیل و فرات منبوعست بپوسته که در نواحی سدره سه ظرف از نور خیر البشر اوردند یکی پر از عسل و
دیگری از شیر و سیم از خمر در بینه بشیر میل فرموده انرا بیاشامید و جبرئیل انحضرت را گفت نیکو کردی
فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران خواهید بود اگر خمر را می اشامیدی امت
تو گمراه می شدند و اگر بعسل میل مینمودی حلاوت دنیا ردی ایشانرا فریفته می ساخت و بروایت
اکثر علماء مذهب علیه امامیه و ظلمی کثیر از راویان روشن سینه خیر البریه هم دران شب بهشت
برین فرامید و عجایب و غرایب جنات و منازل و درجات بهشتیان مشاهده فرموده از میوه
اشجار ریاض خلد اثمار تناول نمود و همچنین در همان شب رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت
عذاب و عقاب گروه اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی بمرافقت امین ایزد تع
از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل انحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان شد تا بجای رسیدند
انجاه فرشته از وراء حجاب دست بیرون اورد و انحضرت را بر داشت و جبرئیل باز ایستاده

بیت

بیت جنان گرم در شیه قرب براند • که جبرئیل در راه ماند و باز ماند • بعد از ان خاتم الانبیا تنها قطع مسافت
نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق ساکن شد و رفرف سبز ظاهر گشت که نور ان بر نور افتاب
غالب بود رسول علیه السلام بران رفرف نشسته پس از طی منازل بپایه عرش مجید رسید و باصناف
الطاف الهی نایز گردید نظم چو بگذشت از عتبتین اسمان • درامد بخلوتگه لامکان • ادا و ثنای
الهی نمود • ز عصیان ما عذر خواهی نمود • ز اعزاز و اکرام دید انچه دید • بشارات غفران امت
شنید و دران شب کریم عطابخش خواتیم سوره بقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشملها و من
التحیات اکملها بی واسطه عنایت نمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز برامت بلندرتبتش فرض
فرمود انگاه رسول علیه السلام متبخر و سرافراز بازگشته چون در اسمان ششم بموسی علیه السلام رسید
کلیم الله پرسید که بچه مامور گشتی انحضرت جواب داد که در شبانروزی پنجاه وقت نماز برامت من
واجب شد موسی گفت امت تو استطاعت انکه از عهده اداء این طاعت بیرون ایند ندارند و من
پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب انکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی و سید عالم بازگشته
و طالب تخفیف شد حق تع ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول همچنان باز بموسی رسید کلیم الله
جهت مسالت تخفیف کرت دیگر انحضرت را بازگردانید و وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت
سید المرسلین هر نوبت دیگر باستصواب جناب موسی امر شد فرمود تا پنجاه وقت نماز بر پنج وقت قرار
گرفت و چون باز موسی علیه السلام حضرت خیر الانام را گفت بازگرد و از پروردگار خود طلب تخفیف
نماز انحضرت گفت راجعت ربی حتی استحییت منه و لکنی ارضی و اسلم بعد از ان اکرم رد منزل اسری می
به بسیط غبرا مراجعت فرموده و هنوز جامه خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص
مرویست که رفتن و باز امدن حضرت رسول علیه السلام بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت
و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار ساعت گفته اند مثنوی بگه روز کین افتاب منیر • برامد ز
معراج چرخ اثیر • رسول عرب سرور کامیاب • برخساره غیرت افتاب • فرو امد از تیه بیت الحرام
بیاران گرد احوال شب بکام • نمودند ارباب ایمان قبول • دم از نصرت جمع جهول • نمودند انروی ما خشک حال
نخست از علامات اقصی سوال • دگر از امارات تجار شام • که بودند از اهل بیت الحرام • رسول قریشی بر وفق مراد
بگفت از سوالات ایشان جواب • و لیکن گروه ضلالت سیر • نگشتند از ان گمرهی بهره ور • بکوری چو شب چشم دل مبتلا
نبینند ز کحل الجواهر جلا • مزاجی که ناسور شد از زهر • ببیند بود ز تریاق فاروق بهر ذکر ابتدای اسلام
انصار و مبایعت ایشان با سید ابرار نغمه سرایان ریاض خبر و بلبلان سیرت خیر البشر
در وقت بیان این داستان بر شیوه زبان گشوده اند که رسول الله علیه السلام در موسم حج هر سال
خود را بر اشراف قبایل عرب عرضه کردی و ایشانرا باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای اوردی و در سال

یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشان را
بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت فرمود مدنیان چون در آن اوان بکرات
از یهود شنوده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست با هم گفتند که والله که این آن پیغمبر است که
یهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر
بر ما سبقت نگرفته باشد آنگاه بزبان بکلمهٔ توحید گویا گردیدند و گفتند یا رسول الله علیه السلام در میان
ما و صحیح دو قبیله عداوت بان مثابه هست که در میان قرابتان ما طلعل اینه تو حکم امرهم بکف نان الجمتوا
علیک فلا رجل اعز منک و آن شش کس دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره
عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله
بن رئاب و چون این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان
یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته بانوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال
بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه معظمه
شتافته در عقبه بخدمت ملازمت حضرت رسالت علیه السلام مشرف شدند و در سال دوازدهم از بعثت
دوازده کس با آنحضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و انده از فرموده خدا
و رسول او درنگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جملهٔ اهل آن بیعت ده تن
قبیلهٔ خزرج بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران
عفراء رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر بن
نابی قطبة بن عامر بن حدیده و نام دو اوسیان اینست ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و الجماعه
در وقت مراجعت بنمود حضرت رسالت علیه السلام مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه برده

بیت
بارشاد آن قوم نکو سرشت ❊ بسی کس روان شد براه بهشت ❊

بلکه اکثر قبیلهٔ اوس و خزرج باظهار اشعار اسلام مبادرت نمودند و در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحرم شتافتند و از جمله
هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت
رسول علیه السلام

مثنوی
پس از روی اخلاص و شرح نیاز ❊ نمودند بیعت بآن سرفراز ❊
که وقت نشاط و زمان کسل ❊ نتازند فرمان او را بدل ❊
چو هجرت کند سید المرسلین ❊ توجه نماید به یثرب زمین ❊
نو است کنندش ز اصحاب شر ❊ ببازند در راه او سیم و زر ❊

و چون قواعد این بیعت که ❊ مورخان از او بیعت عقبهٔ ثانیه گویند استحکام تمام یافت سید المرسلین
باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود نه نقیب از خزرج و سه
نقیب از اوس و اسامی نقبای خزرج بر موجب برانجا مسطور ❊ رافع بن مالک بن العجلان سعد بن

عباده

عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن
عمرو بن خنیس و نام سه نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره
و بعد از آنکه حضرت رسالت از امر بیعت باز پرداخت و جماعهٔ مذکوره را بنقابت مفتخر ساخت شیطان
بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منازل بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما
اتفاق نمودند و روز دیگر قریش بمنازل اهل مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما
بخلاف ما با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که
این خبر غیر واقع است مغالطهٔ کفار را اطمینان یافته چون انصار بمدینه بازگشتند حقیقت آن حالت بر
قریشیان ظاهر شد لاجرم در ایذا و آزار اتباع احمد مختار مهما امکن المقدور بیشتر از پیشتر
مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از مضیق تشویش
مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر قصد اشرار کفار نسبت برسول مختار و تشریف بردن آنحضرت بجانب خطهٔ یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را مامنی مانند مدینه
مامنی پیدا شد همگان بردند که رسول الله علیه السلام بدان صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه
مجتمع گشته در دفع خیر البریه علیه السلام قرعهٔ مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صائب تدبیر
خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و
موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم
آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر
اخراج آن سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئهٔ این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن
کوشید و ابوجهل بن هشام گفت الانسب و الاولی چنان مینماید که از هر قبیله شخصی جلد بسر محمد
روند و بیکبار تیغ در وی نهاده بقتلش رسانند تا خون او در قبایل پراگنده شود و چون بنی عبد
مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نباشد ناکام بدیت راضی گردند و پیر نجدی این رای را
تحسین نموده خواطر کفار بر آن قرار یافته متفرق شدند و هم آن لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیهٔ
کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین بر سید
المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت مپرداز و در روز
دیگر متوجه مدینه گرد و چون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تاریک شد رؤسای قریش
مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن
ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار جفا پیشه قرار داده بودند بقصد
قتل سید ابرار علیه السلام توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی را از کیفیت حادثه

آنگاه حضرت با بشره گفت امشب بجای من بخواب و برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی
بتو نخواهد رسید و علی مرتضی علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده برد آن سرور بر دوش کشید و نفس نفیس
را فدای ذات مقدس خیر البشر کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در
خانه رسول علیه السلام جمع آمدند باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن شب بسر برده
بعض عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود بالتمام آن همام پردازند تا بنی هاشم دیت
مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی بر آن امر منکر اقدام نموده اند اما سید
عالم چون امیر المؤمنین علی را علیه السلام تعلیم مقام خویش کرد از حجره همایون بیرون رفته
قرائت سوره یس آغاز نهاد و مشتی خاک برداشته بر سران بدنهادان پاشید و از آن خاک
بر سر هر کس رسید در جنگ بدر بجای آب روی شده با تیغ دوزخ پیوست نقلست که در آن
شب که علی مرتضی لقب از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه
و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را
بیشتر از عمر دیگری مقرر گردانیدم بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را بر زندگانی خود اختیار
میکنند هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوستتر میداریم و اختیار زندگانی دیگری
بر زندگانی خود نمیکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نمی باشید که میان محمد و او عقد برادری
بستم او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود
اکنون از طارم خضرا انحطاط نمائید و او را از شر اعدا محافظت نمائید و ایشان بموجب امر
نزول فرموده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل در پایان پای امیر المؤمنین علی مقام کردند و روح الامین
گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر ملایکه و هم درین واقعه آیه کریمه
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد در متون کتب سیر
مسطورست که چون خیر البشر علیه السلام خاک بر فرق نامبارک مشرکان پاشید از ایشان
درگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بان گروه آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون
آمدن محمد میکشیم شیطان سوگند خورد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما عبور نمود و خاک
بر مفارق شما ریخت مشرکان دست بر سر نهاده خاک بر فرق خود یافتند و از شگاف در
احتیاط کرده امیر المؤمنین علی را دیدند و گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته است و برد خود را
پوشیده آنگاه بهجوم دست برد بر در خانه نهاده امیر المؤمنین برخاست و مشرکان را جزم شد که آن
شخص در قول خویش صادق بوده و از علی مرتضی علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما
بدانید که شب را در طلب او بروز رسانیدید اهل ضلالت در عین خجالت ساکت شدند

ولایت

ولایت را محبوس گردانیدند بالاخره باشارت ابولهب دست از آنجناب باز داشتند و بجستجوی رسول علیه السلام
مشغول شدند از عایشه منقولست که گفت روزی در وقت استوا که حرارت هوا بر هوا استیلا داشت صاحب
مقام محمود بخلاف معهود بخانه ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور گردانیده اند ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم
رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر بهمراهی ابوبکر بغار ثور رفت
و چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت بر در
بر در غار تنید و از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام سبز شد سر برافراخت و روز دیگر اهل طغیان
تابع گرفته سر در کوه و بیابان نهادند و قائفی که ابوکرز نام داشت با جماعتی بسیار نشان پای ایشان ه
و نزدیک بغار ثور رسید و قریش را گفت مطلوب شما ازین غار در نگذشته و چون ایشان آشیانه
کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند التفات بقول قائف نکرده نومید و حیران باز گشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه
ندا نمودند که هر که محمد یا ابن ابی قحافه را بیاورد یا مارا بسر یکی از ایشان راه نماید صد شتر جزا بگیرد روایتست که
احمد مختار سه روز با یار الشفیق المعروف سه شب در آن غار توقف نمود و در آن لیالی عبدالله بن ابی بکر شب
بغار میرفت خبر که ای ملت قریش عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود قدری شیر بانجا می
آورد و عبدالله بن اریقط را باجرت گرفته راه بلد و دو شتر سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز
سوم شتران را بر در غار ثور رساند و بر رسم راهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده رسول الله علیه السلام و ابوبکر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر
از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در صبح منزل فرازیکم فقمتد انگاه فرود آمدند
و در سایه سنگی لحظه آسوده باز روی براه آوردند و در منزل قدید که در حضرت خیر البشر بمنزل
ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی افتاد خیر البریه علیه السلام دست مبارک بر پشت یکی از
اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از قواد پستان آن گوسفند
شیر فراوان روان آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شدند و هر ظرفی که در آن جمع بود پر شد ه
و آن گوسفند مذکور ببرکت دست حق پرست آنحضرت تا هژده سال شیر بسیت دیگر از وقایع آن سفر آنکه
سراقة بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته ه
از عقب رسول الله بسرعت بشتافت و چون نزدیک بان حضرت رسید اسبش بسر در آمد و پیاده شد
باز لگام تکان داده باآنکه فالی که کرد خلاف طبع او بود روی نمود باز متعاقب آن سرور در سیر آمد
و چنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت را بشنید و نوبت دیگر اسبش بسر در آمد
و او بنزد الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او و رسول علیه السلام مقدار دو نیزه مسافت بیش
نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مقارن این دعا قوائم اسب

سراقه بزمین فرو رفت و سراقه بجلاد شد، فریاد برآورد که یا محمد دعا فرما تا که اسب من خلاص شود تا من باز گردم
و هر کس از عقب تو متوجه باشد باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان گشته و سراقه امان
نامه از آنحضرت ستاند، مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول علیه السلام می آمدند باز گردانید دیگر
آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتران که قریش وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت
پناه گرفت، شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول بریده را دید پرسید که نام تو
چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امر ما یعنی خنک شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام
طایفه بریده گفت از بنی اسلم رسول الله علیه السلام فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که از بنی اسلم
از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو بریده
چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود
بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود را گشاده و بر سر نیزه علم ساخته پیشاپیش آن سرور روان
گشت الحاصل اهل سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه حضرت خیر البریه علیه السلام از مکه هر صباح بطریق استقبال
بحره می آمدند و چون هوا گرم می شد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی
بر سید ابرار صلی الله علیه و سلم افتاد، بی اختیار فریاد برآورد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار
مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالای … بخدمتبوس
آن مقتدای اولی و آخر سرافراز گشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول
فرموده چند روز آنجا توقف نمود، در آن ایام به بنای مسجد قبا که آیت کریمه لمسجد اسس علی التقوی از عظم شان آن
روایت میکند پرداخت و آن اول مسجدیست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در مدینه ساخته و اینجا
نماز گزارد، بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول علیه السلام از مکه بمدینه امیر المؤمنین علی ع مدت سه روز در ویم
توقف کرد، و ودایع خلایق را که نزد آن حضرت بود بصاحبانش رسانید الخ، متوجه گردید و بقول بعض
از علمای شیعه جمعی از غلطا کفار مرتضی علی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و شاه
ولایت پناه بظفر و نصرت اختصاص یافت و رجوع رسول الله در محله قبا بود که بملازمت رسید و با جمیع الطاف
از امثال و اقران ممتاز گردید و در روایات اهل سنت آنکه امیر المؤمنین آن راه را پیاده طی فرموده بود و آبلها
بر پای مبارکش ظاهر گشته و بعد از وصول بخدمت رسول ام آنحضرت دست همایون بر پای آن جناب مالیده دعای
شفا خواند و آن عارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر مدة العمر ابن عم سید عالم علیه السلام درد پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علیه التحیة الاکمال

نزد علمای اخبار و فضلای اخیار بثبوت پیوسته که رسول علیه السلام
روز جمعه از محله قبا متوجه شهر مدینه شد، چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی ناقه از راحله
فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گزارد

وبعد

وبعد از نماز پیغمبر سرافراز علیه السلام از آنجا نیز در حرکت آمد و در هر چند قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام
را میگرفت و بزبان نیاز می گفت یا رسول الله منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص تقدیم
رسانم آنحضرت می گفت مهار شتر مرا بگذارید که او مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد متبرک
مدینه است رسید و ناقه در آن موضع بزانو در آمد و ابو ایوب انصاری رحمه پیش دوید که یا رسول الله ام
و ناقی من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمایی الحال رحال ترا بخانه برم
کرم نمای و فرود آ که خانه خانه تست و رسول الله علیه السلام دستوری داده ابو ایوب از خدمت بجا می
آورد و حضرت رسالت پناه مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام که خیر الانام
علیه السلام بمدینه طیبه نزول فرمود عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود بمزید علم و دانش امتیاز تمام
داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن سرزمین را که محل نزول همایون
بود از صاحبانش که دو یتیم بودند سهل و سهیل نام خرید، به بنای مسجد و حجرات عالیات قیام فرمود و هم
در آن سال زید بن حارثه و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته
فاطمه را علیها السلام و ام کلثوم و سوده را رضی الله عنها بیثرب آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خویش ام
رومان و خواهران خود اسماء و عایشه رضی الله عنهن را بمدینه رسانید و در جمادی الاولی همین سال سلمان فارسی
رضی الله عنه مسلمان شد و در سلک خدام خیر الانام علیه السلام انتظام یافت عبد الله بن عباس رضی الله عنه
روایت کند که سلمان با من گفت که من پسر دهقانی بودم که در بعضی از قری اصفهان توطن داشت و پدر
پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت
بآتش مراسم تعظیم و عبادت بجای می آوردم و در روزی که متوجه ضیعه از ضیاع پدر خویش بودم
بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم و جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند و اطوار ایشان در
نظرم مستحسن نموده، بران ملت در آمدم و چون پدرم برین واقعه مطلع شد مرا مقید ساخت و من بحیله
که دانستم خود را از آن قید خلاص کرده بر اتفاق کاروانی از بلاد اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت
اسقفی قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیر باو می آوردند
همه را ذخیره کرده بنفس خویش صرف مینمود لاجرم عداوت او بر ضمیر من مستولی گشت و چون در گذشت
نصاب اطاحیات او را ار نشست مردی بنهایت عابد و زاهد قایم مقام شد و من چند گاهی در
ملازمتش بسر بردم بعد از آنکه آن عزیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد
و من پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن راهب را دریافتم و زاهد موصل نیز
بوقت وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد
و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش روز گذرانیدم و چون هادم اللذات

برسر ارتاختن اورده مرا براهبی که در عموریه بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی
بر انجا رفته مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از انکه هیچ زنرکان او بشام
و نات نزدیک رسید پرسیدم که پس از او من از خدمت تو روی امید بکه ارم جواب داد که ظهور پیغ
اخر الزمان صلوات الله علیه در دیار عرب جاودانی نابر گردی و یکی از علامات ان قبله ارباب سعادات دو گنگ خا
بایدکه خود را بملازمت انحضرت رسانی تا بمرادات انست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت
در میان هر دو شانه وی باشد سلمان رضی گوید که بعد از فوت راهب عموریه چند روزی دران دیار
بلهو اشتغال بنوده کار در گوسفندی چند بهم رسانیدم بهمراهی کاروانی از بنی کلب که متوجه حجاز بودند
روی بدان صوب صواب اوردم و ببعضی از کلانتران کاروان گفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این
مواشی را بشما تسلیم خواهم داشت و پس از وصول بوادی القری کاروانیان طریق غدر نموده مرا بغلامان یهود
سهلی فروختند و چون چند گاهی بخدمت ان یهودی پرداختم مرا بپسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه
رفته چون چشم من بران بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم علیه السلام خواهد بود و هم دران اوان
رسول پیغمبر اخر الزمان بدان سرزمین و نزول ما فتنه در محله قبا نماز شام بخدمت انحضرت شتافتم و مقداری
خرما بنظر انورش رسانیدم گفتم این صدقه است رسول الله علیه السلام میل نمود و باصحاب اشارت کرد که
بخورید و چون خیر البشر علیه السلام نفس مدینه تشریف اورد باز بشرف ملازمت مشرف شد خرمای چند بردم و گفتم
این هدیه است انحضرت تناول ان مبادرت فرمود از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست و ه
پنج خرما بردم بودم و بیست و پنج تن از اصحاب در صحبت خیر البشر نشسته بودند و دانه های خرما که افکندند
شمردم هزار عدد یک ... در امد و در نوبت سیم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت انحضرت
میل کردم و بنور راست غرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده ردای همایون از کتف خویش بینداخت
بود دیده انتظار گشتیدم من بر مهر نبوت افتاده ... سیدم ... سخن کلمه توحید بر زبان اوردم انگاه
سرگذشت خود را معروض داشتم بعد از چند روز ان افتاب عالم افروز مرا گفت خود را از یهودی باز خر و من
از مالک خود التماس این معنی نمودم جواب داد که سیصد نهال خرما بنشان و بپرور و چهل وقیه طلا تسلیم نمای
مالک رقبه ترا از ربقه رقیت ازاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البرایا علیه من الصلوات ... رسانیدم
بامر انحضرت از زمین گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت ماب سیصد نهال بمن ه
عنایت کرد ان سرور ارباب هدایت بدست مبارک خود ان نهالها را بنشاند و جمیع انها در همان
سال بار اورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه السلام
بدان نخلستان رسید ان نخیل را دید فرمود که ما بال هذه النخلة عمر گفت یا رسول الله انا غرستها انحضرت
نهال ان نهال را بر کندند و باز بجایش نشاند همان لحظه خوشهای خرما از ان اویزان گشت الغرض سلمان

ان

ان نخلستان را تسلیم خواجه نمود و در تامل بود که چهل وقیه طلا از کجا بهم رساند دران اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه زر سرخ
بنظر انور خیر البشر اوردند و انحضرت سلمان را طلب داشته ان زر را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم کرده خود را
از وی خلاص گردان سلمان گفت یا رسول الله مرا که چهل وقیه ... بسیاری بیشی ازین نسبت سید المرسلین ان طلا را
از وی گرفته و بان مجد نشان ... گشتید فرمود که بگیر این را که حق عز و علا بجهت بر تست باین ادا کند سلمان
گوید که آن خدای تعالی که نفس من در قبضه قدرت اوست که چون ان بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه بر امد نه
بیشی و نه کم لاجرم ان وقیه را به یهودی تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه
کونین اوردم دیگر از وقایع سال اول انکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت دو رکعت
بود مقرر شد که چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود بماند و سنت اذان هم دران سال در
میان امت و منصب موذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه
کاینات علیه السلام سمت انعقاد پذیرفت از کتب اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات دو
نوبت بوقوع پیوسته در نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را دران دخلی نبود چنانچه از عبد الله
عمر روایت شده که گفت رسول الله علیه السلام عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف پس علی رضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهت من برادری
تعیین نکردی انحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الاخرة اما کیفیت مواخات ثانی بر روایتی که ... انست که بعد
از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج تن از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و در بن
مواخات بر روایتی که در روضة الاحباب مسطورست حضرت رسالت ماب عقد برادری بست میان ابو بکر
و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمه بن سلامه و عثمان
و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع
و سلمان فارسی و ابو الدردا و ... شکلی ... انکه الجامعه در معاونت هم تقصیر
ننماید و از یکدیگر میراث برند و اصحاب بعد مواخات بنابر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از
نزول این ایت و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده ان حکم منسوخ گشت و در کشف الغمه بر روایت
حذیفه بن الیمان مذکورست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجرین
را نظیری از انصار پیدا کرد و میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب را گرفته
گفت این برادر منست قال حذیفه فرسول الله علیه السلام سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین
الذی لیس له شبه و لا نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی
قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول علیه السلام امده گفتند ... خلق را بچه چیز دعوت میکنی انحضرت
فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله انگاه اوصاف خود را بمعرض ... که در توریت مذکور

بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم و ما جهت آن آمده ایم که قواعد مصالحه را استحکام دهیم نه با تو باشیم و نه
بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا می انجامد و سید عالم علیه السلام ایشان را قبول فرمود و
فرمود تا جهت هر قبیله صلح نامهٔ در قلم آوردند دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی
از رمهٔ گوسفندی در ربود و شبان از عقب دوید و گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح
گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود باز ستدی شبان متحیر شد و گفت هرگز ازین عجیبتر
امری ندیدم که گرگ تکلم نماید گرگ گفت ازین عجیبتر آنست که مردی در میان این نخلستان که واقع است
در میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و چوبان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود
رفته کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نمود و فرمود که این صورت از جملهٔ علامات قیامتست ه
وهم درین سال حضرت مقدس نبوی با عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه زفاف فرمود و تولد عبد الله
بن زبیر بروایتی هم درین سال روی نمود و در همین سال حضرت رسول الله بر قبر براء بن معرور که پیش
از قدوم آنحضرت بیکماه در مدینه وفات یافته بود نماز گزارد و او در سلک نقباء انصار انتظام داشت
و ایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود هم درین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن
کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول صحابی متمولیست که در بقیع مدفون گشت و در همین سال بنای حیات
کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن رسول علیه السلام بمدینه ایمان آورده بود و هم درین سال
ولید بن المغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جملهٔ عظماء مشرکین بودند از سر سقر با هم موافقت
نمودند

ذکر وقایع سنهٔ ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت
نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری
روز عید بصحرا خرامید و نماز بجماعت بگزارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبهٔ
معظمه تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی مرتضی و سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیهما درین
سال بوقوع پیوست در بسیاری از کتب معتبر بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت
روزی ابوبکر بخدمت حضرت رسالت علیه السلام مبادرت نمود و خیر النسا را خواستگاری کرد آنحضرت
بر زبان آورد که درین باب منتظر وحی میباشم و ابوبکر این سخن را با عمر در میان نهاد و ابن خطاب
گفت که حضرت رسالت مآب التماس ترا قبول نفرمود آنگاه عمر جهت این امر بمجلس خیر البشر شتافته
همان جواب که ابوبکر شنیده بود استماع نمود و بروایتی که در اعلام الوری مذکورست بعد از خود استماع
شیخین بعضی از اصحاب امیر المؤمنین را گفتند که خطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت
رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی بصحبت خاتم الانبیاء رفت و از غایت حیا پیش از آنکه سخن
گوید باز گشت و روز دوم نیز بهمین دستور مراجعت فرمود و چون روز سیم بمجلس همیون شتافت

رسول

رسول الله علیه السلام گفت ای علی هیچ حاجتی داری جواب داد که آری آنحضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت
بلی یا رسول الله ام وفید البشر ابا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق
سبحانه و تعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحبالهٔ علی مرتضی در آوری فقال النبی صلعم لفاطمه ان علیا بن ابی طالب ممن عرفت
قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا فما ترین ه
فسکتت فقال رسول الله علیه السلام و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها و در مناقب ابو المؤید ه
خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی منقولست که روزی خیر الانام علیه السلام یوم القیام در خانهٔ ام سلمه
نشسته بود که فرشته که بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل
پنداشته گفت یا جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده ای فرشته گفت من جبرئیل نیستم انا صرصائیل
بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور پیغمبر علیه السلام گفت ای صرصائیل که را بکه باید داد گفت
دختر خود فاطمه را به علی مرتضی عقد کن تزوج النبی ام فاطمه من علی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل
در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاد بر آنجا نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابی طالب مقیم الحجة و از صرصائیل پرسید چند گاهست که این کلمه در میان الکتفین تو مکتوب
گشته جواب داد که پیش از آنکه پیش عالم ببرد وازده هزار سال و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر
المؤمنین علی و ام سلمه و سلمان رضی مرویست که رسول الله در خانهٔ ام سلمه بود که شاه ولایت
پناه جهت خطبهٔ فاطمه بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر بشیر الجناب را مخاطب ساخته
فرمود که بشارت باد ترا یا ابا الحسن بدرستی که ایزد تعالی در سپهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید
و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه الجنة مشتی داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک و رحمة الله ه
و برکاته ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا سطائیل الملک
الموکل باحد قوائم العرش سالت ربی عز و جل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علی اثری تخبرک عن ربک
بکرامة الله عز و جل و هنوز سخن سطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل شده پس
از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ از حریرهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بود بقلم نور
نزد من نهاد و من از جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر و بر آنجا چه نوشته اند جواب
داد که حق تعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزید و برسالت خود
مبعوث گردانید و ثانیا بر ساکنان خطهٔ غبرا اطلاع شده از برای تو برادر و وزیر و صاحب داماد می
اختیار فرمود و دختر ترا فاطمه زهرا با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص
فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله
اشجار بهشت و درخت طوبی با سراه اثمار را بار آورده بحلل و حلی مذهب و محلی گشتند و حور العین جمال خود را بزیور حلی

بیارایستند که گویا این شخص و ملائکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شدند رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسما بر
فرشتگان بران صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که ببلاغت لسان و حسن بیان اتصاف
دارد بران منبر برآمده با دای حمد و ثنای ایزد تمام سکان سماوات را فرحناک و مسرور ساخت تعالی جبرئیل ام
امرنی ان اعقد عقدة النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد
امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل
لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها فنثرت بار خود را نثار کرد و ملائکه
و حور عین آنرا برچیدند و تا قیامت بان تحف خواهند بود یا محمد ایزد تع مرا امر فرموده است که ترا مامور
گردانم که میان علی و فاطمه ع در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب
سیر از انس بن مالک منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی ص نشسته بودم که آثار
وحی در بشره همایون او ظاهر گشت و پس از لحظه وحی منجلی شد آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی
که جبرئیل از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول الله ص پدر و مادرم فدای تو باد چه
خبر است آن فرمود که پیغام آنست که الله سبحانه امرنی ان ازوج فاطمة من علی انس رسول ص گفت
برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگو که رسول ص خدا شما را میخواند و من
بموجب فرموده عمل نمودم چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی ص ابتدا بحمد و اثنا نمود بعد از ادای
حمد و ثنای باری تع فرمود که من بنابر امر جناب جلال سبحانه فاطمه را بفرزند بعلی دادم بمهر چهار
صد مثقال نقره اگر علی باین راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المؤمنین علی ع بدان مقام تشریف
نیاورده بود پس بفرموده رسول ص طبقی بسرا آوردند که خرما در آن انبار بود دفعه و بهمان لحظه
علی مرتضی ع حاضر شد مصطفی ص تبسم نموده در حق او دعا فرمود و گفت یا علی ایزد تع
مرا امر کرده است که فاطمه را بتو تزویج کنم و من اورا در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهار
صد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا شاکرا لله ثم
جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب و بروایتی
امیر المؤمنین علی در مجلس حاضر بود و بموجب اشارت رسول ص خطبه فصاحت بیان بر زبان
راند و گفت که قد زوجنی رسول الله ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه
واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله ص زوجته یا رسول الله ص فقال نعم فقالوا بارک الله لهما وعلیهما ه
وجمع شملهما بخیر و پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء را خطبه فرمود رسول الله ص گفت یا علی
مهر او چه میسازی جواب داد که یا رسول الله ص در دست من چیزی نیست آنحضرت پرسید که
زره خطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول الله ص فرمود که اینرا اصداق سازد در کشف الغمه ه

مسطور است که

مسطور است که آن زره را علی مرتضی علیه السلام بچهار صد درهم نقره بعثمان بن عفان فروخت و بعد از قبض دراهم
عثمان گفت یا ابا الحسن لست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدراهم پس درع را بر سبیل هدیه باز داده
امیر المؤمنین علیه السلام دراهم و زره را بنظر انور مصطفی علیه السلام آورد و کیفیت واقعه را باز گفت
آنحضرت عثمان را دعای خیر کرد و یک قبضه ازان وجه بابوبکر بن ابی قحافه داد و گفت ازین زر جهت
دختر من آنچه مناسب خانه او باشد بخر و سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه او کرد ابوبکر
ازان وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از ضروریات که تفصیل آن در کتب سیر مسطور است
بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البرایا نزد ام سلمه رضه فرستاد و از الجمله ده درهم بولیمه
و دیگر دراهم بسیار را با محتاج آن امر مصروف گشت و در روایتی آنکه ازان چهار صد درهم دو دانگ
را ببوی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بدو سه ماه میان ه
آن آفتاب برج ولایت و زهره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر
سپردند حضرت رسول الله ص پس از ادای نماز خفتن رکوه آب برداشته بحجله درآمد و دختر
درآمد و آب در دهان مبارک کرد و در رکوه انداخته معوذتین را در حینه قرائت فرمود و مقداری ازان آب بر سر
فاطمه و پستان او پاشید و مقدار دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او ریخت و فرمود که اللهم انهما منی وانا منهما
اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما انگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید در حین مراجعت سید
المرسلین علیه السلام فاطمه ع گریان شد آنحضرت گفت ای دختر من سبب گریه چیست ترا بمردی بکسی
دادم که در اسلام بر همه سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی
فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت منست و همچنین گفت که بان خدای که نفس من به
ید قدرت اوست که لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و بتوای گفت که زوجتک
سیدا فی الدنیا والآخرة و در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ گبشی و طایفه از انصار چند
صاع ذرة بر سبیل هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه علیها السلام ازان مرتب شد و در این باب
روایات دیگر نیز وارد شده که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از
زمان شرف ورود مهمان عبور مسافت کرده دیگر بخانه فاطمه ع رفته و لوازم پرسش از نور رسش تقدیم
رسانید و در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله ص مرا طاقت خدمت خانه نیست
خادمه عنایت فرمای که معاونت من کند آنحضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر ازان باشد
زهرا با بشارت علی مرتضی ع گفت آنچه بهتر باشد فقال علیه السلام تسبحین الله عز وجل فی کل یوم ثلثة و
ثلثین مرة وتحمدینه ثلثا وثلثین وتکبرینه اربعة وثلثین فذلک مائة باللسان والف حسنة فی المیزان یا فاطمة
انک لو قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا والآخرة در کشف الغمه از امام همام عالی مقام صاحب

المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر هم مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی و سیدة النساء هم در شهر مبارک
رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذی الحجه همان سال و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح
و زفاف مره در ماه ربیع الاول روی نموده و در روضة الاحباب مسطورست که در ماه رجب یا در صفر عقد
منعقد گشت و زفاف هم دران ماه و بتولی بعد ازان بوده والله اعلم ذکر شمه از تتمه احوال سال دوم
از هجرت و بیان اختصاص یافتن امال اسلام در هر موضع به تیغ نصرت اکثر مجاهدان میدان سیر و بیشتر
مجتهدان معرکه خبر آورده اند که در سال دوم از وصول خیر البریه هم طیبه نسخ فرمان لکم دینکم و لی
دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا تبدیل یافت و تمایل کلمه انا بنی السیف کمر ظفر از اقتلوا المشرکین
بر میان همت بسته عنان عزیمت بجنگ کفار تافت نظم بسال دوم بهترین عباد ۰ بر افراخت
رایات عز و جهاد ۰ کمر بست بر قتل اعدا دین ۰ چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین ۰ و باصطلاح اهل
سیر و حدیث در هر لشکری که خیر البشر علیه السلام بنفس نفیس تشریف داشته آنرا غزا و غزوه
خوانند و در هر سپاهی که خود حاضر نبوده آنرا سریه گویند و بروایتی مجموع غزوات سید کاینات
علیه السلام نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعقیده زمره از اهل سیر ان سرور بیست و چهار
غزوه نموده و بمذهب فرقه بیست و هفت و سرایا خیر البشر را از پنجاه متجاوزست و آنحضرت را در نه
غزوه با اصحاب ضلال قتال اتفاق افتاده و در بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و بنی مصطلق و خیبر و وادی القری
و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علما اخبار را اختلافست که غزوه
نخستین سید المرسلین کدام بوده چه محمد بن اسحق با طایفه بران رفته اند که اول غزوات سید کاینات
غزوه ابوا بوده و برخی گفته اند که اول غزوه عشیره روی نموده و همچنین فرقه گمان برده اند که اول
سریه خیر البریه هم ارسال حمزه بن عبد المطلب است بر سر راه قافله قریش و زمره اعتقاد
دارند که نخستین سرایا سریه ابو عبیده بن الحارث بوده و در روضة الاحباب مسطورست
که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید عالم علیه السلام سعد بن عباده را در مدینه خلیفه
ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره لوای عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن
عمرو بشواری بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود انگاه ابو عبیده
بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت تن از اهل هجرت
بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده آنرا
بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابو عبیده را دران
سفر با کفار قریش که ریاست ایشان بابو سفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل یا مکرز بن
حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تیری بجانب یکدیگر انداختند و اول کسی که تیر بجانب مشرکان

انگند

انگند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان منهزم گشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و هم
دران اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهت تجارت بشام رفته بودند باز گشته بمکه میروند ۵
و آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی تن از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و علمی سفید ترتیب داد و ابو مرثد
غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه برافراخته قریب بکنار دریا بقریشیان که ابو جهل
دران میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند ۵
فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسول علیه السلام سعد بن ابی وقاص را با بیست کس
از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است و سعد بموضع مذکور رسیده بر منوع بپیوست
که قریشیان درگذشته اند لاجرم بمدینه باز گشت و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از
مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست
دهد مراجعت نمود دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت هم با صد و پنجاه کس یا دویست
تن از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره
که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه باز گردید و هم درین سال بسریه عبد الله
بن جحش اسدی را با هشت تن یا دوازده تن از اکابر مهاجر به بطن نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان
منزل بجمعی از قریشیان که از طایف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غره رجب دو چار خوردند و مسلمانان
بتصور آنکه امروز سلخ جمادی الاولی است مشرکان را غافل ساخته ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از
اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیر عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران
عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمد و سالما غانما باز
گشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا غایت آیه که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود
عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت خاتم الانبیا جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این
اول خمس است که از برای رسول هم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت
و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن ۵
و تشنیع دراز ساختند و رسول هم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند و اهل سریه
ازین حرکت پشیمان شدند و بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه
کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبد الله
بن عبد الله جحش و یاران او ازین غم رهایی یافتند و رسول الله هم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت
فرمود و نقلست که قریش جهت تخلص عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنا بر آنکه
سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری

باز پس مانده بودند حضرت رسالت فرمود که چون یاران ما بسلامت بازآیند اسیران شما را اطلاق فرمائیم
و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه السلام ایشان را باسلام دعوت فرمود در حکم
بنا بکیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بازگشت و بمکه مرد و هم درین سال غزوه بدر کبری
که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در ان معرکه بمقتضای ایت کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم
اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف
خیر الانام علیه السلام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه‌اند
لاجرم آنحضرت با سیصد و پنج تن از اصحاب که از الجمله هشتاد و چند کس از مهاجر و باقی از انصار بودند
و هفتاد شتر و دو سر اسب یا سه سر اسب و شش زره و هشت شمشیر داشت بعزم ممانعت کاروان
سپرار بکاروان در روز دوازدهم یا هشتم یا سیوم ماه مبارک رمضان از مدینه طیبه روان شد و ابو
سفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در بسیاری
از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بمکه بسه روز شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی
دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند
که بقوم تو از قریش بلیه گرفتار شوند و من آن خواب را با تو میگویم مشروط بآنکه هیچکس را
برین سر اطلاع ندهی و عباس اخفاء آن راز را قبول نمود عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده
کردم که شترسواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت باواز بلند گفت که ای قریش بشتابید
بسمت قتلگاه خود بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش در آمده آن سوار بر بام خانه نمود
ارشد و سه بار دیگر همان سخن بر زبان آورد و باز از آنجا بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام
را اعاده مینمود از آنجا از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند
که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون
رفت از وصیت خواهر غافل گشته آن خواب را با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد
و همانروز آن سخن اشتهار یافته کیفیت واقعه بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر در وقت طواف
خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روز است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس
گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه دیده و عباس منکر شد ابوجهل
آغاز سفاهت کرده گفت شما بدان تا قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت می‌کنند اکنون زنان شما
نیز دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز صبر میکنیم و اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف
قبائل عرب میفرستیم که دروغگوی‌تر هیچ قبیله بنی هاشم اند عباس را هنوز زبان بر دشنام
او نگشاده گفت تو سزاوارتری بآن و کذب از عباس منقول است که گفت چون شب بخانه رفتم

زنان قبیله من همه آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آن سخنان را تحمل نمودی و خاموش گشتی
شکیبائی ورزیدی گفتم بار دیگر اگر ابوجهل ازین مقوله سخنی گوید زبان او را دفع خواهم نمود روز سیم
از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را آنجا یافتم نگاه بر روی او بردم ناگاه
بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا از ترس شنیدن دشنام میگریزد چون بدانجا
رسیدم دانستم که سبب اضطراب او آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بود که از جانب ابطح استماع نمود
و بعد از آن آواز در هیأت تمامتر ارتفاع یافت که بیکدیگر میگفتند الغوث الغوث چون ضمضم بمکه رسید
و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید آنگاه اکابر و اصاغر قریش تهیه اسباب سفر کرده بصدد پیکار
نهصد و پنجاه کس متوجه حرب حضرت پیغمبر گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود و جمیع
سوار و جواری و مزمار و مغنیات همراه داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق
اکثر ثقات عباس بن عبدالمطلب و عتبه بن ربیعه و حارث بن عامر و حکیم بن حزام و نضر بن
الحارث و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج از جمله مطعمان بوده‌اند
شقاوت ورزیده بودند و چون ابوسفیان بحدود مکه رسید و خبر توجه سپاه اسلام
شنود هیچ آهنگ نکرد و قیس بن امرؤالقیس را نزد قوم ارسال
داشت و پیغام داد که چون سبب بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود و اکنون که ما در ضمان عافیت بحرم
رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده
و بادای رسالت پرداخته ابوجهل گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرسیم و آنجا شراب نخوریم
و عشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف و دیار عرب منتشر شود
و عتبة بن ربیعه و بعضی دیگر از مردم در این اندیشه هرچند در باب مراجعت سعی کردند بجائی نرسید
و ابوجهل الجماعة را بجبن منسوب ساخته قوم را عازم پیکار داشت اما بنی زهره باستصواب اخنس
بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و از آنجانب چون حضرت خیر الانام علیه السلام بوادی
صفرا نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را بجهت حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کلمه
کریمه و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم
انصار اظهار اخلاص و اتحاد کردند و بعون صمیم القلب کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان بستند آنحضرت
بر زبان وحی بیان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی ازین
دو طایفه یعنی قافله یا جیش که جهت حمایت از مکه بیرون آمده‌اند ظفر و نصرت وعده کرده است
واقدی روایت کند که رسول الله علیه السلام در شب شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر درآمد و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبرگیری نامزد فرمود

و اشارت بوضعی کرد و گفت امید دارم که نزدیک بجاهی که انجاست خبر یابید و امیر المؤمنین
علی علیه السلام با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار
نام داشت و دیگری اسلم و بطریق لف و نشر مرتب مملوک سعید بن العاص و منبه بن الحجاج
بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی علیه السلام رسانیدند و در وقتی که آنحضرت باداء
نماز اشتغال داشت و چند نفر از حاضران ایشان را دیدن از نشان پرسیدند که شما کیستید گفتند
ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان آن میبود که
گویند ما کسان کاروانیم انگاه اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشتند و دران حال
رسول علیه السلام از ادای نماز فراغت یافته اصحاب را گفت چون غلامان راست گفتند دست خورده
و بعد ازانکه دروغ بر زبان اوردند باز رستند بعد ازان پیغمبر آخر الزمان علیه السلام متوجه غلامان
راست گفتند شد و پرسید که قریش کجا رسیده اند گفتند در پس این تل ریگ که
در نظر ست منزل کرده اند و ان تل را عدوة القصوی و کثیب عقنقل میگفتند و نوبت دیگر
خیر البشر سؤال فرمود که چند نفر باشند جواب دادند که نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند
گفتند روزی نه و روزی ده فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که
از صنادید و اشراف جرگه شما همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری
و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم عمرو بن هشام
یعنی ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت
رسالت پناه روی همایون بیاران اورده گفت مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افگنده
است بعد ازان با خواص اصحاب در باب منزل شرط مشورت بجای اورده بنابر استصواب حباب
بن المنذر از انجا کوچ کرده و بر سر چاهی که نزدیک بود فرود امده سایر آبار را انباشت و فرمود تا نزدیک
بران چاه حوضی کنند پر اب ساختند و در وقت اشتغال آتش قتال طایفه از مشرکان خاکسار قصد
کردند که ازان حوض اب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت امدند حضرت رسالت فرمود که
بگذارید ایشان از ان اب اشامند و هر کس از کفار ازان اب خورد همان روز عالم را بدرود کرد
مگر حکیم بن حزام سرجان ازان مهلکه بیرون برد و بشرف اسلام پیوست که چون رسول علیه السلام در منزل
مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنه جهت انحضرت عریشی ترتیب نمود و در ان
اثنا کفار نمودار گشتند و پیش پیش زمعة بن الاسود بر اسپی سوار جولان میکرد و پسر شش
در عقب او می امد و چون ان طایفه در برابر معسکر جمعیت فرود امدند رعبی تمام بر ضمایر
اهل اسلام استیلا یافته عتبة بن ربیعة قصد نمود که دیت عمرو بن الحضرمی را که در بطن نخله

عبدالله بن جحش از کاروان قریش برده بعهده دار نماید در ابواب مصالحه برگشاید اما ابو جهل با منع رضا نداد و
سخنان عتبه را اتباع او درین باب مفید نیفتاد و در روضة الصفا از واقدی منقولست که چون فریقین در
برابر یکدیگر فرود امدند رسول علیه السلام عمر بن الخطاب را نزد قریش فرستاده پیغام داد که مناسب انست که
با من در میدان قتال نباید و مراجعت نمایند چه هر که متصدی ایذای من شود نزد من دوستر ست ازانکه با شما
کارزار کنم و حکیم بن حزام گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که محمد از سر انصاف سخن میگوید نصیحت او را قبول
نمایید ابو جهل گفت بخدا سوگند که باز نگردیم تا از محمد و اتباع او انتقام نکشیم و همه بر جنگ قرار یافت
در بعضی از کتب معتبر مسطور ست که در معرکه بدر لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم علم اعظم را که
تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را
بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله
بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود ازین کلمه یا منصور امت انست که
ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود و طلحه ابو طلحه و ابو
و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و [illegible] بر رایات نگونسار کفار قیام
نمودند القصه صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالمتاب بفضای سپهر خضرا امیر
بر ماه خطه خطوط شعاع جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید و نقش وجود کواکب را
از صفحه نمایش محو گردانید شهسوار نخانه قتال [illegible] جوشن پوشیده [illegible] تسویه صفوف
سپاه سپهر اساس قیام نمود و ازانجانب صنادید قریش باصطفاف حرب و طیش صف قتال
آراسته بمیدان شتافته و نخستین کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبة بن ربیعة
بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث بمبارزت
ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه را گفته اند و چون ایشان نزدیک بمشرکان
رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتار
گفتند بازگردید که ما را با شما کاری نیست مطلب ما بنی اعمام خودیم و مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه
زیاده بر آورده و گفتند یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی اشارت بحمزة بن عبد المطلب و علی
ابن ابی طالب و ابو عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم فرمود [illegible] عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه امد
و شیبه متوجه ابو عبیده شده و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مبادرت
نمود و انجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بجهنم روان گردانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز
پیکر عتبه را ریزریز گردانید و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانکه در میان میدان افتاده
مغز استخوان ساقش مترشح گشت و [illegible] شیر بیشه هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا [illegible] ابو عبیده

شناخته شیبه را بقتل رسانیدند و آنگاه نایره قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار از خون حیات کفار را
بباد فنا میداد و سایر اهل اسلام نیز لوازم کوشش و کشش بجای آوردند و سنان جان ستان ایشان
مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد و در خلال آن احوال سید عالم علیه السلام بعریشی که جهة آنحضرت
ترتیب داده بودند در آمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت
اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه در مقام استغراق نعاس بر
مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب در آمده بشارت وصول سپاه ملائکه
بمؤمنین جهة امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامید
آیت داغ عنایت سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه ریگ و سنگ ریزه
از زمین برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده به
حرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی ع روایتست که فرمود در روز بدر سه
نوبت متعاقب باد تند بوزید اول جبرئیل بود با هزار تن از فرشتگان و دوم میکائیل با هزار
دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای سفید و زرد از نور بر سر داشتند
و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تائید الهی قرین حال سپاه حضرت رسالت پناهی گشت
کفار روی بانهزام آوردند و هفتاد تن از ایشان کشته شدند و هفتاد تن دیگر در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر گشتند و از جمله قتیلان بدر ابتدا سی و شش کس بزخم تیغ درخشان شاه
مردان رو بقعر جهنم آوردند و بعضی از اهل سیر گفته اند که از آن جمله جماعتی که بواسطه امتیاز
جنابیه ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص است و حنظلة بن ابو سفیان
برادر معاویه و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعة بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحه
بن عبید الله و عثمان و مالک برادران طلحه و منبه بن الحجاج السهمی و ابو الحکم بن الاخنس و در
آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفرا از پای در افتاد و عبد الله بن مسعود بعد از
وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرد و نزد حضرت مصطفی علیه السلام و عاصم بن ابی عوف
السهمی و سعید بن وهب بضرب تیغ بدرخانه انصاری بقتل رسیدند و امیة بن خلف و پسرش
علی را عبد الرحمن عوف اسیر کرده بطرف میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن دو کافر نامه
در مکه بمضرت رسیده بود بر ایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نمود تا کار امیه
و علی بزخم شمشیر حبیب بن یساف انصاری و حباب بن المنذر رضه انجامید و از جمله اسیران
آن معرکه عباس بن عبد المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو
عزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیرة و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن

وهب

وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و از آن جمله عباس و عقیل در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر اسد الله الغالب علیه السلام بقعر جهنم شتافتند و بروایتی
نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنا بر التماس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بر جنگ
مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند گاه بتعلیم اطفال انصار پرداخته مطلق العنان
شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و از آن جمله شش تن از مهاجران
بودند و هشت تن از انصار ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب رضی الله عنه در سلک شهدا مهاجرین
انتظام دارد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب شمشیر شیبه از پای در آمد او را برداشته نزد رسول الله
علیه السلام بردند گفت یا رسول الله علیه السلام من شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی و مرغ
روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر در منزل صفرا از این جانب بجانب عالم قدس پرواز نمود و همانجا مدفون
شد مدت عمرش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و سال بود دیگر از شهدا آن معرکه بدر عمیر بن الحمام است
و عمیر در آن روز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت و میخورد که ناگاه بگوشش آورسید که
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه میفرماید که هر کس درین روز با کفار مقاتله نماید تا شهید
شود بهشت جاویدان جای او باشد و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرمایها را از دست افکنده جنگ
میکرد تا روی بروضه رضوان آورد و دیگر از شهدا آن معرکه معوذ بن عفرا انصاری است که ابو جهل
بضرب تیغ او از پای در آمد و از جمله شهیدان بدر دیگر عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در
سن شانزده سالگی بود و عبد الله بن مظعون نیز در سلک شهدا آن معرکه انتظام دارد و او در آن
وقت سی ساله بود و ایضا خالد بن بکیر در سن سی و چهار سالگی در روز بدر شهید شد القصه بعد از
وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفه مردار کفار بچاه خبار سید ابرار علیه السلام بسر آن چاه تشریف برده
نام کشتگانی را که در آنجا انداخته بودند بر زبان حقیقت بیان راند و فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد
وجدت ما وعدنی ربی حقا عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله ص با اجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که
شما شنواتر از ایشان نیستید سخنی را که من میگویم قتاده روایت کند که در آن زمان حق تع مشرکان را
زنده گردانید تا آواز رسول الله علیه السلام بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و درین باب
روایات دیگر نیز ورود یافته که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست بثبوت پیوسته که چون احمد
مختار علیه السلام الی انواع الاوزار در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه باز گشت در وادی
صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود و بر شتر ابو جهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که
در روضة الاحباب مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود با امیر المؤمنین علی رضه انعام
نمود و باتفاق اهل سیر هشت کس را که برخصت آنحضرت جهت سر انجام بعضی از مهام در آن غزوه حاضر

بنودند حکم حضار بردار حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی الجماعت که سه تن از مهاجر و پنج کس از انصار
بودند اینست که نوشته می شود عثمان بن عفان طلحه ابن عبید الله سعید بن زید ابولبابه بن عبد المنذر که از
قبل آنحضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی حارث بن حاطب خوات بن جبیر حارث بن صمه و بر بن تقدیر
اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت رتبه که با جالوت محاربه می نمود در صحاح اخبار
وارد است که چون مهم اسیران کفار بر فدیه قرار یافت آیت عتاب آمیز ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی
یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل گشت و اینمعنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر
گشته چون سابقه عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر زمان بود متعاقب کریمه مذکوره این کلام
معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و گویند شکستی که اهل اسلام
را در واقعه احد واقع شد بواسطه اخذ فدیه بود روایتست که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر باز
گشته ملک در رکاب فلک همعنان بنواحی مدینه معظمه رسید بعض از اعیان انصار که از موکب
همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیر هما مراسم استقبال استعجال کرده بلوازم
اعتذار و اداء تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی علیه السلام عذر ایشانرا پذیرفته
دعای خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و از این لطف و عنایت پروردگار آن بلده طیبه را بیمن مقدم شریف مشرف
گردانید و چون کمر نخجیگان معرکه بدر بمکه مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نکونساری رایات
کفر و ظلام را بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورد و پس از روزی چند با قبح
وجهی روی بقعر جهنم نهاد و در همین سال عمیر بن عدی عصما یهودیه بنت مروان را که بهجو حضرت خیر البریه
علیه السلام زبان میگشاد بسعی صواب آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بن خلف که
کمر قصد خیر البشر بر میان بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنابر وحی سماوی بر نیت او مطلع گشته چون
عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابر آن عمیر کلمه توحید بر زبان راند و در
سلک اهل اسلام منتظم گردید هم درین سال آن برگزیده ملک متعال با طائفه از ابطال رجال جهت
نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که ششصد تن
بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه تنگ آمده بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون
آمدند و بنابر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود درگذشته
باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ از مهم بنی قینقاع رسول الله علیه السلام بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و
سنت قربان قیام نمود نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرده که روغن بر خود نمالد و با زنان
مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه السلام نکشد در اواخر این سال با دویست تن از اهل ضلال
بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما سوخته

بخیال آنکه نذرش بوفا رسید باز گشت و حضرت رسالت پناه ازین اراده آگاهی یافته با دویست تن از اصحاب
در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبان های سویق
را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته آن غزوه را غزوه سویق نام نهادند و در تاریخ یافعی
مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی
در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود را که بیت الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة
زایل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی فرمود که کذبت
نعیم الجنة لا یزول باغوای لبید بعض از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان
در آن باب قطعه گفت که بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضی الرب نالها
ید ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر سلف از عایشه بنت قدامه بن مظعون مرویست که رسول الله علیه السلام
رخ عثمان را بعد از وفاتش تقبیل فرمود و بر وی نماز گزارد و در بقیع بدفنش اشارت فرمود و بروایت
یافعی تولد عبد الله بن الزبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الله گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت
و ذکر غزوه احد و بیان برخی دیگر از حوادث که در تاریخ آن واقع در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت
عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و
با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بعد از آنکه
با کفار اتفاق ملاقات نیفتاد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و غزوه
ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت بدان سفر خیر البشر
عثمان بن عفان را در مدینه به نیابت خود تعیین فرمود با چهار صد و پنجاه تن از لشکر نصرت اثر
بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و الجماعت از عزیمت آنحضرت واقف گشته در قلل جبال
متحصن شدند اما در روزی که بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را
بر درختی انداخته در سایه شجر باستراحت اشتغال مینمود دعثور که او را دعثور بن الحارث میگفتند
و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول الله علیه السلام در سایه آن درخت دیده
با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام
فرمود که ایزد سبحانه و تعالی و در حال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش افتاد و خیر البشر
برخاسته شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید
بر زبان راند و مسلمان شد و رسول علیه السلام بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز
بود و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان خیر البریه علیه السلام با صد سوار از مهاجر و انصار بر
سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و اکثر کفار فرار نموده قریب صد هزار

درم از منوال کار روانیان بر دست مسلمانان افتاد، و در چهاردهم ماه همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته
زبان نامبارک بهجو حضرت خیر الانام علیه السلام میگشاد و مشرکان را بر محاربت و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد
بسعی محمد بن مسلمه و ابو نایله و بعضی دیگر از شجعان قبیله اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک
طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج
بودند بقتل رسید و هم درین سال ابوسفیان با سه هزار نفر لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره پوش
بودند و دویست سر اسب و سه هزار نفر شتر داشت بجانب مدینه توجه نمودند و جهت تذکار قتلی بدر
و ترغیب مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده بعض از نسوان را همراه خود گردانیدند و عباس که در آن زمان
در مکه مبارکه تشریف داشت مکتوبی مشتمل بر این واقعه نزد خیر البریه فرستاد، آنحضرت قصد کرد که در مدینه
متحصن گردد و بمدافعه کوشد، قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه جمعی از جوانان جنگجوی بکراهت تمام
در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با سه هزار
نفر ابطال رجال که صد کس از آنجمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ضلال گردید لیکن عبدالله بن ابی سلول
در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه لوا بود علم
اوس را سعد بن عباده داشت و لوای خزرج را حباب بن المنذر و لوای خاصه حضرت مصطفوی را جناب
ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آن لوا در دست مصعب بن عمیر بود القصه صباح روز شنبه پانزدهم
شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه
سپاه قیام نمود و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی
را بازداشت و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو در ساقه
مقرر فرمود و عبدالله بن عمرو بن حزم یا عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین که
بر بسیار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت مکنند
خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابوسفیان نیز بترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن
الولید را بر میمنه گردانید و عکرمة بن ابی جهل صاحب میسره گردید و عبدالله بن ابی ربیعه را بر تیر
اندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحة بن ابی طلحة عبدالله بن عبد العزی عبدری که
او را کبش کتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایره قتال اشتعال یافت طلحة بن ابی طلحه بمیدان شتافته
مبارز طلبید، و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله   چو سیلی که آید ز بالا بزیر   بر سران
برافراخته تاخته بیک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش
را برادرش مصعب بر داشت و بزخم پیکان جانستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر
دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز بتیر عاصم عازم سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه رضی الله عنه

مقتول

مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن طلحة بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن
طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارض متعاقب هم علمدار کفار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین
راه سجین پیش گرفتند و اواخر الامر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را بر داشته او نیز بضرب ذو الفقار
حیدر کرار بدار البوار پیوست، قال فی کشف الغمه و روی عن عبدالله بن جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال
کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین
حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید، مشرکان را منهزم
گردانید و مسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثر الجماعة که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف عینین
قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهت اخذ غنیمت عنان بآنسو تافتند و خالد بن الولید و عکرمة
بن ابی جهل التیمی را دانسته بیکبارگی بر سر عبدالله راندند و او را با رفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه
اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت نصرت ایشان از دست داد و فوجی از مسلمانان گشته زمره بوادی
فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مزبور است زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت
رسالت پناه نماندند و از آنجمله هفت نفر از مهاجران بودند و هفت کس از انصار و اسامی مهاجرین بر نهج صواب
اینست علی بن ابی طالب ابوبکر بن ابی قحافه عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبید الله
ابو عبیدة بن الجراح و نامهای انصاریان اینست حباب بن المنذر ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن الصمه
سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای اسید بن حضیر و سعد بن معاذ سعد بن عباده و محمد بن
مسلمه را نوشته اند و از این چهارده نفر هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده بودند و این هشت
کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن الصمه و حباب بن المنذر و عاصم بن
ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آوردند، با وجود کثرت اعدای
سیمین ندرات هیچ یک از نام بردگان نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل
اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیر الانام از شاه عالیمقام علیه السلام پرسید که چرا با قوم
در امر فرار اتفاق نکردی امیر المؤمنین جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها گذارم بخدا سوگند که
ازین موضع قدم فرا ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی انجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ای علی
حقتعالی عز و جلاله وفا کند وعده خود دست آنگاه سه طائفه عظیم از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر
گشته هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه اول
هشام بن امیة المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبدالله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عامری را
بقتل رسانید بصحت پیوسته که در اثنای آنکه حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار آخته
بود و لوای سعی و اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندای بگوش همگنان رسید که لا سیف الا ذو الفقار و لا

فتی

والاخرة الاعلى وبقول تا این کلمه جبرئیل بود علیه السلام و برروایت رضوان خازن بهشت و ایضا درانروز در وقتی
که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المؤمنین بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده ساکت ساخت
جمعیت ایشانرا از هم بگسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله علیه السلام ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات و جوانمردی
علی علیه السلام فقال رسول الله علیه السلام ما یمنعه منه و هو منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما و در اکثر کتب سیر
مسطورست که در روز احد خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته قطعه درانروز از دست بد ققفا
بدندان سر فرز انبیا • یکی سنگ خورد و شکستش رسید • ازان حقه شد لعل و مرجان پدید • و برروایت
اصح رامی ان حجار • عتبه بن ابی وقاص برادر سعد بود • و در روضة الصفا مسطورست که در روز احد
عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب و ابی ابن خلف بر قتل رسول الله علیه السلام باهم
عهد بسته و زمره عبد الله بن حمید اسدی را نیز داخل ان جهار خاک گردانیده انبوه ابن قمیه علیه اللعنة چندان
سنگی بر انحضرت انداخت که رخسار افتاب کردار او مجروح شد حلقهای خود بر جبین مبینش نشست و بروایتی
بواسطه شمشیری که ان ملعون بذات میمون رسول الله علیه السلام رسانید انحضرت در گوی اغتاد و از
چشم هر دم بر هر دم چشم نهان گشته شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن و
تفرق اهل اسلام و سبب تزویج خاطر اصحاب گرید ظلال هم کرد و به نقلست که اول کسی که انحضرت را دران گو بشناخت
کعب بن مالک انصاری بود و او آواز برآورد که هذا رسول الله حیا سویا سید عالم علیه السلام اشارت فرمود که خاموش
باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بر ان
گو در امده پشت خم کرد تا انحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و امیر المؤمنین علی دست همایون خیر الانام
را گرفت تا از انجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان ان بخ لعین که بر قتلش عهد بسته
بودند دعا فرمود و بعض از ایشان هم دران معرکه کشته بضربة السیف بال زرسیدند و در مقصد اقصی مسطورست که
در روز احد ابی ابن خلف لعنه الله حضرت رسالت پناه را دید و گفت لا نجوت ان نجوت و بر انحضرت که در میان
حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد
انگاه رسول الله علیه السلام نیزه که در دست سهل بود از دست بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان
بصوب فرار گردانیده انزالم زخم سید عالم علیه السلام بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی به دوزخ آورد
در بعض از روایات امده است که زبیر بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیدم که
در روز احد بغیر از علی علیه السلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضه در خدمت حضرت رسالت علیه السلام به
مجلس نماندند بود این خبر مطابق واقع است یا نی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی
بوادی انهزام نهادند بجز امیر المؤمنین علی احدی در احد نزد انحضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم بن
ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر شتافتند گرم محاربت بر میان

بشد

بشد زبیر باز بپرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت که ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان استفسار
نمود گفت او نیز بطرفی شتافته و در روز سیم از جنگ پیدا شد و چون تمام او مشغول عریضی بود رسول الله علیه السلام
فرمود که درین واقعه عریض رفته از مرتضی علی علیه السلام منقولست که گفت درانروز مولانا کی من را بو دجانه
و سعد ابن ابی وقاص هر یک در طرفی بتیغ و درفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا انزمان که خدای تعالی فرح روزی
کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطورست که در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل طلحة بن عبید الله و ابو
عبیدة بن الجراح و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت بر پرده بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه بزخم
تیغ ابن قمیه باصابت پیوست بلکه بنا بر جبشی از کار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید
حضرت خیر البریه علیه السلام با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درامد و هند بنت عتبة بن ربیعة
که زوجه ابو سفیان و مادر معاویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان از مردان شمشیرزن خالی
دیده بر سر شهدا شتافتند و بعد از حنظلة بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهید
ان را مثله ساختند و هند جگر خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بگزید و بنا بر آن او را اکلة الاکباد
میگفتند و بعد ازین قضایا ابو سفیان و اتباع او بر اداعیه رجوع بمکه بیدار شدند و جمعت ابو سفیان نزدیک
بشعب احد امده فریاد برکشید که محمد در میان قوم هست یا نی و بار اشارت حضرت رسالت اصحاب
ساکت بوده ابو سفیان باز اواز برآورد که ایا پسر ابو قحافه زنده هست و میجانش بجواب زبان نگشادند
نوبت دیگر گفت ایا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود آورد و گفت که
الحاجت که تمام بردم حمه کشته اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بی تحمل شد و باواز بلند گفت ای دشمن
خدای این مگانی که تمام بردی همه زنده اند و برروایت مقصد اقصی چون ابو سفیان از حال پیغمبر علیه السلام
سوال کرد امیر المؤمنین علی ام فرموده بخوانی که محمد زنده است و سخن ترا میشنود انگاه ابو سفیان آغاز
نوازش معبود باطل خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت ماب جواب دادند که
الله اعلی و اجل باز ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولانا ولا مولی
لکم پس ابو سفیان بر زبان اورد که یوم بیوم و الحرب سجال و نیز گفت وعده میان ما و شما سال اینده منزل
بدرست و امیر المؤمنین علی علیه السلام بموجب فرموده خیر الانام علیه السلام زبان بقبول گشاد و ابو سفیان بطرف مکه
روان شد بروایت اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب سی تن از مشرکان بقتل رسیده و از انجمله بقول محمد
ابن اسحق دوازده تن بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحه بن ابی
طلحه ابو سعید بن طلحه کلدة بن طلحة عبد الله بن حمید بن زهیر ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ولید بن
ابی حذیفه بن المغیرة و برادرش امیه ارطاة بن شرحبیل هشام بن امیه عمرو بن عبد الله جمحی بشر بن مالک
صواب مولی بنی عبد الدار و در روضة الاحباب مسطورست که در زمانی که رسول ام بشعب درامد عثمان

بن عبدالله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار از عقب آن سرور بشتافت ناگاه پای اسب آن
لعین در گوی فرو رفته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا
داد و عبید بن حاجز عامری بجانب حارث تاخته بشمشیر خونریز ابودجانه بجهیم اوریز ریز شد و سایر مشرکان
همین اجتهاد و بعضی دیگر از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافت مقتول گشتند اما از مسلمانان
دران معرکه بروایتی هفتاد تن و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از الجمله چهار
تن از مهاجر بودند و باقی از انصار و یکی از شهداء مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبدالمطلب است
کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند در رشح معتبره از وحشی که قاتل آنجناب بود مرویست که گفت
من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابران
جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای راه گاهی هند
نیز جهت انتقام کشته شدن پدر خویش عتبه مرا بر آن امر تحریض کردی و گفتی اگر این کار بدست
تو تمشیت پذیرد بهتر بیت من اختصاص یابد و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت من
بهر که رفته حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان در آمده و صفوف مشرکان بر هم زده در آن
حال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش در مکه باختتان زنان قیام نمودی در برابر مسلمانان
شتافته مبارز طلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بحرفه مادرش سرزنش کرده
آنگاه بضرب تیغ جهان ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی در کمین
نشسته بودم تا حمزه رضی الله عنه بدانجا رسید آنگاه حربه بطرف وی انداختم و آن تیغ بر زیر ناف
آن زبده آل عبد مناف آمده از جانب دیگر سر بر کرد و او متوجه من شده همان لحظه از پای در آمد
بعد از آن هند بسر وقت حمزه رسیده گوش و بینی مبارک او را ببرید و جگرش را بیرون کشید
بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت تفحص حال شهداء
قیام مینمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم و امیر المؤمنین علی بجستجوی
عم خود مشغول شده ناگاه جسد شریفش را افتاده دید و اشک بر عارض همایون امیر المؤمنین فرو دوید
آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید و رسول الله بنفس نفیس بر انجا شتافته چون عم خویش را مثله
کرده یافت بغایت محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا پس قسم یاد فرمود
بزبان وحی بیان جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل گشته
این آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین رسول علیه السلام
فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت در گذشته کفارت سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه
رضی الله عنه از حضرت رسالت دو سال مسن بود و مؤلف اخبار الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته

است

است و الله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین دیگر عبدالله بن جحش اسدی است و او پسر عمه خیر البریه علیه السلام بود
و مادرش دختر عبدالمطلب است مسماة بامیمه نقلست که در صباح روزی که واقعه احد بوقوع پیوست عبدالله
مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بشدت باس و قوت موصوف باشد خصم من گردان تا اگر بر من ظفر
یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون فردا در وقت ملاقات از من سوال کنی که ای عبدالله گوش و بینی ات چرا بریده
اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی راست گفتی و بینی بریده حامی
از سعد بن ابی وقاص مرویست که صباح عبدالله بن جحش این مناجات نمود و در آخر روز دیدم که گوش
و بینی بریده او را از ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبدالله
از چهل سال متجاوز بود و دیگر از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبدالدار بود و اسلام
بسیاری از اهل مدینه بسعی و اهتمام او صورت بست و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکورست که
دران وقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت
خیال نمود پریشان خاطر نگردانید ابن قمیئه بر وی رسید و بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت
و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیئه
علیه اللعنه بزخم دیگر دست چپش را نیز قلم زد و مصعب کرت دیگر آن کلام را تکرار نمود و علم
را بزور بر سر دو بازو منضم گردانید و ابن قمیئه نیزه بر وی رسانید تا کار وی بانجامید گویند که
انقطاع و تجرد مصعب از مرغوبات دنیویه بمرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که
چون سر شهید را بان می پوشیدند پاهایش مکشوف میگشت و چون پایش را ستر میکردند رویش باز می
ماند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست مدت عمر مصعب
چهل سال بود و از جمله شهداء انصار یکی ذکوان بن عبد قیس انصاری است و او در سلک اهل
بدر انتظام داشت و مرتبه او در خدمت حضرت رسالت بجائی رسید که نوبتی فرمود که هر کس
دوست دارد که مردی ببیند که بر سبزه بهشت راه میرود بسوی ذکوان نظر کند و در روضة
الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان دختران و زنان خود را وداع کرد و
ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و پس از
ملاقات فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در حالتی که جنگ حضرت مقدس نبوی
فرمود که کیست که از حال ذکوان خبر دهد جناب ولایت مآب مرتضوی گفت یا رسول الله من
دیدم که سواری در عقب او میدوید و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیر
بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده و از پشت زین بر زمین افکنده سر از تن
جدا کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگر از شهداء انصار حنظله بن ابی عامر راهب است

از واقعه ها مرویست که حنظله قریب بواقعه احد جمیله بنت عبدالله بن ابی را بحباله خویش درآورده و در
شبی که روز دیگرش جنگ واقع میشد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه خویش زفاف کرد
و صباح متوجه اردوگاه شد جمیله چهار کس را آورد تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازاله بکارت جمیله
نموده و چون گواهان سبب این اشهاد را ازوی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم
که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمد و آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر
این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنابران من گواه گرفتم تا کسی مرا طعنه نتواند کرد القصه چون حنظله
بمعرکه احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جونه یا شداد بن الاسود شهید گردید و رسول ع م
فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله ابن ابی عامر را غسل میدادند و چون بمدینه مراجعت فرمود و از جمیله
حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بنا بر آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته
بمعرکه شتافت بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند دیگر از شهدای معرکه احد عمرو بن
ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد
بود و گاهی بقبول احکام اسلام نمینمود اما در صباح روز احد از هدایت ملهم الرشاد و از سر صدق زبان
بکلمه توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر علیه
السلام بر شهادت او واقف شد فرمود که انه لمن اهل الجنة دیگر از جمله شهدای انصار عمرو بن الجموح است
که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت علیه السلام قیام مینمودند و خود
بواسطه آنکه اعرج بود در معارک بخدمت آنحضرت نرسیدی اما در وقتی که رسول الله علیه السلام متوجه
احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شد هرچند قوم او را از آن حرکت منع کردند و گفتند لیس
علی الاعرج حرج بجایی نرسید و نزد سید عالم رفته گفت یا رسول الله علیه السلام میخواهم که باین پای
لنگ عرصه بهشت بپویم (?) آنحضرت فرمود که لا جهاد علیک و عمرو التماس خویش مکرر ساخته رخصت
یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبدالله بن عمرو بن حرام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حرام
بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهت
تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه نیز در حرکت آمد و در اثنای راه هند را دید که شوهر و برادر
و پسر خود را بر شتری بار کرده بمدینه می آورد و ازوی پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات
فایضه البرکات سید کائنات مقرون بصحت و سلامتست دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست عایشه باز
استفسار نمود که اینها چه کسانند که همیون (?) گفت شوهرم و برادرم عبدالله و پسرم خلاد است آنگاه
شتر بزانو در آمد عایشه گفت چنین جهت ثقل حمل از رفتار باز ایستاده هند جواب داد که ظاهرا
بسبب توقف شتر امر دیگر هست آنگاه شتر را بزد و برانگیخت و نوبت دیگر آن جنبش نکند و چون عنانش

بطرف

بطرف دیگر گردانیده در رفتار آمد و چند نوبت بسید ابرار علیه السلام شتافته کیفیت واقعه معروض آنحضرت
فرمود که ان الجمل لمامور آنگاه از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود هند جواب داد که این دعا کرد که
اللهم لا تردنی الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین شتر بجانب مدینه نرفت و انبیا منند (?) را بشارت داد که شوهر و
برادر و پسر تو در بهشت بهم الفت یکدیگر بسر میبرند دیگر از شهدای احد وهب بن قابوس مزنی
است و برادر زاده او حارث بن عقبه بن قابوس و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون
از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول ع م بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بدرجه شهادت
فایز شدند سعد بن ابی وقاص گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم علیه السلام بر سرش ایستاده
میگفت رضی الله عنک راضی و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهای
سبز داشت بروی پوشید دیگر از شهدای انصار انس بن نضر است عم انس بن مالک نقلست که انس
در معرکه احد عمر بن الخطاب را دید که با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر بگوشه نشسته بودند و از سبب
حزن پرسید جواب دادند که رسول الله علیه السلام بقتل رسید گفت پس شما از حیات چه میکشید برخیزید
و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید و شمشیر کشیده متوجه معرکه شد و در آن اثنا بسعد بن ابی وقاص باز
خورده گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله کرده محاربه
می نمود تا شهید شد گویند که زیاده بر هشتاد زخم بر او زده بودند و از جمله شهدای معرکه احد دیگری خارجه
بن زید الانصاری بود در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که خارجه بن زید سیزده زخم داشت
مالک بن الدخشم باو رسید گفت شنیدی که محمد را کشتند خارجه جواب داد که بر تقدیر تسلیم خدای عز وجل
کشته نگردد و نمیرد تو برو و از برای نصرت ملت خود مقاتله کن دیگر از آن جمله سعد بن الربیع است آورده
اند که روز رستخیز (?) حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در سلک
احیا انتظام دارد یا کشته شده و یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی
که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهر نشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد
گفت دوازده زخم جانگداز بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان
و بگوی که سعد میگوید حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزا دهاد بهترین جزای که از امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم
را بگوی که در خدمتگاری آنحضرت از خود تقصیر راضی نشوند و بعد از آن لحظه بهار عمر سعد بن ربیع بخزان
ممات مبدل شد و بسعادت ابدی فایز گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت رسید
فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع دیگر از شهدای آن معرکه یمان بن حسیل بن جابر العبسی است که
پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیری سالخورده بود و در آن روز بر سر کوهی
متحصن گشته بالاخره هوس ادراک سعادت شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را برگرفته

بمعرکه شتافت و اهل اسلام بمیان انشتافته در اثنای مبارزت بقتلش مبادرت نمودند و پسرش در ان
وقت بهر جنبید فریاد و نزد که این پدر منست بجای نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر ان سخن
که او چه میگوید و از جملهٔ ان منقاد و نیز دیگر ما عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در شکاف عینین ثبات قدم
نموده بودند و اسامی تتمه شهدا از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست بنابران
مرقوم کلک بیان نگشت بعض از علما را عقیده انست که خاتم الانبیاء علیه السلام الثنا بر شهدا رفته نماز
گزارد و جنازه هر یک از شهدا را که می آوردند بپهلوی سید الشهدا مینهادند بار دیگر را صلوة قیام مینمود
چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گزارده شد و قول انکه انحضرت بر شهیدان احد نماز نگزارد و مجتهدان
مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی ازانکه بشویند در همان
موضع دفن فرمودند و در اواخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بمدینه مراجعت فرمود و در اثنای
راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان بر سر راه آمده بر بهجت ذات اجابات صفات انحضرت الهی تعظیم
میرسانیدند و میگفتند هر مصیبت که سوی مصیبت تست سهل و اسانست و حال انکه اکثر الجماعة مصیبت
زده بودند و بثبوت پیوسته که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با
متابعان از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابران بپیغام الزمان
لوای ظفر انتما را بعلی رضی داد و با جماعتی که در احد همراه موکب همایون بوده بعزم مقاتله اعدا ر
توجه فرمود تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد تا مسلمانان در ان شب در پانصد
موضع اتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت مدام از
اخلاص میزد در ان وقت بمکه میرفت با ابوسفیان و حزب شیطان ملاقات نموده ایشانرا
از غضب مسلمانان بترسانید و گفت که با محمد جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه
است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده فی الحال بر جناح
استعجال بجانب مکه روان شدند و ان معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح گشته در ضمان صحت و عافیت
بمدینهٔ طیبه شتافت و روایتست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته
نزد رسول آوردند و چون ابو عزه در وقعهٔ بدر اسیر گردیده بود و در مجلس اشرف
نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان شریعت اقدام ننماید و دفتر عهد را بر طاق نسیان
نهاده در روز واقعه احد همراه کفار بود سید ابرار علیه السلام بر قتل او حکم فرمود و او بزبان تضرع
معذرت مخلص خود را مسالت کرده انحضرت گفت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین و عاصم بن ثابت
ابو عزه را گردن زده عثمان بن عفان زبان بشفاعت معاویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر
البریه غیر او را امان داد و امان نمود که اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند بکشند و بر

بلی

و بر طبق این ارادت اجلام ناستوده ساخته دلایل مستقیم بودن در روز چهارم از پی شیطان خون گرفته را
در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده خیر البشر او را بقتل رسانیدند و در اوایل محرم
سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقع شد و رجیع نام ابیست از ابهار هذیل و کیفیت
ان واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش را
تهنیت گفت و در ان ایام که در رایم قوم شنیده بود و شنود که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که
هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بانکس دهد و قوت
طامعه سفیان در حرکت امده پس از انکه بمیان قوم باز گشت حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت
حضرت رسالت فرستاد تا اظهار اسلام نمودند گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده
اند اکنون ملتمس انست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا تعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید
عالم التماس ان قوم را قبول فرمود و ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق از ان جمله بودند بموجب اشارت انحضرت با ایشان
روان شدند و چون نزدیک بجائی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از ان هفت منافق بیشتر رفته هذیل
را خبر کرد و ان ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در موضعی که ان سعادتمندان
بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خورده خواست که همه را بصورت امان بجنگ اورده اما عاصم باتفاق
یاران بر کافران تیر باران کرد و بعد از انکه سهام با تمام رسید عاصم تیغ برکشید و بزبان نیاز از کریم کارساز
سالت نمود که پس از او از شر کافران مصون ماند و این دعا بهدف اجابت پیوست و گویند که سلافه
نذر کرده بود که در کاسه سر او شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در ان روز شربت شهادت
چشید و چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبور بی شمار بر گرد بدن عاصم جمع
آمده لاجرم دست از ان کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران کم شوند با تمام رسانند
پس ازانکه چون شب در امد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان
باز گشتند و در روز قتل عاصم از ان ده تن هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه
بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشانرا بمکه برده فروختند و مشرکان قریش ان دو عزیز
را که از جملهٔ نجبای صحابه بودند در موضع تنعیم بر دار کردند منقولست که خبیب چون بپای دار رسید از
کافران خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز گزارد و مؤمن سنت الرکعتین عند القتل وی بجا آورد
پیوسته که اهل ضلالت خبیب را جهت اظهار قوت و شوکت خویش بر دار گذاشته چهل کس را
بمحافظت نعش گماشتند و سید عالم علیه السلام بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن
الاسود را جهت فرود آوردن خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی بتنعیم رسیده محافظان

جیب را خته یافته جدران بزرگ دین را که بعد از انقضاء چهل روز از قتل عجبان نمازی بود و خون از میچکید
و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد روی براه مدینه نهاد و صباح روز دیگر
قریش از این واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد فرستادند و الجماعت چون برایشان رسیدند زبیر
از اسب فرود آمد و جیب را بر زمین نهاد در آن حال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را
مشاهده کرده چون میدان شد که بر زبیر و مقداد زد و نمود ظفر نمیتوان یافت بصوب مکه بازگشتند گویند که
سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خوشنود نگشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا مجاربه حضرت
رسالت پناه شتابد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبدالله بن
انیس بود بفرستاد تا او در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت
و در اوایل همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را
بر جنگ حضرت مصطفی تحریض مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابران آنحضرت
ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدانجانب فرستاد و ابوسلمه ولید بن
زبیر بن طاهر را دلیل خویش ساخته از بیراهه تا حدود قطن که آبی است از آبهای بنی اسد رفت
و سه غلام آن قبیله را که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر شنیده از منازل خود
بمواضع حصین گریختند و ابوسلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد
و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت آمد **ذکر وقایع سنه اربع** در اوایل
این سال خیر البرایا علیه افضل الصلوات بنابر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه می گفتند
هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و حرام و سلیم پسران ملحان منذر بن امیه
ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانید و منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نمودند به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که
برادرزاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم
آورده بیکناگاه بر سر اصحاب هدایت تاخت و غیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید ساخت و عمرو بجانب
مدینه شتافته در اثنای راه به دو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در
خواب شدند مردود آکشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیا علیه
السلام از فوت اصحاب هدایت انتساب تاسف خورد و جهت قتل آن دو عامری عمرو را بسهو
و خطا منسوب داشت و فرمود که این دو شخص در امان من بودند و حالا ادای دیت ایشان
واجب شد نقلست که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متالم شد و بدان
سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت رسالت در شان عامر بن الطفیل دعا فرمود

گفت

گفت اللهم اکفنی عامرا و عامر در روز چند که در خانه زنی سلولیه بود بطاعون یعنی بمرض طاعون شتر بر آورد و از حیات
نومید شده گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه بر اسب خود نشسته از پشت زین روی باسفل
السافلین آورد و بعضی گویند پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشته شدن عامریان را بعرض خیر البریه
علیه السلام رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برده در باب دیت
آن دو شخص استعانت جست جهودان نخست بحسب ظاهر آن معنی را قبول نمودند و آخر الامر بسبب اغوای ابلیس
و اراده غدر … بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرت را بر خیال یهود اطلاع داد و رسول هم در آن حال بطرف
مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه انصاری نزد بنی نضیر فرستاد که از این دیار بیرون روید چرا که عهد شکسته اندیشه
قصد من داشتید و بدانید که بعد از انقضاء ده روز از این تاریخ هر کس از شما را که در این دیار
یابند گردن خواهند زد و یهود این تهدید را شنیدند تهیه اسباب سفر کردند اما بالاخره
باغوای عبدالله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت علیه السلام ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت را بشاه ولایت علیه السلام ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر
شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گزارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت عبدالله بن
سلام و ابولیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه
مسطور است که در اوقات محاصره یکی از تیر اندازان یهود که موسوم بعزوراء بود تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت
و چون شب در آمد امیر المومنین علی از معسکر ظفر انجام غایب گشته بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را
بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهت بعضی از مهمات شما بیرون
رفته است و مقارن آنحال شاه ولایت خصال سر پر غرور را در پای آن سرور انداخته گفت یا رسول الله
این سر آن ملعون است که تیر بجانب خیمه تو افکنده بود و رسول الله از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب
ولایت مآب جواب داد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم بخاطر گذرانیدم که شاید او را
جرات بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که غافل یابد برباید در کمینگاه نشستم ناگاه آمد
دیدم که آن لعین شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر وی حمله کرده سرش از تن
بر داشتم و موافقان او چنان نزدیک اند که اگر لشکری همراه من گردانی امید میدارم که بر ایشان ظفر یابم رسول الله
ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت تن دیگر از ابطال رجال مصحوب امیر المومنین علی … گردانیدند آنجناب
از عقب یاران بخور(?) بشتافت و الجماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانیدند و روشن
تا مبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام آوردند و بفرموده آنحضرت آن سرها را در سر اقامی(?)
بنی حطمه افکندند. القصه چون کار یهود بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کسی پیش سید
ابرار فرستادند که ما را بگذار تا از این دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این ملتمس در جه

قبول نمی یابد هم آنکه اسلحهٔ خود را بگذارید و از اموال المغرا که مواشی شما بر توانند داشت ببرید و بقیه را
رها کنید جهودان از غایت اضطرار بایمین راضی شده جلاء وطن اختیار کردند بعضی به قلاع خیبر رفتند و برخی
در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین سال غزوهٔ بدر الموعد که آنرا غزوهٔ بدر صغری نیز گویند واقع شد
بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان
ما و شما بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جواب داد که آری اگر خدا خواسته
باشد چون زمان وعده نزدیک رسید رسول الله عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لوا ظفر انتما به
علی مرتضی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت
برگرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابوسفیان با دو هزار مرد که پنجاه مرد که اسب همراه ایشان بود
از مکه بیرون آمد تا مر الظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بغایت بود چنانچه بغیر
سویق چیزی نداشتند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف
فرموده و امتعهٔ تجارت را ببهای تمام فروخته بمدینه طیبه بازگشتند و در همین سال شرب شراب بر امت
حضرت خیر الانام علیه السلام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هشتم تحریم خمر سمت تحقیق پذیرفت و هم درین سنه در سال
چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والدهٔ امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و این محنت
موجب ملال ضمیر انور حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارک خود را
کفن فاطمه کرد و بر وی نماز گزارد جسدش را در بقیع دفن فرمود و در همین سال ابوسلمه بن عبد
الاسد مخزومی وفات یافت و رسول الله زوجهٔ ابوسلمه ام سلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود بعد از انقضاء
ایام عدت بعقد خود درآورد **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب و بیان غزوهٔ
مریسیع و غزوهٔ احزاب** بروایت بعض از اهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد سبب
این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیر الانام
علیه السلام برین معنی مطلع گشته عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشت و با چهارصد کس یا هفتصد
کس جهت دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک
بموضعی که مسکن کافران بود کوهی است قطعه از اجزای آن سرخ و قطعه سیاه و قطعه سفید
و قولی آنکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش دران سفر بودم و پایهای
ما مجروح شد رقعها و وصلها بران بستیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت
دلالت بران میکند که این غزوه بعد از غزوهٔ خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی بعد از فتح
از حبشه بملازمت حضرت رسالت رسید بنا علی هذا بعض از علماء متأخرین در مؤلفات خویش

نوشته

نوشته اند که تواند بود که غزوهٔ ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد القصه چون رسول علیه السلام نزدیک بمساکن
اهل ضلال رسید بموضعی انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان دران منازل مانده اند و چون توهم آن بود که اگر
مسلمانان غافل شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان بگشایند رسول علیه السلام دران
موضع نماز خوف گزارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گزارده شد و مدت این سفر بپانزده شبانروز
کشید و حضرت رسالت علیه السلام در کمال صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است که وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بوده والله اعلم و از جملهٔ وقایع سال
پنجم از هجرت دیگری غزوهٔ دومة الجندل است و دومة الجندل بضم دال باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی
است که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع علیه
خیر البریه علیه السلام رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت طاعت
قیصر بود سپاه و لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابران نبی آخر الزمان سباع بن عرفطه را در
مدینه خلیفه ساخته با هزار تن علم توجه برافراخت و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده
چون آن خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل
رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح و تا بعید بمدینه مراجعت فرمود و
دیگر از وقایع این سال غزوهٔ مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب خزیمة
بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و در مقصد اقصی
مذکور است که مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم از هجرت
بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری
جرار فراهم کشیده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم آنحضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه
نموده رایت مهاجرین را به علی مرتضی داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب
را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشة بن محصن را باز داشت و باین
ترتیب و آیین متوجه اعداء دین گشته دران سفر بسیاری از منافقان بطمع غنیمت همراه شده بودند
و در میان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات مؤمنین
ام سلمه و عایشه دران غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه مشرف بودند القصه چون حارث بن ابی ضرار
از توجه سید ابرار علیه السلام خبر یافت لوای شقاوت انتما بدست صفوان نامی داده با وی در میدان
مقابله و مقاتله ایستادند و چون نیران قتال اشتعال پذیرفت حیدر کرار یکی را از کفار که مالک نام داشت
با پسرش بزخم ذو الفقار از پای درآورد و ابو قتاده صاحب رایت مشرکان را کشته بواسطهٔ
امداد ملائکه عظام رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده

نیز از بنی مصطلق بقتل آمدند و بقیه آن قوم باسیری افتادند و اموال و جهات ایشان بغنیمت گشت و چنانکه در کتب الفه مسطور است که امیر المؤمنین برّه بنت حارث بن ابی ضرار را اسیر کرده بنظر انور خیر البشر علیه السلام رسانید و آنحضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و در روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس شماس انصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت بخشید و قومی گویند ثابت جویریه را مکاتب کرده بود و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت بجهت کتابت جویریه را نیابت عنایت کرده او را بحباله خویش در آورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای حرم خیر البرایا بذل اسر در ربقه ما گرفتار باشند آنگاه جمیع سبایای بنی المصطلق را مطلق العنان گردانیدند در خلال این احوال میان سنان و بر جهنی سهم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر عمر بن الخطاب در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت بسبب آنکه مرد جهنی دلو در چاه فرو گذاشته و یک دلو در چاه افتاده دیگری بیرون آمد و هر یک را مدعا آن بود که دلو من را که بیرون آمده تصرف نماید و بتیغ مخرمان شد که آن دو شخص در هم آویخته جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه نیز زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بان رسید که فتنه عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی جهتی جهنی را مشتی زده بوده چنانچه چون از روی او در سیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و مستاثر اخاطره جوشی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشتند و کیفیت این منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با بعضی از موافقان خود گفت که قوت و شوکت مهاجران از آنست که بسبب معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سمّن کلبک یأکلک و بر زبان ناهنجار راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیل خویش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلعم و زید بن ارقم انصاری رضه که در آن مجلس حاضر بود با وجود صغر سن ابن ابی را استخفاف و درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون آمد و کیفیت واقعه را بعز حضرت خاتم الانبیا رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود ابرام نمود عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سر سبک گردانند و حضرت رسول الثمین را قبول ننموده با وجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت و شنید در میان نماید و سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر رضه در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصوا سوار شده بخدمت رسیده پرسید که یا رسول الله سبب کوچ درین وقت چیست و آنحضرت سخنان ابن ابی را باز گفته کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبد الله رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده بتکذیب زید بن ارقم نمود و بعضی از اهل مدینه گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول الله صلعم

عذر

عذر عبد الله را پذیرفته و تکذیب ابن ابی نازل شد و اکابر انصار زبان سرزنش بران خاکسار دراز کردند و در همین سفر آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت علیه السلام بمدینه آیاتی که مشتمل بر بطلان آن سخن فرود آمد و در همین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه رضه بسر میبرد داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز زفاف او آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بر دست امیر المؤمنین علی رضه کشته بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شدند جدا از معادن و نصیر در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع شب و روز درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السلام عهد بستند بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابو سفیان لشکر شیاطین را جمع کرده با چهار هزار نفر و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب وارد شد از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینه بن حصین سردار بنی غطفان و فزاره و طلیحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و مسعر بن رخیله بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر علیه السلام رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضه خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل بمدینه است رفته حفر خندق را بنیاد نهاده همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر سعی و اجتهاد در میان بسته حضرت رسالت نیز گاهی باین امر مشغولی میفرمود و در عرض شش روز آن کار صعب اتمام یافته و در ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه صلعم ظهور آمد از جمله آنکه در اثنائیکه اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانچه هر تیشه که بران زدند بشکست و رسول علیه السلام ازین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بران مکان تشریف برد و معول بر سنگ زده برقی از آن بر درخشید و سنگ شکافته گردید و رسول الله صلعم تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضربت دوم نیز برقی از سنگ لامع گشته باز رسول علیه السلام زبان بتکبیر گشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیوم سنگ قطعه قطعه شده و کرت دیگر برقی از آن درخشید رسول الله صلعم تکبیر گفت آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضه گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول الله

صحابه را گفت انچه سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله علیه السلام چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن نظیر، سلمان
دیده گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانه
انیاب کلاب بمن نمودند و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت و در روشنی دوم
قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن مواضع در تصرف امت من بر آن بلاد استیلا خواهند
یافت من ترا خواهند گرفت و در وقت جنبش برق سیم قصرهای صنعا یمن را هم بران صفت بمن نمودند و جبرئیل
گفت که امت من بران غالب خواهند شد و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشتند
منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد در حال
آنکه از خوف مشرکان قریش و دیگر در مدینه خندق فرو میبرد و بعقیده شنیع سعید تازر در آن آیت واذ
یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در آن باب نازل شد و از آن جانب
چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بتعلیم بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر او از زمان
بودند رفت و با کعب بن اشرف که کلانتران طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چون
شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عهد شکنان با او منافق شدند و پس از آنکه
خبر شکستن پیمان آن جهودان بدایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف عظیم و هراس
بی قیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال بنواحی جنود مشرکان پیدا شد ۰
مالک بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرق مدینه در آمدند
و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از هدیت و اهبت و کثرت و شوکت کافران دلهای
ضعفاء اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال سبحانه و تعالی اذ جاءکم من فوقکم و من
اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا الایه و بعد از آنکه وفور
اضطراب و جنود احزاب آن چشم بر خندق افتاد و انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل
آن حایل ندیده بودند و بمحاصره اهل اسلام پرداخته از جانبین احیانا بانداختن تیر و سنگ
مبادرت مینمودند در آن اثنا روزی مشرکان مهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند ه
و عمرو و عبدود که بوفور جرأت و غایت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را
با هزار مرد سوار برابر میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره
بن ابی وهب سر در اسپ [illegible] از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا بآن طرف جست
و عمرو از کمال جلادت قدم در میان میدان نهاده مبارز طلبید و بنا بر آنکه دلاوران سپاه اسلام
نهایت مردانگی و تهور او را دیده اندیشه بار در نشانه اندیشه خشک بایستادند کان علی رؤسهم
الطیر بر شنیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود

وکلاغ

وکلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند و انها را بمنقار بر می چینند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت
نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و گفته سر او را برباید فی الجمله چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس بمقابله
او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای
وغا یعنی علی مرتضی دم گفت یا رسول الله انا له و بقولی بر زبان آورد که انا بارزه اما رخصت نیافت و چون عمرو
و طلب مبارز را مکرر کرد امیر [illegible] اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کسی بمقاتله او رغبت ننمود در نوبت
سیم رسول الله علیه السلام فرمود که ادن منی یا علی و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت ایاب
رفته آنحضرت دستارش را برداشت و بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست دعا بر اوبر
گفت اللهم اعنه آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله الانصاری
جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب روان شد و چون امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک
بعمرو رسید او را بنا طلب کرد و ایند که ای عمرو چنان شنوده ام که تو گفته که هیچکس مرا بیکی از سه امر
دعوت نماید هم آنکه از او قبول کنم عمرو گفت آری امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام
گردی و صحیفه اکفر و عناد را در نوردی عمرو گفت این مترعا [illegible] امیر علیه السلام گفت پس لایق بحال تو چنان ۰
مینماید که دست از محاربه مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش این سخن اگر بشنوند
هرگز مرا کمتر [illegible] زنان خویش تمام رسوا باشم چگونه دست از دوب باز داشته روی بجانب دیگر آرم و حال آنکه
عمرو بعد از [illegible] نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از خیر الانام علیه السلام نکشد بعد از آن شاه
مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسپ فرود آیی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان
شده گفت این خصلتی است که گمان نمیبردم که هیچکس از شجاعان عرب این را از من التماس
نماید باز گرد که من دوست نمیدارم که مردی کریم مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان
من و پدرت [illegible] طریقه محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست
میدارم که ترا بقتل آورم عمرو بن عبدود از استماع این سخن برآشفت و از اسپ فرود آمد ه
چنانچه در کشف الغمه مسطور است شمشیر بر روی اسب خود زد تا باز پس رفت و بروایتی اسپ
خود را پی کرد و بجانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حمله آورد آنجناب از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن
کافر متهور تیغ بسپر آن سرور رسانید سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه
ولایت پناه بیک ضرب ذوالفقار سر آن خاکسار را از مصاحبت بدن جدا ساخت
و با واز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود
قصد یکدیگر کردند غبار انگیخت و [illegible] بمرتبه که کیفیت کارزار را ندیدم و چون آواز تکبیر
حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمد است نقلست که بعد از کشته شدن

عمرو بن عبدود و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی علیه السلام حمله کردند آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون
چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت گردانید و روی بصوب فرار نهاد و هبیره بجای ایستاد و پس از آنکه آثار
ذوالفقار بدو رسید زره خود افکنده از عقب ضرار بشتافت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان گشته دران اثنا از
اسب در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگ باران کردند او فریاد بر آورد که بهتر ازین میتوان کشت و مرتضی
علی او را تیغ بیدریغ بدو رسانید و متوجه دوزخ گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سر عمرو بن عبدود را
از تن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود ننمود و خواهر عمرو در آنوقت بر برادر رسید و جامه اش را
بر آن منوال یافت گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته این دو بیت
در سلک نظم کشید که م لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ، لکنت ابکی علیه آخر الابد ، لکن قاتله من لا یعاب
به ، من کان یدعی قدیما بیضة البلد ، القصه چون امیرالمؤمنین علیه السلام خرمن زندگانی اهل ظلام را سوخته در رخسار
ناصیة الانوار مانند شمع فلک افروخته بمجلس حضرت رسالت باز گشت سر عمرو را در پای عرش سای
آنحضرت انداخته بیت چند گفت که او اقوال ابیات اینست شعر عبد الحجارة بسفاهة رایه ، و عبدت
رب محمد بصواب ، لا تحسبن الله خاذل دینه ، و نبیه یا معشر الاحزاب ، و حضرت رسالت مآب جناب
ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داد و گفت که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق بیت
افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ، ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت ، فلک نامه دولتش در نوشت
رسول خدا گفت از یک دلی ، که در روز خندق مصاف علی ، به از هر عمل کاندرین روزگار ، کنند اهل دین
تا بروز شمار ، و چنانچه در کشف الغمه مسطورست ، ابوبکر و عمر دران مجلس بر خاسته بتقبیل سر مبارک
امیرالمؤمنین حیدر قیام نمودند و بثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب
ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر
و سنگ مبادرت می نمودند و اصحاب سید ابرار بجهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می
افراختند دران اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول
آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانید و گفت یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام اطلاع ندارد اگر
اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بپریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آنحضرت
او را رخصت فرمود نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرد و گفت از کمال محبت
و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع رضا اصغا نمائید جواب دادند که هر چه تو
فرمائی قبول کنیم نعیم گفت ازان میترسم که قریش و غطفان پیش از آنکه بر محمد ظفر یابند بدیار خود شتابند
و چون محمد شما را تنها یابد تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و شما را با وی طاقت مقاومت نباشد پس
مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو ستانید و نگاه دارید تا بر گاه الحاح بمنازل خود

روند و محمد قصد شما نماید بالضروره ایشان را بمعاونت شما مراجعت باید کرد گماشتگان بنی قریظه چون نعیم را از جمله
مخلصان خود می پنداشتند تصدیق این سخن نمودند خاطر بران قرار دادند که مادام که از مشرکان جمعی بگرو نستانند
علم محاربت مرتفع نگردانند انگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤسای قریش رفته گفت خبری از جانب یهود بمن رسیده
و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من بشنوید ظاهر
نسازید گفتند چنین کنیم بگو تا چه شنوده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کسی فرستاده اند
و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را ببهانه گرو ستانند و پیش او فرستند تا از ایشان راضی شود
و معاهده تازه گردانند باید که اگر از شما گرو طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان
غطفان رفته همین سخنان را با ایشان نیز در میان آورد و در روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و
گماشتگان غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما درین
دیار بسیار شد و دواب علف نمی یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه
جواب دادند که امروز شنبه است و ما نمی توانیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی
که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که میترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما
ببلاد خود باز گردید او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر بابوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند
که والله نعیم راست گفت و به بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرو نزد شما نفرستیم
اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید والا شما دانید بنابر علی هذا احزاب بر یکدیگر بی اعتماد گشته سلک
اتفاق ایشان از هم گسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری روایتست
که رسول علیه السلام سه روز متصل بر احزاب دعا کرد و انهزام ایشان را از ایزد سبحانه و تعالی مسألت فرمود
و بین الصلوتین بر احزاب روز چهار شنبه بود آن دعا مستجاب گشته و باد بخ صفت
باد صبا را بوزیدن و تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران
ساخت و بر جوانب ملائکه عظام بامر الهی تا خیام اهل ظلام را بر کندند و آتشهای ایشان را کشتند چنانچه
آن لشکر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانستند و هر قبیله در غایت خذلان روی با وطان خود آوردند
و اهل سیرت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز
گفته اند و دران ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و
عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار دران غزوه شهادت یافتند و اسامی
پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که به تیر یکی از مشرکان رگ اکحل او منقطع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی
قریظه بمراد پیوست چنانچه توضیح نمود انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رفته
القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس خود بمدینه مراجعت

نمود و بروایت ابن عباس بخانهٔ فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و اندام از گرد و غبار رهگذر بیگاه شسته باد از نماز پیشین
قیام نمود و هماندم جبرئیل امین دستاری سپید بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای از
تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه متسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که هم
امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی و اکنون میروم که زلزله در حصار ایشان افگنم بعد ازان بلال باشارت رسول ام
خداوند ذوالجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار
بنی قریظه گزارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت امیر المؤمنین علی ع که صاحب رایت حضرت خیر
الانام علیه السلام الی یوم القیام بود روان شدند و آنحضرت سلاح پوشیده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و دران غزوه سه هزار کس ملازم
رکاب نبوت انتساب بودند و سی و شش سر اسب داشتند از امیر المؤمنین علی ام روایتست که گفت
چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی ازان قوم از بالای حصار مرا دید و فریاد کرد که قد جاءکم قاتل عمرو
و از دیگری شنیدم که گفت قتل علی عمرا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من
گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک در اکثر کتب سیر مسطورست که چون علی مرتضی ع بپای
قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین زد و جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید
عالم علیه السلام بگشادند و آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لوای منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت
پناه علیه السلام شتافت و معروض داشت که یا رسول الله ام نزدیک بحصار یهود مرو که زدها بند که خدای
تع ایشان را سوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی ازیشان شنیده که موجب ایذای من میشود
جناب امیر گفت آری رسول الله ام فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن
قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا
ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا و از شنیدن این سخن جابر خیر البرایا علیه گرد باز پس رفت و برد ایشی
بمرتبه متاثر شد که نیم نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش عالی بر زمین
امد و خیمه حضرت مقدس نبوی را در برابر آن حصار نصب کرد و جنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده
روز بنی قریظه را محاصره کردند انگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت
علیه السلام سعد بن معاذ را در مهم ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا
و رسول ام راضی شدند از قلعه بپایان آمدند اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند نزد
پیغمبر آخر الزمان زبان بدر خواست جرایم و آثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را
درین مهم حکم سازم اوسیان راضی شدند حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را درین امر حکم گردانیدم
انگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکر همایون رسانند و حال آنکه تیری در وقت احزاب بدست

سعد

سعد رضی رسیده و رگ اکحل او که جریح بود و خون روان گشته بود و دعا کرده بود که الهی مرا چندان امان ده که یهود
بنی قریظه را بسزای خویش به بینم و مسئولش بجا اجابت اقتران یافته خون ازان زخم باز ایستاده بود و لیکن سعد را
از غایت ضعف میسر نشد که درین غزوه ملازم رسول ام باشد القصه چون سعد نزدیک مجلس حضرت مقدس
نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که قوموا بسیدکم و لهذا از بنی عبد الاشهل او را از مرکب که سوار
بود فرود آوردند و در منزلی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه
بنی قریظه بر عزم وده از تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت رسالت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه
را بتمامی بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسیر مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان لشکر قسمت
نماید رسول الله علیه السلام فرمود که ای سعد در بارهٔ یهود حکمی کردی که حق عز و علا از بالای هفت آسمان
همین حکم کرده بود و نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست دگران رجال ایشان را
که ببستند و صاحب کشف الغمه نهصد تن و بقولی ششصد کس و بروایتی چهارصد کس بودند دست و بعد
برد و عبد الله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شد و دران حصار
هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و پانصد سپر و اثاث و ادوات بسیار یافتند و اغنام
و جمال و دواب و صوافی یهود بنهایت بود و چون رسول علیه السلام بمدینه تشریف فرمود که در موضعی
مناسب خندق حفر کنند و امیر المؤمنین ع و زبیر بکشتن آن طایفه مامور گشته فوج فوج ازیشان را کنار
آن خندق بجا آوردند و گردن میزدند و از جمله آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب اسد بود و دیگری
حیی بن اخطب و بثبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت
سعد بن معاذ روانه شد و سیلان آمد و در وقت سکرات سعد کاینات ام ببالین او رفته سر
سعد را بر زانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود در هر حجه که
در اسلام بر وی بود ادا کرد و روح او را بکو خبر تقبلی بردار سعد آواز آنحضرت را شنید چشم باز
کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدای و چنانکه می باید تبلیغ
رسالت بجای آوردی و چون سر خود را از زانوی آنحضرت برداشت و چون پیغمبر علیه السلام از منزل
سعد بیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل نازل گشت گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سماوات از برای او مفتوح شد و عرش رحمن بر
او در اهتزاز آمد رسول الله علیه السلام فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او در جناح سفر آخرت
یافتم انگاه حضرت رسالت پناه بخانه تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گزارده جنازه
اش را بقبیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب با حضرت نبوت مآب گفتند که
سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که

نعش سعد را ملائکه بر میداشتند و منقولست که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول الله علیه السلام بمدینه بر دست
مصعب بن عمیر ایمان آورد و به بنی عبد الاشهل که قوم او بودند رجوع کرده پرسید که من چگونه کسی ام در میان شما
جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان
شما بخدا و رسول الله علیه السلام ایمان نیاورند و همان روز در تمامی آن قبیله از مرد و زن یک تن نماند که مؤمن و موحد
نبود و باید مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت
بروایت صاحب مستقصی دیگر آنست که حضرت مصطفی ص م در ذی حجه آن سال ابو عبیده بن الجراح را با
سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت و ابو عبیده بصوب مقصد روان شد و توشه مجاهدان
درین راه سوی یک انبان خرما نبود و در اوایل سفر هر روز هر یکی از آن لشکر یک خرما میخوردند بعد از آن
هم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای
آن سیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله انصاری رضه بر شتر
خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که گفت چون در آن سریه
توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضه گفت کیست که شتر بخرد و عوض آن شتر
بشرط آنکه حالا شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب این سخن بر زبان آورد که عجب
است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد و قیس در برابر عمر سخنان
درشت بر زبان آورد و گفت پدر من پیادگان را سواری سازد و گرسنگان را سیر میکند و انفر قرضی را که
منازل برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر بهر وسقی خرما بقیس فروخت
و قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت مینمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد
و ابو عبیده نگذاشت که قیس آن دو شتر را بکشد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده رضه زبان بتحسین پسر گشاده
نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما از آن حاصل میشد و چهار شتر از آن بجهنی رسانید و او را جامه
نیز پوشانید و چون کیفیت واقعه بسمع حضرت خیر البریه رسید نسبت بقیس فرمود که انه من بیت جواد ص

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با سی تن کس از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب
بنی کلاب در حرکت آمد و روز مختفی شده و شب قطع مسافت مینمود و او را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب
محاربه اتفاق افتاد و ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه آن قوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند
از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته نوزدهم ماه مذکور بملازمت رسول الله ص م
رسید و هم درین سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب
رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کفار از نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول الله علیه السلام

بموضع

بموضع شهادت عاصم و رفقای او رسیده و یک روز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده شبانروز
بود و درین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزاء غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت آن واقعه از سلمة بن الاکوع
بدین جمله مرویست که گفت من روزی پیش از پیشین با رباح مولای مصطفی علیه السلام از مدینه بیرون رفتم
و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری با جمعی سوار از
غطفان بچرای ذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان بود در آمد و شتربان را کشته بیست شتر شیردار آنحضرت را بغارت
برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول الله علیه السلام را ازین واقعه آگاه گرداند آنگاه بر زبر پشته
بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هر چه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان
نزدیک رسیده و ایشانرا بجانب مدینه میراندم آغاز تیر اندازی کردم و ایشانرا تعاقب نمود تیر انداختم
که مضطر گشته دست از شتران باز داشتند و من شتران را بجانب مدینه راندم و همچنان در عقب
دشمنان میشتافتم و بزخم تیر ایشانرا مجروح میساختم تا وقتیکه عاجز گشته نیزه ها و بردها را که خود را
می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ باز دارم و چون سی نیزه و سی برد از
ایشان گرفتم عیینة بن حصن فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه
من شدند و مقارن آن حال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختان
که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانانرا بجهت امداد مشاهده نموده روی بوادی گریز
نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرد من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول الله ص م
بدینجا رسد او گفت ای سلمه اگر بخدا و بحضرت رسول اعتقاد داری میان من و شهادت حایل مشو
لاجرم دست از عنانش باز داشتم و اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید نیزه بر اسب او رسانید و عبد الرحمن
نیزه بر اخرم زده او را شهید گردانید و از اسب خود فرود آمده بر اسب وی سوار گردید و در آن لحظه ابو
قتاده بعبد الرحمن رسید و بیک ضرب نیزه کارش را تمام کرد و بر اسب او سوار شد و بعد از قتل
عبد الرحمن مخالفان بشعبی که در آنجا چشمه آب بود و آنرا ذی قرد می گفتند در آمدند و میل کردند که از آن
آب بیاشامند و باز توجه نمودند بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشانرا تعاقب نمودم و دو اسب
دیگر گرفتم و باز گشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت ص م رسیدم معروض داشتم که یا رسول الله
دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم و امید میدارم که یکی از ایشانرا زنده
نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بلی بخدائی که ترا گرامی گردانید که چنین کنم آنحضرت تبسم
فرمود و فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و ایضا بر زبان حق بیان الاسجاح حسن العفو
رسول الله علیه السلام گذشت که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه و دو سهم پیاده و سواری بمن
داد و بمدینه بازگشته مراد دین خویش گردانید و هم درین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب

مرتضوی را با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم
قبیله مذکور بقصد تهیه لشکر در امده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و امیر المؤمنین علی ع م
بجبر رسر الجماعت راند گرفتار شده غنیمت شمرد پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست شاه مردان افتاد
قرین فتح و نصرت بملازمت رسول علیه السلام مراجعت فرمود و درهمین سال بواسطه قلت باران و کثرت عسرت
حضرت رسالت ص م با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز طلب باران کرد و همان لحظه رشحات
سحاب عنایت رب الارباب نمایش گرفت و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و در روایتی آنکه روز
جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بتلاوت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمد و در برابر منبر بایستاد
و در از قلت باران و هلاکت مواشی و تخریب طرق استغاثه نمود آنحضرت دست دعا برآورد و گفت
که اللهم استسقنا و هنوز دعا تمام نشده بود که ابر در آسمان پیدا شد چندان باران ببارید که هنوز رسول الله ص م بر بالای
منبر بود که آب از سقف مسجد در آمد و بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام
انعام الهی نایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان عرب یا دیگری نزدیک منبر آمد و از هلاکت اموال
و انقطاع سبل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آنحضرت بسبب سرعت ملال و انتقال بنی آدم
از حالی بحالی تعجب نمود و تبسم فرمود و روی بقبله دعا آورد و فرمود که اللهم حوالینا و لا علینا و همان زمان
سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلد بطریقه باران می بارید و در نفس شهر قطره نمی چکید و روایتیست که چون
رسول الله علیه السلام دید که باران بر نواحی مدینه می بارید و در نفس شهر آفتاب می تابید و در نفس شهر
قطره نمی افتاد آفتاب می تابید چنان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شد و فرمود که خدای تع مکافات ابوطالب
کناد که اگر در حیات بودی ازین ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که یابند کدام نظم را بر
ما خواند و امیر المؤمنین علی ع م ، شعر ابوطالب را که بیت اولش اینست که ، و ابیض یستسقی الغمام بوجهه
ثمال الیتامی عصمة للارامل ، در مجلس بخواند و بعقیده بعضی از شیخ ، بسعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب
اینست که مثنوی خدا داد باران بما تشنگان ، بتعظیم پیغمبر انس و جان ، از دیانه روزی ایتام
وز و گشته سیراب انعام ما ، بنوهاشم اندر پناه وی اند ، همه طالب عز و جاه وی اند ، بهر رزم غالب
محمد بود ، بنصرت ز یزدان مؤید بود ندارم ما دست از دامنش ، وگر کشته گردیم بر امنش
، و در همین سال بقول بسیاری از اهل علم تکمال حج خانه کعبه فرض شد و پیغمبر ص در خواب
مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گزارد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند
و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد و منبسط گشته گمان بردند که ان
سعادت هم در ان سال دست خواهد داد انگاه حضرت رسالت پناه عازم گزاردن عمره شد اصحاب
را بکار ساز مامور فرمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرد و ضبط آن شتران ابهم تا جیه بن جندب الاسلمی

فرمود

فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد و بیست یا هزار و ششصد
کس در روز دوشنبه اول ذی القعده بجانب مکه معظمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان
بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته و لشکری
جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم ص م
بعد از استماع این خبر بحکم و شاورهم فی الامر با اکابر صحابه ترغه مشورت در میان انداخت و رای جمله بر آن قرار
گرفت که هر کس ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند و پس از طی منازل و مراحل چون ناقه ان
ثنیه مرار غبار موکب هدایت آثار رسید ابرار شکبار گشت ناقه قصوا که مرکب خاصه حضرت مصطفی
بود زانو بر زمین نهاد و هر چند عنف کردند بر نخاست مردم گفتند خلات القصوا از رفتن باز ماند قصوا خاتم
الانبیا ص م فرمود که ما خلات القصوا و لکن حبسها حابس الفیل بعد از آن فرمود که گردانم بعد از آن ناقه را
بنزد و فرمود که بان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امر از من مسالت ننمایند که مستلزم
تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزد و بر انگیخت و از راه انحراف جسته بر سر
جاهی که در اقصی حدیبیه بود و آب اندکی داشت منزل گزید و اصحاب از قلت آب شکایت کرد و حضرت
رسالت مآب تیری از ترکش خاص خویش بیرون آورده فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار
در غوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که در حدیبیه بعضی اصحاب بنزدیک خیر البریه رفته
گفتند که یا رسول الله درین منزل آب نیست مگر در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از
آنجا وضو میساخت و رسول الله ص م دست مبارک بر آن رکوه نهاد و آب از میان انگشتان همایونش
در جوشش آمد چنانچه از چشمها میجوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضه
پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان
آب در فوران بود که اگر صد هزار کس بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرف نزول
حضرت خیر البریه [illegible] بدیل بن ورقاء خزاعی و عروة بن مسعود رفته [illegible] و حلیس
کنانه متعاقب یکدیگر از جهت قریش بنزد حضرت خیر البریه آمدند و شتران هدی را دیده معلوم
کردند که آنحضرت داعیه محاربه ندارد بلکه نیت گزاردن عمره و طواف خانه محترم رجعه فرموده
و خاطر اشرف همیشه مایل بمصالحه است و ان کس متنوع اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان
گشوده گفتند مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه
آورده از آن امر مانع آیند و حلیس درین باب بیشتر مبالغه نمود و گفت ای معشر قریش
بان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت
احابیش از شما مفارقت کنم و قریش در تسکین او کوشیدند گفتند صبر کن ای حلیس که ما بر حسب

دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از نوایب
که واقعست آگاهی دهد چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش را خلاص ساخته
بسلامت باز گردانیدند و خراش شدت غلظت قریشیان را بعرض خاتم الانبیاء رسانید آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که
تو بمکه می باید رفت و خاطر نشان مشرکان کرد که بزیارت خانه آمده ایم و عزیمت محاربه نداریم عمر گفت یا رسول الله ص
بر ضمیر منیر تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچکس
نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را درین مهم نامزد فرمایی که نزد قریش
بسیار عزیز است و آنجا اقارب و عشایر دارد و این سخن مستحسن افتاد عثمان بموجب فرموده رسول الله ص
بجانب ابوسفیان و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دید و بر مرکوب
خویش نشاند و در دین خویش گرفته او را در ضمان حمایت بمجلس ابوسفیان رسانید و عثمان شرط تبلیغ رسالت
بجای آورد قریش گفتند که ما نمیگذاریم که محمد بیت الله طواف نماید و اگر خاطر تو مایل بزیارت کعبه
است مضایقه نداریم عثمان جواب داد که من پیش از رسول الله علیه السلام ابدا ان امد قیامت نماید و مشرکان
از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان را اجازت مراجعت ندادند و برداشت منقول قصیده ده تن دیگر از
مهاجران که از معسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند گرفته حبس نمودند و چون اقامت عثمان در مکه زیاده
از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در میان مسلمانان این صدا در انداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول الله ص
از استماع این خبر متاثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در آن
نواحی بود نشسته اصحاب هدایت انتساب را بطلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه در محاربه ثبات قدم ورزیده
از کرار نشوند و این بیعت را علما بتعبیر بیعة الرضوان خوانند زیراکه کریمه لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر آن بیعت همایون اثر
بگوش کافران بد اختر رسید رعبی در دل ایشان افتاد سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد مصالحه
کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل از اوضاع مجلس مقدس نبوی مطلع نموده مهم صلح را باتمام رسانید و از روایت
روضة الاحباب و سیر کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یک نوبت جهت امر مصالحه بحدیبیه
آمده بود اما از کلام مقصد اقصی مستفاد میگردد که سید الانبیاء ص در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن
بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هر یک از ایشان بنوبت با طایفه از مسلمانان شبها بحراست
سپاه نصرت انتما قیام نمایند و در آن زمان که عثمان در مکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را
که جهت دست برد بنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودند اسیر و دستگیر کرد بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از
اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان و بعضی دیگر از مهاجران که بحرم
آمده بودند از سفهای اصحاب رای ما و تدبیر نبود بلکه جمعی از سفها بی وقت شتافته اقدام نمودند اکنون التماس از کمال

مکارم

مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران ما که بر دست محمد بن مسلمه اسیر شده اند حکم فرمایی رسول الله علیه السلام
فرمود که من ایشان را مطلق العنان نگردانم تا عثمان و اصحاب مرا باینجا فرستید و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد
العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند و چون قریش عثمان
و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقاء او کیفیت
بیعة الرضوان با قوم در میان نهاده نوبت دیگر جهت تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کل التقدیر چون چشم سهیل
از انوار آفتاب حضرت رسالت علیه السلام روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال
ازینجا باز گردی و سال آینده تشریف آوری و بقضای عمره قیام نمایی و رسول الله ص این معنی را قبول فرموده بصورت
مصالحه بر منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقابله و مقاتله یکدیگر اقدام ننمایند و
در سر و علانیه متعرض اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بی دستوری ولی خود نزد سید ابرار از قریش فرار نم
اید هر کس هم سوگند قریش باشد مسلمانان او را بقریش رسانند و از عبده الاصنام هر کس بی رخصت
ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان
هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر آید محمد با اصحاب و انصار جهت ادای
عمره بمکه آید سه روز بیشتر توقف ننماید آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز
نوشتن صلحنامه کرده چون خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نه
شناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی چنانچه سهیل میگوید بنویس
و امیر المومنین بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده بعد از آن در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
و سهیل بن عمرو سهیل ابا کرد و آن مهر سپهر نبوت گفت ما اگر اعتراف برسالت تو میداشتیم ترا
از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی
لفظ رسول الله علیه السلام را محو کن و بجای آن ابن عبد الله بنویس امیر المومنین گفت دست من بمحو صفت
رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است که رسول ص فرمود که دست
مرا بران کلمه نه تا امیر بر آن موجب عمل نموده پیغمبر لفظ رسول الله ص را محو کرد و گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی
در پیش است و بقول بعضی دیگر از اهل سیر با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک رسول الله
بدست مبارک خود عوض آن ابن عبد الله نوشت و حقیقت آنکه مرتضی علی ع آن کلمه را در قلم
آورد و کتابت صلحنامه باتمام رسانید و از اهل اسلام ابوبکر ابن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل
بن عمرو اسامی خود بران صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص با جمعی دیگر شهادت
خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلف پیغمبر ص شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور

بر پنج سطور حزن و الم بسیار بخاطر اصحاب سید ابرار استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که هم دران سال
بشرف زیارت کعبه مشرف گردند و صورت فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب مرویست که گفت دران روز اندوهی
عظیم در خاطر من پیدا شد بنزد رسول الله رفتم و گفتم تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود که بلی هستم گفتم ما بر حق
نیستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ
فرمود که بلی گفتم پس بچه سبب ما این همه منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح نموده باز میگردیم رسول الله
گفت ای پسر خطاب من رسولم که مرا فرستاده خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و دیگر بار چنین فرمود که
که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او نصرت دهنده منست عمر گوید که بعد از ان با رسول گفتم تو با ما
نگفتی که از دو باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری ولیکن آیا هیچ گفتم که امسال
اینمعنی میسر خواهد شد گفتم نه پس رسول الله علیه السلام فرمود که غم مخور ای عمر که تو بزیارت خانه خواهی
رفت و عمر همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون رفته نزد ابوبکر شتافت و آنچه با حضرت خیر
البشر گفته بود در میان نهاد ابوبکر گفت ای عمر دو دست در رکاب نبوت انتساب آنحضرت
زن و زبان باعتراض مگشای که او فرستاده خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد و بشرف پیوسته که
بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب باصحاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر بتراشید
و سه نوبت این سخن را مکرر فرمود هیچکس اجابت نکرد و رسول [illegible] بنزد ام سلمه رفته که دران سفر بشرف
مصاحبت آن سرور مشرف بود و رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله
چون یاران خواطر برین قرار داده بودند که امسال بزیارت خانه سرافراز گردند و چون این سعادت
میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر ضمیر انور متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس
سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول [illegible] از خیمه ام سلمه بیرون
آمده بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب کرام آن صورت مشاهده نمودند فی الحال به نحر شتران پرداختند
و بعضی سر تراشیدند و برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت سه نوبت از برای محلقین و یک نوبت
جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه آنحضرت بیست روز در منزل
حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه طیبه انعطاف داد و در اثنای راه بمنزل ضجنان ایزد تعالی سوره
کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف شش کس را
از ملوک اطراف مکاتیب نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی
ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمانفرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر
غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی عمرو بن امیه ضمری و مکتوب هرقل را دحیه بن
خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبدالله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه و مهر اسلام

حارث

حارث را بشجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارسال فرمود و نزد دیگر سلاطین جمعیت
این ارسال برداشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون خیر البریه وقوف یافت
از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و اظهار کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب
را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان بخجسته بیان بگفتن کلمه توحید گویا کرد و اینجا هرقل در
بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون رسول الله را بدو رسانید چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز
شد فرمود که ببینند که درین دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکنند هیچکس هست که از وی
استعلام احوالش نمایم یا نه در زمان بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابو سفیان را با بعض از قریشان
یافتند و بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کماینبغی از ابو سفیان معلوم نمود و
دانست که آنحضرت همان پیغمبریست که صفات او را بانجیل مکتوبست و عیسی هم بمقدم شریفش
بشارت داده و لیکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقول اخفیه برسالت آن
مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را ظاهر نفرمود اما خسرو پرویز از آنجهت
حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شد و آن نامه نامی را پاره کرد

مثنوی
بدست ستم خسرو بدنهاد ، بدرید مکتوب خیر العباد ، نظر کن بر آن محنه روزگار ، ز تنهای
ان نامه نامدار ، ولی الحق شد آن نامه رخنه گر ، بزد تیغ نامش بر خنجر گر ، چو پرویز باز کتاب آن

سوء ادب قانع نگشته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که
شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورده شود
و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف
پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان کرده تا ترا همراه برسانیم
طریقه آنکه انقیاد امر نموده با ما بیائی که باذان درباب مهم تو سفارشنامه بملک الملوک یعنی پرویز
خواهد نوشت رسول الله از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده بر زبان الهام بیان گذرانید که
شما امروز استراحت نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید پرویز را دیگران روز دو شخص بخدمت خیر البشر
شتافته آنحضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش
شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان به نبوت من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور
معهود بوی باز گذارم ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از نهایت مجلس اشرف اعلی باز این گفت
و شنید نداشته بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه را بسمع باذان رسانیده متعاقب
آن حال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو رسید و در ان کتابت تعلیم شده بود که با آن عزیز که
در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمای تا فرمان من بتو رسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن حضرت

خاتم الانبیاء موافقت یافت کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند
و در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب دو روزی که ناصر باذان او حضر بود اجازت مراجعت
ارزانی فرمود و کمری که از زر و سیم پر زیور کرده بودند بدو بخشید بیاران یمنیان و خسرو زاده را ذو المنح خوانند
و حال آنکه نیز او را در اوایل ملقب میگردانند ذو المنحة بلغت حمیر عبارتست از کمر اما مقوقس حاطب
بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامهٔ نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام
مطالعه نمود و لیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک قبطیه که یکی مسماة
بماریه بود دیگری بشیرین و خواجه سرائی و استری سفید که او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که
عفیر یا یعفور نام داشت دیگری و بیست جامه دار اقمشهٔ مصر و هزار مثقال طلا ترتیب نموده
تسلیم حاطب کرد تا بخدمت رسول صلعم برد و بحاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایای مذکوره
را بگذرانید آنحضرت نسبت بمقوقس فرمود که خبیث بملکت خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی
او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان عمر بن الخطاب است و در روضة الاحباب
مسطور است که رسول الله علیه السلام رقم قبول بر هدایا مقوقس کشید ماریه را برسم سریه
نگاه داشت و خواهرش شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر معلوم نیست
که بکجا انجامید و بر یعفور گاهی سواری شد و آن حمار در سنه حجة الوداع سقط گشت و دلدل
را برای سواری خاصهٔ خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار جمیع بزرگان اسلام اسب
بر آن استری نشستند و چون امیر المؤمنین بخلد برین شتافت امام حسن هم از آن سواری میکرد
تا بسر حد هلاک رسید اما حارث بن ابی شمر در غوطهٔ دمشق بمطالعهٔ نامهٔ همایون رسول ملک بعوث
سرافراز گشت و مکتوب مرغوب را بر زمین انداخت و بقبول دین اسلام موفق نشد و صد
مثقال طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت
نصاری داشت از شجاع صفات رسول الله صلعم معلوم نمود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلی یافت
و چند جامه بشجاع ارزانی داشته از او درخواست فرمود که سلام و نیاز وی را بخاتم الانبیاء رساند و چون
شجاع بخدمت آنحضرت باز گشته کیفیت واقعه باز گفت بر زبان حق بیان جاری شد که هلاک باد ملک
حارث مشیر دعا بهدف اجابت رسید حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی
حنفی سلیط را تعظیم کرد و نامهٔ شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت و در جواب آن خطاب
هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه است که تو مردم را بآن میخوانی و من خطیب و شاعر
قوم خودم و مردم را از من خوف و خشیتی است باید که مرا درین امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن

گزارش

گزاری تا متابعت تو کنم و سلیط را بانعام و نوال که در هجر یافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و او
بملازمت حضرت رسالت رسید و مکتوب هوذه را عرض کرد آنحضرت فرمود که اگر از من یک خوره ازینکه بر زمین افتاده
باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی بعد از مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل امین خبر وفات هوذه
را بسید المرسلین رسانید صلعم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس ابن اخرم الانصاری
و زوجهٔ وی خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج ظهار واقع شد و آیهٔ قد سمع الله قول التی تجادلک
فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الی آخر الآیات در آن باب نازل گشت صلعم درین سال ام رومان
که زوجهٔ ابوبکر و مادر عائشه بود از عالم انتقال نمود و بقولی در اواخر همین سال ابو هریره دوسی بملازمت حضرت مقدس
نبوی رسید و جمال حالش بنور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خیر البشر مصدر به بیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز
محشر بمقتضای وعدهٔ صادقهٔ حق که بر سبیل امتنان عز و جل فرموده که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت
فتح خیبر با هزار و چهار صد تن از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفطهٔ غفاری را در آن بلده خلیفه
گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره
دیگری از اصحاب معتبر گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود از آنجمله سه سر اسب بحضرت رسالت
رضی الله عنه اختصاص داشت و آنحضرت بعد از قطع منازل و مسالک از راه وادی الصهبا بپای قلاع خیبر
در آمد و چون چشمش بر آن دیار افتاد باصحاب گفت توقف اختیار کردند و دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان
گذرانید که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن اسالک
خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها پس فرمود که ادخلوا علی برکة الله و مقدار مسافت
طی نموده در منزلی که از آن منزل می گفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنا بر آنکه از توجه خیر البشر
خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی مسلح متکمل گشته جهت استخبار از حصار بیرون می آمدند
و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز می گشتند اما در آن شب که رسول الله صلعم با جمع عرب بر آنجا
رسید ایزد تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از یهودان
بیدار نشد و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته از قلعه بیرون آمدند که بر سر مزارع
خویش روند و ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت نشان افتاد گفتند والله محمد و الخمیس یعنی این
محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته بقلاع خود
در آمدند و چون رسول صلعم یهود را بر آن منوال دید فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر و سنگ بگشادند
و دلاوران معرکهٔ غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی میدادند و بازگشت

زمانی حصار نطاة حصین شق و قلعه صعب مفتوح گشت **نظم** گر قلعه‌داران لشکر فتح حصار نطاة و دگر حصن
شق ◦ برکنار صعب مفتوح گشت ◦ بسا کس زکفار مجروح گشت ◦ پس از فتح این قلعه‌های متین
سپاه رسول شجاعت قرین ◦ نمودند قصد حصار قموص ◦ پی صعب ... کار قموص که آن قلعه بود در رفعت
بناء ◦ بر دین بران هیچ اندیشه راه ◦ بصحت پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض
حضرت مقدس نبوی گشته بحکم تنفس در معارک قدم رنجه نفرمود اما هر روز رایت نصرت آیت را به یکی
از اعیان صحابه و انصار داده بجنگ اهل حصار میفرستاد **مثنوی** بهر صبح کین مهر خنجرگذار ◦ شدی
عازم فتح نیلی حصار ◦ بحکم رسول ظفر اقتباس ◦ پی فتح آن حصن عالی اساس ◦ یکی از صحابه ستاندی علم
نهادی بمیدان مردان قدم ◦ ولیکن میسر نگشتی حصار ◦ بجز رشد این واقعه چند بار ◦ در روضة الاحباب
مسطور است که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابو بکر لوا برداشت و بپای قلعه رفته و مقاتله کرد.
بی‌حصول مقصود باز گشت و روز دیگر عمر علم برگرفته و جنگ بیشتر برد، مانند ابو بکر باز ... روایتی آنکه روز
اول عمر بجنگ اقدام نمود و روز دوم ابو بکر بمقاتله پرداخته انهزام یافت و مردم او را ملامت میکردند و او مردم
را و روز سیم باز عمر بقتال قیام نموده منهزم شد، او لشکریان را بجبن منسوب میداشت و لشکریان
او را بجبن بسمع خیر البشر رسید خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحاء
یثرب عليه السلام از آن ابواعب فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله یفتح الله علی یدیه از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول این حدیث
بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لواء ظفر انتما بدست که خواهد رسید و چشم
کدام یک از ما بدیدن چهره فتح و ظفر روشن خواهد گردید ◦ چشم میداد از فلکی دیده روشن بخواب
ما خود این دولت نصیب دید. بسیار کیست در بعض که تفارسی از حیدر کرار در خاطر داشتند باهم میگفتند که
مقرر است که مراد ازین شخص علی بن ابی طالب نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود را
نمی بیند در روضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رم بنابر عارضه رمد در مبدا احوال ازین غزوه تخلف
نمود، در مدینه توقف فرمود و بالآخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر هدایت مآثرش گران آمده
با وجود الم از عقب سید عالم عليه السلام توجه کرد و در اثنای راه یا بعد از وصول عسکر بموکب همایون خیر
البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان گذرانید
که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم
کون و مکان بر افراخته و منعت قلعه نیکوترم دون را مفتوح و سخن مساحت استراف هما و انصار را بامید
وارسی بسیار برد ریخته سید ابرار بمکیع آمده و منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار مجیون بایستادند و چون
آنحضرت از خیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش

در

درد میکند فقال ارسلوا الیه ترونه رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یاخذها بعنوة لیس بفرار فجوئت سید الغیار باحضار
حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع رفت آن جناب را گرفته نزد سرور اصحاب آورد فقال ما تشتکی یا علی قال رمدا ما ابصر
موضع قدمی فقال له اجلس منی از اسک علی فخذی ففعل علی علیه السلام ذلک فدعا له النبی رم و تفل فی یده فمسحها
علی عینیه و راسه فانفتحت عیناه و سکن الصداع و بروایتی سید البشر آب دهان اطهر در چشمان امیر المؤمنین
حیدر ریخت و علی کلا التقدیرین از آن روز باز آن جناب درد چشم و درد سر نکشید و مبتلا هم در آن مجلس
رسول عليه السلام در شان شاه مردان این دعا کرد که اللهم اذهب عنه الحر والقر و بروایتی گفت اللهم
قه الحر والبرد و الاوجاع بعد از آن علی رم از گرما و سرما اصلا متاثر و متضرر نگشت القصه چون در آن صباح انوار
عنایات الهی لمعات عواطف حضرت رسالت پناهی بر صفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت
نصرت آیت برگرفته بجنگ اهل قلعه قموص شتافت و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصین علم را در تودهٔ
سنگ فرو برد، جهودی را از بالای حصار چشم بر حیدر کرار افتاد و او پرسید تو کیستی جواب داد که منم
علی بن ابی طالب یهودی روی بقوم خود آورد گفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی سوگند بآن کتابی که بر موسی
نازل شد که مغلوب گشتید اورده اند که اول کسی که در آن روز از آن حصار بعزم رزم و پیکار بیرون
آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و او دو تن از مسلمانان را شهید کرد، بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی
بدار البوار آورد در آن اثنا مرحب جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالابلند تنومند بود و در
آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده نیزه که سنانش سه من وزن داشت در دست گرفته بود و
دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر آن نهاده و چون بمیان میدان رسید خواند رجزی خواند که آغاز
سر دکر اول رجزش این بیت قد علمت خیبر انی مرحب ◦ شاکی السلاح بطل مجرب ◦ و شیر یزدان بجانب
او روان شد و رجزی خواند که بیت نخستینش اینست **بیت** انا الذی سمتنی امی حیدره ◦ کلیث غابات
شدید قسوره ◦ و مرحب شمشیر حمله بر حضرت امیر کرد، شاه شجاعت پناه پیش دستی فرمود و ذو الفقار
جنات بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانکه از سپر و خود و عمامه‌های او گذشته اثر زخم بدندانهایش
رسید و بعضی تا زین اسب گفته اند انتما، پس از آن قتال اشتغال یافته چون هفت کس از جهودان
بر دست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا بشتاب پیش آنکه در روی قلعه او در شدند و حیدر کرار
عليه السلام ایشان را تعاقب نمود، در آن اثنا بضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان
افتاد و دیگری آن را برگرفته بقلعه گریخت ◦ سپر در زمان قتال و جدال ◦ بیفتاد از دست شاه
رجال ◦ برآشفت آن شاه عالی سپر ◦ در قلعه را کند و کردش سپر ◦ از امام واقف حقایق و معارف
محمد الباقر رم روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین علی رم در حصن را گرفته بجنبانید تمام آن حصار
چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعضی ...

بعضی از روات ششصد من زر داشت و برخی سه هزار می گفته اند و در کشف الغمه مسطورست که هفتاد کس
از برداشتن او عاجز بودند   بشد و یک از دست با اقتدار   که گوید زور زن دران حصار   گر گرد دست
بردن سپری سپهار   سپهرش سپر بودش و چتر چهار   القصه یهود خیبر کان امر غریب از امیر المؤمنین
مشاهده نمودند طلب الامان نمودند زمان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان
ایشان را امان داده آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خود دور انداخت و بروایتی بخندق حصار
در آمده آن در را مانند جسر برکف مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام بران عبور نمود و بقلعه در آمدند
و چون خبر فتح خیبر بمخبر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با امیر المؤمنین علی ع م فرمود که قد بلغنی
نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و امیر المؤمنین را رقت روی نمود و قطرات
اشک بر جبین مبینش روان شد رسول الله ص م پرسید که یا علی این گریه شادی است یا گریه غم جواب
داد که گریه فرح است یا رسول الله ص م چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته آنحضرت فرمود که نه تنها من
از تو راضی ام بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خیبریان را بران
شرط امان داده که هر یک از یهود یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال
خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشند و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه بن ابی
الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط مذکور
خون یهود مباح گشت و خاتم الانبیاء ص م کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر محمود که دران
جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر گشتن سایر جهودان درگذشت و اهل اسلام از قلاع
خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی و مواشی بیشمار و اسلحه فراوان غنیمت
گرفتند از الجمله در حصن ... سیصد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از ان غنایم
خمس بحضرت گرفتند از الجمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند مقدس
نبوی اختصاص یافته تتمه میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی
الحقیق بود در سهام دحیه کلبی افتاده رسول ص م در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح
آورد و بوقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا بادو زفاف فرمود و منقولست که بعد از وقوع فتح خیبر زینب
بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود که رسول الله
گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد دران دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم
هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن طعام در دهان نهاده اند که خایید بینداخت
و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت پاره زبان
با من بسخن آمد و گفت که مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن

گوشت

گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال
پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین غدر چه چیز باعث آمد جواب داد که با خود اند
یشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر نکرده از شر خلق باز رستی و اگر تحقیق پیغمبر باشی حضرت عزت ترا از مضرت
زهر محافظت نماید زمره از اهل سیر برانند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقه گویند که بقتل
و صلب الحکم فرمود و اما باتفاق مورخان سایر جهودان خیبر نزد مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع
گردانند هر چه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی با جرا خویش بردارند در بسیاری از کتب
سیر مسطورست که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود بدوزخ شتافتند و پانزده
نفر از مسلمانان سعادت شهادت دریافتند و از الجمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد
بن مسلمه نیست و در اوایل ایام محاصره روزی بعد از محاربه در سایه دیوار حصار ناعم میل استراحت
نمود و تبصور آنکه دران قلعه کسی نیست و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایات سنگی
از بالای حصار بر سرش زد و محمود در رفته بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت و دیگری از شهدای
خیبر عامر بن سنان بن الاکوع بود و او روزی در برابر مرحب آمده آن کافر مقهور تیغی بر سپر عامر زد و شمشیر
در سپر محکم شد و عامر نیز شمشیری بر وی انداخت و شمشیر از وی تیغ برزانوی عامر آمد و بدان زخم درگذشت
و سلمه بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یا رسول الله ص بعضی از یاران تو
می گویند که عمل عامر باطل است زیرا که بضرب شمشیر خود کشته گشته آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند بدرستی
که او را دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده اند از کتب سیر
معلوم نشد بنابران خامه ستوده مآثر بذکر محمود و عامر اختصار نمود عنان بیان بصوب دیگر انعطاف
داد و در روضة الاحباب مسطورست که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی اسما بنت
عمیس رفته و جمعی نیز از اشعریین که ابو موسی از الجمله بود بوقوع از جانب حبشه بملازمت خیر البشر
علیه السلام رسیدند و چون آنحضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود که نمیدانم که بوقوع کدام یک ازین
دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در رفتار او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که
دران وقت که حضرت مقدس نبوی علیه السلام بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک
ارسال فرمود تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت نموده از وخامت عاقبت تمرد و تکبر تحذیر نماید و محیصه
حسب الفرموده بتقدیم رسانید و یهود فدک نخست جوابهای درشت گفتند و بعد از دو سه روز که
از فتح بعض از قلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسا خود را که نون بن یوشع نام
داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون اطاعت
بملازمت عتبه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال ... بر آن قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را

رسول الله صلعم دارند ونصف دیگر از ایشان باشد در مقصد اقصی هم این عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت
رسالت پس بی نذر امیر المومنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که قصه خوشت ایشان
نکشد و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بده و آنچه از آن خدا و رسول
است در فدک هم بده پیغمبر فاطمه را بخواند و از برای او حجتی بنوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول صلعم پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول الله خدا است که برای من و حسن و حسین نوشته است
در بسیاری از کتب معتبر بتحقیق نقاد علما اهل سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب
سکان خیبر جمع ساخت طبع مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراخت و چون در موضع
صهبا منزل گزید در روزی که سر مبارک بر کنار حیدر کرار نهاده بود آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد
و زمان وحی آن مقدار امتداد یافت که آفتاب بر اطراف … شتافت و بعد از انجلاء روحی خاتم الانبیاء
از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گزارده جواب داد که نی رسول الله صلعم دست بر دعا برآورد که
الهی اگر علی در طاعت تو و در طاعت رسول الله صلعم تو بود آفتاب را بازگردان تا باداء صلوة عصر
قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شد بود دیدم که طلوع
نمود و بر کوه و دامون تافت بمثابه که لمعان خورشید الطوایف برایا برای العین دیدند و علی رضه نماز دیگر
بگزارد و این معنی داخل معجزات نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و چون حضرت
مصطفی … از صهبا کوچ فرموده بوادی القری رسید یهودان آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب
در میدان قتال نهادند و اهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان
بگشادند و در آن روز بانکه یازده تن یا ده تن از یهودان بقتل آمدند غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح
روز دوم خوف و رعبی تمام بکمال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نقود و اواقی و غنایم متکاثره بدست
سپاه اسلام افتاد و چون یهود تیما از فتوحات سپاه نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته
جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار
عرب فرستاد آنگاه بتهیه اسباب عمرة القضا فرمان داد و در ذی قعده بعد از یکسال با دو هزار از
مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد
اسب جنیبت و اسلحه بسیار بنهایت و شوکت با شصت شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسبان جنیبت را
بمحمد بن مسلمه تفویض کرد و مهم محافظت اسلحه را به بشیر بن سعد باز گذاشت و رسول الله صلعم چون بحرم رسید
مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجب که در کتب مبسوط مسطور است آنحضرت بمکه در آمده و اداء عمره
بجای آورده سه روز توقف نمود و میمونه بنت الحارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مومنین

ساخت

ساخت آنگاه بمدینه علم عزیمت برافراخت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول ثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین** در اوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه
عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و هم درین سال سریه موته
واقع شد و موته چنانچه شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقا بزمین شام و از آنجا تا بیت
المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بآن موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی علیه السلام مکتوبی بحارث
بن عمیر ازدی داده نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بدست شرحبیل
بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسید زید بن حارثه را بر سه
هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت
که اگر زید درین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد الله
بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را بدرود کند هر که مسلمانان خواهند بر خود امیر گردانند
گویند یهودی در آن مجلس حاضر بود که رسول الله صلعم این وصیت نمود روی بآنحضرت آورد و گفت یا ابا القاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی البته کشته میشد … زید بن حارثه رضه گفته
کرد و زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین
مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضه با لشکر ظفر آیت از بصوب مقصد توجه کرد و چون شرحبیل از …
آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود
خیر الوری رسید و در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شد بقلعه گریخت و از قیصر استمداد
نمود پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز با او پیوستند چنانچه
عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از توقف بر کثرت اعدا قرعه مشورت در میان انداخته
آخر الامر خاطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود و نخست زید بن حارثه علم بر
گرفت و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شد آنگاه جعفر رضه رایت برداشته روی بکفار آورد
و دشمنان غلبه کرده دست راستش را بینداختند و جعفر علم بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از
اشرار آن دست نیز منقطع گشت آنگاه جعفر لوا را بعضد و بازوی خود نگاه داشته بزخم رومی از پا
در آمد پس از آن عبد الله بن رواحه با خذ رایت و اتباع آن بمیدان قتال اقدام نمود او نیز شهادت یافت
و اهل اسلام پس از کشته شدن عبد الله رضه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب
در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داد و مخالفان تصور نمودند که
اهل اسلام را مدد رسیده و از آن جهت اندیشناک شده بگریختند و اهل اسلام در ضمان صحت و نصرت
متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که در آن روز که در صحرای موته جنگ قائم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از

هیئتی چشم حضرت مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نمود و حاضران از شهادت زید و جعفر
و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم خبر داد و فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزدی علم برگرفته فتح
بر دست او اتفاق پذیرفت بنابرین خالد بن الولید بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه علیه السلام
در ان روز در شان جعفر رضی فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق عز و جل عوض دو دست او دو بال از یاقوت
سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب خواهد طیران نماید لاجرم بعد از ان او را جعفر طیار خوانند
منقولست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منیه که یکی از حاضران ان غزوه بود
بملازمت خیر البریه علیه السلام رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت
تو خبر ده یا رسول الله ص و حضرت رسالت پناه کیفیت احوال را بر زبان وحی بیان کرد اینجا یعلی گفت
بحق ان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک ننمودی از اسما بنت عمیس زوجه
جعفر رضی مرویست که گفت در روزی که خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر علیه السلام بخانه ما آمد و اولاد
جعفر محمد و عبدالله را طلبیده هر دو را ببوسید و ببوئید و من آثار ملال در ناصیه حال آنحضرت مشاهده نمودم
گفتم یا رسول الله ص مگر خبری از جعفر بتو رسید گفت آری برادر ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از
یاران که با او بودند نیز شهید شدند اسما گوید برخاستم و آغاز گریه و افغان کردم سید عالم ص فرمود که
ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه رض رفته دید که در فراق
جعفر میگرید و الم خاطر انور خیر البشر از گریه زهرا زیاده شد فرمود که علی مثل جعفر فلتبک البواکی یعنی اگر گریه
کنید باید که بر مثل جعفر گریه کنید بعد از ان گفت جهت آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت
مشغول اند و درین قاعده که از برای مصیبت زدگان طعام فرستند از ان روز باز در میان مردم
مدینه پیدا شد که دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل است کیفیت حال و تفصیل
این اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف دیار
اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد تن از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود
چون عمرو بذات السلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا ازان زیاده است که با سیصد تن خود را در عداد
جبار ایشان توان آورد بنابران رافع بن مکیث جهنی را بمدینه بازگردانید و استمداد نمود رسول ص ابوعبیده
بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر از ان جمله بودند بمدد عمرو روانه ساخت و فرمود که
باید که مخالفت در میان شما واقع نشود و چون ابوعبیده بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت
کند عمرو مانع شد گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن میدارد و تو بمعاونت من مامور شده چون
ابوعبیده را حضرت مصطفی علیه السلام وصیت نموده بود که باید که میان شما اختلاف واقع نشود بعمرو اقتدا کرد
آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته

با حصول مقصود بمدینه بازگشتند در روضة الصفا مسطور است که چون آن سریه بخدمت حضرت خیر البشر ص رسیدند آنحضرت از عمرو حال
مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود و عمرو از موافقت ایشان شکر گفته رسول ص از سپاه نیز پرسید که عمرو با شما چگونه معاش
کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند که با وجود ان در حالت جنابت بامر امامت قیام نمود و مقتدای انبیا
علیه السلام چگونگی آن واقعه را از عمرو سؤال کرد جواب داد که دران روز سرمای مفرط بود و من بمقتضای آیت
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل مبادرت ننمودم رسول ص از شنیدن این سخن متبسم
شده فرمود که نظر کنید در مردی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد بروایتی که در نثر الدرر زیب بیان ناطق
است هم درین سال اتخاذ منبر جهت جلوس خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علما
رسید در همین سال انوار فتح مکه از مطلع تاییدات آسمانی و افق توفیقات ربانی بر صفحات احوال فرخنده مآل
اهل اسلام تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه بنی خزاعه بزینهار سید ابرار علیه السلام درآمدند
و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون درمیان ان دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت مشتعل بود
درین اوقات که ایشان از جانب تعرض سپاه اسلام فراغت روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند و روزی
یکی از بنی بکر هجو رسول ص بر زبان راند و غلامی از خزاعه او را منع کرد و ان شقی ممتنع نشد و غلام خزاعی سر و روی
او را در هم شکست و بدین جهت آتش عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان با
رقم عهد و پیمان پیغمبر را از غایت عناد بر طاق نسیان نهاده آن جماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه از
اعیان قریشیان مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص سیمای تهامی خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد
از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن پیمان پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید
تا پیش از انکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده
گرداند در صحاح اخبار ورود یافته که در همان شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت
خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقتی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی
پرسید که یا رسول الله ص با که حدیث میکنی جواب داد که راجز بنی کعب است از خزاعه که طلب معاونت
مینماید و میگوید که قریش با بنی بکر اقدام نمودند و بعد ازین گفت و شنید بسه روز عمرو بن سالم خزاعی
بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و هم دران اوان ابوسفیان بن حرب آمده
بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج و المعراج انتظام داشت رفت و بر
فراش آنحضرت نشست ام حبیبه ان فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این فراش سزاوار نظافت است
و ذات تو موزون بشرک و نجاست و ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون آمده بمجلس همایون حضرت رسول الله
شتافت و هر چند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه با ابوبکر و عمر گفت و شنید

نمود از ایشان نیز کلمه که موافق مدعای او باشد استماع ننمود بعد ازان بخانه علیاء فاطمه زهرا رفت از انجا نیز نومید
بازگشت پس با علی رضه ملاقات کرد و گفت یا ابا الحسن مرا راسی نمای که موصل مطلوب باشد که بغایت عاجز
و متحیرم امیر المومنین فرمود که باید که در میان انجمن برخیزی و باواز بلند بگویی که از هر دو طرف قوم را بجوار خود در
اوردم ابو سفیان گفت اگر ببر مود تو عمل نمایم هم سخن تشنیت نیز بر جناب ولایت مآب جواب داد که معلوم
نیست که مجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد انگاه ابو سفیان در مجلس خاص
برخاسته آواز برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از مرد و جانب مردم را بزینهار خود در آوردم
و ظن من انست که محمد جوار مرا رد نکند بعد ازان این سخن را بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب
شنید که ای ابو سفیان تو این سخن میگویی پس ازان ابو سفیان بمکه رفته چون کمی که ساخته بود با قوم
در میان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ کاری نیز دانسته علی بن ابی طالب با تو هزل کرده تمسخر نموده که
گفته مردم جانبین را بزینهار خود در آور القصه بعد از رفتن ابو سفیان حضرت مقدس نبوی ص بکار سازی
لشکر اشتغال فرمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونا
الا بغتة و تقبیل را جیار و عرب تا مصران فرستاد و پیغام داد که هر که بخدا و رسول او ایمان دارد باید که ماه رمضان
مسلح و مکمل در مدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول الله
بجمع لشکر و ترتیب ما یحتاج سپاه مشغول است و غالب ظن من انست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای نیست و خواستم
که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابران این مکتوب نوشتم والسلام و این کتابت را بزنی داد تا در موی خود پنهان
کرده او را بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرائیل امین ازین معنی واقف شد علی مرتضی و زبیر بن العوام را فرمود که
بر سر تا ر روضه خاخ و دران موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب او است آن نوشته را از وی
گرفته بیاورید چون امیر المومنین و زبیر بان زن رسیدند طلب نامه نمودند انگاه گرد ایشان شد را بطا
تفحص بجای آورده از ان مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی گفت بخدا سوگند که رسول خدا ص خبر ان
با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون کشیده آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم زن بیسبب مکتوب
را بیرون اورد و تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که
ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث امد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که رجا و متابعت تو ثابت
و راسخم و غرض من از نوشتن این مکتوب آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال
من که در مکه اند قیام نمایند و رسول ص تصدیق سخن حاطب کرد و عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن
این منافق را بزنم آن سرور در تسکین عمر کوشید گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی
ص بعد از ترتیب لشکر و تهیه ما یحتاج سپاه ابن ام مکتوم یا ابو رهم غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته
بتوطی در دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه

بموضع

بموضع لشکر معدایت اثر اشتغال نمود از مهاجر و انصار و مرد در حیز شمار آمد که سیصد اسب در میان ایشان
بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر اثار بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار
نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت
سید عالم ص اختصاص یافته بودند از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و خواجه کاینات ازان مدینه
نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند از
بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان ملت سید
المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق گشتند چنانچه بر روایت اهل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون فرو گلینه
یا بیوت السقیا بیمن مقدم سید عالم ص رشک افزای گلستان ارم گشت عباس رضه از جانب مکه
تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابو سفیان بن الحارث بن عبد
المطلب و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول ص بود بتقبیل انامل همیون
سرافراز شده ایمان آوردند و چون بمعسکر افواج الزمان بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید شب
دران منزل توقف نمود و فرمود تا آتش بسیار برافروختند و دران شب عباس رضه از استیصال
قریش اندیشید و بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خویش امان حاصل کنند
بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراکه عنان باز کشید و دران منزل با ابو سفیان و جمعی دیگر از
قریشیان برخورد که از مکه بیرون آمده بودند باز خورد و با ایشان گفت که حال چیست و متوجه کجا ایم
و ام گیست و ابو سفیان جابه جوین گشته عباس او را در ردیف خویش گردانید و بجانب معسکر ظفر اثر
مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب افتاد و چون عمر بر ابو سفیان نظر انداخت گفت
ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتیم و شمشیر کشیده بتعجیل بشتافت تا پیش از عباس
رضه نیز در رسول الله ص رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل نماید و عباس نیز تیز تر روان شد
مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس رضه و عمر در باب قتل و امان
ابو سفیان قیل و قال بسیار واقع شد و آخر الامر عباس رضه او را بخیمه خویش برد و صباح باز بنزد
سید عالم ص آورد و آنحضرت ابو سفیان را باسلام دعوت فرمود و عباس رضه او را از ضرب تیغ
ترسانید ابو سفیان طوعا او کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد ازان عباس رضه گفت یا رسول
ابو سفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل
دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد الحرام
فهو امن پس ابو سفیان باجازت حضرت رسالت بطرف مکه باز گشته عباس رضه بفرموده رسول
علیه السلام از عقبش بشتافت و او را در محلی تنگ نگاه داشت تا آنحضرت را بهیت سپاه اسلام

را ملاحظه نمود، بیت جنود الهی در رکش قرار گرد و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان درآمد ه
گفت ای عباس همه در عالم کرا این مقدار تجمل و حشمت باشد هرگز ندیدم که ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب
داد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته
بشارت امان باهل قوم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه السلام و اکمل التسلیمات
بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با جماعتی از اعلی مکه درآمده رایتی که بر دستش بود در حجون نصب
کنند و خالد بن الولید با بنی سلیم و غفار از اسفل مکه درآید و لوای خود را در منتهای بیوت بزند و سعد بن
عباده با قوم خود از ثنیه مدنیین متوجه گردد و بنفس نفیس با جماعتی از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود
و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله
ننمایند مگر کسی از شرار و سفها در مقام قتال ایشان لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز
بر زبان سعد بن عباده گذشت که الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز جنگ و ستیز است و ابوسفیان این سخن
شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول ص فرمود که
امروز روز مرحمت است نه روز ملحمه و امیرالمؤمنین علی را فرمود که علم را از سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی به
پسر قیس داد و هم نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان ابن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت
در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر فهری
و حبیش بن خالد الاشعری بمقام شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته شدند و بقیة ه
السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول ص همچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته
زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمد و زبان معجز بیان بتکبیر
ملک منان گشاد، بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم
بتان قریش بود بجناب ولایت مآب مرتضوی نمود، حضرت مقدس نبوی بر جای منزلت انداخت
ذلک بوجود بت و بت پرست   در آن روز بیت الحرام باز رست
در بسیاری از کتب روایان اخبار رسیده
اخیار علیه السلام مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند
جناب نجم دست بان نمیرسید علی مرتضی ع بعرض خیر الانام علیه السلام یوم الفتح رسانید که یا رسول الله
ای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آرم سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست
قدمها بر دوش من نه و باین امر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک مصطفوی نهاد، آن بتان را
پایان انداخت نقلست که در آن وقت رسول ص از ابن عم خود پرسید که خود را چگونه می یابی جواب
داد که یا رسول الله ص چنان می بینم که حجب مکشوف گشته و گویا سر من بساق عرش مجید میساید
و بهر چه دست دراز میکنم به پنجه اقتدار من در می آید آنحضرت فرمود که خوشا وقت تو که کار حق

میکنی

میکنی و چند احوال من که بار حق می کشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بآنچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله ص
بخدایی که ترا بمبعوث گردانید اگر خواهم که آسمان بسپارم که اگر قصد کنم دست باسمان رسانم آنگاه شاه مردان خود را بر
زمین انداخته تبسم نمود و سید عالم ص فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله ص مرا تعجب آمد که از چنین
جای بلند خود را انداختم و هیچ گزند الم بمن نرسید حضرت مقدس نبوی علیه السلام فرمود که چگونه الم بتو رسد که بردارنده
تو سید المرسلین بود و فرود آورنده تو جبرئیل امین و این چند بیت زاده طبع یکی از شعرا است که درین
قضیه نظم نموده، **قطعه** قیل لی قل لعلی مدحا • ذکره یخمد نارا موصده • قلت لا اقدم فی مدح امرئ • ضل ذو
اللب الی ان عبده • والنبی المصطفی قال لنا • لیلة المعراج لما صعده • وضع الله بظهری یده •
فاحس القلب ان قد برده • وعلی واضع اقدامه • فی محل وضع الله یده • آنگاه حضرت رسالت پناه ص
کلید بیت الله را از عثمان بن طلحه بن ابی طلحه گرفته در خانه را گشاد، بعد از محو صور که بر دیوار آن مقام
بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و بادای نماز و عرض نیاز قیام نمود، بیرون خرامید و در آستانه خانه ایستاد
عضادتین در را گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده، و روی بجانب قریش که صف زده انتظار میکشیدند که در باره ایشان چه حکم واقع شود آورد و گفت
چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن عظماء مکه جواب دادند که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم
برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف ع
با برادران جفاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و هجده تن را فرمود که بازند، مرد و
شش زن را، اما بعضی هم از ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد اینست که مسطور
میگردد عبدالعزی بن خطل عبدالله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن صبابه هبار بن الاسود
و صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبدالله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رض
عکرمه بن ابی جهل و از جمله عبدالعزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ غازیان خورده ایمان
کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبدالله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالاخره بجانب
اسلام در دل ایشان افتاد، بعضی شفعاء انگیخته و برخی لطف رسول الله ص شفیع ساخته نیز د آنحضرت
آمدند و در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و عثمان بن عفان روزی چند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که
برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت
من الصلوة اتمها و انماها در آورد و بمبالغه تمام عفو او را درخواست نمود و آنحضرت از جواب اعراض نمود،
مبالغه عثمان تکرار یافت و اولی الامر دست رسول گرفت و سر مبارک خویش را بجهت تضرع بسیار نمود،
گفت یا رسول الله ص عبدالله را امان دادم آن سرور فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بیرون رفتند
حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد

عبادة بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعث فرمود که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت
فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که خاینة الاعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان خیر
البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معاویه و او نقاب بر روی بسته در میان بعضی از نسوان پیش
آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و فرتنا و ارنب نام و قریبه
و ارنب کشته گشتند و فرتنا بگریخت و بالاخره مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب
انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست امیر المؤمنین علی رضه بقتل رسید
ششم ام سعد بود که هم در آن روز بجهنم شتافت و در روضة الصفا مسطورست که گویند فتح
مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست
داده و سید عالم رضه بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایا روی
نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسد بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ابوسلمه بود چیزی بدزدید و این
معنی بثبوت پیوسته رسول علیه السلام حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاد آنحضرت
در غضب رفت و خطبه خواند بعد از ادای حمد و ثنای باری عز و علا فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که
امم ماتقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز
داشته اقامت حد ننمودندی و هرگاه وضیعی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی پس اشارت کرد تا
دست مخزومیه را ببریدند دیگر آنکه سید ابرار علیه السلام خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد
تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین عمرو بن عاص از وی به بتخانه سواع اورد و بمیان قبیله هذیل رفته
آن بت را شکست سیم در آن روز بموجب فرموده سید کاینات سعد بن زید اشهلی با بیست
سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران
نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه زولیده موی که نوحه میکرد بنظر سعد در آمد و سعد آن زن را بقتل
رسانید و بخدمت سید عالم علیه السلام باز گردید دیگر از وقایع زمان توقف در مکه آنکه سید ابرار ادم
خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله جذیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره
عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد به بنی جذیمه نزدیک رسید ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده
باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهت مسلح شده
اید جواب دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوتست چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم
که آن جماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر را نپذیرفت و گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم
بموجب فرموده عمل نمودند خالد هر یک از ایشان را به یکی از اتباع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که

هرکس

هرکس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آن جماعت را بگذاشتند و یکی از اسیران
بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه داشت گرد و سید ابرار دو بار بر زبان آورد که اللهم
انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داد و بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان
و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و در استرضای خاطر آن جماعت اهتمام فرماید و امیر المؤمنین بدان کار رفته
و آن مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول الله صلعم بتقدیم رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان
اموال مبلغی دیگر از آنچه پیغمبر علیه السلام فرستاده بود زیاد آمد و امیر المؤمنین آنرا نیز بایشان کرم کرد
بجانب مکه باز گشت و پیغمبر صلعم بخالد بسبب قضیه مذکوره چند روز در مقام قهر و غضب
بود و بعد از استرضاء بنی جذیمه بشفاعت بعض از صحابه نوبت دیگر والتفات فرمود در روایات اخبار خیر البشر
در کتب معتبره سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب
انتشار یافت اکثر قبایل سر بر خط متابعت حضرت رسالت صلعم نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف
که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف النضری را برایات موسوم گردانیدند و مالک بن
عوف بقول صاحب مقصد اقصی سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته چهار هزار
کس فراهم آورده با عیال و اطفال و چهارپایان و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمة جشمی
که چشمش از حلیه بینایی عاطل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته با جابت
رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال
و افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصوات است جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن
عوف اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سستی نتوانند نمود درید
این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات نمود و گفت آوردن مال و عیال مناسب بحال ابطال
رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مرد منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه
پسران و کودکان و اغنام و جمال را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان
اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم بماند مالک التفات باین سخن نکرده روی براه نهاد و درید
جشمی در خشم شده از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف
حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار از سپاه
خاصه و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد تیغ گزار در عشر اول شوال بجانب
کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران سه علم بود علی مرتضی رضه و عمر بن الخطاب
و سعد بن ابی وقاص محافظت آن اعلام مینمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایات
ایشان سعد بن عباده و حباب بن المنذر بودند و بقولی هر بطن و قبیله در آن سفر رایتی علیحده برافراشتند

نقلست که چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفتند نظر ابوبکر بران کثرت و شوکت افتاد، گفت امروز ما بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر نبی ثقلین علیه السلام شکست یافتند، و آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه دران باب متعدد بحری نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدد بصحرای بدانجا درمی‌آمدند که بیک ناگاه مخالفان که تیر غدر بکمان ستم پیوسته در کمین گاه‌ها نشسته بودند بریشان حمله آوردند و تیر باران کردند در عقب تمام بکمال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند چنین خالد بن الولید و کثر زنان لشکر دران روز بمرتبه رسید که بروایت صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نیز از الجمله هاشمی بودند کسی نزد رسول (ص) نماند و اسامی ایشان اینست امیر المومنین علی (ع) عباس بن عبد المطلب فضل بن العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب پسران ابولهب و عاشر الجماعت ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه دران روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارت از علی مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود دست ه هیچکس و ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم (ص) انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود باواز بلند ایشان را بصبر و ثبات قدم امر نمود و چون سید عالم علیه السلام دلالت نمود میگفت که الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس باز پس نمی‌نگریست و آنحضرت دران روز بر استر بیضا سوار بود و آن را بجانب کفار نهیب داد و بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از جمله مانع می‌آمدند و دران اثنا مالک بن عوف متوجه رسول (ص) شد، ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد بعد ازان مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیاء رساند اما اسبش مانند اسب شطرنج خشک ایستاد، این معنی او را میسر نشد نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان و جمعی که بر سبیل کراهت ه بزبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات بر زبان می‌آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مموم گشته الجماعت را از تلفظ بان سخنان منع میکرد و می گفت که اگر مردی از قریش والی ما باشد مرا دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول ثقلین (ص) بطرف حنین توجه نمود من بقصد آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته گشته بودند از وی بکشم مترصد آن سرور گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیدم، قصد کردم که از دست راست سید عالم

در

در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ بر سر وی روم ابوسفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آن طرف را صیانت مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتشی میان من و او درلمعان آمد و نزدیک بان رسید که مرا بسوزد و از کمال رعب دست بر چشم نهادم درین اثنا خاتم الانبیاء (ص) از گوشه چشم بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفتم آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که دران ساعت آن سرور نزد من محبوب‌تر بود از چشم و گوش من آنگاه باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ را بروی حکم میساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آوازی بلند داشت بفرموده رسول (ص) مسلمانان را ندا کرد و فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و این ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و ترتیب صف نیز از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی سنگ ریزه برگرفت و ورد شاهت الوجوه گفت بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری ازان ریگ دران جای نگرد و بعد ازان بر طبق آیت کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام رایات اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعض دیگر از نسخ علما امه مسطور است که دران معرکه کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار روی بمیدان جدال نهاد و رجزی خواند و مبارز طلبید و دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمقاتله ابو جرول رغبت نمی‌نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر ه شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که دران جنگ چهار تن از مسلمانان بدرجه شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و بروایت کشف الغمه از الجمله چهل تن بضرب تیغ امیر المومنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده‌اند که چون کفار از معرکه حنین منهزم شدند سه قسم شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه باوطاس ه گریختند و رسول (ص) ابوعامر اشعری را با جماعتی که برادرزاده ابو عامر ابوموسی و زبیر بن العوام از الجمله بودند در عقب مشرکان که باوطاس بودند روان فرمود و در روضة الاحباب مسطور است که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس رسید درید بن الصمه با ششصد تن از کفار بر اسپ بر تلی ایستاده بود و بین الجانبین اول صف دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که در سلک تیغ زبیر انتظام داشت کشته

گشت و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و بضرب تیغ عاشر ایشان بشرف
شهادت جبین وی برادرزاده اش ابو موسی تمام متعان شده در اعلاء اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت
و از کفار سیصد نفر کشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون
سرو دوش افتاد و سپاه ظفر قرین بلاد بوس خاتم النبیین شتافتند و در آن وقت شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار رمه نیز و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد و آنزمان واجب
الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه اورده عباد بن بشر انصاری بضبط
و محافظت آن اموال پرداخت و از آنجا رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی
داد و ابو عبیده بن الجراح با خالد بن الولید را با هزار مرد بر مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب
ایشان در حرکت آمد و بعد از وصول بطایف گرد کنار چهار دیوار حصار را بنیاد کرد و آغاز انداختن
تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد دواب و بیکار فرمود و جمعی کثیر زخمدار شدند و در ایام
محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب بشربت شهادت چشیدند و عبد الله بن ابی
بکر برادر عایشه و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه از الجمله بودند نقلست که در ایام محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد
فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند در هم شکنند و شاه ولایت پناه با
رفقا روی براه آورده در اثنای قطع مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم سر راه بر ابن
عم حضرت خاتم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهادند شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال
و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون آمد و مبارز طلبید و امیر المؤمنین ارم آهنگ جنگ
او کرد هر چند ابو العاص بن الربیع آن جناب را منع نمود و گفت مناسب نیست که سردار
لشکر ابتدا بحرب کند علی ازان سخن را بسمع رضا نشنود و در برابر آن کافر رفته بیک
ضرب ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان
تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت رسول الله مراجعت
نمود آنحضرت شاه ولایت منقبت را در خلوت طلب داشت و مدت ممتد با آن جناب راز گفت
و اسرار در میان نهاد این معنی موجب تعجب اصحاب گشت عمر بن الخطاب با حضرت رسالت مآب
گفت یا رسول الله بی حضور ما با ابن عم خویش خلوت کردی و راز میگویی فقال یا عمر ما انا انجیته ولکن الله
انتجاه یعنی من بنا بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه   بفرمان دانای راز نهان گشادم
با وی راز با او زبان   القصه چون بر این مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت و بر ضمیر انور
خیر البشر علیه السلام روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طایف تیسیر نپذیرفت از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه

تشریف

تشریف ببرد و غنایم حنین را تقسیم نمود و عطایا و اموال بجمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بودند جهت تالیف
قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنا بر وفور وثوق
و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و انصار ازین معنی در خشم شده گفتند پیغمبر ما
قریش را بر قبایل عرب را بانعامات خود ممتاز ساخت و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما نه
پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن چون
حضرت مقدس نبوی رسید فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه جمع کردند و غیر ایشان کسی در آن
میان نباشد آنگاه باتفاق شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوی انصار زبان معجز بیان بگشاد و
قلوب ایشان را بسخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند
بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجانب منازل خویش روید و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب
سر منند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار
بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و انصار از شنیدن این سخنان فرحان شده از غایت سرور
چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس
السلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم بیتی چند در آن باب
انشا نمود و آن ابیات بسمع اشرف سید کاینات رسید امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان
او را از من قطع کن و علی مرتضی برخاسته دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت
یا علی زبان مرا خواهی برید جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول عمل خواهم نمود
و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از
چهار تا صد نیز عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیم و نیکو خلق
ای امیر پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیاء ترا در عداد اهل اخلاص شمرده و چهار
شتر انعام کرده هر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بجهان آشنا نمای و اگر میل
داری که داخل مؤلفة قلوب صد شتر بگیر و عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان
چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر
سپهر نبوت روشن بود که ترتیب بیست کس از اشراف هوازن بعتبه رسالت رسید
اظهار اسلام نمودند و التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را میان
اموال و سبایا مخیر گردانید بنی هوازن اخذ اسیر از اختیار نمودند و سید ابرار ارم والله الاخیار
بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که
از سبایا و ایشان انچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از

سران در میگذرد بدست خواهد برد والا ترضیه دهید تا از هرجا غنیمت اسیر در عوض برده شش ه
تن شتر بشمار ساند اصحاب چون اهتمام خیر الانام ص را در ان امر مشاهده نمودند رقم اطلاق بر تمامی
سبایا بنی هوازن کشیدند انگاه حضرت رسالت پناه از احوال مالک بن عوف پرسید وفد هوازن گفتند
مالک در حصار طایف خایف بسر میبرد انحضرت فرمود که اگر به بر نزد ما اید اهل و عیالش را با اموال
بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانیده
شبی بخدمت رسول ص شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در
نواحی طایف باسلام درایند باو تفویض یافت بعد از ان پیغمبر اخر الزمان در بیست و دوم ذی ه
قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرایط زیارت بیت الحرام بجای اورده عتاب بن اسید
را والی ان حرم گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در ان بلده گذاشته
اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب بر افراشت و پس از وصول بان بلده طیبه در ماه ذوالحجه ولادت
ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع ان بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی
سرافراز شد و در روز هفتم از تولد ان مولود عاقبت محمود رسول ص فرمود تا سر او را تراشیدند و
بوزن ان نقره تصدق کرده تربیت عقیقه فرمان داد و برایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه
براء بن اوس بود بامر ارضاع ابراهیم موتمر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برات

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم ص بر مطارم
سپهر خضرا هویدا گشت انحضرت عمال جهت اخذ زکوة اموال تعیین فرمود که بریده بن الحصیب را
بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را بفزاره ه
و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی
قبایل مذکوره باداء زکوة پرداختند و جماعت مذکوره را منقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند
اما بنی کعب چون زکوة مواشی خود را جدا کردند ان اموال در نظر بنو تمیم بسیار نمود و بر بنی کعب انکار
کردند که چرا این مقدار مال را بمحمدی باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون
بشر صورت حال بر انمنوال دید بخدمت حضرت رسالت ص بازگردید و کیفیت واقعه معروض گردانید
و عیینه بن حصن فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته ناگاه بمیان انجماعت تاخت
و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخت و اموال و اسیر
را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن
بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد
از وصول در وقتی که رسول ص در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس

بنوس در امدند و چون ایشان را معلوم نبود که انحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره میرسیدند از غایت اضطراب
فریاد میزدند که ای محمد بیرون ای و هر چند بلال تسکین ایشان میداد فایده نمیداد تا انکه سید عالم ص
از خواب در امده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فراغت یافت بنو تمیم اغاز مفاخرت و مباهات
کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه خواند و شمه از شرف قبیله بنی تمیم تقریر نمود و باشارت همایون حضرت
نبوی ص ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر ان خطبه بر زبان راند و بعضی از مناقب و محاسن انصار و مهاجر
بیان فرمود انگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب
او مامور شده کلمه چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و افرین گردید بعد از ان اکابر بنی تمیم بعظم شان
و فصاحت بیان محمدیان مایل گشته سراجه قلوب ایشان بانوار ایمان روشنی گرفت و رسول ص باطلاق
اسیران ان قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود که در بین
سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس که بت قبیله
طی شتافت و ان بتخانه را ویران کرد و عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم ص بطرف شام گریخت
و خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست امیر المومنین علی رضی الله عنه افتاد و انجناب بقسمت غنایم
پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نگردانیده همراه خود بمدینه برد و رسول الله ص ان ضعیفه را
بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد او را از احوال ه
سید کاینات ص اگاه گردانیده بجانب مدینه روان ساخت و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت
انحضرت رسیده مسلمان شد دیگر از وقایع سال نهم انکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مومنین
ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب این سوگند ارباب
سیر وجوه متعدد گفته اند و روایت مشهور انکه روزی حفصه از حضرت خیر البشر ص رخصت
طلبیده بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش انحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته
بصحبت وی مشغول گردید و حفصه همان لحظه از منزل عمر باز گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت و اغاز
گریه کرده گفت یا رسول الله ص در فراش من با کنیزک مجامعت مینمایی رسول الله ص چون غایت
اضطراب حفصه را و اغاز گریه کردن مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده
گفت تو راضی نیستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و سید عالم ص
ان کنیزک را بر خویشتن حرام کرد اما حفصه را وصیت نمود که این راز را با هیچکس مگو ص
و حفصه این سخن را قبول فرمود و چون رسول الله ص از خانه بیرون رفت کیفیت حال را
با عایشه در میان نهاد و در وقتی که عایشه بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان
تعریض گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با جاریه صحبت داشتی تا بانی اوقات ازواج ترا خالص

وسالم باشد و رسول م از شنیدن این سخن متغیر گشته جهت تادیب جمیع زوجات مطهرات سوگند
خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند و آیات اوایل سورهٔ تحریم دران ایام نازل شد و بعد ازانکه آنحضرت بیست
و نه روز امهات مؤمنین از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوک
داشت و هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست
که قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود و التماس
اجرای حد شرعی کرد پیغمبر م فرمود که بازگرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی
که مرا بازگردانی چنانچه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستن است از زنا خاتم الانبیا پرسید که
تو هم از زنا حامله گفت آری رسول الله فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و آن را سبیعه بشخصی از انصار سپرد که
تکفلش قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت حمل او بسر آمد انصاری رسول الله م را خبر دار
کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی که ایام رضاع انقضا نیابد او را نتوان گشت و پس از مدتی آن زن
کودک از شیر بازگرد و نان پاره بدستش داده نزد رسول م برد و بار دیگر التماس اجرای حد شرعی نمود
آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گودی کندند و آن زن را تا سینه دران
گو نشانده سنگ باران کردند و خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سرش زده چند قطره
خون بروی خالد رسید و زبان بدشنام آن ضعیفه گردان ساخت سید ابرار خالد را تسکین داده گفت
یا بن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تماجی (?) بر بنیان توبه کند البته امرزیده
شود و چون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسدش نماز گزارده مدفون
گردانیدند و از منطمات (?) وقایع این سال دیگر یکی غزوهٔ تبوک است و سبب آن غزوه آن بود که کاروانی
از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد و بنابران
سید عالم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب
که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون دران اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجهٔ
کمال داشت و هوا از نهایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند
در سایهٔ اشجار بسر برده و از ثمار حلاوت آثار محظوظ شوند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم
انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض الایه دران باب نازل شد پس از ان مجاهدان دین بتجهیز تمام آغاز
براق جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین
را بشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی
مسلوک داشته بروایت روضة الاحباب ابوبکر بن ابی قحافه از سر تمامی اموال خود برخاست
و عمر بن الخطاب نصفی از جهات خود را بنظر آورد و عثمان بن عفان دویست شتر با سیصد (?) شتر جهاز

بسته

بسته ترتیب کرد و تبوکی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبدالرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا یا چهار هزار
درهم نقره مصروف داشت و بر بنی قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساخته سی هزار مرد دشمن شکن مرتب و مکمل گشته
رسول عرب در ماه رجب از مدینه بیرون رفته بعقد الوداع (?) قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجر بن لوا با بوبکر
و علم بزرگ به زبیر بن العوام تفویض کرد و لوای اوس را باسید بن حضیر داد و رایت خزرج را بابودجانه انصاری سپرد
و خالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته و میمنه طلحة بن عبیدالله را باز داشت و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره
گماشت و دران لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود و روایتست که در وقت عزیمت
غزوهٔ تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته که دران سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت
بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین
را گفت که ازین سخن و صواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز نخواهند (?) و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق
بر حال آن سرور مؤمنین حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته
بلکه چون بر ضمیر انور شیوه گران می‌آمد که او را درین سفر همراه برد بخلافت خود تعیین داد بیت
چون سرور شنید این اذا (?) استماع را . بشگفت خواست آن آزار استماع را . و سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی
علیه السلام شتابان در حرکت آمده و در جرف بشرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت
فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیلهٔ من اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بیت علی را چنین گفت خیر الانام . که ای گرد درگاه
دین احتشام ترا از من آن منزلت شد پدید . که نسبت بهرون ز موسی رسید . مگر آنکه نبود پس از من نبی
نبوت ز من در هم شود (?) منتهی در کشف الغمه مسطورست که حضرت شفیع الامه درین حدیث نبوت را بجهت
آن استثنا کرد تا نزد بر ایا تحقیق انجامد که غیر از مرتبهٔ پیغمبری هر منصبی که هرون را از موسی م میسر بود شاه
مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلت مقررست و مقدر همه فضیلة ماشارکه فیها احد من البشر و منقبة مات
بها منه بمی (?) عنه لا جرم امیر المؤمنین حیدر زبان الهام بیان بشکر مواهب مهیمن منان جاری ساخت
و بجانب مدینهٔ طیبه بازگشته بر تو (?) اهتمام برای محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت خاتم
الانبیا م بجانب شام نهضت فرموده بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه منظفر لوا در غایت
محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند و آب نیز دران سفر کمیاب بود و بنابران
آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و دران سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته
مسلمانان را از گفتار تخویف مینمودند و این معنی هر بار پریشان خاطر مردم می‌افزود در آن غزوه در
وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات م خوارق عادات و معجزات
باهرات بظهور انجامید از جمله آنکه ناقهٔ آنحضرت غایب شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر سعی

نموزند وان وادی را بنمودند بشناختند دران اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد
ونمیداند که شتر او کجاست واین سخن بسمع اشرف نبوی رسید فرمود که من نمیدانم مگر چیزی که خدای تعالی
مرا بران مطلع گرداند وحالا مرا اعلام کردند که ناقه قصوی در فلان بیشه است وزمامش بر درخت
پیچیده برفتند وناقه را بیاوردند وجمعی بدانجا رفته چنانچه آنحضرت فرموده بود شتر را یافتند دیگر
آنکه روزی خیر البشر علیه السلام فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هر کس
پیشتر برسد تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل رضه روایت کند که چون روز
دیگر حضرت پیغمبر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده اند واندک آبی در تک چشمه میدرخشد
وآنحضرت ازان دو شخص پرسید که دست بآب رسانیدید ایشان گفتند آری آنگاه حضرت رسالت
پناه فرمود که اندکی اندک آب ازان چشمه برداشتند وجمع ساختند تا مقداری آب حاصل شد که دست
وروی مبارک خود را بآن آب بشست وآن غساله را در چشمه ریخت آب ازان در فوران آمد بمثابه
که تمامی سپاه را کفایت کرد وکیفیت بعض دیگر از معجزات آن سفر بتفصیل در کتب مبسوطه مذکورست
وراقم حروف بواسطه سعی در ایجاز از ایراد آن حالات معاف ومعذور در روضة الاحباب مسطور
است که چون حضرت رسالت ماب بمنزل تبوک رسید وچند روز بسعادت واقبال بگذرانید وضوح
پیوست که خبر توجه قیصر بمدینه اصلی نداشته لاجرم با اصحاب بشرط مشورت بجای آورده عزم ه
مراجعت جزم نمود وخالد بن الولید را با چهار صد وبیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل ه
اکیدر بن عبد الملک نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی
دومة الجندل رسید ببرجی که رسول علیه السلام در وقت اجازت بادی گفته بود اکیدر را با برادرش
حسان ومعدودی چند در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودند والجماعت را از شکار
دار در میان گرفته حسان بقتل آمد واکیدر گرفتار شد باقی ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر
اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالد با اکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد
رسول علیه السلام میبرم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه بگشایند ودو هزار شتر وهشتصد اسب و[illegible]
ششصد برده وچهار صد نیزه تسلیم نمایند وایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد اکیدر این
مصالحه را قبول نمود ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه بگشاد واشیاء مذکوره را بسر انجام کرد
مرد برادر بمصاحبت خالد روان شدند وسعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته وملتزم
جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند وروایت مقصد اقصی درین باب آنست که خالد اکیدر ومصاد
را بمدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید وآن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمه
توحید گویا گردانیدند وکتابی درباب حکومت دومة الجندل از موقف نبوت ستانده بدیار خود

باز

بازگشتند به نبوت پیوسته که چون رسول علیه السلام از غزوه تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید تخریب مسجد ضرار که منافقان
مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد ه
ومعن بن عدی با برادرش عاصم حسب الامر نموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد را منهدم ومحترق
گردانیدند وهم درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف واعیان قبایل بمدینه طیبه می آمدند
وبشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام مشرف گشته تحف وهدایا بعرض میرسانیدند واحکام اسلام
آموخته بمساکن خود باز میگشتند وکثرت آمد شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة
الوفود نام نهادند ودر کشف الغمه مسطورست که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمد بسمع شریف
مقدس حضرت نبوی علیه السلام رسانید که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند ه
که شبیخون بر سر اهل یثرب آرند بنابران رسول الثقلین لوای با ابوبکر بن ابی قحافه عنایت کرده
او را سردار جمعی از اصحاب صفه ومغیر ایشان گردانید وبدفع شر آن جماعت نامزد فرمود وحال آنکه
ایشان در وادی کثیرة الحجارة والاشجار که گذار دران دشوار بود منزل داشتند وابوبکر
چون بدانجا رسید بیکبار کفار از اطراف وجوانب حمله آوردند وسپاه اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت
رسالت ماب رایتی دیگر بسته بعمر بن الخطاب ارزانی داشت واو را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک
آن مهم ارسال فرمود وعمر نیز بطریق ابوبکر منهزم بازآمد وعمرو عاص متکفل سرانجام آن امر گشت واو نیز
از میدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعد ازان حضرت مقدس نبوی جهت جناب ولایت مآب
مرتضوی لوای عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفر پناه گردانید وفرمان داد که ابوبکر
وعمر وعاص نیز با آن لشکر در آن سفر مرافقت نمایند واز استصواب شاه کرامت انتساب
تجاوز جایز ندارند وآنحضرت تا مسجد احزاب امیر المؤمنین را مشایعه فرموده ودر شان آنجناب
بیت دعاهائی که بر لب نارسیده . نوید فتح بگوشها شنیده . بر زبان وحی بیان گوهر ریز
بجانب وادی الرمل گسیل نمود وعلی مرتضی علیه السلام متوجه مقصد گشته شب سیر مینمود ودر روز
از راه بیک طرف رفته میل استراحت میکرد وچون نزدیک بمساکن مشرکان رسید از طریقی
که منتهی بآن وادی میشد باهستگی در حرکت آمد وبنفس نفیس پیش لشکر میرفت وعمرو
عاص از حرکات وسکنات شاه عالیمقام استشمام شمایم فتح وفیروزی نموده خواست که این
مهم را بنابران اورد بنابران با ابوبکر وعمر گفت که درین راه وحوش وذئاب این وادی خطرها
ست ومصلحت آنست که از جانب اعلی وادی بر سر اعدا درین شبیخون بریم وچنین این سخن را
با علی رضه درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت وعمرو عاص مضطرب شد زبان بتخویف مسلمانان
واز متابعت شاه ولایت ایشانرا منع نمود لیکن کسی ملتفت بسخن او نشد وامیر المؤمنین علی کرم

رأس صوبنیاس خود طی مسافت مینمود و صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسر ایشان
رسید و صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و الجماعت تاب دیدار انوار ذو الفقار حیدر کرار نیاورده مانند
خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک داور طالع گشته سوره
والعادیات در ارباب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون امیر المؤمنین
مهام اعداء دین را بر طبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه طیبه نزدیک رسید
سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانید و خود پیش پیش ایشان روان شد
و در آن وقت که چشم امیر المؤمنین حیدر بر حضرت پیغمبر علیه السلام افتاد از اسب پیاده گشت
آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و امیر المؤمنین از غایت مسرت گریان
شد و رسول ص فرمود که لولا انی اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح
عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملأ من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک

نظم
چنانش گفت آن صدر خیر الانام • که اندیشه دارم ز بعض عوام • اگر نه حدیثی ز قدر علی
همی گفتم از غایت یکدلی • که بر هر که کردی زامت گذر • نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک
قدمهاش برداشتی • از آن آب روی دگر داشتی •

و در اواخر شوال یا اوایل ذی القعده
همین سال عبد الله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت
و صاحب کلمهٔ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بر آن سر خیل اهل نفاق نماز گزارد و هنوز از موضع
صلوة دور نشده بود که آیت و لا تصل علی احد منهم مات ابدا الایة فرود آمد و هم درین سال
نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم ص
در مدینه بروی نماز غایبانه گزارد و طلب مغفرت فرمود و بثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده
سنه مذکوره حضرت خیر البشر را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام
قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان بر رسم جاهلیت برهنه و عریان بطواف بیت الله الحرام
میآیند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را در عقدهٔ تاخیر انداخت اما ابوبکر
را سردار سیصد تن از مهاجر و انصار گردانید فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج
تعلیم کرده و از اوایل سوره برائت تا چهل آیت بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر جبرئیل امین نازل
گشته بگفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد لاجرم
حضرت خاتم ص امیر المؤمنین علی را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانیده فرمود که از عقب ابوبکر بشتاب
و اوایل سوره برائت را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز
بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مؤمن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه

کعبه

کعبه نکند سیم آنکه دیگر هیچ مشرکی حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفر آن هر کس عهدی موقت با خدا و رسول
داشته باشند تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد
و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و علی مرتضی بر ناقه عضبا خاتم الانبیاء
سوار گشته بجانب حرم محترم شتافته در منزل عرج با ابوبکر رسید و چون ابوبکر آنجناب را دید پرسید که یا علی
امیر آمده یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره برائت را بمن تسلیم نمایی که آنرا
بر مردم خوانم و کلمات اربعهٔ مذکوره را بمسامع خلایق رسانم و ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده در
مرافقت امیر المؤمنین حیدر بمکه شتافت و در هر موقفی از مواقف حج جناب ولایت مآب آن آیات
را قرائت فرموده کلمات مذکوره را بسمع خلایق میرسانید و ابوبکر نیز خطبه خوانده مناسک حج را بیان میکرد و
بعد از فراغ از آن قضایا علی مرتضی ع و ابوبکر بخدمت خیر الانام ص مراجعت فرمودند و ابوبکر از آنحضرت پرسید که
یا رسول الله از من چه صادر شد که از قرائت سوره برائت ممنوع گشتم رسول ص فرمود که هیچ منقصتی بحال تو راه
نیافته و لکن الامین هبط الی عن الله عز و جل بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی
و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یؤدی عنی الا علی در کشف
الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت مبادرت
نموده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و مقارن آنحال ابی بن عثعث الخثعمی را که قاتل پدرش بود در مدینه
دید خواست که با ایشان بثوب اشتباب آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول ص فرمود که امر الاسلام
ما کان فی الجاهلیة و عمرو بن معدیکرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثنای راه طایفه
از بنی حارث بن کعب را غارت نموده بقبیلهٔ زبید ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید
امیر المؤمنین علی را بر طایفه از مهاجر و انصار امیر گردانیده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را
با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین امام ثقلین
بر مردم هر دو لشکر سرور باشد و امیر المؤمنین علی خالد بن سعید بن العاص را مقدمهٔ خیل خود گردانید و خالد بن
الولید آن منصب را با بو موسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد
متوجه ایشان بود منهزم بهر طرف پراکنده شدند فرقه بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید پیوستند و علی مرتضی
ازین حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام داد که هر جا رسیده باشی تا وقت وصول
من توقف نمای و خالد التفات باین سخن نکرد و علی مرتضی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب
خالد بن الولید ملاقات نمود و بنابر مخالفتی که کرده بود او را سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن
معدیکرب گشت نقلست که چون قوم او از توجه علی مرتضی ع خبر یافتند او را گفتند که با اثر این جوان قرشی
را که متوجه این جانب شده که از تو تاج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر گاه او مرا به بیند کیفیت

حال معلوم شد که عمرو بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاد، مبارز طلبید و امیر المومنین در برابر او
رفته بانگ بر وی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز از جای رفته هزیمت غنیمت شمرد و سپاه
اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه
ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات هم آنجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان
آورد او را امان دهد و بعد از معاودت امیر المومنین علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد و اهل و اطفال
او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس از وقوع فتح و ظفر امیر المومنین حیدر جاریه از
جواری خمس را جهت خاصه خویش اختیار کرد، خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شد و درین مکتوبی بحضرت
رسالت مآب نوشته مصحوب بریده بن الحصیب اسلمی داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته
خالد را بحضرت مصطفی تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتابت اطلاع یافت متغیر شد، رنگ رخسار
خورشید انوارش از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب امثال این امور اجازت
یابند غنیمت مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی علیه السلام گفت ویحک یا بریده احداث نفاق مکن
نسبت بعلی بدرستی که علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب
بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری
علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم و گفتم اعوذ
بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که زمین من بعد از این هرگز در مقام عداوت
علی نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر و حضرت رسول از برای من استغفار نمود و پس از آن شاه مردان نزد من
محبوب ترین خلایق بود گفتار در بیان وقایع دهم از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصارای نجران
بمدینه و وقوع حجة الوداع

درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت
رسالت مآب می شتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته مقتضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از جمله
الجماعه یکی جریر بن عبدالله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله خود بسعادت پای بوس حضرت مقدس
نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه ذی الخلصه مامور شد، گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه
مسافتی بعید است و من بر اسب سوار نمیتوانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار
گشته روی بمقصد آورم مدتی می باید که بمقصود رسم آنحضرت بعد از شنیدن این سخن انگشتان
همایون خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که چون
این دعا در باره من واقع شد و رخصت یافتم بر اسبی تند سرکش سوار گشتم و بآن خدای که محمد را براستی
بخلق فرستاده که تصور کردم که آن اسب در زیر من بار گوسفندیست و شب و روز میراندم
تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم و دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه

رسید

رسیدند با بشارت حضرت مصطفی در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط رسالت مناط
استسعاد یافته ایمان آوردند و در روضة الاحباب مسطورست که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود
از ملازمت حضرت رسالت مآب تخلف نموده در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را
بعد از خود بمن گذارد متابعت نمایم و الا فلا و سید الانبیاء با ثابت بن قیس بن شماس و بعض
دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر زبر سر او بیستاد، بشاخی از خرما که در دست اشارت
فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد درباره تو
تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه حق عز و جل ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم
ترا آنکسی که بمن نموده اند در شان او آنچه بمن نموده اند و حال آنکه رسول در واقعه دیده بود که در
دستهای او دو سوار از طلا بوده از آن جهت محزون گردید و وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت
باد بر آنها دمیده، سوارها ناپدید گشته بود و رسول الله یکی از آن دو سوار را باسود عنسی و دیگر را
بمسیلمه کذاب تعبیر فرموده بود القصه چون مسیلمه به یار خود باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و
جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت برین منوال که من مسیلمة رسول
الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریشا
قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر
خداست اما بعد بتحقیق ایزد تعالی در امر نبوت مرا با تو شریک ساخته و مراست نصفی از زمین و مر
قریش را نصفی دیگر مدار از آن تو و دو بار از آن من و لیکن قریش گروه غدارند و این نوشته را مصحوب دو کس
بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام رسیدند و آن نامه را معروض
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند که او در نبوت با تو شریکست رسول
فرمود و گفت که اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه
باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب
الکذب و الافک و الافتراء علی الله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین
و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت رسید و
جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و در همین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا
مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت
بعض از ملک او بپسرش شهر بن باذان ارزانی داشته زمام اختیار گوشه از آن دیار را در قبضه
اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطعه دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید و ناحیه را به یعلی بن
امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از حکایات وقایع این سال دیگر قضیه مصالحه نصاری

نجران ونزول آیت کریمهٔ مباهله است وکیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نامه بنصاری نجران
نوشته ایشانرا باسلام دعوت فرمود ونجرانیان بشرط مشورت بجای آوردند سی کس یا چهارده کس
را از میان خود برگزیدند بمدینه فرستادند تا صفات وحالات سید کاینات را برای العین معلوم نموده خبر ایشان
رسانیدند ودر میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت
واین عبد المسیح امیر وصاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که اورا سید میگفتند وسید صاحب
رحال ومجمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس وعالم الجماعت بود واز سیاق کلام کشف
الغمه چنان معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده وعاقب از اکابر ومعتبرین تقدیر کلانتران
نجرانیان جهان نیز بوده بالجمله القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در انگشت کرده
وحلهای ابریشمین پوشیده بمجلس همایون رسول علیه السلام درآمدند وزبان بسلام گشودند آنحضرت اصلا جواب
نداد والتفات بحال ایشان نفرمود ونجرانیان روی بجانب مشرق کرده بتقاضای کیش خویش باداء
صلوة قیام نمودند وبعد از فراغ از آن امر نزدیک برسول علیه السلام رفته هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم
محزون از مجلس همایون بیرون آمده با عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف ملاقات کردند وکیفیت کم
التفات سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست عثمان وعبد الرحمن شاه مردان
را از آنکه دران انجمن تشریف داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم الجماعت چه اقتضا
میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم انگشترهای طلا
از دست بیرون کنند وبجای این جامها که در بر کرده اند اثوابی که در راه پوشیده اند بپوشند ونزد
حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند نصاری بموجب فرموده علی مرتضی علیه عمل نمودند چون
پیش رسول علیه السلام رفتند وسلام گفتند آن سرور زبان مبارک بجواب بگشاد وگفت بآن خدای که
مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که الجماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه
حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام وایمان دعوت فرموده نصاری اباء وامتناع نمودند واسقف
از آنحضرت پرسید که چه گوی در شان مسیح علیه السلام خیر الانام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود وفرستاده
وی اسقف گفت که مسیح میدانی که عیسی را پدری نبوده آنحضرت فرمود که بلی اسقف گفت پس چگونه
گمان که او بنده ایست مخلوق وحال آنکه مسیح مخلوق را نه بینی الا آنکه اورا پدری باشد رسول علیه السلام فرمود که امروز جواب
شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید وروز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین وسید
المرسلین نجرانیانرا طلبیده این آیت آیین بر ایشان خواند ونصاری بر اعتقاد خویش مصر بودند آنحضرت

فرمود که

فرمود که بیائید با یکدیگر مباهله کنیم یعنی در باره هم دعا کنیم وگوییم لعنت خدای بر اهل کذب وافترا باد ترسایان
گفتند امروز مارا مهلت ده تا برویم وبعد از استخاره واستشاره فردا بامر مباهله قیام نماییم وخیر الانام ایشانرا
اجازت داد وچون نجرانیان بمنزل خود رفتند واغاز مشورت کردند اسقف گفت اگر فردا محمد با فرزندان
واهل بیت بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمایید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد واگر یاران
واتباع خودرا بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه **بیت** صباحی که بر دامنش افگند مهر ◦ عبای ملون
ز جارم سپهر حضرت رسالت با علی مرتضی علیه السلام وفاطمه زهرا وحسن وحسین علیه السلام از حجرهٔ همایون بیرون
آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمه عن عایشه رضه ان رسول الله علیه السلام خرج وعلیه مرط مرجل
من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ودران اثنا روسا وانصاری پیدا شده چون چشم ایشان بران پنج
عالیشان افتاد اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم وداماد
وی وسرور خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام واین دو صبی پسران دختر او یند واز
علی واین زن دختر واست فاطمه واین پسران که گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت
بخدای که جان من در قبضه اوست که من چهرهای می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین
برکنند برکنده شود با او مباهله میکنند که مخالصه خود آمده بنا بر وثوق که بر پروردگار خود دارد واگر با
او مباهله کنید زبان بر شما متعذر شود وبلا فرود آید ودر رفعه روی زمین یک نصرانی نماند واگر نه ملاحظه
جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم ولیکن با او مصالحه کنید برانچه مصلحت باشد ◦ چو چشم نصاری
ز اهل عناد ◦ بران پنج عالی گهر اوفتاد ◦ یکی از میان گفت این پنج فرق ◦ که مانندشان نیست
در غرب وشرق ◦ چه خواهند اگر در کار جهان ◦ گرانی گوهر را بر کنند از مکان ◦ شود آن دعا
در زمان مستجاب ◦ ز نفرین ایشان کنید اجتناب ◦ شنیدم که درگرد آن پنج شمع ◦ که بودند
در سایه پرده جمع ◦ چو پروانه میگشت روح الامین ◦ که ای پادشاهان دنیا ودین ◦ در چنین
سایهٔ گر جای باشد مرا ◦ کنم سرفرازی بهر دو سرا ◦ القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را
بشرح مذکور شنودند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه میکنیم وآنحضرت بصلح
راضی شده مهم برین موجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله
چهل درهم باشد هزار در ماه صفر وهزار در ماه رجب وهمچنان متشبث بملت خود بوده کسی
متعرض ایشان نشود ودران باب صلحنامه در قلم آمده وان صلحنامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب
در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد ان راه یافت بثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد
مصالحه نصاری بجانب نجران باز گشته ابو عبیده بن الجراح را جهت آوردن الجزیه قبول نموده بودند

والمراد منه جبرئیل علیه السلام
یا رب بالخمسة اهل الکسا ◦ وبالذی کان لهم سادسا
اغفر لعبد مذنب قد اسا ◦ وکن له فی قبره مونسا

وله
لی خمسة اطفی بهم نار الوباء الحاطمة
المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمه
وروی ان من داوم قراءة هذا البیت
فی ایام الوباء یحفظ منه انشاء الله تعالی

همراه بردند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان
آوردند و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله صلعم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن
مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که
چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت از برای تکمیل ارضاعش
تعیین فرمود و در همان روز کسوف بوقوع پیوست رسول الله صلعم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبهٔ بلیغه
خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن
هیچ احدی گرفته نشوند هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گزارید و صدقه داده دعا گویند
و در همین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را مأمور فرمود که بجانب یمن رود
و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال بشارع اسلام
آورد در مقصد اقصی مذکورست که در وقت توجه علی مرتضی بجانب یمن حضرت مصطفی لوای عقد کرده بر
آنجناب داد و بدست مبارک خود عمامهٔ سه پیچ بر سر امیر المؤمنین حیدر بسته دو علاقه گذاشت یکی از
جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشهٔ وغا را بزر در نصایح
گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده
چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را
بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آن جماعه آن معنی را قبول ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صف قتال آراسته
از جانبین طلب کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار قریب بیست کس کشته بقیة السیف روی
بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعه را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان
بکلمهٔ توحید گردانیده از اموال خویش آنچه خواسته بود افراز کردند در روضة الاحباب بروایت براء بن
عازب مسطورست که چون در یمن اعدای دین امیر المؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند
آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر مخالفان خواند
ایشان را بایمان دعوت نمود و قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شدند شاه مردان در آن باب رقعه به
پیغمبر آخر الزمان علیه السلام ارسال داشت و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک
شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از
کتب معتبر چنان معلوم میشود که تشرف امیر المؤمنین حیدر در کرت نخستین و خبر بردن بریده بن
الحصیب آن قصه را نزد پیغمبر بر وجهی که سابقا مسطور شد درین سنه بوده و باتفاق جمیع رواة
هنوز امیر المؤمنین علی رضه در یمن بود که خیر الانام علیه السلام عزیمت گزاردن حج اسلام فرموده
بجانب مکه نهضت نمود و بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی عزم اقامت مناسک حج جزم

کرد

کرد بقبایل عرب پیغام فرستاد که هرکس داعیهٔ حج دارد باید که بما پیوندد و خلق بسیار از اطراف بلاد و دیار
در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بجا آورند و حضرت رسول الله صلعم بر داشتیم
در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده و روغن در موی مشک
بو مالیده و بدن مبارک را مطیب ساخته از اثواب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردای در مسجد مدینه
نماز پیشین گزارده بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران هدی را اشعار و تقلید
نموده بناجیة بن جندب اسلمی سپرد و در آن سفر سیدة النسا فاطمه زهرا و امهات مؤمنین
بتمام در هوادج نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار
هزار کس از آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان به تلبیه گشودند و در
اثنای راه از اسما بنت عمیس که در آن زمان منکوحهٔ ابوبکر بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم
شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کرد که با احرام چکنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام به
بند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگو القصه بعد از قطع منازل و طی مراحل شب
یکشنبه چهارم ذی الحجه ذو طوی از فر نزول خاتم الانبیا در رشک غیرت سپهر خضرا گشت و آنحضرت
صبح یکشنبه در آن منزل بار از نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی بمکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف
برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورده استلام حجر الاسود کرد و میان کوه صفا و مروه چنانچه
معهودست سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هرکس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد
و روز ترویه و در حین توجه بمنا احرام حج بندد و هرکس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر
احرام خود ثابت باشد و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده
بودند بر احرام باقی ماندند و سیدة النسا و دیگر امهات مؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام
بیرون آمدند درین اثنا علی مرتضی از یمن رسید و شتری چند که به نیت هدی حضرت رسالت
پناه همراه داشت بنظر انور رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت
کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول الله صلعم احرام بسته خیر
الانام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش
و در هدی شریک من شو و چون علی مرتضی سیدة النسا را دید که جامهٔ رنگین پوشیده و از احرام
بیرون آمده بزبان انکار گفت که بر احلال کیستی جواب داد که بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت
مآب عمل نموده ام و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود در صحاح اخبار وارد شده که هشتم ذی حجه بود
بالطوایف برایا بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بوده روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و طلوع آفتاب
متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السما بر راحلهٔ خویش ه

نشسته بیطن وادی تشریف برد و بجنبان سواره خطبهٔ از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت
و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو
قامت بگذارد و آنگاه روی بقبله دعا آورده و دران باب مبالغه فرمود و بروایت اهل سنت و جماعت درین روز
آیت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب میل بمنزل
غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافته نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت
ادا فرمود و آن شب آنجا بوده نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شده
چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و درین روز در منا خطبهٔ بلیغه خواند و آنچه در
روز عرفه از احکام دین مبین مبین بخیره ساخته بود اعاده و سخنان دیگر اضافه نمود بعد از آن بنحر
بانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که با آنچه امیر المومنین علی از یمن آورده بود بصد راس میرسید شصت
و سه راس را بدست مبارک خود قربان و بقیه را علی مرتضی نحر کرد و آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده
موی همایون را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی قطعهٔ گوشت
در دیگی انداخته بجوشند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق شاه مردان شیر بیشه تناول فرمود و بعد
از آن سوار بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین بجنبان سوار طواف خانه کرد و نزد دیگی بچاه زمزم
رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا
اقامت فرمود و در اثنای روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که آن را ابطح نیز خوانند تشریف
برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرد و سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نمود
از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت مینمود تا بمنزل غدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید و در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامة در یوم الخمیس بعد از وصول بغدیر خم دران
موضع که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم
رسانیدند وجهت نزول دران منزل آن بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی
مامور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آن حضرت اظهار
این صورت را بجهت دریافت وقتی که از اختلاف مامون باشد در عقدهٔ تاخیر انداخته بود و چون
بموضع غدیر خم رسید و معلوم کرد که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان از موکب همایون
جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از امامت
شاه ولایت وقوف یابند این آیت نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی
فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون
بنابر مدلول آیهٔ مذکوره چون نصب امیر المومنین بخلافت بتحقیق انجامید حضرت رسالت

دران

دران موضع منزل گزید فرمود تا سایهٔ بعضی از اشجار آن نواحی را صفا داده پالانهای شتران اوج ساخته
بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی آواز بر آورد که حی علی خیر العمل
و خلایق مجتمع گشته رسول صلعم بر بالای آن پالانها بر آمد و علی مرتضی نیز بموده آنحضرت بالا رفته بر یمین سید
المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری عز اسمه از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه
گردانید و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن
دو بزرگتر است از دیگری و آن دو چیز قرآن و اهل بیت منست و این دو امر از یکدیگر جدا نشوند تا
در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که ایها الناس آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف جواب
آواز بر آمد که بلی آنحضرت فرمود که من اولی ام با او از نفس او علی با او اولی است از نفس او آنگاه دست شاه
ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان بعد از آن شاه ولایت پناه بموجب فرموده حضرت رسالت
دستگاه در خیمهٔ نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جملهٔ اصحاب
عمر بن الخطاب جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن
و مؤمنة یعنی خوش حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در روزی که مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه بودی پس از آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین بخیمهٔ امام المسلمین رفته
شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علمای مذهب علیه امامیه آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشت و حضرت رسول صلعم فرمود
الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی والولایة لعلی بن ابی طالب و چون حضرت
خیر البریه از غدیر خم از قضیهٔ مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از
وصول بدان بلدهٔ طیبه این کلام در زمان انتظار بر زبان همیونش جاری شد که لا اله وحده لا شریک
له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده **ذکر عروض مرض بر ذات خجسته صفات سید کائنات**
و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وقوع وفات ناظمان مناظم اخبار نبوی و عاملان
معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب دربار بر صفحات ریاض مولفات صحت دثار مبین و
مبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع از حجة الوداع مراجعت نمود خطهٔ یثرب را از
شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همیون بر بستر بیماری نهاده روزی چند
صاحب فراش بود و خبر این عارضه که عین مرض فوت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشته
سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند و از جملهٔ مردان یکی مسیلمه

بن ثمامه کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و ان
زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید و چون مهم الجماعت در زمان خلافت ابوبکر بتفصیل انجامید در
اوایل جزو چهارم کیفیت احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء الله متون کتب جمهور اهل سیر مشحونست
باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابوبکر و عمر و عثمان بلکه اکثر یاران را بتهیه
اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمان داد که عزم روم را پیش
نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که مقتل جعفر طیار و زید رضی الله عنه بود برانند و شرایط کشیدن انتقام
بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته
رخصت ارزانی داشت و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد به نیت انکه پس از اجتماع مردم
روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین را مرض موت عارض
شد و دران ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران امده میگویند که
پیغمبر اخر الزمان غلامی را بر ما جوانی اولین را امیر گردانید و از ان جهت غضبناک شده با وجود ظهور
تب و صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر بر امده بعد از اداء حمد و ثناء باری فرمود که ایها الناس
این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت
اسامه میکنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کردید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش
نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان وی قبول نمایید و با وی نیکویی بجای اورید که او از
جمله اخیار شماست انگاه از منبر فرود امده بحجره میمونه شتافت و مردم فوج فوج بملازمت انحضرت
رفته و شرط وداع بجای آوردند و با اسامه همراه میشدند و در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت
خبر اشتداد مرض ان سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد و در روضة الاحباب از
عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حضرت رسالت علیه السلام بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب
را بخانه عایشه طلبید چون چشم همایونش بر یاران افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش
روان شد و ادعیه سعادت بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه نمود اصحاب گفتند
یا رسول الله هنگام رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مفارقت انقضا یافته اوان
مفارقت نزدیک رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش مهنا
واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا که غسل دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب
قرب قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده
ام و اگر خواهید در حلهای یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو که گزارد و در گریه
افتادند و انحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبایی نمایید و ابواب تحمل بر روی خود بگشایید

بابدکه

بابدکه چون مرا بشویید و در کفن بپیچید هم درین خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبر بگذارید و لحظه ساعتی بیرون روید زمان
الله تبارک و تعالی اول من یصلی علیه اول ایزد سبحانه صلوات و رحمتی خاص بر من نازل خواهد گردانید بعد از ان جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند گزارد و پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملایکه با تمامت نماز
قیام خواهند نمود انگاه شما فوج فوج در ایید و بر من نماز گزارید اول مردان اهل بیت من بعد از ان
نسوان عترت من پس صبیان بعد از ان دیگر یاران اصحاب کرت دیگر سوال کردند که ترا که دفن کند
جواب داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه و حال انکه شما ایشان را نه بینید و ایشان
شما را بینند پس حاضران را وداع کرد و گفت سلام من برسانید بجماعتی از متابعان من که
غایب اند و هر کس متابعت ملت من کند تا روز قیامت و بعد ازین گفت و شنید بر روزی چند حضرت رسالت
هم باستغفار از برای اهل گورستان بقیع و شهدای احد مامور گشته بر انموجب بتقدیم رسانید در اکثر کتب سیر
مسطورست که ابتداء مرض خاتم الانبیاء هم در خانه میمونه رضی الله عنها روی نمود و سایر زوجات مطهرات
انجا جمع گشته انحضرت در سه نوبت فرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و بروایتی سیدة النساء فاطمه
زهرا هم با امهات مؤمنین گفت که خواجه کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض هر روز
بخانه یکی از شما امده شد نماید همه بر یکی اتفاق کنید ایشان بخانه عایشه رضی الله عنها شده انحضرت از حجره
میمونه بیرون امد دستی بر کتف علی مرتضی و دستی بر دوش فضل بن عباس و پایهای مبارک
در زمین می کشید تا بحجره عایشه رسید و بعضی روایت در تمامی ایام بیماری انجا گذرانید قولی دیگر
انکه شیخ سعید گازرونی از امام عالیمقام جعفر الصادق نقل نمود که حضرت خیر الانام را در ایام خستگی بر
جامه خواب بدید ابر جیده اشد و نوبت بنجا نهاد امهات مؤمنین میبر زنند و علی کل التقدیر چون سید ثقلین
بجلوس همایون بستر ناتوانی نهاد و تب در غایت حرارت گشته شدت مرض روز بروز بسمت
تزاید میگرفت و قوی جسمانی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف بدن لطیف تضاعف می
پذیرفت بیت بضعف قوی شد بدن ممتحن ؛ قوی تر شدی دم بدم ضعف تن ؛ رخ سرور
انبیاء و رسل ؛ برافروخت از تب چو اوراق گل ؛ عرق بود بر روی او در نظر ؛ ز شبنم بر
اوراق گل کثر ؛ چو نرگس دو چشمش ز رخ بخواب ؛ ز بوی خویش رشک بر دمی گلاب ؛
از مادر بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول صلعم و تب
در امدم گفتم یا رسول الله هیچکس همچنین تب گرم که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده ام فرمود که
بر ما ان چنین است که بر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند مرض رسول خدا ذات الجنب است انحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست
که ان مرض را بر پیغمبر خویش استیلا دهد چه ان عارضه از همزات شیطانست و شیطان را بر من دست

نیست ولیکن این مرض مثل زهر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر لقمه ازان بدهان بردیم و در
هر چند وقت الم آن بر من تازه می شد و این نوبت زمان انقطاع رشته زندگانی است در نسخ جمهور
اهل سیر مسطور است که خیر البشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه را طلبید و بعد از تقدیم لوازم عطوفت
و اظهار مراسم ملاطفت و ترتیب روایت تفقد و تمهید قواعد تعهد بطریقه اخفا و مسار با وی گفت
که ای قرة العین کامرانی و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهت
درس قرآن مبین بزمین می آمد و امسال دو نوبت بر من نازل گشته باشارت پرداخت و این معنی دلالت
بران دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان فانی بنهایت انجامیده از استماع
این خبر مشقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شد و از فواره دیده قطرات عبرات بر صفحات وجنات نثار
فرمود و دیده و از تصور الم مفارقت سید عالم ع بر خود بلرزید و بزبان حال و مقال بنالید هنوز ز
سرورانم ز چشم ناشده دور و ام دل از تصور روی چو بید لرزانست آنحضرت که اضطراب جگر
گوشه خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر روی وی گشود و سر مبارکش را نزدیک سینه بی
کینه خویش برد و گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیده نسا در روضه رضوان تو
خواهی بود و بیشتر از سایر اهل بیت طاهر تو با من ملاقات خواهی نمود و ازین حدیث قبول زهرا
ع با بنشه خندان شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز هیچ غمی را بفرح نزدیکتر ازین اندوه تو ندیدم
سبب ان غم و موجب این شادی چه بود بتول زهرا ع جواب داد که اسرار سید ابرار را
فاش نتوان نمود و دران روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت
حال را اظهار فرمود دیگر از نتایج زمان مرض سید عالم ع آنکه سعد بن جبیر روایت کرده که ابن عباس
رضه گفت که روز پنجشنبه وچه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امری غریب
دران روز واقع شد آنگاه ابن عباس گریه بسیار کرد و گفت در روز مذکور که مرض رسول ع اشتداد
یافته بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس
اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر عمل می باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته
بر زبان آوردند که مناسب نیست که در پیش آنحضرت محل کتابت مشغول داریم و بین الجانبین
نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه رسول الله ع ازان گفت و شنود بتنگ آمده
از سران مهم درگذشت و در روایتی آنکه عمر بن الخطاب یا دیگری از اصحاب گفت آیا این سخن از
جمله آن سخنان پریشان است که مریض در حین اشتداد مرض میگوید بازنید و عقیده علماء قدس
علیه امامیه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول ع میخواست که
در باب ولایت عهد امیر المؤمنین وصیت نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت

شد

شد مشعر باین معنی است شعر ادب النبی اذ رنقال ما لهم فقد طل بحجر سید البشر وارى ابا بكر اصاب
ولم یهجر وقد اربی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود
آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد مسیح پیغمبر و مع ذلک سه وصیت
میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمایید دوم آنکه وفود و احزاب را که نزد شما آیند جوایز
و صلات بدهید چنانچه من با جماعت میدادم سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم که
وصیت سیم را سعید بن جبیر مسکوت گذاشت یا ذکر نمود یا آنکه گفت و غبار نسیان بر خاطر من نشست از عبیدالله
بن عباس رضه مرویست که فرمود چه مصیبت بزرگ آن بود که رسول ع از نوشتن وصیت نامه
مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیر البریه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود و کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب انصار سخنان
بسیار گفت و در نوبت اخیر جهت ادای حقوق کلمات معجزآیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید
بلکه این معنی را از خبر قوت بفعل رسانید و شخصی را که گفت سه درم در ذمه حق دارم خشنود گردانید و سه
درم بوی تسلیم نمود و نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیاء و مرسلین در وقت ادای صلوات
مکتوبه بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آورد اما در اواخر اوقات مرض سه روز بیرون نتوانست
آمد و دران ایام بموجب اشارت آنحضرت ابوبکر پیش نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز
بجماعت از آنحضرت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام
بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل امین نازل شده می گفت یا محمد بدرستی که حضرت
پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناتر است بچگونگی حال تو از
تو لیکن اراده ایزدی از چنین پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده
است و عبادت مریض در میان امت تو سنت شود و آنحضرت می گفت ای جبرئیل خود را دردناک
می یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو سخت نمیگیرد و هیچ احدی در
بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست ولیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا در دعا
و زاری میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در روزی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهت تو آماده
کرده است شده باشی و اگر پیغمبر ع میفرمود که خود را براحت و عافیت می یابم جبرئیل میگفت یا محمد
مراسم حمد الهی بجای آر زیرا که بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد که تو بشکر و ثنای او قیام نمائی تا بیفزاید
ترا از آنچه بتو عطا فرموده اسب از نیکوئی در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علماء ثقات
مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین در سه روز آخر از ایام
خستگی سید المرسلین واقع بود و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سردار هفتاد

هزار فرشته تعلق بوی میداشت بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش معروض داشت که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول میطلبد و پیش ازین نسبت بهیچ شخصی این ادب از وی صادر نگشته و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت رسول الله صلعم فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا در آید و ملک الموت پس از حصول رخصت در آمده بسمع شریف آنحضرت رسانید که ای محمد بنا بر فرمان حق عز شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم و سید عالم صلعم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشارت فرمود که تا عزرائیل بمهمی که متعلق باو است مشغولی نمود در کشف الغمه بروایت امام عالی مقام محمد بن علی الباقر صلعم منقولست که زینب بنت سید کائنات صلعم سر وی بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم در آیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرجل لا بد من الدخول علیه پس امیر المؤمنین باز گشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که من ملک الموتم ایزد عز و علا مرا بشوق فرستاده است و ترا مخیر گردانیده میان بقای فرد و رجوع بدو نبا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرائیل نزول نماید و با او مشاورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشته گفت یا رسول الله و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک فقال علیه السلام لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا صلعم بوی پس در نشناخته او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات میسر نیست و بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز خود را چنان بلند گردانید که هر کس در منزل مقدس بود بر خود بلرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقعست زهرا کیفیت واقعه باز گفته آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی زهرا گفت الله و رسوله اعلم سید کائنات گفت که این ملک الموتست هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کنندهٔ نسوان و یتیم سازندهٔ فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آواز بر آورد که واحمد بنیاه وا نبی المدینه و خیر البریه دست سیدة النساء را گرفته بر سینه فرخنده خود نهاد و زمانی ممتد چشم بهم نهاد و زهرا صلعم سر بپیش گوش آن سرور برده گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با آن یکی سخن بگوی و آنحضرت چشم مبارک باز کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن قرة العین بنبوت پاک گردانید و در تسکین خاطر حزین آن در مثلاه رسالت کوشید و او را بشارتها داد و گفت خدا

با

با فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای و بار دیگر گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوضی میسر است فاطمه گفت یا رسول الله صلعم کدام کس بدیهٔ جیبیر ترا عوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه علیه السلام دیده بر هم نهاده زهرا صلعم گفت واکرب اباه آنحضرت فرمود که هیچ کرب مرهم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود بعد از آن عایشه پیش رفته التماس وصیت نمود و رسول صلعم گفت وصیت همانست که ترا دی روز گرده ام باید که بر آن موجب عمل نمای و حفصه نیز نزدیک آنحضرت رفته بدستور عایشه باز گشت و قولی آنکه تمامی زوجات مطهرات بر آن بسکون در گریستن خود و معزون بودن از چشم وصیت کرد خانه پس با فاطمه زهرا گفت پسران خویش را بیار و سیدة النساء امام حسن و حسین را نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام گشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدین حال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بمثابه که هر که در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست

دل جگپاره گر از جان و جهان برگیرید دوستان سوز وداع و فغان در گیرید

امام حسن روی خود بر رخ خاتم الانبیا نهاد و امام حسین سر خویش بر سینهٔ آن سرور گذاشت و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضر شد سر از بستر برداشت امیر المؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش در آمد و سر آن سرور را بر بازوی خود نهاد آنحضرت گفت ای علی فلان یهودی را در ذمهٔ من این مبلغ دارد البته اداء آن نمائی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من محنت و بسیار بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دوست در غزوه و فتنه تحمل نزد و در طریق مصابرت نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمائی جابر بن عبد الله انصاری رضه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود عمر جواب داد که از مرتضی علی سوال کن و کعب آن سخن را از امیر المؤمنین پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت آخرین وصیت انبیاء اینبا باشد امیر المؤمنین علی صلعم گوید که خیر الانام علیه السلام این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال خجسته مالش تغییر یافت و من بی تحمل گشته عباس را گفتم که مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر خیر البشر را خوابانیدیم منقولست که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدحی پر آب کرده در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و بر جبین مبین مالیده می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست

خود برداشته بر زبان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته برابر بتمامی پوست
ان طاق بارگاه نبوت فرو شکست وان قصر با شکوه رسالت از آب شد سلطان هر دو کون ز حجره اش
فرو رفت دلهای اهل بیت بسان کباب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس تعزیت
انتساب شد مجلس نشینان حرم عصمت و مستوران شبستان طهارت که ان حالت مشاهده نمودند گریه
و زاری و ناله و بیتابی اغاز کردند و از سینهای چاک اه دردناک بر کشیدند متوطنان عالم بالا و معتکفان
ملا اعلی را بناله و افغان اوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی از شیوه صبر
و تحمل بری گشته با اهل بیت ان مهر سپهر پیغمبری مشارک بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان
و سکان بری و بحری درین تعزیت کبری از شمه بیکیب و اضطرار عاری شده با اصحاب ان افتاب اوج
سروری موافق بودند و متالم ای زبج انت زمین و اسمان بگریسته در میان خون نشسته
عقل و جان بگریسته ماهیان بحر و اهو در بیابان زار زار مهر اسمان جمله جهان بگریسته رفع مکین
اهل جهان بهر تو ماتم داشتند حور هم زین غصه در دار جنان بگریسته ای دریغا بهر سیدی که جانش
جبرئیل انبر ملک با قدسیان بگریسته چون براوردند افغان زان مصیبت اهل بیت چشم انجم بر
دل پر دردشان بگریسته ابیات درد آمیز و اشعار شوق که عترت بزرگوار و صحابه بلاغت
شعار در مرثیه سید ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیدند بسیار است و ایراد انها
موجب اطناب و اکثار لا جرم بر مختصری بیت که از سیدة النسا فاطمه زهرا اسلام الله نقل نموده
اند اقتصار مینماید اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو لا اراک مجاوبی
ایا ساکن الصحراء علمتنی البکاء وذکرک انسانی جمیع المصایب فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن قلب الحزین بغایب ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین علیه السلام
واله و عترته الائمة الطاهرین م بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایت رواة اثبات
ایین بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابو بکر بلوازم پرسش
اهل بیت در حجره قیام ننمود باتفاق عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح جهت قرار مهم خلافت بسقیفه
بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت در حجره همیون رابسته بردر ازین و امانی او بحنید و علی مرتضی
و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح که ازاد کرده خواجه کاینات بود و شقران
لقب داشت جسد مطهر انحضرت را برداشته باندرون برده بردند و بموجب ندایی که از غیب
شنیدند [illegible] ازانکه جامه بر بدنش را برهنه سازند همچنان در پیراهن بغسل مشغول گشتند و امیر
المومنین علی ع متعهد شستن سید عالم م بود و فضل رشته پیراهن انحضرت را بالا میداشت تا شاه
ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات نافعة البرکاتش را از یک پهلو بران

پهلو

پهلو میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران اب بر حضرت رسالت ماب میریختند و بروایتی غیر این سخن
نیز در غسل خیر البشر کسی حاضر نبود و بقولی انکه اوس بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار دران خانه
گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی ننمود از امام جعفر الصادق ع روایت کرده اند که در زمانی
که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر ابی که در پلک چشم ان نور دیده از نینش جمع میشد امیر المومنین
انرا می اشامید و بقولی که در روضة الاحباب مسطور است که بعد از اتمام امر غسل شاه ولایت ماب
قطره چند اب که در گوشه چشم و گوناف شریف در دو مان جسد منات جمع گشته بود بمکید و علم منه کلاه
المقدرین ان معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابو السبطین گردید در سیر گازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان
از عایشه مرویست که جسد حضرت مقدس نبوی را در سه جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ یک
از انها قمیص و عمامه نبود و بقولی انکه کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط
بر کفن و سجده گاه حضرت رسالت پناه پاشیدند و گویند جبرئیل ان حنوط را از بهشت اورده بود و
و بعد از فراغ ازان امور انحضرت را بر سریر خوابانیدند چنانچه وصیت نموده بود و مدتی دران خانه تنها
گذاشتند از امیر المومنین علی منقولست که گفت فوت حضرت رسالت ع روز دو شنبه واقع شد
و روز سه شنبه از جانب اسمان اوازی شنیدم که در ایید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز
گذارید انگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب
عالیمقدار بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز گذاردند انگاه در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب
اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت ماب در همان موضع که روح اقدس
انحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده
لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در همان شب یا سحر چهارشنبه مرتضی علی و عباس
و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران نیز ببلیغ رسول ع
در امدند و بدن مبارکش را مدفون ساختند گویند اول کسی که از قبر خیر البشر بیرون امد امیر المومنین
حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و در روایتی انکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس
از همه بدر رامد و انگشتر را بیرون آورد و گفت انا اخرکم عهدا بالنبی ع و این روایت را اکثر اهل
سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر مخنوف برحمت بیرون امدند خاک ریخته
صورت ان مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و اب بران
پاشیدند و پس ازانکه ازین امر نیز باز پرداختند نخست بدر خانه سیدة النسا فاطمه زهرا ع رفته
شرایط پرسش بجای اوردند بتول عذرا از ایشان پرسید که رسول ع خدا را دفن کردید جواب دادند که اری
فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر انحضرت ریختند [illegible] بود گفتند یا بنت رسول الله

خواطر نیز از بهجت مقالم و متنافر ست اما حکم ربانی را تغییری نیست و قضای آسمانی را تبدیلی نه و ازین سرانجام
دنیا غدار این است و عاقبت کار عالم ناپایدار چنین فرق انام را بتمام از قصور بقصور منزل باید گزید و خواص
و عوام را علی الدوام از بادیه هستی بزاویه نیستی باید رفت امید خیاط کارخانه قدم جامه وجود هیچ موجودی
را بطراز عروض عدم نیندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم پر ستم چراغ را رفتی برنیفروخته باد
انفی میفروخته نظم چنین است آیین این خاکدان · بنای جهان کی بود جاودان · چو خورشید
تابد ز اوج کمال · همان لحظه باید کمالش زوال · بعالم نیفروخت شمع بقا · که ننشاند از آن نسیم
فنا · نهالی درین باغ کم سر کشید · که از دهر دهر اینش ارند · گلی در بهار جهان کی شکفت
که باد خزانش ز گلبن نرفت · چنین یاد دارم ز اهل سیر · که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم · رسول عرب مقتدای عجم · بشر دیگر رفتنی زوار فنا · میان
بنا و بنای خدا · بجز شهر و ملک باغ گزید · ز دنیا بهر رو بعقبی رسید · بیا ای ارجمند عالی
نژاد · توجه افتد اگر بچه الغیا · بجو ملک نانی نهر مقام · منه دل برین چرخ پیروزه نام
اساس اقامت بجای مکن · که آنجا نباشد فنای سخن · اللهم صل الله علی سید الوری واله مصابیح
الدجی و عترته نجوم فلک العز والعلی وسلم علیه وعلیهم **ذکر شمه از حالات ازواج طاهرات و سراری
حضرت سید کاینات و سفر مکونات علیه شمایم الصلوة والتسلیم** در روضة الاحباب از ثقات روات
مرویست که حضرت مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح در آورده با ایشان
زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریه چنانچه اشارت
بدان خواهد رفت انشاء الله و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است رضی الله عنها
خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب شریف آن مطهرات عصمت مآب
در قصی بنسب حضرت رسالت مآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج طاهرات است از روی حسب
و نسب بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند بود و لقبش طاهره و مادر خدیجه رضی الله فاطمه است
بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عایذ بن عبد الله مخزومی در آمد
و از وی یک پسر و دختری آورد و پس از فوت عتیق ابو هاله بن النباش بن زرارة تمیمی او را
بخواست و اسم ابو هاله بقولی مالک بود و بروایتی زرارة و بعقیده زمره زبیر و بمذهب فرقه هند
و باعتقاد جمهور اهل سنت و جماعت خدیجه را رضی الله از ابو هاله نیز دو فرزند آمد هاله و هند و بعض از
مورخان بدان رفته اند که شوهر نخست خدیجه را رضی الله ابو هاله بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت
مختار ابن جوزیست القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله فوت شد بسیاری از صنادید قریش بمناکحتش
رغبت نمودند اما آن جناب بازدواج هیچکس رضا نداد و زیرا که بعد از غروب هلال بقای ابو هاله بمغرب فنا نشسته

در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را با پسر عم
خویش ورقة بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح آورد و خدیجه
رضی الله از نام و نسب آن سرور عجم و عرب تفحص نمود ورقه آنچه ازین باب معلوم داشت با جناب عفت مآب
گفت بنابران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش
فایز گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کاینات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج
ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت و جماعت خدیجه رضی الله چهل ساله و در کشف الغمه از ابن عباس
مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی در آمد و مهر او دوازده
اوقیه طلا بود و بثبوت پیوسته که جمیع اولاد خیر العباد از خدیجه رضی الله تولد نمودند مگر ابراهیم که
از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه کبری در حیات بود خلاصه موجودات صلعم بنابر ملاحظه خاطر
شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود و مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات
او بیشمار و او اول کسی است که بنبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را در رضا می
او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی صلعم منقولست که رسول الله صلعم فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائها
خدیجه یعنی بهترین نسوان امم سابقه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است
و از ابن عباس مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران
و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امرأة فرعون و در کشف الغمه مسطور است که قالت عایشه
لفاطمة الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلعم یقول سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران و فاطمة
بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم امرأة فرعون و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که
حضرت رسالت صلعم فرمود که بهشت مشتاق است بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه
بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبر مرقوم اقلام صحت
ار گشته که روزی جبرئیل صلعم نزد خیر الانام علیه السلام آمد گفت یا رسول الله این خدیجه است که
می آمد و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد او را از پروردگار او و از من سلام برسان
و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از کعب لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت
مصطفی صلعم این رقم جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل
السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال فهم
و فطانت خدیجه صلعم زیرا که بجودت ذهن می دانست که سلام را بر حق تع رد نمیتوان کرد چنانکه بر بر
ایرد مینماید و از آنجهت نگفت که و علی الله السلام چه بعضی از صحابه در تشهد گفتند و ممنوع گشتند
از عایشه روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود

انکه در وقتی که من بشرف فراش رسول صلعم مشرف گشتم وی در حیات نبود زیراکه خاتم الانبیاء صلعم او را بسیار
یاد مینمود و گاه بود که گوسفندی میکشت و از ا قطعه قطعه ساخته بزنانی که از دوستان خدیجه بودند میفرستاد
و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده. انحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار
داشت و فرزندان مرا از و حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بیرون بر در خانه امده بر سبیل استیذان دستی
بر در زد پس رسول صلعم رسید نزد خدیجه را یاد کرد و مضطرب و متفرح و بروایتی فرحناک و مسرور گشته گفت خدا
یا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و اینک خدای تعالی ترا دیگری بهتر از وی بدل داد انحضرت در غضب شد چنانکه
موی بشره مبارکش بر حرکت امد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان
اورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند
و مواسات نمود با من بمال خود وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشیدند بی منت مرا از وی فر
زندان کرامت کرد عایشه گوید با نفس خود گفتم که دیگر خدیجه را ببدی یاد نکنم و در روایتی انکه گفت دانستم که
دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد حضرت
خیر البریه امد انحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و گفت این زن است که در عهد خدیجه بخانه ما می امد و ان
حسن العهد من الایمان وفات خدیجه رضه بروایت اشهر و اصح در ماه رمضان سال دهم از بعثت بوقوع
انجامید و رسول صلعم بنفس نفیس بقبرش در امده او را مدفون گردانید مدفنش مقبره حجون است
و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت سال و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة
الحال سوده رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس
بن عبد ود بن نضر بن مالک حنبل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش به نسب رسول صلعم
اتصال می یابد و مادر وی شموس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام در زمان عمر بن
الخطاب در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام در امده در
سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از ان بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی
در واقعه مشاهده نمود که رسول صلعم بجانب وی امده پای بر گردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش
گفته سکران جواب داد که اگر راست میگوی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و پس از فوت
سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه صلعم بروایت صحیح سوده را عقد
فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون سوده را که سن بلند بود در سال هشتم از هجرت رسول
اراده طلاقش کرد سوده بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و از دی
شهوت از من انقطاع یافته اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبت خود را

بعایشه

بعایشه بخشیدم و سید عالم صلعم از ان قصد تجاوز فرمود و از ابوهریره مرویست که گفت رسول صلعم تمامی ازواج
خویش را در حجة الوداع همراه برد و چون از ان سفر باز گشت با ایشان گفت این حج اسلام بود که گزاردید و از گردن
شما ساقط شد بعد ازین باید که ترک مسافرت کرد. بجهت حج جایز دیدند همه امهات مومنین پس از فوت سید المرسلین
بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نمودند گفتند بعد از خاتم الانبیاء
بر هیچ دابه سوار نشویم وفات سوده بروایتی در اواخر ایام خلافت عمر بن الخطاب اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین
من الهجرة در زمان استیلاء معاویه ان صورت دست داد و بنا بر روایت اول او نخستین کسی است که از برای
جنازه او نعش ترتیب نمودند عایشه بنت ابی بکر ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت
عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیاء
بعد از وفات از انتقال خدیجه بجنت اعلی عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش در اورد و در
سال اول از هجرت که نه ساله شده بود با وی زفاف نمود مهر عایشه بروایتی متاعی بود که به پنجاه درهم می
ارزید و بقولی پانصد درهم مهر داشت و غیر از وی هیچ عورتی بکر بشرف مناکحت حضرت رسالت مشرف
نگشت و عایشه از مفتیات صحابه بود و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین از وی حدیث روایت کرده اند در
تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السقیفه منقولست که در شهور سنه ست و خمسین من الهجرة که معاویة
بن ابی سفیان جهت بیعت پسر لعین خود بمدینه رفته امام حسین رضم و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی
بکر رضه و عبد الله بن الزبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد و معاویه در خانه
خویش چاهی کند و بسر ان خاشاک بپوشید و کرسی ابنوس بر زبر ان نهاد انگاه عایشه را بجهت ضیافت
طلب داشت و بر ان کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را بآهک مضبوط گردانید و از مدینه بمکه
رفت اما در روضة الاحباب مسطورست که عایشه شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان
و خمسین بمرض طبیعی در گذشت و هم در ان شب او را برداشته ابوهریره بروی نماز گزارد و قاسم
بن محمد بن ابی بکر رضه و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند در امده نعش
او را مدفون گردانیدند والله تعالی اعلم والیه المرجع والماب حفصه بنت عمر بن الخطاب مادر وی زینب
بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه ولادت حفصه پیش از بعثت به پنج سال است
و او در اول حال زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود بعد از فوت خنیس که در سلک
حضار بدر انتظام داشت در اواخر سال دوم یا اوایل سال سیم رسول الله صلعم حفصه را بحباله
نکاح در آورد و نوبتی او را طلاق داد باز رجوع کرد بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در زمان عثمان
بن عفان رض سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد و بر روایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه
در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت ان صورت دست داد و مردان بنی

الحکم علیه بالسیحق بروی نماز گزارد ومدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است زینب
بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بجابر بن صعصعه می پیوندد واو در اول حال زن طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود وطفیل زینب را طلاق داد وبقولی برادرش عبیدة بن الحارث وبروایتی عبد الله
بن جحش اسدی او را بخواست وچون زوج ثانی زینب هشت ماه بشرف ازدواج بجهان جاودانی
انتقال نمود در ماه رمضان سال سیم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش در آورد وزینب هشت
ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بود در ماه ربیع الاول سال چهارم وفات یافت وبعض از مورخین
چنین گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه رسول اکرم نبود وگویند ام المساکین است وزینب بسبب
شفقت ومرحمتی که نسبت بفقرا ومساکین میفرمود بدین کنیت اشتهار یافته بود ام سلمه بنت امیه رضی الله عنها هند
نام داشت واسم ابو امیه بعقیدة ابن جوزی سهیل وبقول بعض دیگر از مورخان حذیفه بود ولقبش هشام بن المغیرة
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب ومادر ام سلمه عاتکه بود دختر
عمه حضرت رسالت است ام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل بود
ومادر ابو سلمه نیز عمه پیغمبر بود وبره بنت عبد المطلب وام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند وجود آمد زینب وسلمه
وعمر ودره وابو سلمه وام سلمه از جمله مهاجران حبشه بودند وچون از آنجا بمدینه آمدند در جنگ احد ابو
سلمه را زخمی رسید وبعد از چند گاه وفات یافت وسید کاینات ام سلمه را خواستگاری نمود در شوال
سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت ومهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم ارزید
واو را در ملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیدا شد وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال
شصت ویک از هجرت بوقوع پیوست وابو هریره بروی نماز گزارد ودر بقیع مدفون گشت واو آخر زنی
از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود مدت حیاتش را هشتاد وچهار سال گفته اند
والعلم عند الله العلیم زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است ام
میپیوست برینمنوال که جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه
ومادر زینب عمه حضرت پیغمبر بود وهی امیمه بنت عبد المطلب وکنیت زینب ام الحکم بود ونامش در
اصل بره وحضرت خیر البریه آن نام را بزینب متغیر گردانید وزینب را در اول حال رسول اکرم از
برای زید بن حارثه خواستگاری نمود واو وبرادرش عبد الله بن جحش ازین مواصلت ابا کردند
وآیت وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیة در آن باب نازل
گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید در آورد واز
برایش مهر ده دینار زر سرخ وشصت درهم نقره ومقنعه وچادری وپیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع
خرما نزد زینب [illegible] کرد ومدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برد میان ایشان سازگاری

نشد

نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرد وگفت یا رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت
باوجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را
گفت زن خود را نگاه دار وبترس از پروردگار وچند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرد بالاخره او را طلاق
داد وچون عدت زینب منقضی شد پیغمبر اکرم زید را فرمود که برو زینب را برای من خواستگاری نمای وزید
بموجب فرموده عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود
مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود ودر مقام مناجات گفت که
اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه وتیر دعا بهدف اجابت رسید واین آیت نازل
گردید که فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن
وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانه زینب تشریف برد وزینب بر زبان آورد که یا رسول الله
بی خطبه وبی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج وجبرئیل الشاهد وبترتیب طعام ولیمه اشارت کرد ومردم
را از گوشت ونان سیر گردانید ودر همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانچه تفصیل آن در کتب
مبسوطه مسطور است وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود وعمر بروی نماز گزارده
در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه وسه سال بود جویریه رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود
وحضرت خیر البریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود ووی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ
بن مالک بن جذیمه خزاعیه وجویریه در اول حال در سلک ازدواج پسر عم خود ذو الشفر بن مسافع
بن صفوان انتظام داشت ومسافع در غزوه مریسیع مقتول گشته رسول اکرم در شعبان سال پنجم
یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمه از آن مذکور شد وفات جویریه در
سنه خمسین یا سنه ست وخمسین در مدینه دست داد ومروان الحکم بروی نماز گزارد ومدت عمرش
بروایت ابن جوزی شصت وپنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان بروایتی رمله نام داشت و
بقولی هند ومادرش صفیه است عمه عثمان بن عفان وهی بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس
وام حبیبه در اوایل اسلام ایمان آورده در حباله نکاح عبید الله بن جحش اسدی بسر میبرد وهمراه
او بحبشه رفت وام حبیبه را از وی دختری حاصل شد حبیبه نام وعبید الله در اواخر ایام حیات مرتد گشته
ملت نصرانیت اختیار کرد وهم در حبشه بر ضلالت بمرد ودر سال هفتم از هجرت حضرت خیر البریه
در نامه ای بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه ونجاشی مضمون آن مکتوب همایون را بام
حبیبه پیغام کرد فرمود که کسی را وکیل خود ساز وام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان
امر تعیین نمود ونجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه وبعض دیگر از مهاجران حبشه بوکالت حضرت
رسالت ام حبیبه را عقد فرمود وچهارصد دینار زر سرخ یا چهار هزار درهم نقره مهر او ساخته

وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد وام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول ص فرستاد و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت مشرف گشت وفاتش در زمان حکومت معاویه در سنه اثنی واربعین یا سنه اربع واربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد و قولی انکه فوتش در شام اتفاق افتاد و صفیه بنت حیی بن اخطب رضه از یهود بنی نضیر بود از سبط هرون علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال و صفیه در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داد و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر بقتل رسید صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه من الصلوات افضلها او را ازاد کرد و بعقد خویش در آورد و اعتاق او را صداق گردانید و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت حضرت خیر البریه رسید هفده ساله بود و بعقیده صاحب گزیده در سنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه اثنی وخمسین وفاتش اتفاق افتاد و مدفنش گورستان بقیع است میمونه رضه در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه السلام ان نام را به بمیمونه تغیر داد و هی بنت الحارث بن حزن بن بحیر بن الهزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادرش هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شان هند گفته بود که سید اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که او را ایزد تع دامادان عالیشان عنایت کرده بود بیان این سخن انکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه وام الفضل و میمونه بحباله نکاح سید عالم ص در امد وام الفضل را عباس رضه در سلک ازدواج کشید و هند از عمیس خثعمی که شوهر دومش بود نیز دختران داشت و از الجمله یکی اسما است که در اول حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از جعفر رضه ابوبکر او را بخواست و پس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت ع م مشرف شد و دختر دیگر هند زینب بنت عمیس سید الشهدا حمزه در حباله نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواسته بود و القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان اتفاق مفارقت افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا خویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن او را بحباله در آورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت رسول ص نایل گشت و انحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات انکه وفات میمونه هم دران مرحله دست داد و هم انجا مدفون شد و ان صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه ثمان وثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی وخمسین و بقولی در سنه احدی وستین و قیل فی سنه ست وستین و بر تقدیر صحت یکی ازین دو روایت آخر ازواج امهات مومنین که فوت شد میمونه باشد نه ام سلمه والله اعلم بالصواب اما سراری سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار زن بود اول انها ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام

فرستاد

فرستاده بود و انحضرت بملک یمین در وی تصرف کرد و ابراهیم از وی در وجود امد و فوت ماریه در زمان عمر بن الخطاب فی سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون و در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایای بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه و پیغمبر ص او را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و مخیر ساخت میان اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شد انحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی که انکه در محرم سال ششم از هجرت او را ازاد کرد و بعقد خود در اورد و واقدی این قول را راجح داشته و ابن عبد البر گفته که ریحانه از جمله سراری است اند وفاتش در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر و الاول هو الاصح سیم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسول ص رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بانحضرت بخشید پوشیده نماند که چون در تعداد نسوانی که انور الزمان علیه السلام ایشانرا عقد نموده بود و زفاف نموده یا خواستگاری کرده و عقد نیز اتفاق نه افتاده و فواید معتدبه متصور نیست خامه مشکین علامه رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان بجانب تحریر شمه از احوال امجاد خیر العباد معطوف گردانید بید مجید

ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه واله الامجاد النقاد

باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه تن بوده اند قاسم و عبدالله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و عبدالله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از بعد از بعثت تولد نمود و در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود امد وجود امد و روز هفتم از تولد او رسول ص گوسفندی عقیقه کرد و سرش را تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف اهنگر بارضاع ابراهیم موظف گشت و ابراهیم قریب یکسال و نیم زیسته در سال دوم از هجرت در گذشت و ابراهیم را ام بلبه او غسل داد و بقول انکه فضل بن عباس رضه این مهم را بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف بروی اب میریخت و حضرت رسالت ماب در مقامش حاضر بود و در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح انکه رسول الله ص بر ابراهیم نماز گزارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبر ابراهیم در امدند و چون از دفنش فراغت یافتند بر است ساختن صورت قبر پرداخته اب بران پاشیدند و اول مرقدی که در اسلام اب بران ریختند قبر ابراهیم بود والعلم عند الله الودود اما بنات مکرمات سید کاینات ص بمذهب تمامی اهل سنت و جماعت چهار تن بودند زینب و رقیه وام کلثوم رضه و فاطمه زهرا ع و صاحب اعلام الوری و بعض دیگر از علماء مذهب علیه امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء ع دختری نبوده و زینب و رقیه وام کلثوم ربایب انحضرت

بود، اند از خدیجه ام و ظاهر کلام صاحب کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیراکه در وقت تعداد ازواج
و اولاد امیر المومنین علی رضه مرقوم خامه بلاغت نظام گردانیده که محمد ام الاوسط امه امامه بنت ابی العاص و هی
امامه هی بنت زینب بنت رسول ام و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عاید مخزومی و ابو هاله زینب
و رقیه و ام کلثوم را مذکور ساخته والعلم عند الله اما زینب بنابر روایت اول در سال سی ام از واقعه فیل تولد
نمود و چون بحد بلوغ رسید او را بپسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف
در سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضه بوی داده بود
جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول ام بران گردن بند افتاد از خدیجه رضه
یاد کرد، رقت بسیار نمود و آنرا باز فرستاد، ابو العاص را اطلاق فرمود اما با وی گفت که چون بمکه رسی باید که
زینب را بدینجانب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است ابو العاص این معنی را قبول نمود و حسب
الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاد، بمدینه آمد و مسلمان شد و
حضرت رسالت بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقول تجدید عقد فرمود، و زینب را ابو العاص پسری علی
نام و دختری مسماة بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة
النساء ام بموجب وصیت بحباله نکاح در آورد، وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات علیه السلام
در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل
دادند و حضرت خیر البریه لنگوته خود را عنایت کرد که شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر رضه
بقبر زینب در آمده او را دفن فرمود اما رقیه رضه بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه
فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبه بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید ولیکن قبل از انکه
زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را باطلاق رقیه تحریض کرد، ان شقی بموجب
فرموده پدر عمل نمود، در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و الحضرة
دست دعا برآورد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و عتبه هم دران نزدیکی بجانب شام رفته
در منزل زرقا شبی شیری سر وقتش رسید و او را بجهنم روان گردانید بعد ازان پیغمبر ام او الزمان
رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرد و رقیه از عثمان پسری آورد عبد الله
نام و عبد الله در سالی که شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بان سبب وفات یافت انتقال
رقیه از دار ملال بسرای نجات مال در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید و بروایت اصح دران وقت
رسول ام هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود اما ام کلثوم امنه نام داشت و او را در اول حال بعتیبه
ابن ابی لهب عقد کرده بودند و عتیبه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام
کلثوم را طلاق داد و پس از وفات رقیه در سال سیم از هجرت حضرت خیر البریه او را با عثمان در سلک

ازدواج

ازدواج کشید و بروایتی او را از عثمان فرزند حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات
یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال نمود، اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب
و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول ام بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند
فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله
و فرمود که در زمان اختصار اگر بیگیرد که ازین ممر نفع بمیت نمیرسد ولیکن احیا را موجب تسلی خاطر میگردد
اما سیدة النساء رضه باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود
و از سایر اخوات و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی میبود
و در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد
خود از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت نمود که تولد فاطمه سلام الله علیها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی
به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی که هژده سال و هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش گذشته بود از عالم
رحلت فرمود و بروایتی سن شریفش هژده سال و یکماه و پانزده روز بود و کان عمرها مع ابیها بمکه
ثمانیة سنین و هاجرت الی المدینة مع رسول الله فاقامت معه عشر سنین فکان عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت
مع امیر المومنین علی بعد وفات ابیها خمسة و سبعین یوما و فی روایة اخری اربعین یوما و در تلقیح ابن جوزی
مذکور است که ولادت فاطمه ام پنج سال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب در بعضی
باب دو روایت مذکور است روایت اول موافق انچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی انکه در سال
چهل و یک از واقعه فیل آن اختر سپهر نبوت از افق ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت
تحریر پذیرفته که وفات فاطمه ام در شب سه شنبه سیم ماه رمضان وقوع یافته بعد از پیغمبر بشش
ماه و بروایتی بیست و نه روز بمذهب فرقه سی و پنج روز باعتقاد طایفه بیست و چهار
روز و قول اول اصح است و بنابر هر دو روایت که از روضة الاحباب ارباب ولادت فاطمه
نقل کرده شد عمر شریف آن سیده مستوره خصال بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد
والعلم عند الله در کشف الغمه بروایت سالکان طریق امامت منقول است که سید ابرار ام فرمود که در شب
معراج از اثمار اشجار خلد انار رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه بود و شیرین تر از عسل و ازان
نطفهٔ در صلب من بحصول پیوسته بعد از هبوط بزمین با خدیجه رضه نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه
حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت می شوم ببوی دیگر فاطمه می بویم و او را می بویم و جناب
افادت شعار معالی دثار مولانا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضة الشهدا از روضة
الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری رضوان بفاطمه ام حامله شد خاتم الانبیاء فرمود که ای
خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت

وچون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایید و از من کفایت کنید الخ نسوان از یکدیگر کفایت کنند الکاعت چون از خدیجه بواسطه از دواج رسول ص رنجیده بودند التماس اورا اجابت ننمودند اینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم برو ظاهر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نمود یکی از ایشان گفت که مترس که خدای تعالی مارا نزد تو فرستاده است وما خواهران توهم من ساره ام واین یکی مریم بنت عمران است وسیم کلثم خواهر موسی وچهارم آسیه زن فرعون وامهات رفقای تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب راست ودیگری از طرف چپ ودیگری از پیش رو ودیگری بر پس پشت خدیجه نشستند تا فاطمه متولد شد ودر آن زمان نوری از آن مولود برخشید که خانهای مکه را احاطه کرد ودر شرق وغرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بیت

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا •

ونیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد با هر یکی طشتی وابریقی وآن ابریق آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرو گرفت وبدان آب بشست ودو خرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی ودر یکی آن وی را پیچید ودر دیگری مثل آن بطریقه مقنعه بر سرش انداختند وگفت بگیر ای خدیجه وی را بخود را مده که برکت با اوست ودر نسل وی وزنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند خدیجه رضه فاطمه را از ایشان ستد در غایت فرح وبهجت وچون حضرت رسالت در آمد قرة العین خودرا در کنارش نهاد وآنحضرت اورا فاطمه نام کرد وام محمد کنیت داد والقاب فاطمه ام مبارکه وطاهره وزاکیه وراضیه ومرضیه ومحدثه وبتول وزهراست از امام جعفر الصادق ع مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شدی امیر المومنین علی پرسید وجه تسمیه مبادرت نمود آنحضرت جواب داد که لانها فطمت هی وشیعتها عن النار وازامیر المومنین علی ع روایت کرده اند که گفت بدرستی که از رسول ص سوال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زنیست که سرخی نه بیند هرگز یعنی حایض نشود ذات الحیض مکروه فی بنات الانبیاء ومرویست که سبب تسمیه سیدة النساء بزهرا از امام محمد باقر ع سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة وخرت الملائکة لله ساجدین وقالوا الهنا وسیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء واخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری ویهدون الی حقی واجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی وچنانچه سابقا در قوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان وسیدة نسوان ع عقد مناکحت منعقد شد ودر آن زمان زهرا ع بروایت اهل بیت نه ساله بود وبقولی چهارده ساله وبزعم زمره بیست ساله در صحاح اخبار وارد است که از

عایشه پرسیدند که از آدمیان بنزدیک پیغمبر انس وجان دوستترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی وایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام وسکینه ووقار در نشست وقیام وچون فاطمه بر خیر الانام در آمدی آنحضرت برخاستی واورا بوسیدی وبر جای خود بنشاندی وهرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی ونیز بثبوت پیوسته که رسول ص فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی ودر بعضی از اخبار آمده است که ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها از ثوبان مولی رسول آخر الزمان ص مرویست که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود وچون مراجعت مینمود اول بتول عذرا ملاقات می نمود در کشف الغمه بطریق ابن عرفه از ابو ایوب انصاری روایتست که رسول ص گفت اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة ع علی الصراط فتمر ومعها سبعون الف جاریة من الحور العین • واز ابو سعید خدری نقلست که رسول الله ص گفت که فاطمة خیر سیدة النساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران ودر کتب فریقین بطریق متعدده سمت ورود یافته که چون آیت کریمه وآت ذا القربی حقه الآیة نازل شد خواجه کاینات ص مزرعه فدک را بفاطمه زهرا ع اسلام الله داشت وابوبکر در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را با متروکات سید ص موجود داخل بیت المال کرد وبفاطمه باز نگذاشت وچون امیر المومنین علی وزهرا ع درین باب بار سخن گفتند گفت من از رسول خدا ص شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث ودر کشف الغمه از امام محمد الباقر ع منقولست که پس از فوت رسول ص امیر المومنین علی سیدة النساء را گفت برو نزد ابوبکر ومیراث خود را طلب نما پس فاطمه نزد ابن ابی قحافه رفته گفت میراث پدرم را بمن ده ابوبکر گفت النبی ص لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب وقال النبی ص لا یورث فقالت ع الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال النبی لا یورث فقالت ع الم یقل زکریا فهب لی من لدنک الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال النبی ص لا یورث • القصه درین قضیه میان امیر المومنین علی وفاطمه وابوبکر وعمر چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مزبور است گفت وشنید بسیار بوقوع انجامید وابوبکر فدک را باهل بیت باز نگذاشت واز متروکات سید کاینات نیز چیزی به بتول زهرا نداد وهذا عند الجمهور من غرایب الوقایع والامور ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه ع بمصیبت خیر الانام ص گرفتار شد از صبح تا شام واز شام تا بام المقدار گریه وزاری ونالة وبیقراری مینمود که اهل مدینه از گریه او تنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز میگریی بشب آسایش کن تا مارا هم آرامش باشد واگر شب گریه میکنی بروز خاموش

بالش نامارزینز اسایش بجسوان پیوستند وازامام جعفر ع روایتست که گفت گریه کنندگان در عالم پنج تن بودند
اول ادم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دور در رخسار او پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف
چندان گریست که چشمهایش از حلیه بینایی عاطل ماند سیم یوسف که در زندان در مفارقت یعقوب المقدار
گریان بود که زندانیان تنگ امدند چهارم فاطمه که در فراق رسول ع ان قدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام
فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرت بکائک انگاه تبول ع بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام
چهارم ع که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک می افشاند بمثابه که هرگز طعامی پیش ان امام عالیمقام نهادند
که از اب چشمش تر نشد، بالجمله از امام عالی مقام محمد الباقر سلام الله مرویست که گفت بعد از فوت حضرت
مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا رزنی که وفات یافت نقلست که زهرا ع در مرض موت سلمی ازاد کرده
حضرت مصطفی را طلبید گفت برای من مقداری اب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از ترتیب اب غسل کرد که
هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نمود، بالجمله پس جامهای پاک خود را طلبید، انگاه فرمود که فراشم را در میان خانه
بینداز دمن بموجب فرموده عمل نمودم، فاطمه ع بران فراش تکیه کرد بر پهلوی راست روی بقبله دو دست راست
در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال مینمایم که غسل نمودم باید که
هیچکس مرا برهنه نسازد واین بگفت وطایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد وبعد از لحظه امیر
المومنین علی بخانه درامده وکیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید ودر روضة
الاحباب مسطورست که این واقعه را بهمین طریقه محمد بن سعد بن کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده
واگر بصحت پیوندد از خصوصیات فاطمه ع باید دانست زیراکه مخالف حکم فقهی است در کشف الغمه مسطور
ست که تبول زهرا ع نزدیک بوفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما روزی جبرئیل
ع نزد پدرم امد در وقتی که مریض بود وقدری از کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد وپدر من
ان را منقسم بسه قسم ساخت بخشی را خود برداشت ودو بخش را بمن داد گفت قسمی را برای
خود وقسمی را جهت علی مرتضی نگاه دار ای اسما ان کافور که چهل مثقالست در فلان موضع نهاد ام
بیست مثقال را که حصه منست بیار ونزدیک سر من بگذار وبیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی
بسیار واسما بموجب فرموده بتقدیم رسانید، انگاه فاطمه ع او را گفت بیرون رو ومرا تنها بگذار
وبعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فیها والا بدانکه من نزد پدر خود رفته ام
واسما از خانه بیرون شتافته ولحظه منتظر بود، او از برآورد که یا بنت محمد المصطفی یا بنت من کان
من ربه قاب قوسین او ادنی وهیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درامد از روی مبارک سیدة
النسا در کشید دید که ازین دار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم از پای در افتاد وبتقبیل اقدام
زهرا اقدام کرد گفت ای تبول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام ونیاز عرضه دار در پن

حین

حین حسن وحسین سلام الله از در درامدند پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که ای
پسران رسول ع مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده، لاجرم سبطین سید
ثقلین اغاز گریه وزاری ونیاز ناله وبیقراری نمودند وجهت اعلام علی ع روی بمسجد خیر الانام نهادند وچون نزدیک
بان بقعه رسیدند اواز گریه ایشان بلند شده بعض از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند
چه چیز شما را بگریه دراورد ای فرزندان رسول ع خدا ایزد ع چشمهای شما را هرگز نگریاناد در جواب متین خواجه کونین
بالطهارت حال زبان گشاد، حیدر کرار علیه السلام از غایت حزن واندوه بروی درافتاد وگفت ای
دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از انحضرت بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم وازالم ان مفارقت
رقت بی نهایت فرموده دو بیت انشا نمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة • وکل الذی دون الفراق
قلیل • وان افتقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل انگاه شاه ولایت پناه بتجهیز طاهره
شتافته اسما را بغسل وتکفین سیده نسا عالمین مامور گردانید واسما بموجب فرموده عمل
نمود، در شب بر قرة العین رسول عرب نماز گزاردند وجسد مطهرش را در بقیع مخفی دفن
کردند صاحب کشف الغمه گوید قال ابن بابویه رحمه الله جا هذا الخبر کذا والصحیح عندی انها دفنت فی
بیتها فلما زاد بنوامیه فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر والمشهور مما نقله الناس وارباب التواریخ
والسیر انها ع بالبقیع کما تقدم ودر روضة الاحباب مسطورست که بر جنازه رحمت انداز فاطمه بتولی
علی مرتضی وبروایتی عباس رضی الله عنه نماز گزارد وروز دیگر ابو بکر وعمر وسایر اشراف اصحاب خیر البشر با امیر
المومنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت
فرمود که بنا بر وصیتش چنین کردم ودر روضة الشهدا مذکورست که بروایت اهل بیت وفات
دختر سید کائنات شب سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد
ودر روضه مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعض از روات طریق اهل بیت گفته
اند که زهرا بعد از خاتم الانبیا بهفتاد وپنج روز فوت شده وبرخی چهل روز گفته اند ودر کشف
الغمه از کتاب ذریت طاهره که مصنف ان دولابی است روایتست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه
بزیست وازامام محمد الباقر علیه ع نود وپنج روز مرویست وهیچ یک ازین روایات اقتضا نمی
کند که ان مصیبت عظمی در سیم ماه رمضان وقوع یافته باشد زیراکه بتحقیق وفات سید کائنات
در اواخر ما اوایل ربیع الاول همان سال واقع بود، والعلم عند الله تع در تلقیح ابن جوزی مسطورست
که فاطمه زهرا چهار فرزند داشت امام حسن امام حسین وزینب وام کلثوم وزینب را با عبدالله بن جعفر الطیار
در سلک ازدواج کشیدند واز دو پسر در وجود امدند عبدالله وعون وام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خود بحباله نکاح در اورد وازوی پسری متولد شد زید نام وبعد از فوت عمر عون بن جعفر او را بخواست

و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بمناکحتش رغبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری در وجود آمد و چون محمد نیز بعالم
بسرمد انتقال فرمود عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبدالله بوقوع انجامید و بروایت ابن اسحق
ولیث بن سعد فاطمه را دو فرزند دیگر بوده موسوم بمحسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافتند و در
روضة الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل نماند پس ذریت طاهره حضرت خاتم الانبیاء
(ص) منحصر باشند در اولاد امجاد امام حسن و امام حسین (ع) و علی سایر الائمة المعصومین من اولادهما وانوا متواترا الی یوم
الدین **ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب علیه السلام** در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان
رسول (ص) چهل تن بودند و مترجمان بود که شاه مردان علیه السلام و عثمان بن عفان کتابت وحی کنند و هرگاه
ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت به ثبت آیات وحی قیام نمایند و اگر هیچ کدام ازین
چهار کس در مجلس همیون حاضر نبودند هر یک از کتاب اصحاب که حاضر بودند وحی می نوشتند و زبیر بن
العوام و جهیم بن الصلت بکتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشته که زکوة از کجا حاصل
شد و بکدام مصرف مصروف گشت و حذیفة بن الیمان کاتب مخصوص بنخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین
بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک می پرداخت و نوشتن
صلح نامها تعلق بشاه اولیا میداشت و اسامی سایر کاتبان پیغمبر آخر الزمان در کتب مبسوطه مسطور
است که راقم حروف خوف اطناب الاکثار از تعداد الجماعت معاف را معذور دارد ربنا لغفور شکور
ذکر عمال سید کاینات بر صدقات در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت
مآب عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینة بن حصن (ه)
بر فزاره و ایاس بن قیس الصدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بن بر بنی مصطلق و حارث بن حاتم
عوف مزنی بر بنی مزینه و مسعود بن وجبیل الشجعی بر اشجع و غطفان و بنی عبس و ربیع بن سفیان (ه)
بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ولید بن الحاجب بر قبیله
ادارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری
و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب والله اعلم **ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة
والسلام** در روضة الاحباب مذکور است که در کتب سیر از
خادمان خیر البشر اسامی بیست و هفت مرد و یازده زن بنظر در آمده و از جمله مردان یکی (ه)
انس بن مالک است که مدت ده سال در ملازمت آن سرور بسر برد و دیگر ربیعه بن
کعب است که نزینب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی میداشت دیگر عبدالله مسعود است که
صاحب تعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیاء بود دیگر عقبة بن عامر است که اشتر خیر
البشر را در اسفار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی مؤذن

و سعد

و سعد که مرد داز کرد و ابوبکر بودند ذو مخمر که او را مخبر نیز گویند و خواهر زاده نجاشی بود و بکر بن شداخ لیثی
ابوذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول (ص) ثعلبة بن عبد
الرحمن انصاری جز بن مالک ماهر سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابوالحمرا
هلال بن الحارث ابو السمح ایاد ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار و هند و اسما پسران حارثه امة الله
بنت رزینه ام ایمن برکه حضره خوله جده حفص ام علیه رزینه ام رافع سلمی ام الرباب ماریه مارید جده (ه)
مثنی بنت صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه اما موالی رسول (ص) واله از مردان پنجاه و نه تن بودند و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثه شراحیل کلبی که امیر سریه موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامة بن
زید ثوبان بن بجدد که ابو عبدالله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود دانه که ابو مشرح کنیت
رویست صالح که ملقب بشقران است و پدرش ابو رافع بود و مدعم زناعة بن زید الجذامی زید جد هلال
بن یسار عبدالله عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس (ه)
بود مامور قبطی واقد و قیس ابو واقد هشام ابو ضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح
بن سندر سعید حمص ابن شیرزاد و کمیر بن حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یا مرثد بود ابو عبید و اسلم
بن عبید انلج الحبشه بادام حاتم بدر رویفع زید بن بولا سعید بن زید سعد بن کندیر سلمان الفارسی
سندر شمعون که پدر ریحانه است جعفر بن ابی سنیره عبیدالله بن اسلم غیلان فضالة الیمانی
نبهر کرب محمد بن عبدالرحمن محمد که نامش در اصل نامیه بود و رسول (ص) او را ابو کبشه می گفتند و ران
یسار ابو اثیله ابو البشر ابو صفیه ابو قتیله ابو لبابه ابو لقیط ابو البشر در تلقیح ابن جوزی بروایت
ابو بکر بن حزم مذکور است که یکی از موالی رسول (ص) موسوم بود دیگر بکسر الکاف و بعض از رواة بفتحها
و قال مصعب احد من الیه المتوفی حضبا اسمه مابور و قیل مابور و اما موالیات خواجه کاینات
علیه السلام بروضة الاحباب شش تن بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ریحانه
سائبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشته و میمونه بنت
سعد و میمونه بنت ابی عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عندالله و چون
ارباب تعداد در کتب و اسامی والدیه و متبرکات سید کاینات علیه (ص) در میان ارباب روایات
اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار خادمه هیچ اثار وقوف بر امور مذکور (ه)
را حواله بکتب مبسوطه نموده و از ذیل این جزو را بذکر شمه از معجزات بینات آنحضرت (ص)
برضمایر عالیشان ناظران **ذکر بعض از معجزات باهرات حضرت خیر الانام صلی الله علیه و علی آله**
این اوراق پریشان بر سر و پنهان نخواهد بود که بعض از معجزات آخر الزمان (ص) در ضمن
ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت بتبیین

توندکار ندارد لاجرم کلک مشکین رقم درین مقام بذکر شمهٔ از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد
آنقدر اختصار مینماید تا بر بجایب خواطر افاضل مستور نماند پیدا و ظاهر خواهد بود که عظیم معجزات سید عالم ص قرآن
مجید ربانی و فرقان حمید سبحانیست و این کلام هدایت انجام محتوی است بر بلند معجزها بدیعه اول آنکه چون
در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجهٔ کمال رسیده بود آنحضرت سحره بیان
و امراء کلام را بر طبق فأتوا بسورة من مثله بالتیان صورت سوره از مثل آن تحدی فرمود اکابر قریش با وجود آنکه
در میدان سخن رانی قصب السبق از فصحاء عرب می ربودند از اقدام بر معارضه احتراز نمودند معجزه قصور
معترف شدند و با تبرام مقابله و مقاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نمای نهال خجسته ظلال نبوتش
مضمون از کلام همیون اخبار فرموده که دین قویم اسلام و سایر ادیان فرق انام ظاهر شود هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و این خبر کیفیتی پیوسته با عرض زمان آفتاب ملت بیضا
جنات خافقین و ارجاء آفاق مشرقین را بر وجهی روشن گردانید که … ابواب اقبال
تا روز حساب بر روی روزگار مفتوح شد … از طرح شبهه و ارتیاب در هر باب …
و گردید دیگر آنکه هر بوالهوس که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام در آمد
مانند مسیلمه کذاب و عبدالله بن المقفع و غیر هم با بیرودی رسوا شد و هنر نایافت جهالت او مضحکه فصحاء
و بلغا گشت و علی الله … دست … بصیغهٔ اجال و مثل اعمال او …
در نوشت ختم شد بر گوهر مینمای کمات در توایف دعوی بصد برهان مؤکد میرود دور نبود که
کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان برزخ … اشهر میرود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر
شبچراغ بحر اخضر افلاکست باشارت سنان مبارکش منشق شد و دو نیمه بنظر در آمد و کیفیت
این واقعه غریبه در روضة الاحباب از … ولایت کتاب ام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن
مسعود و عبدالله بن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم … منقولست که
مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول ص مجتمع آمدند و گفتند یا محمد اگر تو در دعوی
نبوت صادقی اورا در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید
گفتند آری آنگاه مصطفی ص دست بدعا برداشت و آن صورت را از خدا درخواست رسالت
نمود و بروایتی باانگشت مسبحه بوی اشارت بجانب قمر کرد و ماه دو نیمه شد نصفی در آسمان
ماند و نصفی در پس که مختفی گشت رباعی شاها بجهان در نبوت بستی ، ور معجزه جان
دشمنان افسون شاهانه و … گردی ، هر دانه مصاف بدر را بشکستی ، و چون …
صدر بدر بار بشارت آن سرور عالی قدر دست داد آنحضرت … فرمود که …
فلان گواه باشید و این معجزه غریبه را اهل مشرک مشاهده نمود ایمان نیاوردند و گفتند محمد

برها

برما سحر کرد و آیت کریمهٔ اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد توان
سنگین … که دیدند چنین اعجاز بر روی گردیدند معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایه شهید ابرار انگشت
… قرة العین بر زمین انداختند و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشیدند سایه چشم همایون رسول ایزد بیچون مانند
آفتاب همت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط انبساط بر بسیط غبرا
مجتنب و محترز گردید و در معرض ظهور نگردد از علو قدر با آفتاب سایه نخصلت برابری ، آفتاب ذات منورش
از غایت عفت سایه گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از
نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او بوشد تشریف سایه
تو زمین که بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس بر اندام همایون
آن پیغمبر ص عالیمقام نمی نشست چون شاهباز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از هر افق
آن حوالی … تمام … ادنی باز ایستاد و بزبان اعتذار گفت لو دنوت انملة
لاحترقت مگس را چه یارائی آنکه بر بدن … بنشیند و با وجود آن حقارت خود را با طوطی شکر
خای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوات انماها همنشین بلند مثنوی همای که بر در برا و ج کمال ،
بود و ر امان از غبار ملال ، بطاوس زیبای باغ بهشت ، کجا همنشینی کند زاغ زشت ،
نزیبد از طوطی شیرین سخن ، که همدم شود با جهت بازخن ، رسول آگهست و با گهر نسبت مگس ، چه سان
بر وجودش نشیند مگس ، زهی شاهباز بلند آشیان ، که شد صید او مرغ سدره مکان ،
مباهی بنجاک … سلسبیل ، مگس ران خوانش بر جبرئیل ، معجزه دیگر آنکه آن چشم و چراغ آفرینش
از بس اسرار اشیا را همچنان میدید که از پیش رو ، شمع را پشت و رو دیگی باشد ، تو شمع مجلس
انس و شاه عالم جانی … معجزه دیگر آنکه آهوی در دام صیادی افتاد
بحسب اتفاق رسول ص بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت اقرار و شهادت
نمود و معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام و امید وارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم
و فرزندان را شیر داده بازآیم و آن تمام کننده مکارم اخلاق این التماس فرموده صیاد زبان بقبول
گشاد و آهو خلاص شد بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده
بازآمد و پای در دام صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست صیاد بنابر درخواست
خیر البشر … آهو را از دام رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ، طراز خاتمش
نقش نگینش ، کلید خزائن در آستینش ، که بخش آهو سخن گوید کسی شیر ، که بخش حجت
زبان و کتاب شنید ، شکوه آفتاب از پایهٔ او ، بجز دم مار که باشد سایه او ، معجزه دیگر آنکه
در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان روز که تولد نمود نزد رسول ص آوردند آنحضرت فرمود که ای

رامی گردی من کیستم طفل گفت انت رسول الله ام پیغمبر ام فرمود که راست گفتی بارک الله فیک و دیگر ان
کودک سخن نکرد تا وقتی که مهتر شد و او را مبارک یمامه لقب دادند خ بطفلی اگر کرد عیسی سخن
باعجاز پیغمبر مؤمن سخن گفت طفلی که یک روزه بود • بدنبیان او را شهادت نمود که هستی تو پیغمبر
پاک دین زنزد خدای جهان آفرین • معجزه دیگر انکه صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت
اورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو نگوید • انگاه
سوسمار را در برابر خیر البشر علیه السلام بینداخت و سوسمار را آهنگ گریز پیش گرفته رسول ام وی خطاب
فرمود که ایها الضب و سوسمار باز گشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک انحضرت گفت گرامی
بر بیچ سوسمار گفت ان خدای را که در اسمانست عرش او و در زمین است سلطان او
و در بهشتست رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول پرسید که من کیستم جواب داد که تو پیغمبر
پروردگار و خاتم الانبیا بزرگوار فلاح یافت هر که تصدیق تو کند و زیانکار باشد هر که تکذیب
تو نماید صیاد چون مشاهده این گفت و شنود نمود متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم انگاه کلمه
توحید بر زبان جاری گردانید نظم مار گشید انتظار مقدم او را ببار • وز شرف طلعتش داد خبر سوسمار
معجزه دیگر انکه اهوی از گرگی گریخته بحجره در امد و بایستاد و گرگ در خارج هم توقف کرده و روی
میکم بیست ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل این حال را مشاهده نمودند متعجب گشتند گرگ در خارج
هم توقف کرد و روی بسخن در امد و گفت تعجب میسماید و حال انکه امر شما ازین اعجب است زیرا که
مصطفی شما را بوحدانیت خدا میخواند و اجابت نمی کنید و بخدا سوگند که هیچ مثل محمد نه بوده و هیچ
گوشی مانند او نشنیده و ابو سفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشته از غایت حد این صورت بر
مجلس ظاهر ساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعی ای خسرو اقلیم نجم شاه و ی سبب ایجاد دو کون
را وجود تو سبب • بگشاد اگر گرگ بوصف تو زبان • بنوز کمال معجزات تو عجب • معجزه دیگر انکه
از ابو امامه مرویست که روزی رسول ام موزهای پوشید چون یک مبارک را در موزه کرد و کلاغی
امد و موزه دیگر را ربود و بینداخت و ماری از موزه بیرون امد حضرت فرمود که هر کس بخدا و روز
جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که از ان بیفشاند نظم زهی مهر سپهر و لطف احسان
که از اعجاز او عقلست حیران • بحکم کردگار و اهب الخیر نمود خدمتش که وحش و که طیر
معجزه دیگر انکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم
قتاده بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد و رسول ام حدقه او را بدست مبارک بجای
نهاد و آب دهن خود بران انداخت و قتاده در آن حال صحت یافته ان چشم از چشم دیگرش بهتر شد
ای شرف موکب انجم بتو روشنی دیده مردم بتو • سرمه هر دیده غبار رهت •

وحش

وحش بدین امده نظر گهت معجزه دیگر انکه در سیر شیخ سعید گازرونی از حسن بصری مرویست که شخصی نزد حضرت
مقدس نبوی رفته گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم سید عالم علیه السلام با ان شخص بدانجا رفته
فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر برجسته گفت لبیک و سعدیک رسول ام گفت مادر و پدرت
مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدا را از مادر
و پدر بهتر یافتم بیت انکه هر کس که مهر سنت ذره پرورست • بر بندگان خویش خدا مهربانترست معجزه
دیگر انکه در شواهد النبوه از شاه ولایت مرویست که حضرت مقدس نبوی علیه السلام مرا فرمود که بر
ناقه من سوار شو و بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است بر آئی خواهی دید مرده
ها را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله ترا سلام میرساند و من بموجب فرموده
روی بیمن آورده چون بران عقبه بر امدم دیدم که مردم باستقبال من می ایند الا هم چنانچه سید عالم ام
فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم و خروش و غلغله از زمین بر امد که علی رسول ام و یمنیان
این امر بدیع را مشاهده نموده باسلام در امدند نظم هر که نه رو آورد در براه محمد • گم ز پیش
راه در پناه محمد کوکبه احسن افتاب شکست • شعشعه طلعت جو ماه محمد • جو بنگه دعوت زبان گشاده
بدعوی • بوده حجر بانسجر گواه محمد • معجزه دیگر انکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری
ملازم خیر البشر ام شدم و در هوا زمی روز فرسخ مسافت چند معجزه از انحضرت ظاهر شده
اول انکه عطش بر من غلبه کرده چون این معنی را بخاتم الانبیا رسانیدم فرمود که برو دبالای ان
کوه بگوی که مرا اب ده و من بموجب فرموده عمل نمودم کوه در تکلم امد و گفت یا رسول الله ام
بگوی که از ان زمان که مرا معلوم شد که حق تعالی فرمود که اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجاره
از خوف چندان گریستم که اب در اجزای من نمانده دوم انکه حضرت رسالت قصد قضای حاجت
کرده و بنا بر اینکه بنوعی که از نظر مردم پنهان تواند شد با سه درخت متفرق که دران صحرا بود خطاب
فرمود که استر(؟) دران درختان بصورت قبه مجتمع گشت تا پیغمبر اخر الزمان بدانجا درامد بکفایت مهم
خود پرداخت سیم انکه بموضعی رسیدند که شتری بر نمود ره امده بود چون ان شتر خیر البشر را دید بحضرت
نزدیک آغاز تضرع و زاری کرد چنانچه فرزند با پدر و مادر کند انحضرت گفت از قوم خویش چه شکایت
داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از نماز خفتن در خواب میشوند میترسم که خدای تعالی ایشان را
عذاب نماید و حضرت رسالت مآب ان قوم را طلبیده از ان مرتبها فرمود نظم شتر که با پیمبر راز
گوید • کهی کوه از غم دل باز گوید • زحد بیرون بود اعجاز خاتم کنم ختم سخن و الله اعلم • ملخص این
حکایات غرایب ایات انکه عنایت بی غایت حضرت احدیت ذات کاملة الصفات محمدی را مظهر جمیع
معجزات بینات انبیا و مرسلین گردانیده بود و صورت هر خارق عادتی که انحضرت متوجه تصوران شدی بر صحیفه

سمعت من الشیخ الصالح العالم الفاضل الکاتب بمکة المدینة المنورة علی منورها افضل الصلوات واکمل التسلیمات ان واحدا من العلماء العاملین زار روضة النبویة وسنح له هذا المصراع فی ذلک الوقت فتکلم سهوا من ذا الذی ما ساء قط ومن له الحسنی فقط فکان یتفکر لاتمامه فاذا هو سمع من الحجرة المعطرة هذا الکلام محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط

اللهم صل وسلم وبارک علیه وعلی اله واصحابه الطیبین الطاهرین الغر المحجلین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین واغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین امین یا رب العالمین

هستی بالغ درجهای جلوه ظهور میشود وخامه شکور الاف از تحریر تمامی ان عاجز وقصور اعتراف مینماید وباظهار شکر وسپاس الهی بر اتمام این جزو وسمیت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی بحمد الله مساعد گشت ایام ، سیوم جزو از کتابم یافت اتمام ، بمن شد خاتم دولت مسلم ، جواهر در نظم اوصاف خاتم ، زهی سلطان تخت لی مع الله ، ز فقر قدر او اندیشه کوتاه ، بصورت خاتم احکام واین است ، بمعنی مقتدای مرسلین است ، بشیر نغمه بخش عیسی مریم ، طفیل مقدم او هر دو عالم ، زبان عاجز ز وصف حال او شد ، دل جانم فدای ال او شد ، زهی الی که باشد از کرامت ، مکرم نسل ایشان تا قیامت جهان روشن ز نور رای ایشان ، بود فردوس اعلی جای ایشان ، ز مدح این گروه پاک طینت ، چو این اوراق یافت زیب وزینت ، امیدم این بود از فضل باری ، که نبود نامه ام از فیض عاری ، بهارم نقش فرخ صدق تابد ، باحسن صورتش اتمام یابد ، ملالت خیزد از گفتار بسیار ، مخل اختصار آمد بهر وار ، ازان نو طایر کلک سخن ساز ، سوم جزو چهارم کرد پرواز جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت ابوبکر وعمر وعثمان وبیان حالات زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنهم سبحان قادری که بر طبق ایه کریمه وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراط انواع انسان در امور خلافت دو جهانبانی بمحض حکمت شامله اوست وارتفاع اعلام عدالت وکشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی ، از مشیت قدرت کامله او نظم ای همه هستی ز تو پیدا شده ، خاک ضعیف از تو توانا شده ، گر نشد هر لطف تو قوت بکس ، کی بخلافت بود دسترس ، واهب اسباب خلافت توی ، حافظ احکام ز افت توی ، از کرمت خاتم پیغمبران ، یافت شرف بر همه سروران ، چونکه برافراخت لوای جهاد ، گشت نگون رایت کفر وعناد ، شاه عجم را بسر افسر نماند ، قیصر جهانبان را قیصر نماند ، غلغله شوکت او شد بلند زلزله در خانه کسری فکند ، نور هدایت ز جبینش بتافت ، روی زمین زینت اسلام یافت باد منور ز درود وسلام ، تربت ان سرور عالیمقام ، اللهم صل وسلم علیه واله الکرام الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد امارباب فطنت مانند صاحبان رایات دانش وانصاف وخواطر حقیقت مدار سخندانان ارباب بصیرت واعتساف مخفی ومستتر نخواهد بود که بمقتضای اشارات صریحه واقتضای احادیث صحیحه که از مشکوة نبوت ومصباح رسالت سمت ظهور یافته در پرتو انوار ان بر اوراق روزگار وصفحات لیل ونهار تافته پس از وفات سید کاینات وسند مکونات علیه السلام امر امامت وسروری ومنصب خلافت ودین پروری متعلق بافضل خلایق اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود واهل ایمان واسلام را متابعت ومبایعت ان مهر سپهر ولایت لایق حال ومناسب مال میمونند ، سزاوار امامت در تمام مشرق ومغرب ، نمیدانم کسی غیر از

210

از علی بن ابی طالب اما جون اکابر قبایل عرب واعاظم رؤسا عالی حسب قریب العهد بودند بزبان جاهلیت وبسیاری از اقربا وخویشان ایشان در میدان جهاد وغزا بزخم تیغ ان سر دفتر اولیا کشته بودند وامیر المؤمنین وامام المسلمین که ان حالات را مشاهده کرد اندیشید که اگر بان طایفه در مقام خلاف امده طالب حق خویش گردد مهم بجنگ وجدال وحرب وقتال سرایت کند ودر اطراف اقطار واکناف امصار این خبر اشتهار یابد که همان روز سید ابرار از مسند اختیار علیه السلام از عالم ناپایدار انتقال فرموده وهمان روز در میان خواص اصحاب وعظمای احباب او مخالفت ونزاع پدید امده ولهمین موجب ارتداد فرق عباد وسبب انهدام قواعد اسلام شود لاجرم ان منصب جلیلة المراتب را با بوبکر باز گذاشته دامن همت از تکفل امور دنیوی در چیده در هیچکی از اوقات خجسته ساعات را باکتساب فضایل وکمالات اخروی مصروف گردانید وبنابرین مقدمه مسلم که مطابق مذهب علیه امامیه است اول خلفا بحسب حقیقت حضرت شاه ولایت است واخر ایشان ائمه مهدین صاحب الزمان امام محمد بن حسن وابوبکر وعمر وعثمان بسبب انکه بعد از فوت رسول صلعم حضرت ذو الجلال بیست وپنج سال اجماع امت متصدی امر امامت وخلافت گشتند اما عقیده اهل سنت وجماعت انست که خلفا پنج نفر بوده اند ابوبکر وعمر وعثمان وامیر المؤمنین علی مرتضی وامام حسن مجتبی وبرطبق ، سرویه الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان بمتد گشته بعد از ان اوقات خلافت بنهایت انجامید ومعاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید وچون مناقب ومفاخر امیر المؤمنین علی رضی وسایر ائمه عالیمقام علیه السلام در جزو اول از مجلد ثانی مرقوم قلم فرخنده شیم در این جزو دیگر بمجملی از وقایع ایام ایالت خلفاء ثلث وشمه از حالات زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی نگاشته کلک بیان میگردد ومن الله الاعانة والمدد ذکر شمه از احوال ابوبکر الصدیق رضی بسبیل الایجاز والاختصار از وقت ولادت تا زمان انتقال از عالم ناپایدار هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ومره در سلک اجداد خیر الوری علیه السلام انتظام دارد ومادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابو قحافه بود وولادت ابوبکر بروایت یافعی بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال وچهار ماه در اخر روز دوشنبه یا شب سه شنبه دست داد ونامش در جاهلیت عبد الکعبه بود اما بعد از انکه مسلمان شد پیغمبر اخر الزمان علیه السلام را بعبد الله تغییر فرمود وبزعم اکثر اهل سنت اول کسی که تصدیق معراج کرد ابوبکر بود بنابران ملقب بصدیق شد وعتیق نیز از جمله القاب اوست ودر زمان خلافت ابوبکر را خلیفه رسول الله صلعم میخواندند ونقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود وبقول عبد ذلیل لرب جلیل وابوبکر اول کسی است که بر مسند خلافت نشست ودر حین وفات خلیفه تعیین فرمود ونخستین شخصی است که در حضور پیغمبر صلعم خطبه خوانده مشرکان را باسلام دعوت نمود واول کسی از این امت که بنا مسجد پرداخت وصاحب شرط مؤذن گرد او بود ودفع شر مسیلمه کذاب

داراباب رفت در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست وفتح بعض از بلاد عراق وشام هم دران ایام واقع گشت
ووفات ابوبکر در روز جمعه بیست ودوم یا بیست وسیم جمادی الاولی سال سیزدهم از هجرت اتفاق افتاد
ودر روضه منوره حضرت خیر البریه علیه السلام مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح واشهر دو سال وسه ماه
وچند روز بود وزمان حیاتش شصت وسه سال

حدیث سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر بن ابی قحافه

کافه علما انام وعامه فضلا اعلام رقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون حضرت
خیر البریه از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات
کلیه را انجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضه قرار دهند واین
خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده ابوبکر وعمر وابوعبیده بن الجراح با بعض دیگر از اصحاب خیر البشر بران
مجمع شتافتند ومیان مهاجرین وانصار درباب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت وشنید
بسیار واقع شد وهر یک از فریقین در مفاخر ومناقب خویش سخنان برزبان آوردند بالاخره
عمر گفت که ای گروه انصار شما را رسیده از رسول شنیده اید که فرمود الائمة من قریش بشیر بن سعد
انصاری جواب داد که بخدا سوگند که من این حدیث را از حضرت خاتم علیه السلام شنیده ام ومیدانم که
این مهم یکی از قریشیان قرار می یابد ابوبکر گفت احسنت احسنت ونعم الرجل انت ای گروه مسلمانان
من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر یا ابوعبیده بیعت نمایید گفتیم
عمر وابوعبیده گفتند که با وجود فضیلت وسبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست
بیرون آر تا با تو بیعت کنیم ونخست عمر بمبایعت اقدام نمود ودر روایتی آنکه اول کسی که با ابوبکر بیعت
کرد بشیر بن سعد انصاری بود وبعض از مورخین گویند نخستین شخصی که با ابوبکر بیعت نمود عباد بن
بشر بود والعلم عند الله ودر روضة الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز ازدحام خواص وعوام
در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض دران انجمن تکیه کرده بود پایمال
شده از عالم انتقال نمود ودر قولی آنکه در وقت ازدحام او را ازان محفل بیرون بردند وسعد
مخالفت جمهور فرموده با ابوبکر بیعت نکرد واز مدینه بشام رفته از دحام دران دیار بتیر یکی
از عظما مقتول گشت ودر روضة الاحباب مسطور است که روایتی ضعیف هست که آخر الامر بسبیل
اکراه از سعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر وانصار
بر خلافت ابوبکر اجماع نموده بیعت کردند ودر روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوست اما بمقتضای این بیت که

بیت زمشرق تا بمغرب گر امامست • علی وآل او ما را تمامست •

فرقه از اهل اسلام بران مهم رضا
ندادند وگفتند که ما با هیچکس بیعت ننماییم مگر با علی بن ابی طالب واکثر بنی هاشم وسلمان فارسی
وعمار بن یاسر ومقداد بن الاسود وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین وابو ذر الغفاری وابو ایوب الانصاری

وجابر بن

وجابر بن عبد الله وابو سعید الخدری وبریده بن الحصیب الاسلمی از آن جمله بودند وعباس رضه دران ایام بیتی چند
گفت که ترجمه آن اینست

نظم

ندانم خلافت چرا منصرف • شد از هاشم وانگه از ابو الحسن •
نه او اولین مقبل قبله بود • نه او بود اعلم بوحی وسنن •
نه اقرب بعهد نبی بود وبود • معین جبرائیلش بغسل وکفن •
هر آنچه بجمله باوصاف کیست • نه قدر علی وز خلق حسن •

روایتست که چون ابوبکر بر مسند
خلافت متمکن گشت • امیر المومنین علی عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست وابواب اختلاط خلایق بر
بست وابوبکر بدان جناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آیی وبا من بیعت نمینمایی همانا مکروه میداری خلافت
مرا امیر المومنین علیه السلام جواب داد که از خلافت تو مرا کراهت نمی آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بر دوش
نگیرم الا برای ادای فریضه تا وقتی که از جمع قران فارغ شوم چه ازان می اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطرها محو شود
ودر روضة الصفا از عقبه منقولست که دران ایام ابوبکر بعلی بن ابی طالب نامه نوشت مضمون آنکه اهل
اسلام بر خلافت من راضی شده بیعت کردند باید که تو نیز با ایشان موافقت نمایی آن جناب در جواب
قلمی فرمود که نوشته تو بوصول انجامید وبمضمون آن بوضوح پیوست آنچه نوشته بودی که مسلمانان بخلافت
من راضی گشته بیعت نمودند صورت حال آنست که من بیش از همه کس بدولت اسلام رسیدم وخدای تعالی
را گواه میگیرم که بخلافت تو راضی نیستم وجمعی از اهل تاریخ بران رفته اند که در روز دوم از بیعت ابوبکر جمعی
ساخته امیر المومنین علی را طلب داشت وبعد از آنکه آن جناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید
از سبب طلب پرسید عمر گفت ترا ازان جهت طلبیده ایم که با اهل اسلام در مبایعت ومتابعت ابوبکر
موافقت نمایی امیر المومنین فرمود که شما بتوسل بخویشی سید المرسلین حجت وانصار را تسکین دادید
با ابوبکر بیعت کردید ومن اکنون بهمان وسیله طالب حق خود میشوم ملاحظه نمایید که بحضرت رسالت
اقرب کیست واز حق سبحانه وتعالی بترسید واز جاده انصاف در مگذرید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت
نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن نمیترسم تا رمقی از حیات باقی باشد طالب
حق خود باشم القصه دران روز میان شاه مردان واصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت وشنید
فراوان واقع شد بالاخره شاه ولایت بی آنکه با ابوبکر بلکه با هیچ یک از خلفای ثلث بیعت
نمود اما بعض از اهل سنت وجماعت گویند که علی مرتضی بعد از چهل روز از فوت حضرت خیر الانام
علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد ومر فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا در حیات بود بیعت ننمود وانگاه بشرط
مبایعت بجای آورد والعلم عند الله ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت جیشی که
حضرت خیر البشر مقرر فرموده بود واسامه بن زید را بان لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال فرموده
وازان جیش غیر از عمر کسی تخلف ننمود ودر روایتی آنکه اسامه تا بدان منزل که پدرش شهید شد
برفته بود رفته بعد از آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت ودر قولی آنکه میان او ومخالفان مصاف اتفاق افتاده

سامعه بتیغ برنطر اختصاص یافت انگاه عثمان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب

ذکر خروج اسود العنسی در ولایت یمن کشته شدن او بدین اهتمام

اسود عنسی که موسوم بود بعیهله بن کعب وذوالخمار از جمله ا
بعیهله بن کعب وذوالخمار از جمله القاب اوست در اواخر اوقات حیات سید کائنات علیه افضل التحیات درصدد
ولایت یمن اغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن شعبده و کهانت مهارت تمام داشت و امور غریبه
بمردم می نمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بهوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت
الجماعة مستظهر گشته با هفتصد سوار و سیصد پیاده بجوار از کهف خبان که مسکن او بود بجانب صنعا
توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بدرجه شهادت فایز گشت و اسود بشهر
صنعا درآمده زن شهر بن باذان را بحباله نکاح درآورد و پسر عم این منکوحه که فیروز نام داشت
باداذویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند با جماعت بعض از یمنیان که دران مملکت اقامت مینمودند
نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعض از
گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشانرا بر قتل اسود تحریض نمود و اهل اسلام
بوصول نامه همایون خیر الانام علیه السلام مستظهر و خوش خاطر شده در یک موضع مجتمع گشتند و تصمیم عالیه بر
قتل عیهله گماشتند دران اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش
متنفر شده باتفاق فیروز و داذویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد
ازانکه همه در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود
رفتم و داعیه که داشتم باز گفتم آن مومنه بزبان آورد که من شخصی ازین کذاب فاسق تر ندیدم شب
همه شب بشرب تمام میماند و تا چاشتگاه در خواب میماند و غسل جنابت بجای نمی ارد اکنون باید که شما در
فلان شب بفلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده پس بالین او رسید و مهمش را باتمام رسانید
و در شب موعود من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من اول
منوره بدانجا درآمدم و چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش
آن ملعون را گرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود دران
وقت بانگی عظیم صادر شد و پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند و بدر خانه آمده از عورتش پرسیدند که
پیغمبر را چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی برو نازل شده و از ثقل آن می نالد القصه بعد از بازگشتن
فیروز قیس بدانجا درآمده سر اسود را از تن جدا کرد و در نطاقه نهاده بمنازل خویش بازگشتند چون صبح صادق
طلوع نمود موذن را فرمودند که باذان قیام نمود و پس از شهادتین محمد رسول الله گفت که وان عیهله کذاب
و متابعان اسود از شنیدن آن کلمه در خروش آمدند فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و الجماعت
پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبود و قتل او قبل

از

از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات بیک روز بوقوع انجامید انحضرت را این صورت بوحی معلوم شده
اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و روایتی انکه بعد از انتقال پیغمبر از زمانه
بایش رضوان ابوبکر لشکر همدر اسراء دین ارسال داشته ایشانرا بمقاتله اسود مامور ساخت و میان اهل
اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع پیوسته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم وزید و اسود
بر دست فیروز مقتول گردید انه حمید مجید

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحة اسدی

جمهور ارباب اخبار نموده اند که چون واقعه انتقال سید
اخیار علیه السلام و اله الابرار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد
نهاده خرقه اوامر از گردن را منکر شدند و طایفه تن باسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و منهم طلیحة بن
خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایت نکبت ایت ایشان
مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه من روایح الصلوات و فواتح التسلیمات بمدینه
طیبه شتافته بشرف صحبت انحضرت را دریافت و ایمان آورده بقبیله خود باز گشت انگاه مرتد شده
اغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات
شیطانی مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن
معدیکرب زبیدی با اقوام خویش بدو پیوستند و ابوبکر در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید
را با سه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزد کرد خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه دران
وقت بنواحی ابدا ازمیاه بنی اسد که انرا بزاخه میگفتند فرود آمده بود و خالد بعد ازانکه بمعسکر او نزدیک
رسید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند به تجسس احوال
مخالفان فرستاد و ایشان دران اثنا در راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دو چار
خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید و طلیحه
کسا بر سر انداخته در گوشه نشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است و عیینة بن حصن
فزاری دران اثنا جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه و هر کرت جواب
شنید که هنوز جبرئیل نیامده هم در نوبت اخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان
لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا اسیایی همچو اسیای
اوست و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از مترجم تاریخ احمد بن اعثم کوفی
منقولست که سخن طلیحه این بود که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش
نشود و ترا شما حالتی است که ترا ان فراموش نکرو و در عمل کلا النقد بر نجیبه بعد از شنیدن این سخن
اوانه برآورد که ای بنی فزاره فرار بر قرار اختیار نمایید که این بدبخت دروغ گوی است انگاه با قوم خود

سر بجنبه خالد بن بسایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند چالش کرد و ایشان را از میدان ستیز روی بوادی گریز
آورد و طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در روب نهاد و در شرب شهادت
چشید در بعض از کتب معتبره نیز مسطورست که خالد بن الولید چون از کار طلیحه فراغت یافت با سپاه
اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاد بموجبی که ابوبکر در وقت وداع او را تعلیم نموده
بود بایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز شنوند دست از تعرض کوتاه دارند و اگر آواز اذان
نشنوند دوا هند که آن قوم قبول اسلام ننمایند دراز ودرمان ایشان برآرند و سریه که ابوقتاده
انصاری رفته در میان ایشان بود مالک بن نویره را که بزرگ ایشان بود حضرت رسالت امارت بطاح
و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته
پیش خالد آوردند و ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعض در
جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی علیه السلام
بر زبانش گذشت که قال رجلکم کذا خالد از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد
رسول هم مرد شما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر مالک را از بدن جدا نمود و در زیر دیگی که
جهت پختن طعام از قفیه موضوع بود نهاد تا آتش در آن افتاد یافتی گویند که سر مالک از غایت موی داشت
که تا وقتی که طعام پخته نشد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن و نفی حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت
المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله انکاح او در آورد و ابوقتاده ازین معنی آزرده خاطر گشته سوگند
یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشند بجهاد نرود و متوجه مدینه شده کیفیت حال را
بعرض اصحاب رسانید و متعارن آن حال برادر مالک متمم که در سلک شعرای عرب انتظام دارد بموقف خلافت
رسیده بمرثیه آن نمیه پرداخت و با مداد عمر بن الخطاب که دوست قدیمی مالک بود با ابوبکر گفت که
برادرم بر جاده شریعت حضرت خاتم رسالت قدم ثبات داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورد و عمر در
باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرد ابوبکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود و بالاخره نامه
بخالد نوشت که سپاه را هم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد بشرط امتثال مثال مرعی داشته
چون بمدینه رسید ورود دینار رسیخ نزد بلال که حاجب ابوبکر بود فرستاد که او را بجای حضور عمر
بمجلس خلیفه در آورد و بلال باغذات وجه اقدام نمود خالد اتنها نزد ابوبکر گذاشتند گویند اول
رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضة الصفا مسطورست که عمر بر در مسجدی که نزدیک
بمنزل ابوبکر بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان چوب
دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش ابوبکر میرفت عمر فی الحال برخاسته و بنهام را از عمامه
خالد بیرون کشید بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زنش را تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا

اسکندر گفتم

اسکندر گفتم و با یکدیگر بر در خانه ابوبکر شتافته در باب خالد را فردا وحید را رخصت دخول از زانی داشت و عمر
را بازگردانیده و عمر در آن محل دست بر هم زده می گفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد ابوبکر
در آمد خلیفه بزبان عتاب گفت که قتل مسلمان و دوست با برانه خالد جواب داد که ای خلیفه رسول ام
ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدی که خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر
خدای نزند مگر در گردن کافری یا منافقی را ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و
او فرحناک از آن خانه بیرون آمده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطورست که چون
خالد از دار الخلافه بیرون خرامید عمر را بر در مسجد نشسته دید و دست بقبضه شمشیر برده
گفت تعال یا اعسر و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که
مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال بر آن منوال دید دانست
که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرض
او کوتاه کردانید در روضة الاحباب مسطورست که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک
بن نویره از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمم نمود و او را فشنود درشاکرد باز
گردانید والعلم عند الله ذکر شمه از احوال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بعد وقوع نکاح
جنابچه در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با بر قدمی بنی حنیفه از
مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد و بنابر آنکه او را از فن سحر و شعبده وقوف
تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و در برابر آیات الهی کلمات مزخرفه مسجعه ترتیب داده
بر اتباع خویش خواند و بزعم بعض از مورخان مسیلمه اول کسیست که بیضه را در شیشه تنگ
در آورد و تحقیق شخص است که پر برید طایر را و اصل کرد و بواسطه امثال این افعال بسیار ر
از ساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت کار مسیلمه قوت گرفته قریب
صد هزار کس از خیل علم شقاوت شیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی
فصیحه نصرانیه بود بنابر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد و جمعی از بنی
تغلب که قوم وی بودند در این دعوی او را تصدیق نمودند بیکناگاه بر سر بنی رباب رفتند و باستهاب
اموال آن قبیله پرداخته آنگه ایشان را رفیق خاص ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربه
متابعان ملت حضرت رسالت علیه السلام اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر نیات خواند مبنی از آنکه
اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل باید داد و الجماعة الطاعت سلوک داشته سجاح رایت عزیمت
بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه از سمع وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال
او را معلوم نماید و بعد از آمد شد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقت هم یکدیگر معلوم شد و بین الجانبین

مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر اینشی گفت با دو کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که نزدیک قلعه
خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و ان دو مدعی کذاب دران خلوت کلمات مسجع و عبارات موزونه بر یکدیگر
خواندند مایل بمواصلت هم گشتند و سه شبانروز بکام دل گذرانیدند از مسیلمه دران اوقات حسب المقدور قوت رجولیت
ظهور مینمود و سجاح مهما امکن اظهار ملایمت و معاشقت میفرمود انگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست
و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهما از رؤسا از وی سوال کردند که ملاقات مسیلمه با تو
چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم که بموجب وحی سماوی عنان
توسن نفس مثال گشتی تافتم ان طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل
تو عفیفه را بلا مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه
شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر در
وازه برآمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجه شد سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه موذن
سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه
رسول خدا دو نماز را بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت انگاه سجاح بمعسکر خود معاودت
نمود و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روزگار دران نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف اثمار یمامه
را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره نزد اکثر رؤسا قبایل کذب سجاح ظاهر
شده از متابعت او پشیمان گشتند و روی بمنازل خود اورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهار صد
تن غسان عزیمت بموصل که مسکن او بود منعطف گردانید و چنانچه در روضة الاحباب مذکور ست تا زمان
حکومت معاویه زنده بود جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیور یافت انگاه بعالم اخرت شتافت

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه جنی یمامه در اکثر کتب مورخین سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید
چون از قضیه مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار
تن بود نهضت بجانب یمامه شتافت و دران وقت مسیلمه چهل هزار مرد و جوار فراهم اورده در نواحی باغی
که از حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون
تقارب فریقین [illegible] بانجامید و نایره حرب و قتال [illegible] ابطال رجال مشتعل گردید بخت ارباب
ضلال را استیلا دست داد و ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند با گروهی کثیر از قرار
اصحاب بعز شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمه خالد رسانیدند ازانجا فتند و شمشیر بر ام تمیم حواله
کرده خواستند که بر [illegible] کار دا برداز ند و بالاخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه انتظام
داشت و خالد او را اسیر کرده بود از سر خون ان ضعیفه در گذشتند و چون ثابت بن قیس
انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار سپاه ابرار را مشاهده نمودند

زبان

زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنابر اهتمام ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع
مسیلمه حمله کردند و در اثنا آن محکم بن الطفیل که از اعاظم شجعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم
سنان عبد الرحمن بن ابی بکر بقتل رسید و بعد از ان سپاه کفار دلشکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة
الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد اخته خود را دران باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که
اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در انجا ریخته بسیاری از کفار را بجهنم فرستادند مسیلمه را
دست وحشی قاتل سید الشهدا حمزه رض باتمام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام
اسلام وزیده لوا کفر و ظلام نگونسار گردید و مهم مردی که در قلعه یمامه متحصن بودند بنابر رسائی مجاعه بطریقه
مصالحه خلاص یافت و خالد فرامین فتح مبین را چهار ده با نخس ختام نزد ابو بکر فرستاد انوار فرح و سرور بر رو
جنات احوال ارباب توحید تافت و دران محاربه از سپاه مسیلمه چهار ده هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان
سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری است
و از مناقب ابو دجانه انکه حضرت رسالت علیه السلام روز احد شمشیری بر دست گرفته فرمود که کیست که
این تیغ را چنانچه سزاوار ست بگیرد و صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست انحضرت فرمود که
حق این شمشیر انست که از کفار از ان دریغ ندارند و مسلمانان را ازان نیازارند فقال ابو دجانة انا اخذه بحقه
و رسول صلعم ان شمشیر را باو عنایت کرد و ابو دجانه بان وسیله در روز مذکور بسیاری از مشرکان را
مجروح و بعضی را جریح گردانید و دیگری از شهدای معرکه یمامه زید بن الخطاب است و او بچند سن از عمر کلانتر
بود و پیشتر از وی بتصدیق نبوت حضرت رسالت رسم نمود و دیگری از شهیدان معرکه مذکوره
ثابت بن قیس بن شماس انصاری است و او خطیب حضرت باری بود و در وقت ورود
وفود بنی تمیم در حضور صاحب مقام محمود بنزاکت خطبه قیام مینمود و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة و غلام او سالم و بشر
بن سعد الانصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب نیز در سلک
شهدای ان معرکه انتظام داشته مدت حیات عبد الله سی و شش سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال
بود در ماه ذو الحجه همین سال ابو العاص بن ربیع القرشی که خواهرزاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنه ایشان باهتمام علاء الحضرمی

ناصبان اعلام اخبار خیر الانام بر صحایف لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی
در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمامی اهل بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال
دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات الجماعة بدانجا رفته و هنوز علا دران دیار
اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیاء لوا توجه بجانب ملاء اعلام اعلی بر افراشت و متقارن وصول ان خبر
بحرین منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شدند علا بمدینه طیبه شتافت در روضة الاحباب مسطور ست که

متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنو عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از روسا عبد القیس بود بخدمت حضرت رسالت
علیه السلام رسیده بشرف ایمان و تعلیم قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از فوت آنحضرت زبان بنصیحت بنی
عبد القیس بگشاد و الجماعة را بر جادهٔ شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنا بر عداوت قدیمی و تعصب بنی
از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بسر عبد القیس کشیدند و بین الجانبین ابواب تعب دست داده گفتار ظلم یافتند
و عبد القیس بوادی فرار شتافته در قلعهٔ جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آن حصار را مرکز وار در میان گرفته دقیقه
از دقایق محاربه و محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه رسید ابوبکر علاء الحضرمی را سردار سپاه
جرار گردانیده بمدافعهٔ بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه افراشته در اثنای راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن
عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند و بثبوت پیوسته که در آن سرزمین جبوران لشکر
ظفر اثر بریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر در اثنا زر ستها منهزم
در یا چین بغایت بمجبور و در آن بیابان بی پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع از کرم
عطابخش بنده نواز مخلص خود را مسالت نمودند و بر طبق کلمهٔ امّن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء ایشان
بمیدان اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرایی که بجز سراب
نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان درآمد و همگنان از آن آشامیده و چهارپایان خود را سیراب
گردانیدند و روی براه نهادند و قاصدی هم عنان باد بقلعهٔ جواثا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند
و استعلام نمودند که بکدام طریق با اهل ظلام در مقام قتال آیند و محصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرمودند
علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بر فتح و نصرت بود بیکناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از
آنجانب بمیدان نبرد شتافتند بیک لحظه جمعی کثیر از کفار کشته گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز
نهاده پناه بحصار اردم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر رؤسا عبد القیس را بنوازش بیکران
اختصاص داده بنابر استقصای ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی متمردین بود توجه نمود و بعد از آنکه
مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل است
و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متامل شدند و بالاخره تا توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده
بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب درآمدند و همگنان از آن بحر بی پایان در
ضمان حمایت رحیم رحمان بگذشتند و آن همگنان دریار دغاهم از گرد را ملجه محاربه درآمد و کشتی عمر کفار
دارین را در بحر غرق بر گرداب فنا گردانیده و بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از الحجاج
ظلام باتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعهٔ اردم شده تجدید با بنی بکر قتالی شدید کرده و باز
مظفر و سرافراز گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود والحمد لله الملک المعبود
ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی در روضة الاحباب مسطور است که بعد
از

از فوت حضرت مقدس نبوی علیه السلام ذوالتاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی میگفتند
از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیاطین بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند
خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین برگشتند و این خبر بمدینه رسید ابوبکر
حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب الجماعه مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در حدود
یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست
بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آنقدر از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریاها
بر آن عمان ظاهر گشت از آنجا بجانب کوه مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً غانماً عنان
مراجعت بطرف مدینه یافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول ام حضرت ذو الجلال از دار ملال
قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت
حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی
حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابوبکر رسانیدند و ابوبکر زیاد را بر چهار هزار مرد و ا ر
سروری داد و بدانجانب بازگردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار کرده مدتی
مدید بین الجانبین نایرهٔ جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی
امیه بموجب اشارت ابابکر بزیاد پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث
بن قیس کندی را که از جملهٔ رؤسای آن قبایل بود در قلعهٔ از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان
محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا امر بران قرار یافت که
مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه امان داده تتمه مردم بی ایمان را عرضهٔ تیغ فنا گردانیدند و چون
اشعث در قلعه باز گشت زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار
زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده تن نکرده
بود اشعث از مشاهدهٔ آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران
امان بستانم و خود را در معرض قتل بمانم امان من بدلالت عقل محرز است و درین باب قیل
و قال بوقوع پیوسته بالاخره چنان قرار یافت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا هر آنچه
رای ابوبکر اقتضا نماید در بارهٔ او حکم فرماید آنگاه زیاد ترتیب مقصد نموده از مرتدان قلعه گردن زد و اشعث
را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس ابوبکر درآمد اظهار اسلام نمود و
زبان باعتذار استغفار بگشاد و عمر که یکی از حضار آن محفل بود روی بابوبکر آورده گفت یا خلیفهٔ رسول الله
قال ... من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمایی تا غبار فتنه وجود اشعث را
بجریکهٔ شمشیر آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر تضرع و زاری

طلبیده خواهر ابوبکر را خواستگاری نمود و ابوبکر از سر گناهان اشعث در گذشته و بوایم ادرا نابود انگاشته خواهر
خود ام فروه را با او در سلک ازدواج کشید و باین جهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده شد و بنهایت
معتبر گردید و او را از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد و اسامی پسران اینست محمد اسمعیل اسحق و دختر
جعده نام داشت **گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه شیبانی و رفتن خالد بن الولید بجانب عراق**
جهت تمهید مبانی اسلام جارودان فضایل نشانی و راویان تواریخ اسلام آورده اند که در سال دوازدهم از
هجرت پیغمبر آخر الزمان مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حب سلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه
طیبه توحید جاری گردانید و بعرض ابوبکر رسانید که قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته
و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغییر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی دارد
تا باتفاق مردم کاری لشکر بجد و کوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست تاراج اموال کفار برآرم و ابوبکر
او را رخصت داد و مثنی را بر موجب تقدم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی پارسیان اخذ نموده نهب
و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزمخواه اقدام نمودند و چون
این خبر بمدینه رسید ابوبکر باستصواب آن جماعت مهاجر و انصار زمام داری سپاه عراق و مقاتله گبره
و مشرکان را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاد و نامه بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورده
و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق در آمده
مثنی بدو پیوست و در آن وقت حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره منوط بقبیصه بن ذویب
طائی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامید و خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این
اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هشده هزار مرد جنگی بجانب
ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بتقدیم مقابله و مقاتله پیش آمد و با آنکه وج
اثنا که از مهابت آن بهرام جنگجوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب
تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن فتح قارن که امیر امرای یزدجرد بود با سپاه
صف شکن بمدد هرمز می آمد نزدیک بعسکر مسلمانان رسید و خالد او را استقبال نموده و باشتعال
آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجه
تقدیر اسیر شد و قریب سی هزار از کفار خاکسار بزخم شمشیر ابرار و نوک سنان شجاعان گرد از
از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن
بصری بود که ملت نصرانیت داشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از این واقعه کسری شخصی
را که موسوم بود بهزار مرد با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد فرستاد و مدت مقابله
و مقاتله هشت روز امتداد یافته در روز آخر هزار مرد دست خالد با هزار سالها برابر شده گفتار

بکر بخند

بکر بخنده آنکه جاپان نامی با سی هزار مرد خنجر گزار بکارزار خالد مبادرت نمود و مهم او نیز مثل سایر عجمیان بفیصل انجامید
و خالد در بیت محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آن را بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم نمود
و هم دران سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه
شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانان مفتوح گشت و رفعت ماهچه اعلام اسلام از فرق فرقدین در
گذشت **ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان مجملی از وقایع که روی نمود در آن**
ایام فضلاء انام و فصحاء لازم الاحترام آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه السلام
ابوبکر را داعیه غزو شام در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل بر آن نموده سرداری آن سپاه را بعمرو بن
عاص و ابوعبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را بامارت
فلسطین نامزد کرد و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بایالت
اردن و چنان مقرر کرد که چون امراء اربعه در یک موضع مجتمع باشند امارت لشکر تعلق بابوعبیده داشته
باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه ناحیه خود قیام نمایند القصه چون الجماعت طی منازل
و مراحل کرده بممالک شام در آمدند هرقل که حاکم بلاد روم و شام بود برادر خود تذارق را با پنجاه هزار
با هفتاد هزار مرد جرار بجهت تدارک مهم مسلمانان به ثنیه جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود
بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود کمر بست و در دفع آن فرمود عمرو عاص این خبر شنیده کیفیت حال را
بمدینه عرضه داشت کرده استمداد نمود و ابوبکر فی الوقت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با سه هزار کس
بمدد امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید نوشت مضمون آنکه امارت سپاه
شام را بجانب تو تفویض کردیم می باید که زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام
روی و لشکر اسلام را در ظل اعلام نصرت انجام جای داده همت بر دفع گبره روم و شام مصروف داری
و چون این مکتوب بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه یمامه همراه داشت علم توجه
بجانب شام برافراشت و در اثنای راه بفتح بعض از قلاع و قصبات پرداخته در منزل فتاده ببصری
با ابوعبیده پیوست و متوطنان بلده بصری بعد از سه روز بمصالحه تن در دادند و جزیه قبول نمودند بعد
از آن خالد و ابوعبیده بمدد عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشتند و رومیان بر جمعیت مسلمانان
اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمله و بیت جبرین رفتند و سپاه اسلام
نیز بدان جانب توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در سایه رایت خالد بود و
عدد روم و شام را از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته اند القصه بعد از تلاقی فریقین
حربی صعب دست داد و بمقتضای آیت وافی عنایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله هزیمت
بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سه هزار تن از شامیان بدار جهنم گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار

بجهت تصرف امت احمد مختار علیه السلام در امد و دران واقعه جمعی از صحابه نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از الجمله
یکی ابان بن سعید بن العاص بود و او بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی
و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو هم دران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق
بسیاق این مختصر باشد بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در سلوک طریق اختصار گوی سبقت
از همین جهة ربود

ذکر توجه خالد بن الولید بجانب دار الملک شام و بیان ظفر یافتن او کرة بعد اولی بر ارباب شرک و ضلال

در روضة الاحباب مسطورست که خالد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده
بدیر حی که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از انجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است منزل گزید و ابو
عبیده بر باب جابیه فرود آمد و یزید بن ابی سفیان باب دیگر را مسکن گردانید و بدین طریقه دمشق را در میان
گرفته آغاز محاصره نمودند دران اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار تن از لشکر روم جهت امداد دمشقیان سرگرد
بموضع برج الصفر رسیده اند و خالد متوجه ایشان گشته بیک حمله حمله آن سپاه را انهزام داد و قریب ده هزار
کس را بدم تیغ فرستاد و بثبوت پیوسته که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسید نوبت دیگر لشکر بسیار
ترتیب نمود و بعد در رؤسا جنود و اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانید
و خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یر
موک بدیشان رسید و از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال
ساختند و دران معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از انکه دلیران
روزگار بهیجان غبار معرکه کار زار پردازند قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان
که اینک از نزد خلیفه رسول دوازده هزار سوار فوج فوج اند و بعد رسیدن ناگاه به میسره و در پهلوی خالد
ایستاد و آهسته او را از فوت ابوبکر و خلافت عمر خبر داد خالد گفت بر تقدیر من از امارت لشکر معزول
قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیده گرفته القصه با وجود استماع این اخبار
خالد دل از جای بنرد و باتفاق سایر مردان مرد بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار بر آورد

مثنوی

بهر سو که خالد بر آورد تیغ ❊ ز ور تخت خون همچو باران ز میغ ❊ گهی جانب چپ گهی
سوی راست ❊ بزد تیغ و از کافران کینه خواست ❊ دگر سایر سرداران مسلمانان شمشیر
جهاد آخته و بر شامیان تاخته اعدا را نیز لوازم کوشش و کوشش بتقدیم رسانیدند

مثنوی

دگر باره
بر آمد ز هر دو گروه ❊ زمین شد ز سم ستوران ستوه ❊ بخون یلان خاک آغشته شد ❊ تو گوئی زمین
ارغوان گشته شد ❊ بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بر رایات بر شخه علم امت سید عالم
وزید و لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و دران معرکه قریب صد و بیست هزار از کفار کشته
از اهل اسلام سه هزار تن شربت شهادت چشیدند و المقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که

بیان

بیان بنان از تعداد آن عجز و قصور اعتراف مینماید

بیت

ز بسیاری رخت و اسب و شتر ❊ دل و دیده
منان فراخ گشت پر ❊ و بعد از اجتماع غنایم و انضباط اسرای و بهایم خالد نزد ابوعبیده رفته او را از فوت
ابوبکر و خلافت عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته خمس اموال
را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد عمر بن الخطاب باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را
نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت گران آمد والله المستعان

ذکر وفات ابوبکر و تعداد ازواج و اولاد

در روضة الاحباب مسطورست که سبب فوت ابوبکر آن بود که
یکی از معارف یهود او را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرد و ابوبکر و حارث بن کلده متطبب از آن
طعام خوردند و در اثنا اکل حارث گفت یا خلیفه رسول ام درین خوردنی زهر یکساله است و من
و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو در آن روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی
الاولی سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در باب سبب موت ابوبکر اقوال دیگر نیز ورود یافته که
در ایراد آن فایده متصور نیست و ابوبکر در ایام مرض چون دانست که زمان ارتحال از دار ملال نزدیکست
عمر بن الخطاب را بولایت عهد تعیین نمود و دران باب وثیقه در قلم آورد و نخست طلحة بن عبیدالله و بعضی
دیگر از صحابه در باب خلافت عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان ابوبکر نهادند
و چون خاطر ابوبکر از آن امر فراغت یافت رشته عمرش بمقراض اجل انقطاع پذیرفته بعالم آخرت شتافت
و بروایتی اسما بنت عمیس که زوجه اش بود بموجب وصیت او را غسل داد و عمر بر وی نماز گزارد و پسرش
عبدالرحمن و عمر و عثمان و طلحه بقبرش در آمدند و در شب او را دفن کردند نقلست که چون خبر مرگ ابوبکر
بپدرش ابوقحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت ... و ابوقحافه نیز بعد از چند ماه از فوت
پسر در مکه بعالم دیگر انتقال نمود در روضة الاحباب مسطورست که ابوبکر در جاهلیت دو عورت بحباله
نکاح در آورد و یکی قتیله بنت عبدالعزی که بعضی او را قتیله گفته اند و عبدالله و اسما که بذات النطاقین
اشتهار یافته از وی تولد نمودند و دوم ام رومان بنت عامر که والده عبدالرحمن و عایشه است و ابوبکر
در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسما بنت عمیس که محمد از وی متولد شد و دوم حبیبه بنت خارجه
بن زید انصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود و دختر او در

ذکر عمالی که در وقت فوت ابوبکر بر سر شغل و عمل بودند

باتفاق ارباب خبر قاضی ابوبکر عمر بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت
و عبدالله بن ارقم و غلام ابوبکر سدیف منصب حجابت داشت و عامل او در مکه عتاب بن اسید
الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعاء
مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبدالله البجلی و در بحرین علا الحضرمی
و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبیدة بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی

ابا سفیان امان نسکه کس در تحت امر و نهی خالد بن الولید سر میپیچد

گفتار در بیان احوال عمر بن الخطاب علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب عمر بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت
است علیه السلام میپیوندد بدین نحو که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن
رزاح بن عدی بن کعب و مادر عمر حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره بر این قول
اول والده عمر بن الخطاب دختر عم ابوجهل است و بقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد عمر بعد از سیزده
سال از واقعه فیل اتفاق افتاد و کنیتش ابوحفص است و قیل ابو حفصه و بمذهب اهل سنت
و جماعت لقبش فاروق بود و در زمان خلافت او را امیر المومنین گفتند و نقش خاتمش این بود که
کفی بالموت واعظا یا عمر و او از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت امر سفارت و
رسالت ایشان قیام مینمود و عمر اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گزارند
و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که
شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفتیش فرمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع
نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بر هجا و ساختن
زندان از جمله مخترعات عمر است کسی است که مردم را از بیع مادر ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه
را بچهار تکبیر گزارند و پیش از ایام حکومت او پنج تکبیر و شش تکبیر نیز میگفتند و بنای مساجد جامع
در امصار در زمان خلافت عمر واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام
و مصر و اسکندریه و عراقین را در اقطار و اطراف زمین شایع شد ما بخیه علم دولت مسلمین
از اوج سپهر در گذشت و در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر هزار و سی و شش
بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفته چهار هزار کنشت ویران گشت
و یکهزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت مدت خلافتش بر روایت صاحب
مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود وفاتش در روز یکشنبه غره ماه محرم سنه اربع
عشرین روی نمود و روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر به پهلوی ابوبکر مدفون شد و در روضة الاحباب
مذکور است که بقولی عمر در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورد
و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی که آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که
از سرای فانی نقل نمود و مدت عمر نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی او شصت
و سه سال بود و بقولی پنجاه و چهار و فرقه پنجاه و پنج و طایفه پنجاه و هشت سال گفته اند والعلم
عند الله الکبیر المتعال

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر در زمان خلافت دویمین خلیفه ثانی یعنی عمر

بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتمل است بر این خبر که چون

عمر

عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن الولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابوعبیدة بن الجراح
بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اشراف بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله
خالد در ممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته و چون ابو
عبیده منشور امر امارت گشته از قسمت غنایم معرکه یرموک باز پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق
را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بقولی شش ماه و بروایتی
هفتاد روز امتداد یافته کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه در باب مصالحه
سخن گفته جهت سر انجام این اهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابوعبیده بصلح راضی گشت اما
قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالد بن الولید که در طرف
دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل شناخته بدستیاری شجاعت و پهلوانان و پایمردی اطناب
که بشکل نردبان ترتیب نموده بود برجی از بروج حصار بر آمد باتفاق مبارزانی که همراه داشت
بدروازه شتافته بهر کرا آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی را که در بیرون تمکن کرده بود
بشهر در آورد و دست بخون ریختن و غارتگری بر آورد و لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان
متحصنان افتاد علی الصباح که تلمع سپهر دوار بنور حضور خورشید فیض گستر اضائت پذیرفت اکابر
و اعیان آن ولایت التجا بابوعبیده نمودند و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد
هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر آوردند و ابوعبیده خالد را نزد خود طلبیده صلح نامه در قلم آورد و
و یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بعد از فتح خالد متوجه فحل شد زیرا که جمعی از فحول سپاه
روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابوعبیده آن جماعت انهزام یافته فتح فحل
علاوه فتوحات دیگر گشت و این وقایع در سال چهاردهم از هجرت روی نمود و هم درین سال بیسان
بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن بلده بدستور دمشقیان التزام
ادای جزیه نمودند و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید صورت پذیرفت و از کفار
آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی آنکه فتح بعلبک
نیز بطریقه مصالحه دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبت دیگر لشکر فراهم آورده و
دو نفر از بطارقه روم را که یکی تیوذر و دیگر ماسنتس نام داشت بر آن سپاه سرور گردانیده ایشانرا
بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابوعبیده و خالد باستقبال آن فرقه ضلال شتافته در نواحی مرج
الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیمه دست داده بیاری
حضرت باری باد فتح و نصرت بر علم اقبال متابعان ملت محمدی وزید و غیوران انهزام یافته بسیاری
از آن خاکساران با تنش دوزخ شتافتند چنانچه از لشکر تیوذر اثری نماند و ماسنتس که سنتس باقی بود بجانب حمص

بود دران معرکه دست از جان افشاندند و چون این خبر بسمع قیصر رسید بنهایت بترسید و از انطاکیه کوچ کرد . در ظاهر
بلده رها منزل کرد ابوعبیده و خالد بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز
محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و دران از متیان در تضییق محصوران اگر شیوه . چون نسیم نو
روزی از جهت فتح و فیروزی در روز بیرون امد و تلمه غنچه طربها از هبوب باد سحری شکفتن آغاز نهاد
سرو قدان گلستان ملت حنیف پیکان غنچه سا از خون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و یکبار زبان
الهام بیان به تکبیر ملک منان گویان ساختند و مقارن آن حال زلزله عظیم در حمص واقع شد . بسیاری از ابنیه قلعه
انهدام یافت و ازین جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه
که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحه فرمود و خمس از وجه بدل صلح افراز نمود . مصحوب عبدالله بن مسعود رض
نزد عمر فرستاد و از کمال فتوحاتی که بعنایت واهب العطایا وقوع یافته بود اعلام داد و انگاه عبادة بن الصامت
را صاحب مهر ناطق و صامت آن ولایت گردانید لوا ظفر انتما بجانب حمی برافراخت و آن بلده را نیز بصلح
مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلده معره حمص که بمعرة النعمان اشتهار یافته و شهر لاذقیه بمساعی
جمیله ابوعبیده در حیز تسخیر آمد و تسرین بنابر استصواب ابوعبیده داعیه نمود که لشکر بر سر قیصر کشند هرقل
اینخبر شنیده متوهم گردید از رها بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دار الملک ساخت و ابوعبیده تمام دست
غنیمت شمرده با لشکر ظفر مسلک بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از انجا عنان
عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفته ابوعبیده جمعی کثیر از اهل اسلام را دران
حصار ساکن گردانید بعد از ان بموجب فرمانی که از دار الخلافه برو رسید معاویه را با پنج هزار سوار
اسفندیار آثار بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قیسار با پنجهزار از مردم
نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه درآمده بر مسند حکومت
نشست و هم درین سال عمرو عاص بموجب فرموده عمر و استصواب ابوعبیده بسر ارطبون که از قبل هرقل
حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشید و بین الجانبین قتال شدید بوقوع انجامید ارطبون بجانب بیت
المقدس گریخت و در همین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعض دیگر از متاخرین فضلا هرقل
باهان و قنطار و در بجان را که از اعیان بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد
و ابوعبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بر رفع آن گمراهان که ضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه
گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران در لشکر دست بسنان و خنجر و شمشیر
برده بقدر مقدور لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقه معهود بطارقه شکست یافته
منهزم گردیدند و مسلمانان قریب هفتاد هزار کس از دریشان کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابوعبیده
زبان بشکر کریم عطا بخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد

و بروایت یافعی در معرکه مذکوره عکرمه بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر
سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمدالله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق
مورخین عمرو عاص بعد از انکه ارطبون را بجانب ایلیا گریزانید بموجب فرموده ابوعبیده او را تعاقب نمود و
بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که فتح این
شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات
تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را رنجانیده و مصادرت نکرده کلمة الوداع بخوانی
عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون
ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان بکند که اهل شهر دانند که او بزبان ایشان عالم است
و هرچه از ارطبون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص با رطبون رسید همان
سخن را بر زبان گذرانید و دران مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که ایا تسخیر این شهر بر دست
که تسخیر پذیرد ارطبون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عنقریب کسی این بلده را مسخر سازد
بصفات کذا موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان
صفات متصف نیست و نامش با وجود که نام رفت میان عمرو چهار حرفست و قاصد باز گشته و آن
سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته بر عمر صادق
می آید و رقعه دران باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون
آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس نهضت نمود
و چون بشهر جابیه که از انجا تا ایلیا پنج روزه راهست رسید امرای شام مثل ابوعبیده بن الجراح
و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این
خبر بارطبون رسیده بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما
و کبار بیت المقدس بملازمت عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طرق مخالفت مسدود گردانیده
ابواب ایلیا باز گشادند و عمر دران بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر را بنام
عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بدان طرف آورد ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو بلاد
مصر نیز در آمد شده بیگمان دران مملکت پای بر سریر عزت و حکومت نهاد و در روایتی آنست که
فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت تجدید
ابوعبیده را بر جمیع امرای شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در روضة
الاحباب مسطورست که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت اثر مرتب
کرده بجانب دیار شام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشته

ابوعبیده بعد از استماع این خبر شهر بند حمص استحکام کردانید و مسرعان قدّ مسیر جهت اجتماع امداد سپاه بهر جانب
ارسال داشت و هر یک از سرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده مدار بر سکوت در چهار دیوار حصار
تحریض مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر اخراج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرمود و ابوعبیده
بر حسب صواب دید خالد عمل نمود. بیت سرا پرده از شهر بیرون کشید ، سپه را همه سوی
هامون کشید ، و متعاقب ان حال رومیان بدان نواحی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل
اسلام و اصحاب ظلام با طاعت محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانانرا بیکم
فتح و ظفر در آئینه مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته بهمین مقدار در قید اسار گرفتار
شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد که ع وصفش نگنجد در بیان شمر لشکر نیاید هم
در قلم ، و ابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب فرموده
عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس اعلام اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده
بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در ان معرکه بسبب
جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعض از شعرا در مدح او قصاید غرّا
در سلک نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات کرامند بهره ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس
کندی قصیده که مضمون بعض از ابیات ان بمعنی این چهار بیت نزدیکست ع تهمتنی تو که ریز
و زور بازو باد حمله اتو ، بروز معرکه دندان پیل و کام نهنگ ، قیاس نیست ز گرز تو در معارک روم
مصیبت دست ز تیغ تو در بلاد فرنگ ، در ان زمان که اجل دشمنان جان نزا ، شود مخالف اعمال
در شتاب و درنگ ، کنند نشان تو بازی بجان خصم خدنگ ، بیقین دلشدگان دلبران شاهد شنگ
و خالد مبلغ ده هزار درهم اشعث را صله داد چون این خبر بگوش عمر رسید موجب تتمه آزار خاطرش
گردید و با ابوعبیده نوشت که باید که خالد را بنزد خود طلب نموده بمجمعی که دستار از سرش بردارند
و در گردنش انداخته ازو پرسند که مبلغ ده هزار درهم که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده ،
تا اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان ارد که از اموال
خاصه خویش انعام کرده ام اسراف او بتحقیق انجامد و ان الله لا یحب المسرفین و بر هر تقدیر خالد را از شغلی
که دارد معزول سازد دیگر بر توالی التفات بر حالش میراز و ابوعبیده بموجب فرموده خالد را
طلبیده ازوی پرسید که ده هزار درهم انعام اشعث از اموال تو بوده یا از بیت المال و خالد در جواب
سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت و گفت فرمان امیرالمومنین چنانست که ترا بدین نشان
بدارم تا جواب گوئی خالد گفت ان وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرده
چون چشم عمر بروی افتاد نوبت دیگر ان سوال کرد خالد جواب داد که ان وجه را از ضرب شمشیر حاصل

نمود

نمود بودم و غضب عمر کمتر از دریا پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از نتیجه ان که موازی
هشتاد هزار درهم بود بیست هزار درهم را جهت بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشت و این خبر
باهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر دراز کردند و شرایط عمر در ملامت بجای آوردند و عمر از کرده
پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هیجدهم از هجرت در بلاد شام
بلا و وبا شیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که در اسلام بوقوع انجامید و انرا طاعون عمواس
گویند زیرا که اول ان بلیه در قریه پیدا شد که انرا عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین و ان
قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در ان وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم
از عالم انتقال نمودند و از الجمله یکی ابوعبیده است و هو عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن
ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد حضرت رسول الله علیه السلام و ابوعبیده بمذهب اهل سنت
در سلک عشره [illegible] مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمود و فاتش
بروایتی که در سیر السلف شرح تصحیح یافته در ان طاعون اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گزارد و صاحب
تزید میگوید که ابوعبیده در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام اوقات گذرانید
و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از وی نسل نماند مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال بود
معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابوعبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه
اسلام قیام نمود و جهت عارضه طاعون هم در ان ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابوعبدالرحمن
کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسول او را بعاملی بعض از بلاد یمن بالقضا ،
ان ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید
اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت عمرش بروایت یافعی سی و شش سال بود و بقول حمدالله
مستوفی سی و هشت سال عبدالرحمن بن معاذ هم در ان وبا بجوار مغفرت ایزدی انتقال فرمود
و از جمله اموات ان سال دیگری یزید بن ابی سفیانست که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود
و دیگری از الجمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی می پیوندد و او از اشراف قریش
بود و در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابوجندل
نیز در ان واقعه فوت شد و از جمله اموات ان طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که
که بمادر منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبدالله بن مطاع نام اوقات حیات
شرحبیل را شصت و چهار سال گفته اند و از الجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیره المخزومی است که برادر
ابوجهل بود و در روایتی انکه حارث در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس هم بروایتی
هم در ان بلیه برحمت حضرت واهب العطیه نایل شد و قولی انکه فضل در حرب یرموک

شربت شهادت چشیدند و بعضی گویند که در واقعه اجنادین بخلد برین رسید از مدت حیاتش بیست و یکسال بود
القصه چون خبر وفات جماعت مذکوره سایر مردم را که صحیح زندگانی ایشان در حدود شام باتمام رسیده بود
خلیفه ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت مواریث و تدارک احوال امرا و تفتیش عوارض مجدد
و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون بجابیه رحله نزول نمود ارزاق سپاه را متوفر گردانید و در تمامی بلاد
شام امرا و احکام متعین ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیاتشان اندراس
یافته بود بحیطه ضبط در آورد از هر که وارث شرعی حاضر بود ترکه او را بوارث رسانیدند و هر کرا وارث
نداشت ترکه ایشان را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت
مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در سال بیستم از هجرت بروایت روضة الاحباب ابوبحریه بموجب
اشارت عمر ... و در روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت
درآمد و خود ... کسی که بر تفتیش دیار روم اقدام نمود میسره بن مسروق عبسی بود و هم درین سال
هرقل وفات یافت و پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و هم درین سال بلال الحبشی المؤذن در شام
وفات یافت و پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه
توحید گویا گردانید و از مالک خود امیه بن خلف تعذیب بسیار کشید در آن اثنا روزی ابوبکر بسر
وقت امیه و بلال رسید و از امیه درخواست نمود که دست از ایذاء او باز دارد و امیه جواب
درشت گفته بالاخره بلال را بابوبکر فروخت و ابوبکر او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ
نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود و مدفنش بلده دمشق است و در همین سال
عیاض بن غنم الفهری که در شام نایب ابوعبیده بود در سن شصت سالگی از عالم انتقال نمود و در سال
بیست و یکم عمرو عاص رقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار از اهل رقه در
بدل صلح ستانید و هم درین سال خالد بن الولید در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیرة
بن عبدالله عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش
ابوسلیمان است و لقبش بقول اهل سنت سیف الله و خالد شصت سال عمر داشت و در سال
بیست و سیم از هجرت عسقلان بر دست معاویه بن ابی سفیان بطریق مصالحه مفتوح گشت و هم
درین سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان
پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بروایتی که بصحت اقرب است این بود که مرقوم
قلم اهتمام شد و اطلاع بر سایر اقوال موقوف بر تفصیل احوال الحاله بکتب مبسوطه است اکنون رشحه
آنست که پرتو اهتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تا بعد معطف عنان بیان بصوب وقایعی که
تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر

علی

عمر بن الخطاب

علی ما یشار بالتحقیق **ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان سایر وقایع و حالات ایام الملک**

شهسواران میدان سخن سازی سعادتمندان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که در اوایل
ایام خلافت عمر بن الخطاب مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد
نمود و کیفیت پریشانی و بی سامانی کار سپاه فارس را بروجهی که واقع بود شرح فرمود و عمر بن الخطاب اکابر اصحاب و اعاظم
احباب را جمع ساخته خطبه خواند و مردم را بر فتح بلاد عراق و غزو کفار عجم ترغیب کرد اما در آن روز هیچکس
زبان اجابت نگشاد زیرا که بسیاری از عظما را جهت عزل خالد بن الولید از عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت
عدد و وفور عدت حکام فرس اندیشه مینمودند و چون دعوت عمر مردم را بدان سه کرت رسید ابوعبید بن
مسعود الثقفی که بزعم بعضی صحابه بود و بروایت اکثر مورخین در سلک تابعین انتظام داشت آن امر
خطیر را قبول کرده بعضی از صحابه نیز بشرط موافقت بجای آوردند و عمر هزار مرد او بروایتی چهار هزار
کس را یراق داد و ابوعبید را بر ایشان امیر گردانید و مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی
بود که در زمان امارت عمر بتجهیز آن همت جهت جهاد و اعدای ملت نامزد شد و در آن زمان بقول اکثر
مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخزاد امیر الامرا بود القصه چون ابوعبیده
و مثنی بسواد عراق عرب درآمدند برحسب فرموده پادشاه عجم سپاهی از نخواه گرفته دستگاه در سایه
علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشته و ابوعبیده و مثنی ایشان را استقبال نمود و بعد از
تلاقی فریقین قتال اتفاق افتاد که از آن صعب تر نتواند بود **مثنوی** دو لشکر بکینه که در کوه و دشت
تمام ، رسیدند در جلوه گاه مصاف ، فرو میزن باد با یان بگشت ، تزلزل در افکند در کوه و دشت
عرق گرد توسنان در شتاب ، ز دریای آتش بر آورد آب ، سپاه از علمها شد سایه دار
دلیران برآشفته دیوانه وار ، بهر سینه نو شد ره کینه‌ها ، بگریزان شد رحمت از سینه‌ها ، و بعد
از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابوعبید
بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان مطر بن فضه نام جابان را اسیر ساخت اما او را
نشناخت اسیر و جابان مطر را دو غلام و کنیزکی و هزار درم وعده کرده امان یافت بعد از آن
یکی از مسلمانان جابان را شناخته باز ویرا اسیر گردانید و نزد ابوعبیده آورد و کیفیت واقعه شرح
نمود ابوعبید گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمیتوان شد نقض پیمان مخالف
شرع است ، القصه پیش از آنکه ابوعبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خاله
کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته است و حصار ستاطیه را پناه خود ساخته
و رستم فرخزاد سپهسالاری موسوم بجالنوس و قیل جاملوس با بیست هزار مرد نامزد مدد
نرسی کرد لاجرم ابوعبیده بخاطر گذرانید که قبل از آنکه آن دو سپاه باهم پیوندند متوجه دفع شر ایشان

کرده و بدین عزیمت لشکر بسر زمین کشید، او را بضرب تیغ دستان منهزم گردانید آنگاه پسر جالینوس تاخته
هم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون مرزبانان برستم فرخ زاد پیوسته رستم بنابر استصواب بوران
دخت بهمن جادو را با لشکری گران و فیلان گردون توان بجنگ ابوعبید فرستاد و بهمن با هشتاد هزار
مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که از اقس الناطف گویند منزل ساخت و ابوعبید
با هشت هزار یا نه هزار از ابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب
فرات بست و هر چند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابوعبید را از عبور مانع
آمدند بجایی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه اقامت برافراشت و ابوعبید در شبی که
روز دیگر در میدان رزم آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورد همی را نا
مزد امارت گردد گفت اگر من بقتل رسم پسرم امیر لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود مثنی بن حارثه
بن حارثه سرداری سپاه نماید صباح روز دیگر که اعلام اشعات گستر در فضای هوا هویدا شد،
سپهر نیلی پیکر بهر درج زرنگار از خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون دست
تقدیر ملکوت بجوت بساط نمایش انواع کواکب را در نوشت مثنوی مجره مانا که بر آفتاب
بروز هر دو دید خیالات خواب ○ بموج زمان گشت زرین دو یک در ○ چو خورشید چون در دریای نور کشتی مه
رفت بدریا فرو ○ غوطه زد انجم چو شناور برو ○ لشکر تهمتن بن بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال
کوه مثال را در پیش صف باز داشته بمیدان مصاف شتافتند و ابوعبید و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره
و جناح معرکه را بحزم بکدیگر کمل ساختند اسبان مسلمانان از فیلان رم کرد، باز گشتند و کفار از عقب درآمده بزخم
تیر و نیزه جمعی را کشتند ابوعبید که آن حال مشاهده کرد باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربه
فیلان آوردند و بعضی از خرطوم فیلان را مجروح گردانید، ابوعبید خرطوم فیل سفید را که اعظم افیال عجم بود مقطوع
ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسید، و از سر خشم او را در زیر دست و پا در آورده و شهید گردانید
لا بوم کفار دلیر گشته مسلمانان از اول شکست کار از دست رفته انهزام یافتند در آن حال عبدالله بن مرثد
بجیالی چون مسلمانان مفر نیابند باز گشته ببازرزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و بهر کس
بدان جا رسید دیل از خواب دیر از دهم کفار خود را در آب انداخت بنابر این بسیاری از مسلمین غریق بحر فنا
شدند با آنکه مثنی رایت برداشته بطریقه خدعه با کفار روبرو شد تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل
نجات رسیدند در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار تلف شدند، دو هزار رمیده باز گشتند و سه هزار
کس با هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که
بر آب فرات جسر بندد و ثانیاً با جنود بیکران خود را بمثنی رساند اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم
استماع نمود، بمداین مراجعت نمود و هم درین سال یعنی سنه اربع عشر من الهجرة عمر بن الخطاب لشکر به عراق کرد،

جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانید و فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا انتقامی
که در واقعه جسر دست داده بود بگیرند جریر حسب الفرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان
با سپاهی بیکران متوجه ایشان شد و در موضع نخیله تلاقی فریقین اتفاق افتاد، در خلال قتال مهران
بزخم سنان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بی دریغ در کفار
نهادند چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار
خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر اسلام شمرده شدند که هر یک در آن روز ده کافر مقهور گشته بودند
و هم در آن اوان مثنی سوق خنافس را با بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود اموال بسیار بدست آورد
و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار
را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخ زاد را بمقاتله عرب نامزد کرد، احوال ایشان روی بانتظام
آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرب عرضه داشت نمود، عمر بن الخطاب باستصواب اجله
اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص نهاد و او را
در اواخر سال پانزدهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هشت هزار
کس بدان جا فرستاد و سعد آن زمستان در منزل شراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید،
چون نیر اعظم از مرحله حوت به بیت الشرف خویش رسید امیر سعد از آنجا کوچ کرد، متوجه قادسیه گردید و قبل
از وصول مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه بفرموده امیر سعد از آنجا کوچ رحل اقامت
انداخته تمامی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و عمر طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو بن معدیکرب الزبیدی و عاصم بن
عمرو التمیمی و شرحبیل بن سمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با سپاه میان جلادت اثر بمدد
سعد روان ساخت و از آن جانب رستم با شصت هزار سوار یراق دار گزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کارزار
از مداین بیرون خرامید، ساباط را محل سراپرده عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر جمعی از اصحاب
را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی از آن جمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد
تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و الجماعة بحسب حکم رستم رسیده
مصحوب معتمدان بمداین شتافتند و در مجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدگرد
بود بقبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و از او اجزیه عار داشته توبره خاک
بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل اسلام بدان معنی تفاؤل نموده گفتند
عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان متعاقب
کس نزد رستم فرستاد، پیغام فرمود که بسرعت هر چه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم
از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است داخته

بخت یزد بود وجنود عجم در حضیض ضعف ونحوست بتدریج طی مسافت مینمود وپیوسته نامبران سخن دان
پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود وپس از ظهور عدم فایده بر ارسال رسل ورسایل تا پیراجل
عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان مقابله ومقاتله رسانید وسعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته به تعبیه سپاه
خویش که سی وچند هزار مبارز خنجرگزار بودند اشتغال نمود ومنذر بن حسان ضبی وطلیحة بن خویلد اسدی
را در قلب لشکر جای داد وجریر بن عبدالله البجلی وعمرو بن معدیکرب را بمیمنه فرستاد وضبط میسره را در
عهده قیس بن مکشوح مرادی وابراهیم بن حارثه شیبانی کرد وخود بواسطه ظهور دمامیل وزحمات
وعرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل گزید وخالد بن عرفطه را بجای خویش
موثر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمه لشکر ساخت وهرمزان را بر میمنه
بازداشت ومیسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد وجای خود را در قلب موثر گردانید وهژده زنجیر
فیل در پیش خویش جای داد وتیراندازان جلد بر ان فیلان سوار گردانید وهشده فیل
دیگر بمیمنه ومیسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگزار لوای بیضا از افق مشرق برافراخته وفوج
مواکب کواکب را پیش نهاد همت گردانید وفضای بسیط زمین از عکس جوشن زراندود آفتاب
رنگین شد وخطوط شعاعی پشت رماح طی جانب عیون روشنان فلک دراز گردید رستم با سپاه
بی حد با تاجهای مکلل بلعل ودر بر سر وجوشنهای محلی بسیم وزر در بر وکمرهای مرصع بر میان بسته وبر اسپان
تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراست وسعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده وزره
مصابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته وسنانهای جانستان بر گوش اسپان راست
ساخت در برابر ایشان بایستاد ومبارز خواست وبر از نخست غالب بن عبدالله اسدی
وعاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهاد از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام
فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت ان دو پهلوان مبادرت نمودند وغالب
هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد وکمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم
عاصم خایف وهایم از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب نمود واگرچه فارسیان هجوم نمودند
کر جنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابداری از اعیان عجم بر استر رکاب سوار
بدست عاصم گرفتار شد وعاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از ان آسیای قتال بجوی ابطال
رجال در گردش آمد ودر ان روز که موسوم است بارماث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب
شفق نابض ارواح از سرچشمه اجسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان میریخت واز ضرب
رماح دوسر وطعن سرنیزه وشمشیر ارواح از اشباح دور می جست خاک معرکه با خون دلیران می امیخت
همه روی زمین در خون نهان شد ، تو گویی هر گیاهی ارغوان شد ، چو تیغ از خون دشمن

برنجیت

برنجیت باران ، تلم شد تیغ در دست سواران ، همه کار زمین خونخوارگی بود ، کواکب بر فلک نظارگی
بود ، وچون از مهابت ان کارزار خسرو ثوابت وسیار از بام این نیلی حصار میل به نهانخانه مغرب نمود
وتاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رویت اشیا منع فرمود دلاوران دو لشکر دست
از کشتن یکدیگر کوتاه ورایت مراجعت بر افراشته وهر گروهی در معسکر خویش فرود امده ان شب تا صباح
پاس داشتند ، طلایه بیرون شد ز هر دو سپاه ، بشبخون بدخواه بربست راه ، وصباح روز دوم
که موسوم است باغواث نوبت دیگر گردان هر دو لشکر ومردان هر دو کشور بتسویه صفوف پرداخته
نشستند بر اسب فرزانگی کشیدند خنجر بمردانگی بجوش نکیشی تیز ها کشت تیز ، سلامت شد
از هر طرف در گریز ، ودرین روز در زمان اشتعال اتش حرب وقتال مقدمه لشکر هاشم بن
عتبه ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام بنزد ابو عبیده از جانب شام بمدد اهل اسلام می امد
بمعرکه رسید وسرداران ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه در میدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت
حمله اورد ودر هر حمله مبارزی بر خاک مذلت هلاک انداخت بیت سپه را چشم در وی گشت خیره
بزد بیش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابومحجن ثقفی را دران ایام سعد بن ابی وقاص بواسطه
افراط شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود ودر روز اغواث ابومحجن
از ان غرفه نظاره جلادت مردان صف شکن کرد واو را عرق شجاعت جبلی در حرکت امده مادیان
بلقا نام سعد بن ابی وقاص را با یک دست سلاح از منکوحه بانام ولدش عاریت نمود عزم رزم فرمود
وبا ان ضعیفه عهد نمود که اگر دران جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید انگاه سلاح
پوشید وبر ان مادیان پایدار نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید واغاز کارزار
کرد ، تیغ یمانی بر فرق اعادی می راند بیت بران تن که زد خنجر سخت کوش ، روان شد
سرش تا بهی گوی ابان ز دوش ، بهر سو که شمشیر در کار کرد ، یکی را دو کرد ودو را چار کرد
ودوست ودشمن بران میدان داری وخنجرگزاری افرین کرد وتحسین بر زبان اورد وناگاه
چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابومحجن افتاد که بجوش تمام بقتل سپاه دشمن اقدام مینمود وبعد
از امعان نظر با خود گفت که حرکات وسکنات این سوار با ابومحجن مشابهت تمام دارد اما او درین
قصر محبوس است واسبش بمادیان بلقا می ماند وان الاغ نیز در طویله من مضبوط است اما این رزم
از ما چه کس باشد وبعضی از مردم را ظنه شد که ابومحجن ملکی است که بموجب الهام ملک العلام بشان
بامداد مومنان قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب مواکب از جولان در فضای معرکه اسمان ملول
گشته روی بدیار مغرب اورد وظلام شام دلیران خون آشام را از استعمال رماح وحسام منع نمودات
ودو لشکر از یکدیگر جدا شدند ابومحجن حسب العهد بمحبس خود شتافت وسعد از کیفیت حال وقوف یافته

نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاد، آن اسب و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را
حد نزند. ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانید، گفت من هرگاه بایشان میرسیدم اقدام می‌نمودم چون تعذیر
شرعی تادیب می‌یافتم ارتکاب آثام ازین جهت حال من باب عفو و مغفرت بسته میشد، و اکنون که تو مرا در آن کار
مطلق العنان ساختی اگر دیگر مشغول گردم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاک نمی شود لاجرم توبه
کردم. پس این خبر کردم القصه روز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر النفوس الشدیدان دو سپاه سپهر اساس متلبس
بلباس جنگ شده روی بمیدان نام و ننگ نهادند و از مراد و جانب دست بخونریزی برافتند دیگر بار داد
داد مردی و مردانگی دادند **نظم** اگر بار شیران بجوش آمدند ❁ بشیر افکنی در خروش آمدند در آن اثنا قعقاع
بن عتبه از شام بمعرکه رسید با هفتاد مبارز کاردیده، بر میمنه سپاه عجم حمله نمودند و صفوف الجماعة را متفرق ساخته
راه ستیز آویزش برایشان تنگ شد **بیت** سپاه خصم را برداشت از پیش ❁ سرآمد دولت آن قوم بدکیش
ز ضرب تیغ آن مرد پر سر آمد ❁ بهار سوی سر رستی از باد در آمد ❁ و در آن روز عمرو بن معدیکرب و قعقاع
بن عمرو و حمال بن مالک اسدی نیز تنابید سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بامر قتال اشتغال نمودند
و بعضی از اقیال اهل ضلال را مقتول کرده و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند و در روز غماس
جدال دو لشکر در افتتاد اعدام کمدیکر بمرتبه انجامید که چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از
سقف زرین گنبد نیلوفری منزلی پنهانخانه مغرب در آوردند از جانبین شمعها و مشاعل برافروخته همچنان
باشتعال نایره حرب مشغولی میکردند و در آن شب که موسوم است به لیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح
تلخ مذاق مرگ بران شور بختان می‌پیمود دیده روشنان فلک جهت نظاره کارزار آن کرد خنجر گزار
تا وقت ظهور طلوع نیر سپهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد کمیوار در میدان
آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست هجوم را بضرب سنه شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار
بر صفحات احوال سپاه عجم نمودار شد، لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی
وقاص بیکبار روی بصوب اعدا آورده حمله کردند و اقدام ثبات و قرار ایشان گردانیدند بکار زلزل یافته روی بوادی
فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند، هلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب
او انداخته آن تیر بپای هلال خورد چنانچه تیرش بر رکاب دوخته شد و هلال هم در آن گرمی
تیغ برستم رسانید و گردنش را از بار سر سبک گردانید، **بیت** چو دیدار رستم زخون تیره گشت
جهان بخورت نامی بر او تیره گشت ❁ اگر تیغ زد بر سر گردنش ❁ بخاک اندر افکند جنگی تنش ❁
و هلال لوای تنگ منزلت رستمی در طارم افلاک افراخته در بدیهه بلفظی چند از آن نمود که ❁
ترجمه آن ابیات اینست ❁ ندیدی که چون نام او دشمن ❁ بشر زنند از پر دلیهای من ❁ بوز تیغ که رستم
هزیمت نمود ❁ در ربیعه را بر رخ خود گشود ❁ در انداز نزد آن زخم کاری مرا ❁ بزین دوخت پای سواری مرا

بنابیر

بنابیر حق کمر دامنش سینه چاک ❁ ز مرکب فرستادمش سوی خاک ❁ روانش به دوزخ روان ساختم ❁
بتیغ عجم رایت افراختم ❁ و زهرة بن جویة تمیمی بجالینوس ❁ رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی
را که مشتمل بر انواع جواهر بی قیاس بود بدست آورد و در محاربه قادسیه بروایتی از
کفار قریب صد هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن
ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نمود، و از بام قصر بپایان شتافت
و پرسش و نوازش دلاوران قیام نمود، و باجتماع غنایم که از حد و احصا بیرون بود فرمان فرمود
اما سلب رستم را هلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمر و هفتاد هزار دینار و بهار تاجش
صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی نهایت داشت بزهره عنایت کرد
و درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داد، و آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت
را افراز نمود بمدینه فرستاد و نخست بحجاز سواری جهت بلد رسیده و آن اخبار سار را باهل
اسلام رسانید عمر بفتح و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم
عطابخش بجای آوردند و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح تا مسرعان سعد بمدینه
در آمده، و نقود نامعدود و جواهر و امروارید زرین و سیمین و البسه زربفت ابریشمین و اسبان
راهوار و شتران بار بردار و استران رکاب و قطار و اسلحه نفیسه را بسیار که خمس غنایم آن معرکه
بود بنظر عمر رسانیدند و خلیفه آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نمود، و در جواب نامه سعد نوشت
که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مامور نگردد قصد مداین ننماید و هم
در این سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویة عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان
بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض عمر از تعمیر
آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود گردد و از یکدیگر
استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیکترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهندستان توانند رفت
آن بود بالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحر شهر وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قریب سه
سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن بلده بموضعی واقع شد که اطراف و جوانبش
سنگلاخ بود ببصره اشتهار یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف
خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال
مذکور هم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود، و عمر مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبة را والی آن ولایت
شد و پس از چند گاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت
و در همین سال یعنی سنه خمس عشر عمر رضی دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت و اصحاب بر دفتر

بنت کرد و جهت دو هر یک چیزی مقرر نمود و ابتدا از عباس رضی الله عنه کرد و باسم او هر سال دوازده هزار درم و بروایتی
بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر برایا تقدیم داد و بنام هر یک
از امهات مومنین ده هزار درم تعیین فرمود و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و امام حسن و حسین
را بر دستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل این طبقه گردانید بعد از آن جهت
بقیه اصحاب از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم زد و در شوال همین سال سعد بن ابی
وقاص بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسیده متوجه مداین گشته در اثنای راه نهر سیر و بابل و ساباط را
فتح نمود و عساکر عجم که در آن حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد با شصت هزار
سوار از مدار بکنار آب رسیده بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند و تمامی خیول
و بغال در دو آب و رجال از باب توجه با احمال و اثقال چون برق و باد از آن آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد
مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاده و بالاخره موج دریا او را بساحل انداخت و یکی از لشکریان
آن قدح را برداشته تسلیم عامر نمود و چون یزدجرد را بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب
بی وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعب تمام بر خاطرش استیلا یافته انچه توانست از
اموال و خزاین و نفایس برداشت و بصوب حلوان روان شد و بسیاری از نقود و جواهر را داشته
و امتعه را بجهت باز گذاشت چنانچه این قصه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند که وکان
فی بیت المال ثلثه الف الف ثلثه الف الف منها رستم عند مسیره الی القادسیه النصف و بقی النصف
و عبارت برخی دیگر اینست که وکان فی بیت المال ثلثه الف الف فاخذوا نصف ذلک و هربوا و ترکوا
الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمداین در آمده نظر بر آن
قصور منقش منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بیحد و قیاس را دید و
زبان بحمد الهی مشغول گردانید و ضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مقرر کرد القصه از اشیای نفیسه
شیر و ظروف طلا و نقره و طلا و فرش و بساطهای گران بها بدست آمد که شرح آن بامداد قلم و بنان
تیسیر نپذیرد و از الجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته
بود و بر بالای هر ده ارش از آن فرش بجواهر غیر مکرر تزیین داشت چنانچه ده ارش از زمرد
سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یواقیت کبود و ده ارش
از یاقوت زرد و در حواشی و جوانب آن اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر ابدار و لآلی
شاهوار ساخته بودند و آن را بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل زمستان بساط را مبسوط ساخته
مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان از ادای بهار ری بهتر استند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا
کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف متوهمان فرو مانده عاجز گشتند

ارباب از آنکه در قیمت داخل سازد و اضافه اموال خمس کرد مصحوب بشیر بن الخصاصیه بخبر فتح مداین بمدینه
رسید عمر بجدید بی اسیح و مسرور گشته آن اموال را بخشش کرد و بساط مذکور را که بجدد رویت آن موجب نشاط
دانست قطعه قطعه ساخته یک قطعه را از آن بحیثیت شاه مردان علی فرستاد و آنجناب آنرا
به بیست هزار درم بفروخت و در روایتی به بیست هزار دینار فروخت و در روضه الاحباب مسطورست که چون
یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نمود مهران رازی را بامارت و سرافرازی
تعیین کردند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند که هما امکن در دفع لشکر عرب مساعی جمیله مبذول دارند
و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل
رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوا
زده هزار مرد همراه او بطرف جلولا فرستاد و عبدالله بن المعتمر را با پنج هزار مرد بجانب تکریت ارسال
داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و
هاشم در تضییق محصوران کوشید بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت پیکر فتح
جلولا بعنایت ایزدی روی در دست داد و قرب صد هزار تن از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان
حجازی کشته گشته از قتلی هر طرف پشتها پدید آمد و اینست سبب تسمیه آن بلده بجلولا لانها
جللت بالقتلی و در آن دیار نیز حجازی غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان
خمس از شش هزار هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت
حلاوت یزدگرد بری تلخ شد و فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی بری آورد و هاشم بر فرار
یزدجرد اطلاع گشته بصوب حلوان شتافت و آن بلده را نیز بجنگ مسخر نمود و در قبض تصرف آورد
و درین قیاس عبدالله بن المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان شد و آن هم در آن
سال بر دست ضرار بن الخطاب بشیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت تصرف در
ولایت جزیره و تحقیق بسعی عیاض بن غنم و ابو موسی اشعری صفت سهولت گرفت و هم درین
سال فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار منها رشت شهرستست بوقوع پیوست
و ابو سبره بن رهم بموجب حکم عمر لشکر برامهرمز و تستر کشید هرمزان که حاکم آن امصار بود با وی صلح نمود بمدینه
شتافته زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو سبره واقع گردید
و بروایت صاحب مستقصی تستر اهواز ابو موسی بر او دست داد و هرمزان را او گرفته
بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از عمر اجازت طلبیده به بنای بلده کوفه پرداخت و با سپاه
اسلام در آن مقام لوای اقامت بر افراخت و سبب تغییر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن
زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر

ازسالکان مسالک سخنوری اورده اند که ان بلده را بجهت ان کوفه گفتند که نخست دران موضع از نی و بوریا
منازل ترتیب نمودند و مثل این جای را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در
همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع ان که رئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم
بر بموجب رقم نموده که در زمان خلافت عمر بن الخطاب رقعه نوشته شد که ختام ان شهر شعبان
مختوم بود و نظر عمر بران نوشته افتاده پرسید که ایا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان
زمان استقبال چه ازین اطلاق و اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب می ماند
و صاحب صاحب کیاست بنتیجه حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین
می باشد از مطالعه امثال این خطوط باز نمیداند درین الحال جهت رفع این مشکل و قمع این معضل باجتماع
اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب امر نمود و با ایشان اغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب
الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال و وسعت احوال مخصوص فرموده هر اینه
قسمت زکوه و انواع صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع تاریخ که موافقت اداء و ایفا
مضبوط ماند و انضمام بسر انجام ان راه نیابد ناگزیرست مناسب انکه باز نماید که طریق وصول بمعرفت
زمان حدوث وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیرست همگنان رنگ از عهد اختیار بربن صورت افتاد که دانستن
این نوع مطلب بر قاعده رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد انگاه عمر باحضار هرمزان که از اعیان و دانایان
فرس بود اشارت فرمود او بملازمت رسید بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود که
فارسیان را حسابیست که انرا ماه روز میخوانند و موافقت معاملات را بان حساب درست می انگارند
و اصحاب ماه روز را ترتیب نموده مورخ کردند و مصدر انرا بقیاس با تا مصادر لفظ تاریخ بر زبان
اوردند بعد از ان عثمان اهتمام طلب ورخ که اصل تاریخ اسلامی را بران مبتنی دارند معطوف
داشته و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ این ملت سال هجرت را بر صحایف اوراق نگاشتند
و بعض از اوباد در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم نسبت الیه زمان یاتی علیه
و بنابر انکه بپنج قسم گویند که در حرف الکتاب توریخا و بلغت بنی تمیم بر زبان رانند که ارخته تاریخا
و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که مشتمل باشد بر وقایع
و احوال بعض از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال یا محتوی بود بر چگونگی حالات برخی
از بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار سمت شیوع و اشتهار دارد و در قبیل فلان تاریخ قومه ارم
الیه انتهی شرذهم از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت خاتم علیه السلام پیوسته طوایف
بنی ادم وقایع گذشته را تاریخ میکرده اند در هنگام تعیین اوقات ان واقعه را در قلم می اورده اند
و اول تاریخی که مورخ شد هبوط ادم بود بعد از طوفان نوح علیه السلام انگاه خلاص ابراهیم ام از اتش

نمرود و بنای اسمعیل بنا کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی ام را و رومیان جلوس
اسکندر ذو القرنین را و ترتیب واقعه فیل را و هجیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت تاریخ اعتبار
میکرده اند و ازین تواریخ ایشان ابتدا پادشاهی یزدجرد بن شهریارست که سلطنت ان طبقه بروی
اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا بینی تقاویم برانست مبداء ان اول سلطنت سلطان جلال الدین
ملکشاه سلجوقیست و بعض از تواریخ بحرکات شمس که یکسال ان عبارتست از سیصد و شصت و پنج
روز و کسری منتج است چه برخی بر سیر قمر که سالی ازان سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری است
و تاریخ هجری اعتبار در بر حرکت ماه کما لا یخفی علی اهل الیقظه و الانتباه و چون سال و اسی مثال
محرم سال هیجدهم از هجرت در مزرعه سپهر هیچ نمود ار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت
ملک منان در مدینه بلاد قحط و غلا بوقوع انجامید حیاض و ریاض و عیون جبال بسان سراب در
بیابان و چشمه خورشید در اسمان از اب خالی شد و ساقت مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و
اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشت اتش جوع در معده ها شعله
یافت و نایره گرسنگی کانون درون ساکنین را فروزان ساخت ۰ بنود هیچ کس بخوان فقیر و غنی ۰ بجز گرده
ماه و خور جو در نو ۰ نماند از مزارعات اسلامیان نشان مگر سنبله بار بکهکشان ۰ بجای میاه غدیر
و عیون ۰ روان گشته از چشمها جوی خون ۰ و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب با طایفه
از اجله احباب جهت استسقا بصحرا شتافته دست دعا بر اوردند و عباس عم نبی شفیع ساختند
و الجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس عباس عز
اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی اغاز فیضان کرده تا کف منته اقطار امطار پر گشت
زار امید همگنان می بارید و طوایف انسان بشکر گذاری این احسان دست و پای عباس را
بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول ان ابیات اینست شعر
سال الامام وقد تتابع جدبنا ۰ فسقی الغمام بغرة العباس ۰ و در سال نوزدهم از هجرت عمر سرای
عباس و منزل مروان را افزوده داخل مسجد رسول ام کرد اینکه تا ان بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین
سال بقول یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافت و او از جمله
اصحاب بدرست و قوت حافظه وی بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول ام او را
گفت ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله حق عز اسمه مرا نام برده است
انحضرت فرمود که اری و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک
بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی ابن کعب میکند رضه در روضه الاحباب مذکورست که
درین سال قومی از اهل هدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان در امدند و در انجا مذهب دیدند

مردی مرده بر زبران خفته و در یک جانب آن تخت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی
بران نگاشته بودند مضمون سطور آنکه من سیاوله نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی مشرف
گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتهاء مشاهده نمودم از جمله آنکه در دجله تموز
بکرات بارها برف و تگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی در آید تعجب ننماید و غریب را
از بهر آمدن آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آباء و اجداد و احباب و اولاد خود را
می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت است نمی اندیشد بتحقیق من میدانم قومی را که با وجود اقرار
بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این تخت را ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور
آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود مسلما
و متقیان را باشد والسلم و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص شکایت
کردند و عمر سعد را از آن امر معاف داشته امارت کوفه بر عمار بن یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود
جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال سید ابن الحضیر انصاری وفات یافت
و او از جمله رؤسا و بلند بنی الاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی
است و قیل ابو عتیک و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر
الجمحی هم درین سال فوت شدند و در سال بیست و یکم فتح نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام
را ظفر و نصرت دست داد مجملی از کیفیت واقعه مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص از ایالت
کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرصت یافته [illegible] بطریق اهتمام سلوک داشت تا مردم خراسان و ری
و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قریب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گزار جمع
آورده فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بران لشکر سرور گردانید و این خبر بمدینه رسیده
عمر بنابر استصواب شاه ولایت مآب بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نامه نوشت
مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق پردازد و بروایتی پسر خود عبدالله
را با یکهزار مرد بنعمان روان فرمود و چون نامه عمر بنعمان رسید سپاه کوفه را و بصره را جمع گردانید
و بتهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که
در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیره بن شعبه را برسالت روان
ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت که اگر متقلد قلاده ملت
حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای و فیروزان هیچ یک از آن دو امر را قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود
مراجعت کرد نعمان بنابر صواب دید طلیحه بن خویلد یکدو کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل
نمود و [illegible] جرات از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشته بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب

نیزان

نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال داشت و در روز سیم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و حذیفه بن الیمان بموجب وصیت عمر باشارت نعمان صاحب
رایت گشته لوای امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید و روی زمین را از خون دشمنان
برنگ شقایق النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته شد و قریب صد هزار کس از
لشکر عجم بسر حد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند
و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاد و فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن
عجمیان را اجتماع معتدبه میسر نشد و از جمله شهدا آن معرکه نهاوند یکی طلیحه بن خویلد اسدی است که
ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و در همان سال دینور و همدان بطریقه مصالحه
مفتوح شد و چون این اخبار محنت آثار بسمع یزدجرد شهریار رسید دل از مملکت و مال برگرفته باصفهان
رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام
درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عزاسمه مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه
لااله الاالله منقوش بود و بر برخی لفظ جمله الحمدلله منقور و قول آنکه نام عمر بن الخطاب را نیز در آن سکات
نقش کرده بودند و در همین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات
فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از
ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیره بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال عمر یهود را از اراضی
خیبر اخراج نموده آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی در همین سال ه
اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید
و خطه ری و قومس و دامغان نیز مسخر و مفتوح ساخت در روضه الاحباب مسطور است که هم
درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشته خراج
برگردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر بن الخطاب با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه
بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان
در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثناء
راه با سه کس از ترکان خاقان باز خورد و ایشان را براه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان
رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته و راه دیار خویش پیش گرفته یزدجرد حیران و سرگردان
می بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی ازین واقعه در ضمن حکایات سابقه
گذشت و در سال بیست و سیم از هجرت بنا بر قول اکثر مورخان ولایت کرمان بر دست سهیل بن عدی
و عبدالله عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطه مکران بسعی حکم بن عمیر تغلبی در حیز

نیز آمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر توج
را که در سرحد ولایت بجانب اهواز واقع است مستحکم ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه
اسلام برافراخته و عمر امرا و روساء عباد را بمقاتله شهرک مامور کرد و هر یک را بحکومت ناحیه از آن
ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس در آمده اقدام بثبات و قرار نمودند شهرک تزلزل یافت
و عنان عزیمت بصوب وادی هزیمت تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخته عثمان
بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب
فرموده عمر با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفته کفاران ناحیه در قلعه متحصن شدند و ساریه مدت در
ماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد ایشان آمدند و ایشان از حصار
بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان بسعادت شهادت رسیدند
و در اکثر کتب اهل سنت مسطورست که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده
بود کیفیت حال در وقت ادای خطبه بر عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق
عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضای صحرا
بکوهی کشیده آن جبل را پس پشت کرد و کرت دیگر روی باعدا آورد و دست تیغ و سنان برد و
چندان کارزار نمود که صورت فتح و ظفر در آینه مراد و مرام روی نمود و در همین سال قتادة بن
النعمان الظفری الخزرجی البدری وفات یافت و او برادر ابو سعید الخدری بود و بروایتی عبدالله
مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود

ذکر حج گزاردن عمر و انتقال او بعالم دیگر

در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب بجهت گزاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه
بیت الحرام شد و آنحضرت امهات مومنین را زاد و راحله داد و در آن سفر همراه برد و چون بمکه معظمه رسید
شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورده بلوازم طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و مقضی
المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام معطوف گردانید بعد از وصول بدان بلده روزی کعب
الاحبار با وی گفت که یا امیر المومنین بتهیه سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نماند
عمر چون مطلقا مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نمود و پرسید که این معنی از کجا معلوم شد
جواب داد که از توریه و هم در آن روز غلام مغیرة بن شعبه که مکنی بابو لولو و موسوم بفیروز
بود و علمای مذهب علیه امامیه او را شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند
نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود و عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت
آهنگری و نجاری و نقاشی عمر باز سوال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درهم و بقولی
آنکه گفت چهار درهم عمر گفت با وجود این همه هنرها آنچه مغیره از تو طلب میدارد مناسب است آنگاه

عمر گفت ای ابو لولو شنیده‌ام که آسیای بادی میتوانی ساخت چه باشد اگر جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیایی گردان
سازی فیروز جواب داد که از برای تو آسیایی سازم که تا نفخ صور دایر باشد اما اهل دیار و امصار از آن باز گویند
و از مجلس بیرون رفته عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و هم در آن نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر اهتمام
بقصد خونریزی ظلام از غلاف افق بر کشید ابو لولو بمسجد شتافته در وقتی که عمر در محراب امامت باداء
نماز بامداد قیام مینمود قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم باندامش رسانید و از الجمله زخمی که بر زیر ناف او زده
بود کارگر آمده عمر از پای در افتاد و فیروز بروایت علمای امامیه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در
کاشان وفات یافت بمذهب عامه عمر از پای سینه حاضر ساعت گرفتار گشته چون دانست که مآل
حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالید و متوجه عالم عقبی گردید القصه بعد از آنکه عمر بدان زخمها
مجروح شد و نزد اجله اصحاب بتحقیق پیوست که بمحنت تمکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته
مسند خلافت داند بولایت عهد خویش تعیین نماید عمر گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی
مرتضی و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف مناسب
آنست که ایشان یکی از میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار بهم برین جمله قرار
یافته عمر ابو طلحه انصاری را گفت میباید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی
و تا کسی را بطلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمایی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت
در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانی و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه
نفر از این شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب سه کس را که عبدالرحمن بن عوف
در آن میان باشد ترجیح نمایی و باید که پسرم عبدالله در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند
در روضة الصفا مسطورست که چون عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه این
وصیت را شنوده امیر المومنین علی را رضی گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی
جناب ولایت مآب جواب داد که انی اکره الخلاف عباس گفت بر تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع انست
و پس از آنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع شاه مردان رسید با عباس رضی گفت بار دیگر خلعت
خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که این معنی را از کجا دانستی علی علیه السلام و حقیقت مذکور
را بر زبان آورده گفت برادرزاده عبدالرحمن که داماد عثمانست بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن
ابی وقاص که پسر عم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود درین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر
موافق من باشند دست پیرامن مقصود نخواهد رسید عباس رضی گفت ای ابوالحسن ترا بکرات نصیحت
کردم و شرط نیکخواهی بجای آوردم و ترا اصلا ملتفت بقول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم علیه السلام
گفتم که در طلب خلافت مسارعت و توانی سخن را بسمع رضا نشنودی و دی روز ترا ارشاد کردم

که خودرا داخل اصحاب شوری نکردان ایضا قبول ننمودی حالا باری مصلحت چنان مینماید که جز این مهم را بر تو تفویض
کنند رد و فرمانی نکنم انکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان سعت تو باشند وای علی از مکر این قوم
حذر کن که جهت بر رفع ما منصوبه دارند و میخواهند که باد دیگر لوازم متابعت بجای ادند القصه عمر بعد از
تعیین اصحاب شوری در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین فوت شد و پس از تجهیز و تکفین
در حجره سید المرسلین مدفون گشت چنانچه شمه ازین روایت در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر اسامی ازواج و اولاد عمر بن الخطاب ارباب اخبار اورده اند که عمر مدت الحیات شش زن در سلک ازدواج
کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبدالله که بزرگترین فرزندان عمر بود و عبدالرحمن اکبر
و حفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبیدالله
که در جنگ صفین یا معاویه بود ازین زن در وجود امدند سیم ام حکیم بنت حارث بن هشام
مخزومی و ازو دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی
الافلح و این جمیله پسری اورد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب ع م
و ازوی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و ازیشان عقب
نماند و چنانچه در مقصد اقصی مسطور است زید پدر را عبدالملک بن مروان زهر داد ششم
عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد او را عیاض میگفتند و عمر بن الخطاب را د
در سریت بود دیگر از یشان یک پسر اورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگر یک پسر و دختری
بوجود امد پسر را عبدالرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت عمر را نه پسر و چهار دختر بود
باشد والله **ذکر حکامی که در سال فوت عمر بر سر شغل و عمل بودند** جمهور مورخان بر اینند که در وقت وفات
عمر نافع بن عبدالله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طایف و ابوموسی اشعری
در بصره و مغیره شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان در
دمشق و عمرو بن علیه در دان و یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن العاص
در بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان عمر زید بن اصب بود و قاضی کوفه شریح بن
حارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم
و ربیعه بن مخزوم را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامش یرفا نام و العلم عندالله العلام **حکایت [illegible]
[illegible] شوری و بیان بیعت عثمان بخلافت** چون اهالی مدینه از دفن عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند
اصحاب شوری یعنی علی مرتضی ع م و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در سرای
مسور بن مخرمه یا در حجره عایشه یا در بیت المال جهت مشورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک
خطبه خواندند و مناقب و مفاخر خویش بر زبان راندند میان ایشان قال و قیل بسر حد تطویل کشید بالاخره عبدالرحمن

گفت ای قوم بدانید که مرا قصد امر خلافت بر خود نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این
مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه گردانم و در روایتی انکه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه
تن سازید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه بر زبان اورد که من امر خویش را بعثمان
باز گذاشتم و سعد گفت من کار خود را بعبدالرحمن متعلق گردانیدم انگاه عبدالرحمن رغبه خود و سعد را از ربقه
خلافت بیرون اورد و اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان اوردند که از استصواب عبدالرحمن درنگذرند و در روضه
الاحباب مذکور است که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نماید امیرالمؤمنین علی رضه ساکت
بوده بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت را پرسید ان جناب جواب داد که بشرط
کن که بملاحظه اغراض دنیوی در رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل ندهی و عبدالرحمن ره
بر موجب عهد و پیمان درمیان اورد و تعیین خلیفه مفوض برای او شد بعد از ان عبدالرحمن از شاه ولایت
پناه سوال کرد که اگر با تو مبایعت ننمایم تو مزون بخلافت کیست ان جناب جواب داد که بایالت عثمان و از
عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابی طالب بدین کار مناسب است و میان عبدالرحمن
و طلحه و زبیر نیز این جواب و سوال گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را امام الاولو عبدالرحمن گفت
این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اشراف و اعیان شرایط
استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت ماب را از اختیار فرمود و بعض از
اصحاب بسبب انبیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن ابی مخرمه که خواهرزاده عبدالرحمن ره
بن عوف بود روایتست که گفت در یکی از اوقات شبی عبدالرحمن بخانه من امده مرا از خواب برانگیخته
بطلب زبیر و سعد مامور گردانید و من فی الحال ایشانرا احضار نمود و عبدالرحمن زمانی نیک بطریقه مشاوره
بان دو عزیز سخنان درمیان اورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب
علی بن ابی طالب فرستاد و من ان جناب را حاضر ساخته عبدالرحمن با شاه مردان اغاز مکالمه نمود تا نیم
نمود تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی ع م با مید داری تمام از خانه بیرون رفت و حال
انکه عبدالرحمن خایف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز ننماید مسور گوید که چون علی علیه
السلام مقام تشریف من بموجب فرموده عبدالرحمن عثمان را بانجام اوردم و عبدالرحمن و عثمان تا وقتی که
مؤذنان ندای صبح برکشیدند با هم بمباحثه مشغول بودند و در روایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در ان
شب بر طبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان و عثمان را بر افقت یکدیگر نزد خال خود عبدالرحمن در ان
مجلس با امیرالمؤمنین علی ع م گفت یا ابالحسن با من متابعت مینمائی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت
پناهی و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوک فرمائی ان جناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش دراکثر
کتی خواهم کوشید انگاه عبدالرحمن همین سخنان را با عثمان گفته او بر سبیل جزم زبان بقبول گشاده معتقد ره

بوسیع مخافت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور بجمع کواکب پرتو امید عبد الرحمن اشراف و اعیان را
در مسجد خیر الوری ص جمع ساخته بر بالای منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باختیار
رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و میثاق بجای آوردم که جانب حق را فرو نگذارم
و همگنان تصدیق این سخن کردند عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعادت شرایط مذکوره نموده عثمان
بطوع و رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقه خلافت
را در رقبه عثمان انداختم و در روایت اشهر آنکه عبد الرحمن دران مجمع نخست امیر المومنین علی را در نزدیک
خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و روش ابوبکر
و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفته عبد الرحمن دست از دست
آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است
که چون شاه ولایت مآب را مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر در سرانجام جمیع مهام
لازم نمی نمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان دران باب سعی نمایم و عثمان
ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف در مسایل وقوع می یابد و هرگاه مراقبت منوط حق نشود متابعت
سلف مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه
نتوانست که بر موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان گرفته با وی
مبایعت نمود و حضار مجلس شرط متابعت بجای آوردند علی مرتضی هم بران بیعت میل ننموده برپای
برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که
این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بقولی بعد از آنکه
مردم با عثمان بیعت کردند امیر المومنین علی فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که اگر با من راست
بگوئید که در میان اصحاب رسول هیچکس هست که خواجه کونین او را گفته باشد که انت اخی فی الدنیا
والاخرة غیر از من حضار مجلس گفتند نه بعد از آن فرمود که هیچ کس هست در میان شما که سید ثقلین
در شان او فرموده باشد که من کنت مولاه فهذا علی مولاه غیر از من جواب دادند که نه آنگاه فرمود که
هیچ احدی هست در میان شما که خاتم الانبیاء با وی گفته باشد که انت منی بمنزلة هرون من موسی
غیر از من اصحاب گفتند نه پس فرمود که هیچ مردی هست از شما که خیر البرایا او را بتبلیغ سوره
برات امین ساخته گفته باشد که لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من زمره حاضران گفتند
نه آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر ابطال مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا امرا تعیین
نمود و هرگز بر سر ما موری هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن در دین بر در سرافراز گفت
که آیا علم یا نمیمی دارید که عالم مدرسه و علامه عالم تعلم در شان من فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها و بر آن تنبیه

انا

انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری معلوم داریم بار دیگر امیر المومنین حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب
حضرت رسالت مآب را در مقابله اعدا گریخته از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلمه
انا بنی السیف تخلف ننمودم و همواره نفس خود را وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی
باز فرمود که میدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی
نسب بسید عجم و عرب از همه اقرب کیست بگوئید گفتند شما قربت و قرابت تر ثابت است درین حین عبد الرحمن
گفت یا اباالحسن آنچه از فضایل و کمالات خود بر شمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل
نموده با او بیعت کردند متوقع از عنایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس
را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت
امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل نمینمائید و من بجهت اقتضای زمان مسلم
داشتم این امر را بغیر خود زیراکه میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت
حیف و تعدی مخصوص بمن می شود نه بمسلمانان عقیده اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات
آن امام جنت مقام با عثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب علیه امامیه آنست
که دست بیعت بدست عثمان نرسانیدند اما دیگر از آن باب گفت و شنود ننمودند والعلم عند
الله

گفتار در بیان جملی از احوال عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله
اجداد رسول مستوده اوصاف است می پیوندد و بدین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن
بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر عثمان اروی بود بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس
بن عبد مناف و مادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم
با عبد الله والد بزرگوار محمد رسول الله بیک بطن توام متولد شده بود و کنیت عثمان ابو عمرو است و ابو
عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقبش بمذهب اهل سنت ذو النورین است و عثمان در زمان جاهلیت
و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان بود در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و
و در تمامی غزوات و مجالس ما خلا غزوه بدر و مجلس بیعة الرضوان با حضرت نبوت پناه همراهی
کرد و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار مثل افریقیه اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان
و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در ایام
حکومت عثمان مفتوح گشت و بمذهب سنیان عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت
فرموده و جمع کلام ربانی را باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند و با تفاق نماز
نخستین را که در روز جمعه در اول وقت اهل سنت گویند از مخترعات او شمارند و عثمان در زمان خلافت

جمعی از اتباع خود را که بنسبتی در ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر اکابر
و اشراف از وی متنفر گشته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده
روز از زمان ایالت عثمان درگذشته در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از
مصریان کشته گشت از مدت حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد
و دو سال و نود سال نیز گفته اند مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه
بود **ذکر بعض از وقایع و حوادث روزگار در بیان تغییر حکام و عمال بلاد** جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات
فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در
میان آمد قصه عبید الله بن عمر است که هرمزان و جفینه نصرانی و صبیه ابولؤلؤ را بقتل آورده بود و مفصل
این مجمل آنکه در آن اوان که عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ در بستر هلاک رسید عبد الرحمن بن ابا
بکر با عبید الله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان و امثال هر سه ایشان
با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شده هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان
خنجری دو سر بیفتاد و عبید الله چون این سخن بشنید و خنجری را که ابولؤلؤ پدرش را بآن رسانیده بود دید بآن
صفت دید گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل
عمر مدخل داشته بنا بر آن او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را به هرمزان ملحق گردانید
و صبیه ابولؤلؤ را نیز بتیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هر کس از سبایا در عجم باشد بدست بیارد
از پای درآورد و اجله اصحاب که بر کمال جسارت عبید الله مطلع گشته زبان بنصیحت گشادند و او در برابر
سخنان پریشان گفته میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجایی
رسید که یکدیگر را دشنام داده در هم آویختند و حضار ایشان را از یکدیگر جدا کردند و صهیب بن سنان رومی
عبید الله را در مجلس باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان قرار گرفت او را بمجلس آورده و عثمان
در باب افنا و ابقاء عبید الله مشورت نمود امیر المؤمنین علی فرمود که قصاص بروی واجبست و برخی جانب
نقیض گرفتند بالاخره عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید الله فرمان فرمود
و عثمان هم در مبادی ایام ایالت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده آن
منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضای یکسال سعد را نیز عزل نموده
ولید بن عقبة بن ابی معیط در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در
کوفه بدولت و اقبال گذرانید و شبی با طایفه از اصحاب اختلاط ساخت و بتجرع اقداح مالامال
پرداخته در وقت صبح نیز از سر آن غوغا تا حاصل نمود و در کمال بی شعوری بمسجد
رفته بجای دو رکعت فریضه بامداد چهار رکعت گزارد و بروایتی بر زبان آورد که امروز بنیابت

فرحناک

فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگزارم و چون این خبر بگوش عثمان رسید ولید را بمدینه
طلبیده و اشارت نمود تا عبد الله بن جعفر رفته بضرب دره در تادیب او کوشید و حکومت کوفه بسعید بن ابی العاص
قرار گرفت و در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت پنج ماه از عمر بن الخطاب درگذشت خبر نقض پیمان اهل
همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار
دیگر مهم همدان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری نیز بتقلید ساکنان همدان نموده مهم بر این عادت
و قرظة بن کعب مرتبه دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف
بر اکابر مدینه بمثابه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک بن
جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه نقض
عهد سلیمن جایز نمودند فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم در این سال اهالی آذربیجان در
مقام تمرد و عصیان آمدند ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان
مهم بصلح انجامید و در این سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم
فرستاد و ولید بن عقبه سلمان ربیعه و سلمی را بموجب فرمان عثمان جهت امداد حبیب بدانجانب
روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با بر زمان که از جمله سرداران سپاه روم بود
و با هشتاد هزار مرد قصد او داشت محاربه نموده بنظر نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان
گرفته روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نمود
بین الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان
حادث گشت و در آن مصاف سلمان را غلبه دست داد و حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد
و بعد از قیل و قال مهم بر آن قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرضه دارند و هیچ یک از فریقین
از فرمان خلیفه درنگذرند و چون عرضه داشت ایشان بنظر عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن
غنایم حصه بسلمان و کوفیان تسلیم نماید انگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بصوب
ارمنیه نهاد و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص
اتفاق افتاد و در این سال عثمان عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر عزل کرده آن منصب
را بعبد الله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنا بر
مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبد الله در سوانح امور خلاف و نزاع دست داد
و هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند **بیت** دو تیغ اندر نیامی راست ناید و نیامی فرد
و تیغی فرد باید و این معنی منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبد الله در حکومت استقلال
یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز

نهاد و بین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر عثمان دراز کردند و روز بروز
نهال عداوت عثمان در فضای سینه محمد نشو و نمای یافت تا کار بجائی رسید که خواهر او را که در حباله
داشت طلاق داد و درین سال عبدالله بن عمرو سعد بن ابی سرح از عثمان اجازت طلبید که
بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و را
با سپاه فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبدالله بن الزبیر را نیز با فوجی دیگر
از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود جنجر گزار متوجه افریقیه گشته در حدود
بلده شبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قریب صد و بیست هزار سوار داشت
اتفاق ملاقات افتاد و واقعات محاربه چهل روز ممتد شد بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بر دست عبدالله بن الزبیر بقتل رسید و سپاهش
منهزم گردید و عبدالله بن سعد بمدینه شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آئینه مراد
جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار
و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهالی افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده
در بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمود و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن
الزبیر داد و او را با خمس غنایم شبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون آن اموال را عبدالله بنظر
عثمان رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و عثمان از جمله صد هزار دینار بوی بخشید
و اهل مدینه بواسطه این معامله عثمان را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال
و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داده بجانب مصر
باز گشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحصین
میسر گشت و بروایتی در سال بیست هشتم معاویه از راه دریا لشکر بجزیره قبرس و جزیره رودس
برده آن هر دو بسیار اموال بیشمار بدست او را امد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایا
از آن غنیمت هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر ماه پیکر در میان ایشان
موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت اهل بصره عثمان ابوموسی
اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خاله خود عبدالله بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن
عبد شمس را بجای وی نصب فرمود و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده
عبیدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آورده اند بعثمان اشارت فرمود تا عبدالله بن عامر با سپاهی
وافر بجانب فارس رود و در تدارک افتضاحی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد و عبدالله حسب
المامور بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیمه اتفاق افتاد و مسلمانان را

غلبه

غلبه دست داد و عبدالله فوجی از کافران را بتیغ بیدریغ بگذرانید و جمعی را اسیر کردانید آنگاه برادر
الجود شتافته آن بلده را نیز فتح نمود بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و پس از تسخیر جور باصطخر معاودت
نمود و قلعه را که اهالی آنجا مضبوط کرده بودند محاصره فرمود و بقهر اقتدار آن حصن حصین را گرفته بسیاری
از رؤسای فارس بقتل رسانید و بر حسب فرمان عثمان هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان
عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت
مراجعت برافراشت و در همین سال عثمان با جمعی کثیر از اشراف و اعیان به نیت ادای مناسک حج
و قربان بمکه مبارکه رفته فرمود تا در فضای منی جهت وی خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند
محتاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گزارد
و چون این دو صورت مخالف سنت حضرت رسالت و مباین سیرت سالکان مسالک ملت روی
نمود بندگان فرو ماندن زبان اعتراض بر عثمان گشادند و شناعت و قباحت آن صنع قبیح را تشریح دادند
و هم درین سال ضعیفه از قبیله جهینه نزد عثمان آوردند و گفتند که این عورت بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه
با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نمود و عثمان بی تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیر المؤمنین
علی رضه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد عثمان شتافت و بر زبان گوهر افشان گذرانید که اگر در
اجرای این سیاست تاخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که و حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیت
مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال و مدت فصال بمقتضای آیت کریمه والوالدات یرضعن
اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و برین تقدیر زنا بر این ضعیفه
ثابت نمیشود و عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را برجم نکنند اما پیش از
وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص
با سپاه ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو
عاص و حذیفه بن الیمان از آن جمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور
است امامین الهمامین الاکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رض جهت احراز مثوبت
جهاد و غزا همراه آن سپاه قدم رنجه فرموده بودند بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان
بصلح مفتوح شد و اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل مصالحه تسلیم سعید نمودند
و درین سال خاتم الانبیا که خلفا واحدا بعد واحد از آن نگاه میداشتند از دست عثمان باز دست
غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هر چند عثمان آب از آن
چاه بر کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیدند گوهر آن مایه دیگر بدست در نیامد و هم درین سال میان ابوذر
غفاری رضه و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر رضه را او بکرها از شام بمدینه

شناخت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر می‌گفت که در آیت الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام ارتهم نیز داخل اند و معاویه را عقیده آن
بود که حکم این آیت بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر میکرد
و ابوذر بر زبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه
بیت مال المسلمین است و محاسبه آنرا در دنیا موزع می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر بمعروف
و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا در گفتن کلمة الحق
میل و مداهنه نمی نمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر به تنگ آمده بعثمان نوشت که ابو
ذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد می سازد و سخن آن مدبر موثر افتاده عثمان ابوذر غفاری
را بمدینه طلبیده و بین الجانبین گفت و شنید بسیار بوقوع پیوسته بالاخره عثمان فرمان داد که ابوذر از شهر
از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردد
و ابوذر رفته شعار او لم یشا را ایمنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیاء ع م استماع التحیات اعجبها
شنیدم که فرمود هر وقت ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل ممکن و حالا عمارت بدان
مرتبه رسیده است ع کنون نیست این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد
از گذشتن دو سال از نیت دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر موسوم بجندب
بن جناده بوده و او در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار ع م و اله الاخیار
انتظام یافته و همواره انوار التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافته نقلست که در وقتی
که ابوذر غفاری رضه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه از طرف مکه می آمد بسر
وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده هم در آن سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره بیمقدار در آمده
که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنابر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره
بود از عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه نمود و چون بنواحی کرمان رسید
و معلوم کرد که اهالی آن دیار نقض عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده
اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار در آنجا بگذاشت
و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان بر
افراشت و احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانید و مرو و طبس را بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه
بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و بر همین قیاس اکثر ولایات
خراسان را مانند جوین و بکرآباد و اسفراین و حوالی آن بجز دو جهات و ارغیان و خبوشان و نسا و ابیورد

وسبز

و سبزوار و نیشابور را بهمان طریق مسخر گشت بعضی را بلطف و برخی را بعنف در قید تسخیر کشید و در بلده نیشابور
چند ماهی رحل اقامت انداخته لشکری به فارس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان کردند آنگاه عبدالله
بن خازم را بدار السلطنه هرات ارسال داشت و قبل از آنکه خود متوجه آن مملکت گشت مرزبان هرات
مصالحه نموده از امارات بلده و توابع بمبلغ هزار درم بدل صلح بستانند و میان عبدالله بن عامر و مامور به
که مرو بود نیز صورت مصالحه روی نموده مرزبان دو هزار درم و دویست هزار درم نقد تسلیم دادند و قبول
نمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن عامر
احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبدالله از تمشیت
امور فراغت یافت حکومت آن ولایات را بقیس بن هیثم و احنف بن قیس و خالد بن عبدالله تفویض
کرده او احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد ابن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار در همین سال روی
پیوست و هم در همین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود
بمردان جنگی در دریا نشست و معاویه بن ابوسفیان جهت دفع ایشان کشتی ترتیب داد و باتفاق عبدالله بن سعد
بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده بر روی
آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان باد بهاء از
نمودند و برخی از آن خاکساران را از سفینه حیات در گرداب اجل انداخت و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل
نجات رسانیده اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمودند و در آن غزوه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن
ابی بکر در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابران بزبان عتاب ایشان را
گفت که شما را با این گفت و شنید چه کار است و ایشان او را جواب درشت گفته هم بر آنجا میبرد که
محمد بن ابی بکر بار دیگر زبان طعن در شان عثمان بر گشاده امور کثیر مخالف سنت سنیه نبوی از وی
روی نموده بود تشیع داد و گفت از جمله الحوادث ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد را که قرآن بکفر او
نازل گشته بود مصر البلاد علیه افضلها در زمام حکومت او را فرمود و الی ممالک اسلام ساخته و رایت
تقویت او را بنوعی افراخته که هر چند او از ظلم و فسق ایشان ناراضی میشود و الملا عثمان بنیکی د
و از شنیدن امثال این سخنان خشم ابن ابی سرح طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه
را از کشتی خویش اخراج فرمود و در همین سال حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم عثمان
بجائی که در آن جهان برای تعذیب وی مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبر بنظر در
آمده که حکم روزی از عقب سید عالم ع م برای میرفت و پای بهای نامیای مبارک خود را کج و راست
همچنان کج بماند بیت سعد ها راست روان کوی سعادت بردند حرکت افتاد فرمود که
کن کن کلا ملا جرم اقدام آن نا راست راستی کن که بمقصد برسد کج رفتار در تاریخ یافعی مسطور است

که حکم بانفاد اسری از اسرا رسید ابرار علیه السلام واله الاطهار جسارت نمود بنا بران انحضرت او را از مدینه
اخراج فرمود و عثمان در ایام خلافت خود او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و در همین
سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه برادر حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایتی که نیز با هشتاد
و هشت سال بود و در سنه اثنین و ثلثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن فراهم
آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلده نیشابور بجهت استمداد متوجه
بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبدالله
بن خازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبدالله بن خازم غنایم را نزد عبدالله
بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رسید عبدالله بن خازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید
و در این سال جمعی از جمله اصحاب حضرت رسالت مآب صلعم از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند یکی از جمله ابو ذر
غفاری است که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگر عم محترم سرور دو جهان ابو الفضل عباس
بن عبدالمطلب است در سیر السلف از ابو رافع که از آزاد کردهای خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس
بودم و در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنه مسلمان شدم و لیکن عباس از بیم قریش
در کتمان ایمان خود می کوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر
البشر در روز بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید تعرض او مبادرت منمایید زیرا که میدانم که
قریش او را باکراه همراه آورده اند و در روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در روز
فتح که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند بزبان بکلمه توحید گویا گردید و سبب ایمان عباس
آن شد که رسول صلعم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و از جمله احادیثی که
در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی آنست که رسول الله صلعم فرمود که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت
یافعی هشتاد و دو سال و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال بود و دفنش گورستان بقیع است و از
اولاد امجاد عباس اسامی پنج تن بنظر در آمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیر و ذکر وفات فضل سابقا
در حیز بیان آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان
بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال آن سه برادر دیگر بوقوع پیوسته امیدست که در ضمن حکایات اینده
مذکور گردد انشاء الله و ایضا در سنه مذکور عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف
بن الحارث بن زهره بن کعب و مره در سلک اجداد حضرت رسول صلعم انتظام داشت و نام عبد
الرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرموده
و کنیت عبدالرحمن ابو محمد است و باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که پیغمبر صلعم ایشان را بهشت
مژده داده و در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال

در اسلام بسر برد و در مرض انتقال ماند که بموجب که وصیت کرده و بعد از فوتش بهریک از اهل بدر از مال او چهار
صد دینار دادند و در آن وقت صد تن از اهل بدر زنده بودند و تتمه ترکه او را در میان ورثه شانزده بخش کردند
و بهر بخشی هشتاد هزار درم بود و مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان هشتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال
ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و عبدالله بن مسعود غافل بن شمخ تار الهذلی و او از جمله سباق
اسباق و علما اصحاب بود چنانچه یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت علیه السلام چهار تن از صحابه را نام
برده فرمود که قرآن از این چهار کس فرا گیرید و یکی از الجمله عبدالله بن مسعود بود و در تصحیح المصابیح مسطورست که
و هو احد ائمة القران و حفاظ و ولی قضاء الکوفة و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها و مدفنش
گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند و هم در این سال ابو الدردا
عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامرست یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابوالدردا
از جمله مشاهیر صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و هم وفات
عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیز در این سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که
متعارفست او در خواب دید و وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال
بود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که
پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در آورده مقداد
را تربیت نمود و بوی منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب علیه السلام قدر
انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات علیه افضل الصلوات در حباله نکاح او بسر میبرد
رحمة الله

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت

طایفه از واقفان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگر چه بارتکاب شراب اشتغال مینمود و از سر بر
ملاهی و مناهی دختر از وا اجتناب نمی نمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی
تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را بکفایت اقران میداد و بعض
از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافت بکوفه شتافت
فرمود که منبر را بشویند تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان بر آن بر آن موجب عمل نمود و سعید
در بار تعیین کرد و نسبت با اکابر آن ولایت ابواب مخالفت مسدود گردانید و شر تعظیم بجای آورد
بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعه بن صوحان العبدی
و برادرش زید بن زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشادند و در حق
عثمان نیز سخنان گفتند و سعید در این باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه

حسب الارشاد آن فرقه را بشام فرستاد و کوفیان روزی چند در حضرت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب اشارتی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و در آن دیار عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال کم التفاتی سلوک نمود و مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرد و در روزی چند مالک و رفقا در غایت بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود به بهانه تمسک جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه خرامیده اکثر کلانتران آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه باز گشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت بازگرد که مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود و قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری را بامارت تعیین نماید و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاده گفت بحضرت عثمان رسان که ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدوم او زمان بر ما بنشینند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با عثمان در میان نهاده ابو موسی بایالت آن ناحیت سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شان او فرموده بود که صوت ابی طلحه فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال عبادة بن الصامت که در سلک نقبای انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در همین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر و پسر خاله ابوبکر بود از جهان گذران نقل فرمود

ذکر پیدا آمدن مذهب رجعت و تمایل شدن جمعی کثیر بدان عقیدت و بیان تخلف مردم از افعال

روات اخبار خلفا و مرقومان قلم اخبار روات چنین اظهار نموده‌اند که ابن السودا که بعبد الله بن سبا اشتهار دارد در سلک علمای یهود منتظم بود در زمان عثمان اظهار شعار اسلام نمود و از حجاز بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثین هجرت در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می آید از کسی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می کنند و تجویز باز گشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیت کریمه را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود گردانید و طایفه از مصریان این عقیده فاسد را ازوی فرا گرفتند و چون ابن سبا عثمان را معتقد نبود و ایضا خاطر نشان اهالی مصر نمود که در ازمنه سابقه هر پیغمبری را وصی بوده و وصی پیغمبر ما علی مرتضی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و بتعجیل نیز زبان بطعن و عیب عمال عثمان گردان ساخته مصریان که از عبد الله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاغیان عثمان

که

که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق فرمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف ایشان با خلیفه سیم آن بود که عثمان در اوان خلافت جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاده آن ظلمه را بر مفارق برایا استیلا تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان و حارث را که مطرود رسول بودند و صاحب مقام محمود بمدینه طلبید و مروان برادر زاده را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داده مبلغها کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر و پدر بزرگوار ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان ایالت عثمان اختلاف در میان قراء قرآن پیدا شد خلق را بجمع و قرائت یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلمه بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم عدل بر صحیفه احوال آن جماعت نکشید دیگر آنکه ابو ذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را بلا جهت شرعیه بدست و زبان بیازرد و بنی غفار بواسطه آزار ابو ذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبد الله بن مسعود کینه عثمان در دل گرفتند و چون عثمان تابع رای غلط نمای مروان بود و در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمیفرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام و عبد الله بن عباس رضی الله عنه و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص بملاقات او رغبت نمی نمودند و این اخبار در اطراف و دیار موجب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب اجله اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نزد عثمان رفته زبان گوهر فشان بنصیحت او گشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده بران مترتب نگشت و عثمان از سر ترتیب آنچه در عمال ظالم نهاد در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت مشورت فرمود و آخر بران قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هر یک بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و عثمان نفس خویش را از اذیت مدنیان محافظت فرماید و جماعت مذکور مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند بجز سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه باز آمد

ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان و بیان امور که صدور یافت در آن اوان

در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه عثمان را از ایالت خلع نمایند و مسند خلافت را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمدند و مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود

و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند
و مهتر مردم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند
و سرور بصریان احوص بن زهیر بود و حکیم بن جبلهٔ عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم در خدمتش
بسر میبردند و مصریان طالب خلافت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بودند و بصریان خواهان طلحة بن عبید الله
و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمهٔ از ما فی الضمیر خویش
عرض کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده فرمود که رای شما را در عزل و نصب صاحب منصب خلافت
دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند انگاه بر روایت اشهر عثمان شخصی
به نزد شاه مردان فرستاده و کمال مکارم اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که
ان مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خود مراجعت نمایند امیر المؤمنین علی ع نخست با عثمان
عهد و پیمان در میان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردان عمل ننماید و از مقتضای رای
صواب نمای آنحضرت در نگذرد و بعد از آن ملتمس او را بعز اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات
فرمود و زبان فصاحت بیان بنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایرهٔ خشم
الجماعت از رشحات زلال کلام معجز نظام ان امام عالی مقام رو بسمت انطفا پذیرفته بمواضع خود باز گشتند
مشروط بانکه دیگر عثمان بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابهٔ بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر
عثمان از ان امر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران عدوان پرداخته بعرض عثمان
رسانید که همه مخالفان از منبرات خود دراز [illegible] چندان از [illegible] در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی
باهر نداشتند اما پسر ابو طالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنابر آن این قضیه را بزرگ ساخت
اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطرنشان مردم نمایی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه آمده
بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر باز گردیدند
و عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده ببالای منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی
گفت طایفه که بخیال فاسد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خود را از پیش نمیتوانند برد
منفعل و نادم باز گشتند عمرو عاص که در آن مجلس حاضر بود فریاد بر آورد که ای عثمان از خدای
بترس و از افعال قبیحه توبه نموده سپس ظلمه بنی امیه را از سر مظلومات باز دار که ما این مردم را ابر خواست
تمام باز گردانیدیم و چون عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز بر آمد که یا عثمان
اتق الله و تب الیه و در آن روز به مجلس او را امیر المؤمنین نگفت و عثمان متحیر گشته از منبر فرود آمد
و بروایتی در آن روز که بعضی از حاضران سنگ بجانب عثمان انداخته او را از منبر بپایان کشیدند و اعضایش
را شکستند و عثمان بیهوش گشته لحمی او را بر دوش گرفته و بمنزلش بردند و امیر المؤمنین علیه السلام با او ملاقات

فرمود

فرمود و گفت یا عثمان ترا با این خطبه چه کار بود و خلق مدینه میدانند که ما الجماعت را انجامش بسیار باز گردانیدیم
ای عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد اشارت فرمای تا بتقدیم
رسانم آنحضرت فرمود که صواب چنان مینماید که بمجلسی ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از کردار و گفتار سابق
استغفار و اعتذار نمود در دست و در دامن انابت زند و عثمان سخن شاه مردان را قبول کرده زمان داد تا خلایق
بمسجد حاضر گشتند و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که شهود خطا از بنی آدم در وجود آمده
و می باید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صادر یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول
بارگاه الهی نباشد و طباع اکابر اصحاب حضرت رسالت بنا پسندیده باشد توبه کردم و بخدا باز گشتم
و رسول هم فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و در اوان خطبه گفت که بعد از این مرا حاجب
و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من در
انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند
و عثمان نیز گریان گشته از منبر فرود آمد و بخانه خود در رفت و در غیبت او امیر المؤمنین علی ع فرمود که
ببریم مردم حیلهٔ زینت بنمود که اظهار نمود امید انکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر انچه گفت کرامت کند
و مهاجر و انصار اشراف مدینه بدر خانه عثمان رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان او رفته
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرمسرای عثمان رفته او را ملامت کردند و گفتند
این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده و بر راستی که آب روی خویش بر روی زمین ریختی
اعتبار خود را از صحیفهٔ روزگار ستردی و مقصود پسر ابو طالب از این نصیحت ان بود که ترا در پیش
مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون انچه مدعا داشت بحصول پیوست بارب با این مردم
بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر بار یابند یکی که سخنان گستاخانه بر زبان او رفته
دانیم موجب تهییج فتنه گردد عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را باز گردان که من شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم مروان ملعون از خانه بیرون آمده بزبان تعصب و تیز گفتن سخنان
درشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید باز گردانید و جمعی از آن مردم بملازمت امیر المؤمنین
علی ع شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت بر آشفت و گفت مرا با این عثمان کاری عجیب
افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل ننمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعهٔ حقوق
قرابت نسبت مینماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میکنم قائم امتثال این امور از وی
بظهور نمی آید بعد از ادراک شرف صحبت حضرت رسالت مروان با دمی ملاعبه مینماید و از زمام
اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میدواند از آن کان التراب لیل
قوم سیهدیهم سبیل الهالکین انگاه شاه ولایت پناه خشمناک بخانهٔ عثمان رفته

نوبت دیگر او را ملامت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه عثمان
بود او را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت سالک طریق مروان تحریض فرمود و عثمان
را بملازمت علی مرتضی رم فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند والتماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان
بنا بر استصواب او با شاه ولایت مآب ملاقات نمود و در آن باب سخنان عرض کرد اما بر طبق حدیث لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین امام ثقلین این نوبت ملتمس عثمان را بعذر مقبول مقرون نساخت و نفس نفیس
خویش را از دخل در مهم او کشیده داشته دیگر باصلاح آن نپرداخت **ذکر اشتعال آتش طغیان مردم**
مصر و کوفه و قتل عثمان رضه کلام زمره از ارباب اخبار و راویان صحف اخبار چنین نماید که در آن اوان
که اهالی هر بلاد و دیار از افعال عمال عثمان آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شکایت از قبایح اعمال
عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عرض نمودند و عثمان کتابتی بعبدالله نوشته شرط نصیحت بجای آورد
و او را بابتغای خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داد و والی مصر بعضی
از آن مردم را محبوس گردانید و یکی را از ایشان بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد **بیت** درختی که

تلخست او را سرشت ◦ گرش بر نشانی بباغ بهشت ◦ ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب ◦ سرانجام گوهر بکار آورد ◦ همان میوه تلخ بار آورد

القصه بعد از آن واقعه هفتصد نفر از اهل مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعه عبدالله بن سعد را بسامع
اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان ازین گفت و شنود عزل عبدالله بود بلکه
میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلم کشته شده بود او را قصاص نمایند و امیرالمؤمنین ع
علی رم سخن باز با عثمان در میان نهاده فرمود که بتو این قضیه را باید رسید و طلحه بن عبیدالله و عایشه
درین باب بواسطه و بی واسطه سخنان درشت بعثمان رسانیدند و او را بر عزل
ابن ابی سرح تکلیف نمودند عثمان گفت بر هر که خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصر را باو باز گذارم
اکثر اصحاب فرمودند که محمد بن ابی بکر شایسته این امر است و اهل مصر نیز در سزاواری کار
سیدانند بنابران عثمان منشور امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد
جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان مملکت محمد بن ابی بکر قضایا مصریان
و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و در روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه
مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند و عثمان نیز ایشان را مشمول لطف داشته گردانید همه را بیکبار
اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی بکر سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود
ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دو چار خورد و مصریان او را
گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم

گفتند

گفتند اینک عامل مصر همراه ماست جواب داد که مقصود من عبدالله بن سعد است نه محمد بن ابی بکر غلام
را گفتند غلام را طلبیده پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی اما چون لوازم تفحص و تفتیش بجای
آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود و مطهره را شکافتند مکتوبی سر بمهر از آنجا
بیرون آمد به مضمون آن نوشته بردند که من عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان
مهاجران کتابت بر داشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بانجا رسند باید که در قتل ایشان
تدبیری نمایی و در ابطال منشور که همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغول فرمایی و در روایتی آنکه
در آن کتابت قلمی کرده بودند که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زده پس از تراشیدن
لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قول آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان
من در شان ایشان بتو رسد و به هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب
مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بمدینه رسید
در حضور امیرالمؤمنین علی رم و طلحه و زبیر و سعد و سعید و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب
را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر عثمانست و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر
شدند علی مرتضی رم باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تست گفت
بلی گفتند این غلام و شتر نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده باشی
گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو
خط کاتب و نایب تو نزد عامل تو می برد و اکنون تو می گوئی که من ازین حال بیخبرم و عثمان سوگند بر زبان
آورد که من بر نوشتن آن مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که عثمان سوگند
دروغ نمیخورد و مروان بدون وقوف او مرتکب این امر شنیع گشته است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم
نمای تا حقیقت این حال بتحقیق انجامد عثمان از قبول این سخن امتناع نمود و در باب حمایت مروان مبالغه
نمود و چون این معنی صمیم از خواطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط
با خلق بر بستند و برخی بجانب ضیاع و مزارع رفته از فتنه کنار جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان
سرای عثمان را در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را مروان با مر او در قلم آورده بود
عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن اثنا عایشه که بسبب نقصان وظیفه از عثمان
رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریض نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با عثمان مشابهت
داشت و عثمان در ایام محاصره عبدالله بن عباس امیر حاج گردانیده بجانب مکه فرستاد و عایشه مصحوب
ابن عباس جهت گزاردن حج بجانب ام القری شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تفتیش عثمان بیشتر
از پیشتر مبالغه می نمودند و نمیگذاشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر عثمان غلبه کرد از

خبر بسمع شریف امیر المؤمنین علی مرتضی رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد او بردند و موالی بنی هاشم بموجب
فرموده عمل نمودند مصریان در صدد منع آمدند تا هاشمیان غالب شده آب را بعثمان رسانیدند نزده
و مدت محاصره بقول مشهور و اصح چهل روز امتداد یافته صباح جمعه نزد امیر المؤمنین علی ام بوضوح پیوست
که امروز مخالفان قصد قتل عثمان دارند و آنحضرت ریحانتین خوابه کونین یعنی حسن و حسین را فرمود
تا سلاح پوشیده بخانهٔ عثمان روند و قنبر را همراه برده بگذارند که کسی بسرای وی در آید و طلحه و زبیر
بر این معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین علیه السلام بدانجا فرستادند و اهل
فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بمدد عثمان آمدند قدم در مقام عنا داستوار داشته
بیکبار هجوم نمودند و دست باندا ختن سنگ و تیر برآوردند بنوعی که روی همچون امام حسن
ام خون آلود شد و محمد بن طلحه مجروح گشته سر قنبر بشکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند
و دست امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند و آن اوان در سرای عثمان آتش زدند تا مردم از در
شدند آنگاه بران دار در آمدند و قول آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانهٔ شخصی
از انصار که در جوار عثمان بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند در آمدند و بعقیده بعضی از مورخان
در آن زمان مردان و بعضی از غلامان عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند و عثمان گفت که هر
غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد و اکثر غلامان از حب آزادی بر حمایت
عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلا تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابا بکر
بران خانه در آمد و ریش او را بگرفت و گفت اکنون چه نفع تو عاید میشود از حمایت عبد الله سعد بن
مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق عثمان گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدر تو اگر
زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابا بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان
در آمد و شمشیری بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و باین آیت رسید که
فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آنگاه سودان بن حمران الصبحی تیغی بر وحواله کرد تا کارش باتمام رسانند
و منکوحهٔ عثمان نایله خود را حامل ساخته شمشیر بر دست او آمد و بعضی از انگشتانش منقطع گشت و مورخان در
قاتل عثمان اختلاف کرده اند و بعضی بران رفته اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته اند رومان بن
سرحان سرش از تن بازکرد و زمره گفته اند کنانة بن بشر کند و ابو زر طایفه آن امر را بنخع دقیره
نسبت نموده اند و بقول رومان بدست غلامان عثمان کشته سودان و قتیره نیز در آن روز بقتل آمدند
و در شعاع معرکه مروان از زخمی بگردن رسید شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون خبر قتل
عثمان بوضوح حضرت امیر رسید بدانجا شتافته اولاد و امجاد خود و پسر زبیر طلحه را غاطب
و معاتب گردانید و زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش باز

کردید

کردید و مخالفان بعد از قتل عثمان سرایش را غارت کردند و خانه ابو هریره و چند سرای دیگر بجهت قرب جوار تاراج یافت
و این واقعه در روز سه شنبه هجدهم یا هژدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان
در آن خانه افتاده بود و هیچکس زهره برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده او را بر تخته دری نهادند
و بجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند و شخصی از بنی مازن مانع شده گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن
کنید منع اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اهل غوغا
آن جنازه را تعاقب نموده بگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت عثمان قبر کنند لاجرم او را در
حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند و در روضة الاحباب مذکور است که بروایتی
هیچکس بر جنازه عثمان نماز نگزارد و در قولی آنکه حکیم بن حزام یا جبیر بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بروی
اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقه آنست که زبیر بموجب وصیت بر عثمان نماز گزارد و پوشیده نماند که در باب
آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر عثمان و جوابها و توسط شاه اولیا و صحابه در خانه
که در آن در میان آمد کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش
تمامی احوال نداشت بایراد هر روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان
اعتذار خامه شکسته زبان را بذیل ستر بزرگان از نظر دور داشته عفو کرده

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان

علمای اخبار آورده اند که عثمان در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد در رقیه و ام
کلثوم که هر دو بنات سید کاینات اند و بعضی از شیعه در سلک بنات سید کاینات ام انتظام داشتند از آن جمله بودند و
اسامی سایر ازواج عثمان اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه بنت الولید بن
مغیره ام البنین بنت عیینه بن حصن فزاری رمله بنت شیبة بن ربیعه نایله بنت الفرافصه و بعضی از
مورخان را اعتقاد آنست که عثمان را یازده پسر و شش دختر بود و برخی هشت پسر و نه دختر گفته
اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر مذکور است و از اسامی پسران آنکه متفق علیه است یکی
عبد الله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگر عبد الله اکبر که فاخته
مادر او است دیگر عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده
بودند دیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور نیست و ظاهر
که اولاد ذکور عثمان را یازده گفته اند نام سه پسر دیگر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند و تصریح
نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی که دختر انش را نه اعتقاد فرموده گوید که یک دختر عثمان
ام البنین نام داشته و او از سریه تولد نموده بوده و ایضا آنکس که دختر انش را شش نوشته عقیده دارد
ام البنین را از الجمله میشمارد و الله تعالی اعلم

ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل عثمان متصدی اعمال بوده اند

در وقت قتل عثمان در مکه بلد عبد الله حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه

و در بحرین عبد العزا و در مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله خوزار
بعد از نشستن و خنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در سنه مذکوره بحکومت
اشتغال داشت و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه
بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و در آذربیجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع
و در همدان بشیر بن امیه و در ری و در ولایت ری سعید بن قیس تا آخر مدینه زید بن ثابت بود و تا آخر
آنکه ابوهریره و کاتب عثمان مروان بود و صاحب شرطه عبد الله بن قنفذ تمیمی و منصب حجابت عثمان
بغلامش حمران تعلق داشت **گفتار در بیان تجلی از خاور خجسته مآل مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الواهب از وقت با سعادت تا زمان ادراک دولت
شهادت**
بر طبق خبر خیر از خواص نور افشان سپهر ادب و چنبر طالع نه عالم
نسب حیث قال علیه السلام و من البحات انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی انوار
وجود نامحدود ابا و مصطفوی در صنوا ذات حمیده صفات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور
گرفته و در دوحه سدره مثال نخل رسالت و نهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت
نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبد الله بن عبد المطلب است و پدر عالیمقدار
شاه اولیاء ابوطالب بن عبد المطلب و مادر پاکیزه گوهر امیر المؤمنین حیدر فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نمود و ولادت شاه
ولایت بر روایتی در سیزدهم رجب سنه ثلثین از حادثه فیل دست داد و بقولی طلوع آن مهر سپهر
خداپرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت
محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضای قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع
حمل والده ماجده اش در طواف بیت الله بود و این سعادت از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده
را میسر نگشته و صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور از شایبه شبهه و دغدغه لغزش گشته
شد او در بیت الحرامش صدف و کسی را میسر نشد این شرف و چون پدر ابوطالب از نور
جبین مبین آن گوهر شب افروز روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف
واقع شد مدعای ابوطالب آنکه قرة العین ولایت را زید نام نهند و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند
موسوم بحیدر باشد و قول آنکه فاطمه آن جناب را حیدر نام نهاد و در رجز و انا الذی سمتنی امی حیدره مؤید
این قولست و چو مادر بدیدش غضنفر نهاد ازان صورتش نام حیدر نهاد و بالاخره پدر و مادر بنا بر
استصواب حضرت رسالت مآب بموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را بر علی قرار دادند اما کنیت
جناب ولایت مآب ابوالحسن است و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابو تراب و القاب
شاه

شاه مردان زیاده است و امیر المؤمنین و امام المسلمین و امام المتقین و یعسوب المسلمین و قاید الغر المحجلین و امیر النحل و مرتضی
و اسد الله و ولی الله و بیضة البلد و وصی در سلک القاب همایونش انتظام دارد و صاحب کشف الغمه از کتاب
مودة القربی که مؤلف عبد الله بن خشاب است نقل نموده که سید الوصیین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و قسیم النار از
جمله القاب حیدر کرار است و نقش خاتم امیر المؤمنین الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید
عالم علیه السلام بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاده انوار ولایت الهی در بشره فرخنده اش مشاهده
فرموده بتمکین همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن شریف
آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال او را از حجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش
جای داده بمنزل همایون برد **نظم** بایام طفلی امام البشر و بسر برد اندر سرای پدر و بسن صبی
نزد خیر الانام و بکسب کمالات کرد اهتمام و و چون سید عالیمقام بهدایت طوایف انام مبعوث
شد امیر المؤمنین علی علیه السلام بر روایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بخبر جمعی یازده ساله و بجمیع اقوال
آن در برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرده در تقویت امور دین
و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد **مثنوی** کمر بست در خدمت مصطفی و
شد از سالکان طریق وفا و باوصاف اشراف موصوف شد و بر دو سر کونین مکشوف شد و
در اسلام کارش بجایی رسید و که چشم فلک مثل او کس ندید و و در تمامی مواقف کامله و معارک
فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد در مراسم هدایت و اجتهاد مرعی داشت
و باصناف الطاف الهی و انواع اعطاف نامتناهی مخصوص و مشمول گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار
امصار بر افراشت **نظم** ز رایش اساس شریعت متین و دلش مهبط نور علم الیقین و ضمیرش
منور بانوار روحی و کلامش مغز از اسرار وحی و عجب آنکه با این علو مقام و که میداشت آن سرو
نیکنام و پس از فوت پیغمبر محترم و نزد کس براه نمایش قدم و از آن داد ایام همراهیت صفات
با بر خلافت بکم دو التفات و و در زمان ایالت ابو بکر و عمر و عثمان دامن از تکفل امور دنیوی در چید
همگی اوقات فایضه البرکات را بکسب درجات اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور حوادث ایام
و مشهور از کمال مکارم اخلاق آن طایفه را بسلوک طریق رشد و رشاد و هدایت مینمود و بعد از قتل
عثمان طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و اعاظم هر بلاد و دیار از آن منظر عجایب آثار
و مظهر غرایب الاطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار خود مزین سازد و بر توسعی
و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد آن جناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد
و بلاد ملتمس ایشان بشرف اجابت اقتران داده در روز نوروز و قدم بر سریر خلافت نهاد و
در عدل بر روی است گشاد و بزرگان اسلام و اهل یقین و ز اصحاب پیغمبر و تابعین و

طریق اطاعت گرفتند بیش همکنند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله
اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر و جماعتی که بنقض بیعت آنحضرت
جسارت نمودند و مروان محاربه را مورخان و بسبب جمل گویند زیرا که عایشه در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت
نمود و در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید
و بسیاری کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت او میشود
و مقاتله امیر المؤمنین با قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش فراوان امر
بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان گویند که سردار ایشان
عبدالله بن وهب الراسبی بود در آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و در ذوا
الشدید با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد از این وقایع
در آمد از هجرت چو سال چهل بماتم نشد اصحاب دل زیرا که در آن سال پر ملال در صبح روز
جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه رمضان سالک طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت
جبلی و اغوای ملعونه که قطام لعین داشت شمشیری را که از زهر آب داده بود بر سر امیر المؤمنین
حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای درآمد و شهید گردید و در شب نوزدهم یا بیستم یا شب
یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بسرای سرور انتقال فرمود و امام حسن ع بر آن
امام عالیمقام نماز گزارد و قالب مطهرش را در نجف دفن نمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت
مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین ع بر روایت اشهر و اصح شصت
و سه سال بود و بعضی از مورخان پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بتحقیق بیست
و نه سال و شش ماه و چند روز بود و از آن مدت که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال
و نه ماه و عبدالله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان در دوازدهم ذی حجه
سنه خمس و ثلثین وقوع یافت در اواخر ذکر اسامی امیر المؤمنین علی ع نوشته که مدت
خلافته خمس سنین و اربعة اشهر او ما دو حال آنکه باتفاق مورخان در هنگامی که عثمان
بقتل رسید طوایف انام با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان
سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود و العلم عندالله الاحد الصمد

ذکر بیعت فروع انام با امیر المؤمنین علیه السلام

رسایل ارباب فضایل بر حسب روایت اشتمال دارد که بعد
از اشتغال عثمان بچند روز اشرف قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت
مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهات جاویدان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست
مناسب آنکه قدم همم بر مسند رشید خلافت نهی و جمیع امال خلایق را از رشحات سحاب عدل

واحسان

و احسان حضرت بنضارت رسانی امیر المؤمنین فرمود که التماس شما در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین
مقصد ما منصب خلافت مفوض برای صواب نمای اهل بدرست که بتقلید از امثال و اقران امتیاز یافته
اند و معمران این سخن را با ملایمت طائفه رسانیده حضار هر که در تکیه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر باشند
امامت اشیان شتافتند و بزبان نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی عالیمقام ضرورست
و بنابر علو نسب و اشرف حسب و قرب قرابت نبوی و تخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و کیاست و کسب
درجات عالیه اخرویه و ترک مزخرفات فانیه دنیویه سبیح افزید بتقلد این کار از تو سزاوار تر نیست
توقع آنکه تمامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب مرحمت و رافت بر روی روزگار
همگنان بگشایی حضرت ولایت مآب نخست از قبول آن امر خطیر ابا فرمود و بالاخره بواسطه کثرت
مبالغه مخلصان بزبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اجلای ب
شخص بطلب آن دو عزیز فرستاد ایشان بمجلس نیامدند و پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان
مبایعت نمایند ما متابعت فرماییم و این صورت در نظر اهل منبر ناپسند نمود مالک اشتر طلحه را
و حکیم بن جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام خجسته نام از نبات مکارم اخلاق
ایشان را تعظیم و احترام تمام فرمود و فرمود که اهل اسلام امامی میخواهند و هر کدام از شما که بدین
منصب رغبت مینمایید مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر جواب دادند که با وجود وجود تو ما را
چگونه این تصور خاطر گذرانیم آنگاه نخست طلحه دست بر دست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد
و چون دست طلحه بنابر زخمی که در معرکه احد خورده بود شل بود حبیب بن ذویب گفت
که بدء مشلا و بیعة لاتتم و بر روایت کشف الغمه و مقصد اقصی شاه اولیا بنفس نفیس تطیر نمود و این
کلمه بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت منقبت داده
روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمره خواص اصحاب دست بیعت
بجناب ولایت منقبت داده روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمره از مخصوصان عثمان و معتولها
عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر از الجمله
بر بیعت و النعمان بن بشیر بعد بر بیعت نامه را با پیراهن خون آلود عثمان بشام نزد معاویه برد و بعضی از بنی امیه بر افتقش
بدان ولایت رفته برخی روزی چند در مدینه مختفی گشت و بالاخره بطرف مکه گریختند و ولایت هم در
اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال عثمان کرد و چون مغیرة بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه
علیه شتافت و بزبان دولتخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب تغییر حکام بدان چندان تاخیر باید نمود که
خبر بیعت ایشان منتشر شود و الا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد و این سخن مقبول نیفتاد روز دیگر باز
مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیر المؤمنین عین صوابست در عزل عمله عثمان تاخیر

نباید نمود تا موافق از منافق ممتاز گردد، و مقارن آن حال عبدالله بن عباس رضه از مکه بمدینه رسید، دیگر که مغیره
از مجلس همایون بیرون رفت بشرف دستبوس امام المسلمین مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود
آنحضرت فرمود که دی روز مرا از عزل عمال عثمان نهی کرد و امروز در امر عزل ایشان شرط مبالغه بجا می
آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نمود و امروز خیانت و این گفت و شنود بمغیره رسید، گفت هرکس
که نصیحت ما بسمع رضا اصغا ننماید بادی خیانت باید که کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله
بن عباس رضه تدبیر اول مغیره را بشنید، و تغیر ولاة عثمان تخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید
امیرالمومنین را سبب عدم رضا، ورا بدان امر سؤال کرد، جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب
جاه و حکومت اند و هرگاه تو ایشان را معزول گردانی دست فنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه
گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان متهم دارند و عنایا اهل شام و عراق را بفساد
آرند و میدانم که روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را بر معاویه قرار دهی تا من تجارت او را از آن
ایار چون موی از خمیر بیرون آورم امیرالمومنین فرمود که وما کنت متخذ المضلین عضدا اعتراض
که مردم بر عثمان داشتند از حیثیت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل ایشان قدرت
دارم چگونه در تخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضه گفت ای امیرالمومنین
تو بر غایت شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بیرون تامل و تدبیر تیسیر
پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی
و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط الطاعت بجای آر عبدالله جواب داد که ایسر
مالک عندی الطاعة **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابه کبار** در محرم
سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم الانبیاء حضرت مرتضی امیرالمومنین عثمان بن حنیف را بحکومت
بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن
عباده را بفرمان فرمای مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد
فرمود و عبدالله رضه چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلا تمام یافته و بتقدیم اطاعت
هیچکس نخواهد امر آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امر متعین شد اما عثمان بن حنیف
چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده، با مره در راه مکه نهاد
و عثمان بشهر در آمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بزباله رسید
شنید که در کوفه غیر ابو موسی کسی را بامارت قبول نخواهند کرد لاجرم بجانب مدینه مراجعت
نمود و چون حاکم یمن یعلی بن امیه از قرب وصول عبیدالله رضه خبر یافت بیت المال را از نقد
خالی کرده بطرف اقلیم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان

دیار

دیار لوازم استقبال بجای آورده، و در اعزاز و احترام بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن اوان بجانب شام رفته
بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجایی آمده و بکجا میروی
جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما بخلافت علی راضی ایم مرتضی را بامارت
تو سهل گفت هیچکس درین قضیه با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام با ما موافق اند
خون عثمان از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن شنود بمدینه بازگشته واقعه را بعرض
شاه اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر با امیرالمومنین
و موافقت عایشه بنت ابابکر با ایشان** بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر بخدمت حضرت ولایت منقبت
شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیرالمومنین فرمود که ناصر و معین من
بغیر از شما کسی نیست اگر مفارقت شما اختیار کنم در سوانح و قضایا با که مشورت کنم و ایشان از آن معنی
رنجیده طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه بعد از
فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده بود و چون در اثنای راه شنود که عثمان بقتل آمده و علی مرتضی
بر مسند خلافت نشسته بر نفی قضیه انکار بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بنابر آنکه هوس خلافت
و مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر جای گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند در آن دیار
ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیرالمومنین گفت چون اراده شما هجران
من مقصور است بهرجا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بمکه شتافته در سلک ملازمان عایشه
انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته
متکاثره بدانجا رسیدند و بعد از تقدیم استشارت خواطر بر مخالفت امیرالمومنین قرار داده بنابر
استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که در اسواق مکه منادی کردند که ام المومنین
عایشه و طلحه و زبیر جهت خون عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس طالب ادراک
مثوبات اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی
هزار سوار و بقولی سه هزار کس بر ایشان مجتمع شدند عبدالله بن عامر و یعلی بن امیه از اموال که
از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نمودند و یعلی جملی که بیک موسوم بعسکر بدویست
دینار خریده پیشکش عایشه نمود تا هودج او را بران بار کردند در مقصد اقصی که از کتب علما بلاغت
انتما مرقوم گشته که در آن ایام که عایشه خاطر بر سفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رضه
رفته گفت که اهل فتنه عظیم الخبث خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت طلب
خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت
من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمایی و ابواب مخالفت نگشایی

ام سلمه رضه از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه تو که علانیه رسم بکنار علی بن ابی طالب
را بجنین میدانم و قرب و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام معلوم داریم که دام نام او با ادر
تمام خلاف امیر در حالی که تو در روز عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگویی
که من طلب خون او مینمایم نزاکت ای تیغ سوگند میدهم که از رسول صلعم شنیدی که فرمودند که از ایام و لیالی نگذرد بهر
گذشت که سگان ابل در عراق که از حواب سر بیند بر یکی از زنان من بانگ کنند دران زوجه من در میان فتنه
باغیه باشد دار استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنچه که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول
التفات فرموده بمن گفت چه می شود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه
تغییر بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر بجانب عایشه نموده گفتند زنهار ای حمیرا که آن زن
تو باشی با حمیرا و بر روایتی یا حمیرا المؤمنین عایشه گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این
عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از گنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه
بود و عایشه او را بغایت دوست میداشت ازین قبیل مقال خبر یافت نزد عایشه رفته گفت
اگر تو درین مهم با ما همراهی ننمایی من خود را بهلاکت میاندازم و سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان می
نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه عزم جزم کرد بهر انفس غافلان شاه مردان
متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بحواب رسید نباح کلاب آن نواحی بشنید و از دلیل پرسید که
این آب چه نام است جواب داد که حواب عایشه زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا
سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی و طلحه از سبب مراجعت سوال کرد و عایشه حدیث مذکور را
تقریر فرمود طلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست و عبدالله بن زبیر جمعی از اوباش را
مبلغی که گرامند رشوه داده تا نزد عایشه رفته ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حواب نیست و اول
گواهی که در اسلام واقع شد این شهادت بود و عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره
رسیدند عثمان بن حنیف که بزمان شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن الحصین را با ابو الاسود
دوئلی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سوال کرد و داعیه ایشانرا معلوم نموده بتهیه
اسباب قتال اشتغال فرمود و عایشه بی اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که
انرا امیر میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر بر جانب چپ او قرار گرفتند سپاه
بر گرد هودج صف کشیدند مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان
بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامت خلق بصره دران معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد
فضایل و عثمان بگشادند و انکار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت جستند
و بعض از بصریان تصدیق ایشان نموده بر حق گفتند و بعضی دیگر گفتند که شما با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا بهر

شکسته

شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن خون عثمان زمام امامت در ربایند بجنگ آورده اند دران اثنا جاریة بن
قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول الله صلعم آسانتر است از بیرون
آمدن تو اختیار که بر جنگ پرده حرمت خویش تمام نموده بر پشت جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر
ایستاده اگر بطوع و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا
بجبر بیرون آورده از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما
اگرچه حواریان پیغمبر اید اما در ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خود را در پس پرده نشانده اید و زوجه
رسول صلعم از خانه بیرون آورده همچنین جمعی باز داشته اند طلحه و زبیر از استماع این مقال اصلا متأثر نشده
و لب بجواب نگشادند و مهم از قبیل قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرده چند روز رابطه مجادله و مقاتله قایم
بود بالآخره در شبی مظلم که باران می بارید طلحه و زبیر شبیخون بدار الاماره بردند قریب چهارصد
کس از مستحفظان و محافظان عثمان بن حنیف بتیغ ستم رحیف بکشتند و عثمان را دستگیر کرده
خواستند که از پای در آورند لیکن بنابر شفاعت عایشه از ریختن خون او درگذشتند و محاسن ریش
را که طولی داشت تمام برکندند و او را اجازت دادند که بهر جا خواهد برود و عثمان بملازمت
شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود را بر زبان
آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان باز آمدی نقلست که چون بصره
مسخر شد طلحه و زبیر در امر در باب منصب امامت در میان ایشان مخالفت پیدا شد
و عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله بن زبیر با مردم پیشی
نماز می قیام نماید **ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه
آنحضرت بصوب بصره بعد از اجتماع** علمای اخبار آورده اند که چون امیر المؤمنین علی رم شنود که عایشه و طلحه
و زبیر خاطر بر مخالفت قرار داده متوجه بصره گشته اند مدافعه ایشانرا پیش نهاد همت عالی نهمت
ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعض از متوطنان یثرب از فرمود تخلف نموده اعرضه بسیار
بر السنه و افواه مردم بیکار در آید سایر گشت و مدینیان بر سبیل اعلان با هم گفتند ما علی را نصیحت
کردیم که قتله را سیاست نماید تا مجلس ابواب خلاف بگشاید و او سخن ما را بسمع رضا جا نی
نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از سکنات آن
دیار از ارتیاب یافته بر جناح استعجال با نهصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد
آنکه سر راه بر مخالفان گرفته ایشانرا از وصول بمقصد مانع آید و دران سفر از اشراف مهاجر و انصار
عبدالله بن عباس رضه و ابو لیلی عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان رضه
النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند و در اثنای راه

جناب ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر بیعت گرفته اند و ادراک ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت
اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم ان مملکت را جهت
معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمد گفت علی و طلحه
طلب بیعت مینمایند هرکس از شما مایل بیعت باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هرکه راغب او نیست مناسب
آنکه با هیچ در اومان انزوا بجوید لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال عرض داشتند آنحضرت
بر شدت خصومت ابو موسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار یاسر را جهت تمشیت ان مهم
بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول ان دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم که خود
داستیناس از اشراف و اوساط الناس باستقبال موکب کواکب اساس استعجال نموده سعادت دستبوس
نور دیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در اوردند و خلایق در مسجد
جامع مجتمع گشتند و ابو موسی نیز دران محفل حاضر شد امام حسن رم او را معاتب ساخت که چرا مردم
کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قویم باز داشتی ابو موسی جواب داد که
پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت مصطفی شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی
نماید همه دران فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب چنانچه بسکر
و بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق علا و مال و اموال ایشان را بر ما حرام گردانیده است
و عمار یاسر رضه از شنیدن این سخنان بی طاقت شده زبان بدشنام ابو موسی بگشاد
و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار اغاز سفاهت کرد و قول انکه دران روز ابو موسی بر
منبر برآمده در حضور امام حسن علیه السلام قرة العین انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعض
از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعه بن صوحان با او در مقام معارضه آمدند امام حسن رم
ابو موسی را گفت که چون تو از متابعت امیر المومنین ذمه خود را بری گردانیده با منبر ما هیچ نوع مناسبت
نداری و ابو موسی در غایت خجالت پایان آمده قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد و زبان
الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود
و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده و حلقه الطاعت در گوش کشیدند دران اثنا مالک
اشتر که از نزد امیر المومنین حیدر رکیمر ناموس ابو موسی مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه
بقصر امارت رفته بزخم چوب سر و روی غلامان ابو موسی را در هم شکست و ایشان را از دار الاماره
بیرون کرده و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیدند ابو موسی بر سبیل
تعجیل روی بخانه اورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره
را خالی می باید کرد ابو موسی التماس نمود که یکروز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة

لکن

لکن ترا یک ساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و آخر الامر بنا بر التماس بعض
از احباء او را یک روز مهلت داد تا ابو موسی منزلی پیدا کرد و بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداخته بعد
از سه روز بر روایتی هفت هزار تن در ملازمت امام حسن رم بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن
ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و در روایتی آنکه
تمامی لشکری که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار بذی قار رفتند دوازده هزار تن بودند والعلم عند الله ذکر
وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند
آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گزاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد
و ایشان را از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود
و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا
مایل گردانید و از انجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس برسالت نزد شاه ولایت آمده آنحضرت
گوش هوش ایشان را به درر الفاظ هدایت آثار گرانبار گردانید و آن نصایح موثر افتاده آن صد
نفر از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند و با امیر المومنین بیعت کرده دعا دستگونه خوانان بجهت
مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده در زاویه را مقرب قیام عساکر نصرت مآثر
که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار تن بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر نیز بیرون خرامیده
با سی هزار کس در موضع خریبه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت
تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بران شد که قتله عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون
روند تا مهم صلح فیصل یابد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل
عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن
ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر
گفتند که بر تقدیر مصالحه علی و طلحه و زبیر مبتنی بر قتل ماست اکنون تدبیری باید اندیشید که
ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بران قرار دادند که حیله بیش انگیزند که ان مصالحه بمقاتله
تبدیل یابد و سحرگاه که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار بر افراخت مجموع
آن طایفه بر اسبان باد رفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر
آوردند و ازین جهت شورشی عظیم دران لشکر افتاده همگنان تصور کردند که امیر المومنین حیدر
برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر بتعبیه سپاه اقدام نموده در معرکه جنگ نهادند
و قتله عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون
رسانیدند و بنا بر آنکه فوجی از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب نموده غوغا در انداختند

سر اینک طلحه و زبیر شبخون آوردند شاید ارکان امیرالمؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی
که خدمت گزاران قضا و قدر هودج زرانود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده
ازرق تمام بر سر کشیده و در عین تماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عائشه را در زره گرفته بر جمل عسکر نهاده در پیش
صف لشکر باز داشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و امیرالمؤمنین علی چنانچه باید و شاید
بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته براستر بیضا سرور انبیا سوار شد و فرمود که ندا کردند که هیچکس در امر محاربه
تعجیل ننماید تا امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام فرماید آنگاه شاه ولایت پناه بمیان هر دو صف شتافته زبان
الهام بیان بنصیحت عائشه و طلحه و زبیر بگشاد و عائشه را بر بیرون آمدن از خانه لوم و ملامت و رفتار او را بر شکستن
بیعت ملامت فرمود و بر زبیر و طلحه را نیز طلبیده و آن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه
نزدیک امیرالمؤمنین رفتند که گردنهای اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات
هدایت آیین از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته خون سر اجلال بنداشته اید جواب
دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده بر قتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا
واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید ◦
و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیایید تا مباهله نماییم و دعا خواهم که نقصان هر کس
موجب قتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد و طلحه و زبیر از مباهله اعراض نموده و امیر در
نصیحت ایشان افزوده و در اثنا با زبیر گفت که بخاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت
بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب
دادی که بلی یا رسول الله آن سرور فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم
باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون
محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیر است بر امیرالمؤمنین علی لاجرم کلک سخن گزار بیکبار مبادرت نمود
القصه چون زبیر از آن افتخار اهل سلوک و سرور آن سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من
دادی که اگر پیشتر ازین بخاطرم میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو
حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته زبیر نزد عائشه رفت و حدیث مذکور را با
او در میان نهاده قصد کرد که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت
تو بجهت این حدیث دست از حرب باز نمیداری بلکه از دهشت شمشیر ابن ابی طالب ترک ستیز نموده ◦
میگریزی زبیر از شنیدن این سخن خشمناک شده سه بار بر لشکر امیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان
صفوف در آمده بی آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت و با عبدالله گفت که هر کسی که چنین استیلا
یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبدالله در باب موافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال

در

در گذرانید زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده ام که هرگز با وی حرب نکنم عبدالله گفت کفارت
سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و زبیر از فرط الاضطراب این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید
و یکی از شعرا در آن قضیه این رجز در سلک نظم کشید یعتق مکحولا لصون دینه ◦ کفارة لله عن یمینه
والنکث قد لاح علی جبینه ◦ و چون حضرت امیر دید که صلح تیسر پذیر نیست فرمود که کیست از یاران
ما که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت
نماید شخصی از لشکریان مسلم نام تقبل این خدمت نموده ترک حیات این جهانی اختیار کرده با مصحفی در دست نزدیک
بصف اعدا رفت و تبلیغ امیرالمؤمنین کلمه چند بر زبان آورد و فی الحال ابو فلان حمید دعوت نموده
متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفگند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری دست او
را نیز منقطع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو نگاه داشته بزخمی دیگر از پای درآمد آنگاه
نایره قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران
و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند و پیلان تند خو آغاز سر افشانی
نمودند و تیر تیز دلاوران پرخاشجوی شرط جانستانی بجای آورد نظم نمود آغاز شمشیر یمانی
ز دست پهلوانان سرفشانی ◦ سنان چون شعله آتش برافروخت ◦ بجسم پردلان افتاد و جان سوخت
کمان و تیر چون پیوست با هم ◦ جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ◦ و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی
که هودج خورشید از نخج افلاک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالآخره آفتاب
فتح و ظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر برزد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی
از جهله شتر عائشه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند تا شاه مردان محمد بن ابی
بکر و مالک اشتر را فرمود بضرب بازوی یک پای جمل را پی کرد و با وجود آن حال شتر از پای در نیامد
و مالک متحیر شده و حقیقت وقوع آن صورت بشاه ولایت پناه انها رسید و فرمود که ای مالک
یک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بر آن موجب عمل نموده شتر بیفتاد ◦
و بروایت ابو حنیفه دینوری آن جمل را اعین بن ضبیعه کونج پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج
متمایل شد عائشه زبان برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که
خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست بهودج در آورد تا معلوم نماید که از زخم تیر
آسیبی بوی رسیده یا نه و دست او بر دست عائشه خورده ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت تو کیستی
که دست تو بجایی رسید که بغیر از رسول الله هیچ دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت
من از همه کس نزدیکترم بتو و در نسبت تو عائشه برادر خود را شناخته خاطرش
آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده بگریختگان تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشند

وعایشه را بخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت فرود آورد و دران معرکه بزخم ذوالفقار
بدار البوار شتافته بود فرستاد و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس
از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند
و در تاریخ گزیده مذکور است که دران معرکه هشت هزار کس یا هفده هزار کس کشته شدند و از جمله هزار
نفر از سپاه امیرالمؤمنین حیدر بودند و باقی از جیش عایشه و در روضة الصفا مذکور است که دران محاربه
قریب هفده هزار کس از جنود عایشه بقتل رسیدند و نزدیک سه هزار نفر از اتباع امیرالمؤمنین علی و بتقریر
صاحب مستقصی شهدای لشکر آنحضرت زیاده بر نهصد نفر بودند و قولی آنکه از طرفین هفده هزار نفر کشته شدند
و دویست و هفتاد مرد از قبیله ازد و بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند مقطوع الید گشته
و از جمله مقتولان لشکر عایشه یکی زبیر است و نسب زبیر بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول الله صلعم انتظام
دارد و مادر زبیر عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبد المطلب و کنیتش ابو عبدالله است و زبیر باعتقاد جماعت
سنیه از جمله کسانیست که پیغمبر ایشانرا ببهشت بشارت داده و در شان او روایت کنند که رسول
فرمود که هر پیغمبری حواری بود و حواری من زبیر است و زبیر برادر ... در سن شانزده سالگی
و بقولی در دوازده سالگی و بقولی در بیست و پنج سالگی باسلام در آمد و در جمیع غزوات در ملازمت
سید کاینات بسر برد و اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن
زبیر در کتب متداوله بدین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک
انصار حیدر کرار دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد
و بعد از ارتفاع غبار معرکه کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نمود و بحسب اتفاق مرور او بوادی
السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود دران مکان منتظر
انتظار میکشیدند که هر یک از آن دو فریق غالب شوند بدیشان بپیوندند و احنف از دور زبیر را شناخته
گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کند بنابرآن یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن
خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر در حرکت آمد و چون بوی رسید پرسید که یا اباعبدالله مهم این دو سپاه
بکجا منجر شد زبیر جواب داد که فریقین با یکدیگر بغبار جنگ و نشستن اشتغال داشتند که من بیرون آمدم
بجانب شتافتم عمرو گفت بسبب تخلف توجه شد زبیر عذری گفت عمرو بر او نرفت او روان گشت
و بعد از لحظه زبیر عمرو را گفت که میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی اما من از تو در امان
هستم یا نه عمرو گفت بلی و چون زبیر بگزاردن نماز مشغول شد عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را بانقطاع رسانید
و از کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد

وعمرو بن

وعمرو بن جرموز المجاشعی او را بضیافت برده در وقتیکه زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و بروایت اهل سنت
عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار گشته و شمشیر او را برگرفته نزد حضرت امیرالمؤمنین رفت و کیفیت حال
باز گفت آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه باتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده
شنود حضرت ولایت منقبت را گفت نوبال این امیری اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو
کشند همه خلق رقم کفر بر صحیفه حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد
تا از پشتش بیرون رفت   خارکه دار و برهانش نشنید هم بجلیدن نشکند بیشتر   مدت عمر
زبیر بروایتی پنجاه و هفت سال بود و بقولی و بقولی شصت و چهار سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده
پسر داشت از آنجمله عبدالله و عاصم و عمرو و منذر و مصعب از اسما بنت ابوبکر تولد نمودند و عروه
و حمزه و خالد و عمرو و عبیده از جمعی از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحه بن عبیدالله
است و او پسر عم ابوبکر بود و ابو محمد کنیت داشت و در سن بیست و سه سالگی مسلمان شده
در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم سنیه طلحه از جمله عشره مبشره است
در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار
نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل عثمان کینه او در سینه داشت بر آن داعیه اطلاع یافته
بانداختن تیری جان گزای پای طلحه را بر رکاب او دوخت و خون در سیلان آمد غلام طلحه بر ردیف خواجه
خود نشست و او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه در همان منزل
از عالم انتقال کرد و مدت عمرش شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت محمد عمران عیسی یحیی اسمعیل
اسحق یعقوب موسی زکریا صالح و از جمله این پسران محمد نیز دران معرکه بقتل آمد و از جمله کشتگان روز
جمل بن سور ازدی است و او از فقهاء تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت
نمود و یکی از شهدای لشکر شاه اولیاء زید بن صوحان است و یافعی در ذکر زید نوشته که وکان من
سادة التابعین صواما قواما اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم می شود که زید در
سلک صحابه انتظام داشته زیرا که در ذکر مرقوم کلک بیان گردانیده که از امیرالمؤمنین علی
علیه السلام روایتست که گفت رسول صلعم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بمردی
نظر اندازد که بعضی از اعضای او پیش از وی ببهشت خواهد رفت در زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه
یک دست زید در محاربه نهاوند مقطوع گشته بود و هم در مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست
که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه منزلتی داشت در
آن واقعه جمل پیش او رفت و عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول شد باز سؤال کرد که
حال زبیر بکجا انجامید گفت در اول روز از معرکه بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافت و عایشه دیگر

از اصحاب رای پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق شد عایشه گفت بار مرا تیغ بر جمیع ایشان رحمت کناد
خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم از جمله
مرحومانست خالد گفت ای ام المؤمنین این دو طایفه را که خلاف یکدیگر و زید بن در روی هم شمشیر کشیدند اندر یک
مکان جمع گفت عایشه گفت رحمت سبحانی از هر چه تصور کنند وسیع ترست و مجلس را در اشغال او
مجال چون و چرا نیست خالد از استماع این سخنان ترا می عایشه را ضعیف شمرد و از متابعت او پشیمان شد
و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ صفین بتدارک مافات قیام نمود در روضة الصفا از شعبی
مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر
کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین الخاعت ترا می باید کشت آنحضرت جواب داد که ایشان
اهل قبله را نمی کشم و تیغ که پشیمان شوند و در روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد فرمود که اگر خلق ربع مسکون
اتفاق نمایند زیاده تر تا ختن مروان از روی نتوانند گرفت و او را گفت از زیر تو بعض از اولاد تو امت را آفت
خواهد رسید و این سخن منتج بحکومت اولاد آن شتر خیل اهل عناد بود بجهت بپوسته که محاربه جمل در جمادی
الاولی سنه ست وثلثین دست داد و امیر المؤمنین حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان داد که لشکر
نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف نموده و امتعه و اقمشه قتیلان را بورثه ایشان رسانند آنگاه
ببصره در آمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس رضه و عماک اشتر را
متعاقب یکدیگر نزد عایشه فرستاده بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان ه
و عایشه گفت و شنید بسیار واقع شد عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس
نفیس بمنزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی در آمده مخدره او صفیه که بام طلحة الطلحات
ملقبه بود آواز بر آورد که ای کشنده دوستان ما ای قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان
مرا یتیم گردی امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان می بودم هر کسی که درین خانه
است می کشتم و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر انجا مختفی بودند
و چون امیر المؤمنین بحجره عایشه در آمد فرمود که ای حمیرا اگر توانی کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه
توجه بروی نمای که ترا ازین بلده گریزی نیست و رسول الله ام مرا گفته بود که یکی از ازواج من با تو
قتال خواهد نمود چون بروی ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه
طوعا و کرها رفتن آن بلده را قبول فرمود قول آنکه از روز نیز عایشه فرمان امیر المؤمنین را بسمع رضا
اصغا ننمود روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بمدینه نمیروی سخنی را که
میدانی در باره تو میگویم و عایشه مضطرب گشته فی الحال بیراق سفر حجاز مشغول گشت و چون حقیقت
این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت مآب علیه السلام روزی فرموده بود که در حالت

یعنی زنان [illegible] صاحب

حیات و بعد از ممات من هر یک از امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبیل من طلاق دهد از جباله نکاح من ه
خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی ان سخن را در حق من بر زبان آورد لاجرم تن برفتن مدینه در دادم
القصه چون عایشه عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیر المؤمنین علی ام محمد بن ابی بکر را فرمود که در ان سفر مرافقت
خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را متلبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که در ان راه بخدمتکاری
عایشه پردازند و خود با اهل بیت و خواص اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثنای راه بوقت نزول و ارتحال
ان زنان عایشه را مدد نمیدادند او ملول بوده می گفت که علی مرتضی حرمت ام رسول خدا نگاه نداشت
و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه ان عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده
بنظر عایشه در آمدند و حقیقت حال بر وی منکشوف گشته زبان بر تحسین امیر المؤمنین بگشاد و در کشف
الغمه مسطورست که عایشه بالاخره از ان مخالفت پشیمان شد هر گاه که یاد روز جمل میکرد اظهار تأسف
مینمود میگریست و هم دران کتاب مذکورست که بعد از ان واقعه روزی عبدالله بن الزبیر بر سبیل عتاب
عبدالله بن عباس رضه گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول الله رب العالمین و فتوی دادی
بتزویج متعه ابن عباس رضه جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام بر حق
و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین اولادیم
پس خدای تعالی در کنار اتان داد و انصار تو پدر تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی امام اهل ایمان انتظام
داشت گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بود بدر رستی که گرفتار رخم اسیه شدید بسخط ه
الهی بجهت فرار از موقف جهاد اما قضیه متعه ما اثر احلال میدانم بنابر آنکه از رسول الله ام حلیت انرا شنیدم
ام و او مارا رخصت داده است و دران امر الام دران باب فتوی نوشتم القصه چون شاه مردان روزی
چند در بصره بسر برد ایالت ان ولایت را بعبدالله بن عباس رضه تفویض نموده زیاد بن سمیه را از نکاب دیوان
آورد اینید و بنفس نفیس رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته ان خطه را دار الخلافه ساخت و هم درین سال
یعنی سنه ست وثلثین حذیفه بن الیمان العبسی وفات یافت و حذیفه بنابر سر ماکه سرور کاینات با او در میان
نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت و بروایت یافعی و هم درین سال سلمان فارسی ام بهشت جاودان
شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص با بشارت متعرس بنوی اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان
او فرمود که السلمان منا اهل البیت و در سیر السلف مسطورست که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام
بیان گذرانید که ادرک العلم الاول و العلم الآخر لایدرک قعره مؤمن منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل ه
دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و هم درین سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح
بجائی که در ان عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت
و زبان بغیبت حضرت رسالت منقبت ام بگشود بنابر ان آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالاخره بسبب ه

الحاح عثمان بکرامت تمام از وی عفو کرد چنانچه شمه از این در ذکر مکه مرقوم کلک بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان

مجاهدان معارک اخبار و محافظان عجایب آثار بزبان سنان قلم و بیان بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان که جهت مخالفات عمال خود را طلبیده بود روزی در یکی از کوچه های مدینه معاویه با کعب الاحبار دوچار خورد و در اثنای مکالمه باوی گفت میترسم که بالاخره اهل خلافت هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافت بر کدام یکی از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس از خونریزی بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر اشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاده و چون عثمان کشته شد فوجی از امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند و معاویه خاطر بر طلب خلافت قرار داده همت بران گماشتند که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت دمشق میبردند و با مردم جنات ظاهر میکردند که قتل عثمان بوضوح شاه مردان وقوع یافته و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام تباکیر تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخفتند (نخسبند) و آب سرد ننوشند تا انتقام خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال این احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی شبه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده مدد علت گردید تفصیل آنکه در آن ایام که عثمان را مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود با بعض خود عازم دمشق شد درآن باب با پسران خویش عبدالله و محمد مشورت فرمود عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیرالمومنین علی ام نزد جمیع طوایف انام وضوح تمام دارد اولی و انسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تا سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت مهم ما از پیش علی نگشاید و اگر بخدمت معاویه روی البته نیکوتر آه برای پدر بر آتیه هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه اولیا ترغیب نمودند و او را قبول آن سخن اعراض نمود گفت علی بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد و مناسب آنست که بپیش معاویه رویم تا بحصول امال و امانی فایز شویم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیم است و متابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم بالجمله اختیار ترا است و عمرو عاص بسخنان پسرانش آن جوان التفات ننموده روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر

جدای شد از مردان که غلامش بود پرسید که هر یک از ین دو طریق بکجا منتهی میشود در روان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالک آن بر آیینه آخرت میرسد و طریق شام را بوی نموده گفت که این طریق است که رونده آن بعذاب دوزخ میپیوندد عمرو عاص در دار استحسان نموده شعوری انشا کرد تا آنکه از نتایج شان و ارتفاع مکان شاه مردان اظهر من الشمس است اما میل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جاده قویم و مانع انسان از سلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت کرده بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت موکد گردید و مقارن آن حال عبیدالله بن عمر که بواسطه قتل هرمزان از امیرالمومنین علی توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب مصاحبت و متابعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونق تمام یافت و جمیع شامیان بخدمتش بسته در امر قتال با ولی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد ابن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه دست بیعت بشاه ولایت نداده اند بمکاتیب در قلم آورده نزد آن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود و مخالفت امیرالمومنین دعوت نمود و چون آن مکتوبات بدان جماعت رسید از آن دعاء معاویه تعجب نموده سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند در آن مکاتیب شمه از معاد و مناقب اسدالله الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هرکه با خیر الانام ستان امامت ایشانش مخالفت نماید بر فیروزی نیابد اما بنابر آنکه تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا معتزل گزیده ایم و هرگز جانب تو را بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی نخواهیم گشود و چون آن نوشتها بمطالعه معاویه رسید از اطاعت الجماعت مایوس گشته بجد تمام و سعی مالاکلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیرالمومنین با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات درین داستان باین دستان مترنم گشته اند که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویة بن ابی سفیان در طریق غوایت و عصیان سلوک مینماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب ضلالت بر روی خود میگشاید بامید آنکه شاید بادی من یهدیه الله فماله من مضل او را از بادیه معصیت و جهالت بجادهٔ قویم مثوبت و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گزار و فصاحت بلاغت دثار بدمشق فرستاد و بنوک قلم دربار و زبان خامه گوهر نثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن سرگشته بیه ضلال و فریفته معشوق جاه و مال را از وخامت مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویة بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و بجهت آنکه در مقام عناد بود مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجا نیاورد

مثنوی

امیر نجف شیر پروردگار

ولایت پناه کرامت شعار • سوی ملک شام ازکمال کرم • فرستاد کان نجبه نیشیم • فرستاد بهر نصیحت کری
نمودند اینان زبان اوری • زلفظ گهربار شاه نجف • سپهر کرم مهر اوج شرف • کلام بلیغ درر
انتظام • بگفتند با والی ملک شام • ولیکن چو توفیق یارش نبود • ازان حرف اوراجهالت فزود
زمکتوب معجز طراز امیر • نشد آن ستمگر نصیحت پذیر • خلاف امام بحق پیشه ساخت • بقصد
خلافت علم برافراخت • نبودش ازان کار یکذره شرم • نشد سنگ از پرتو مهر نرم • نباشد
کسی اگر گوش هوش • بکار نفع باید ز صوت سروش • بباران گیاهی نروید ز سنگ •
ز نیکی نگیرد دل سخت رنگ • کسی را که باشد زمین بیشعور • چه سان یاد اید ز جام طهور
چه پر شد دماغ از بخار ضلال • دوا کی پذیرد ز وحی متعال • ومعاویه هر نوبت در
جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بتعلیم بدشتری سخنان درشت نوشته رجحین عزت عثمان را
بخدام استان هدایت اشیان نسبت میشود و تا صران شاه مردان از انا راضی رخصت مراجعت میفرمود
بجد هرچه تمامتر بجمع اوردن سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغول میگشت و در اوان عقاید مردم شام
نسبت بعترت طاهره خیر الانام رم براسم اهتمام بجا می اورد و چون بر رای گیتی ارای شاه اولیا
کالشمس فی وسط السما ظاهر و مؤید گشت که انطفاء اتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ ابدار صورت
نبندد و قطع ماده خصومت طلبه شام جز باشتغال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک
مسرعان فرستاده فرمان داد که دلیران رزم ازمای و شجاعان امن فرمای بشرف بوسیدن آستانه امامت
و عتبه علیه کرامت بشتابند و باندک زمانی در بلده کوفه سپاهی جمع گشت که دهر گردون پیر شبیه
و نظیران در عدد رعد دنیره بود و بهرام خون اشام از کمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت
بدندان گرفته تعجب مینمود انگاه شاه ولایت پناه در روزی که سرداران قبایل و صدرنشینان
محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر بر امده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت
رسالت پناهی بزبان فصاحت بیان راندند که ایها الناس همت عالیه بر دفع اشرار شام و قلع الجانب
بغی و ظلام مصروف داریم و در محاربه طایفه لوازم سعی و اهتمام بجای اریم که دشمنان دین اند و ما لان
مسلمین زمره اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده فرقه که تالیف قلوب ایشان باعیان جهت
او از مرغوبات دنیا روی نموده در ان اثنا یزید بن [illegible] نام ازغایت وعل برخاسته گفت ای
علی تو میخواهی که ما با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با طلحه [illegible] محاربه نمودیم
و بخدا سوگند که [illegible] هیچ خیر [illegible] بفعل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بی طاقت شده گفت
بگیرید این بد اعتقاد را [illegible] روی بگریز نهاده جمعی از [illegible] شتافتند و او را دریافته بضرب نعلین
از پای در اوردند انگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المومنین گمان مبر که ما هیچ داشته در امتثال

اینا

این هنگامها که ارید گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه کردانیم و در امر قتال و جدال دشمنان
حکمت مآل تاخیر و تقصیر جایز نداریم [illegible] بجانب اعدا توجه فرمای و در مقابله و مقاتله ظلمه
شام بهیچ وجه اهمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان ان مجلس مانند عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس
بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طایی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان اوردند
بمحاربه اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خواطر اکابر و اصاغر بر امضای ان عزیمت قرار یافت امیر
المومنین علی ع ابومسعود انصاری را بر نیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت ایت برافراخت
در بدایتی در اواخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت فرموده روزی چند بنخیله را لشکرگاه ساخت
و بقول اکثر مورخان در ان هنگام نود هزار مرد جنگ گذار که از انجمله هشتاد تن از اهل بدر و ششصد کس از اصحاب
بیعة الرضوان بودند در ظل رایت هدایت ایت حضرت ولایت منقبت جمع امدند بعد از ان انحضرت کوچ فرموده
بصوب شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره حرب دیر راهب رسید که از ابر زبر
منادی ساخته بودند و امیر المومنین در ان محل عنان بکران کشیده راهب را طلبیده و راهب با جمعی
ضعیف در کسوت سیاه بربام دیر امده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المومنین فرمود که مقداری
اب میخواهم راهب گفت من بیست کس سیراب سازم امیر المومنین فرمود که بیش ازین منظور نیست
است گفت سه ظرف اب در ام [illegible] امام المسلمین گفت ای راهب ان چشمه که نزدیک
باین دیر است و شنیدم [illegible] تن از انبیای بنی اسرائیل از اب ان اشامیده اند کجاست راهب چون
این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیر پایان دوید معروض داشت که پدر من از پدر
خود روایت کرد که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و ازان انبیا اند گشود و هم پیغمبر ما
او صی پیغمبر ما ان سر [illegible] گفت من ان چشمه را ظاهر کنم انشاء الله راهب گفت
نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر اخر الزمان و وصی او در ان مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمایی
بر دست [illegible] آورم انگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب [illegible] صومعه رفته خطی
مدور [illegible] کشید و فرمود که زمینی را که محاط ان را [illegible] نمایند و فرمان برات قطران هست
بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هر چند جمعی از مردم قوی بسعی کردند
از ان نتوانستند جنبانید بعد از ان شاه مردان بقوت ولایت ان سنگ را برداشته دور
انداخت و چشمه اب سرد صاف [illegible] نموده از گرسنه تمام لشکریان و دواب سیراب شدند راهب
چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نموده خلعت اسلام در بر افکنده صحیفه مسطور منظور
نظر کیمیا اثر امیر المومنین حیدر کرار گردانید و ان مسطور مبنی بود از ظهور پیغمبر اخر الزمان و وصول شاه مردان
بدان مکان و پدید امدن چشمه اب بمیمنت مقدم حضرت ولایت ماب و [illegible] بوضوح انجامید که ان حکایت

را شمون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از عیسی ع روایت کرده است شاه ولایت بعد
از اطلاع بر مضمون آن صحیفهٔ شریفه مراسم شکر الهی بجای آورد امیر المومنین علیه السلام از جزیرهٔ رقه عبور فرموده زیاد
بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر مقدمهٔ لشکر گردانید و معاویه چون خبر وصول آنحضرت
را شنید باجتماع جنود شام فرمان فرموده و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق
در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد
نزدیک با ابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال با امیر المومنین عرضه داشت
نمود و امام عالی مقام سرانجام آن مهم را بعهدهٔ مالک اشتر کرد و چون مالک بزیاد پیوست میان
او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهر از شرق آفتاب افتاده زردی
بملک شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شده و ابن ابی سفیان
بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آنجانب اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب ع بهمان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون از منع
آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد و پیغام
داد که فیصل قضیه که ما تنها از برای آن آمده ایم از محافظت آب مهم تر است می باید که
اشارت نمائی تا کسی لشکر ما را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و باداء
رسالت پرداخته معاویه در این باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه

توی پنداری که ساقی کوثر بر کنار فرات تشنه گی — زهی تصور باطل زهی خیال محال

و ولید بن عقبه علیه اللعنة گفت این مردم اگر چه قتلهٔ عثمان اند و ایشان چند روز آب از عثمان
باز گرفتند سخن آنکه ما نیز ایشان را به تشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید پلید میل نموده
صعصعه را بی نیل مقصود باز گردانید و ضیغمان لشکر امیر المومنین حیدر بواسطهٔ فقدان آب
بی تاب شده در معسکر نصرت اثر بهای یک مشک آب بیک درم رسید زیرا که از آن موضع
تا محل دیگر که دست یابی متعذر بود دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن
قیس کندی بملازمت امیر المومنین علی شتافته حدیث تعطش مردم را جهت آب معروض
گردانیدند و عرض نمودند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از
مخالفان خاکسار بر آورده صحرای صفین را از خون ایشان نمونهٔ جیحون گردانیم و شاه ولایت اجازت
فرموده مالک و اشعث با زیاده از ده هزار مرد جرار مانند بحر در جوش آمدند و بسان ماهی جوشن
پوشان گشته از برق و باد بسرعت سیر استعارگر دند و روی با بو الاعور نهاده بر کنار آب آتش
قتال التهاب دادند و خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب در غایت فراغت

کنار

سخن را به مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه در لجهٔ اضطراب افتاده عمرو عاص زبان بملامتش بگشاد و گفت
که امروز علی با تو جوانمردی معامله پیش گیرد که تو دی روز با وی پیش گرفتی بعید است که حال بکجا منجر شود معاویه گفت
اکنون بگوی که غالب ظن تو در باره علی بن ابی طالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب را بر روی
مردم نبندد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع ننماید معاویه در غایت ندامت و نهایت خجالت دوازده
کس از ارکان دولت خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و داود
بکمر بستن مهر سپهر دین پرور فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه ننموده
نماید و امیر المومنین ع با رؤسای شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان
فصاحت بیان باداء ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی بگشاد و آن جماعت را نصیحت نموده شمه از
مناقب و مفاخر خویش و مآثر حمزه و جعفر مبین گردانید و فرمود که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برگرفتن
آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان نسازد و مقاتل بن زید و دو دیگر از رشحات سحاب موعظت
آنحضرت فیض تمام یافته و دست در دامان توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان
بازگشته خبر عدم مضایقهٔ آب را بابن ابی سفیان رسانیدند و شهرت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکوره چند گرت
جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بجادهٔ قویم و صراط مستقیم
دلالت و هدایت نمود و بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلا متابعت
آنحضرت را قبول ننمود و چون نائرهٔ رزم مشتعل گردید و تدبیر مترتب گشت امیر المومنین علی علیه تعبیهٔ سپاه نصرت
پناه پرداخته بروایتی اتباع خود را بهشت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرا
سبعه اینست مالک بن اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی الیربوعی خالد بن معمر الذهلی
زیاد بن النضر سعید بن قیس الهمدانی قیس بن سعد بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع
سواران سرور بود و عبد الله بن بدیل بن ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن
قیس کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبید الله بن عباس بود و لوای شاه اولیاء را هاشم بن عتبة
بن ابی وقاص محافظت می نمود و بر این قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی
کسی را امیر ساخت و نامهای امرای او اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری
ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر بن الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر معاویه
سر سروران سواران عبد الله بن عمرو عاص بود و مهتر پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید الله بن
عمر با ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست بر افراشت و بعقیدهٔ صاحب
مقصد اقصی عبید الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو ضبط میمنه می نمود و رایت معاویه را
عبد الرحمن بن خالد داشت و قول آنکه در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که

بامر و نهی ایشان مهر داخت و مهمی که روی مینمود بکفایت مهرزن میساخت و اسامی سرداران لشکر شاه
سرداران بعداز منت نیز که مذکور گشتند اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر
احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه جاریه بن قدامة السعدی
زناعة بن شداد و ربیع الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد حارث الاعور
عمیر بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمیر خزیمه بن جابر صعصعه بن صوحان
عبداللّه بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصه بن شداد قاسم بن حنظله الجهنی سعد بن مسعود الثقفی
معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابوالهیثم بن التیهان بن النقیب و اسامی سایر امرای
سپاه معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمه بن خالد بسر بن ارطاة
جوشب بن حارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن بسر و یزید بن امیه عمرو بن العاص مخارق بن
الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد حکام بن قبیصه جوشب بن زمن ظلیم حابس
ربیعه عباد بن زبیر یزید بن اسد قراب بن حابس مالک بن عمیر نایل بن قیس حمزه بن مالک هلال
بن ابی هبیره و بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تبیین وقایع
و محاربات صفین المقدار اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر درین مختصر جمیع آثار اهل خبر
و تفصیل مقالات و مقاتلات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد خامه دو زبان
از مقصود که اتمام کتابت باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بر تحریر بعضی از ان امور اقدام
مینماید ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کمیت کشتگان آن بیشه رزم
بعضی از علمای متقدمین و فضلای متاخرین چنین آورده اند که وصول امیرالمومنین و شامیان در صحرای صفین
در ذی الحجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی حجه مذکور و محرم سنه سبع فریقین بمدارا و مواسا
گذرانیدند و چهارشنبه غره صفر آغاز جنگ کردند و در روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت
مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قول آنکه مدت مقابله
صفین در صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب تزکیه مستوفی در تکلم آورده
که زمان محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شد و در تاریخ
روزی را معین کرده و در روضة الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقول است که در ماه ربیع الاول
و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویه بن ابی سفیان رسل و رسایل متعاقب
و متواتر بود و هیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات
مردان لشکر بعزم رزم صف آرائی کردند و هر کرت زیاده از نام و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه
نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز

نمود بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا اواخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ
و شین ننهاد و باز در روز نخست صفر محاربه دست داد و بعقیده صاحب گزیده در آن محاربات بیست و
پنج هزار تن از سپاه امیرالمومنین حیدر کشته شدند و از جمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از
لشکر معاویه چهل و پنج هزار تن بقتل رسیدند و در تزکیه مستوفی مذکور است که در صفین از صف امیر نجف
چهل هزار مرد شهید شدند و از تیغ معاویه هشتاد هزار سوار و در تاریخ یافعی مزبور است
که و قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا گفتار
در بیان شمه از محاربات صفین و ذکر بعضی از مفاخر مورخ که تاریخ عالم نهاد ❊ ز اخبار صفین چنین
سر دیار ❊ که چون گشت نومید جیش عراق ❊ ز ارشاد اصحاب ظلم و شقاق ❊ صباحی که خورشید
عالیمقام ❊ برافراخت اعلام نصرت نشان ❊ علم کرد تیغ ظفر انتظام ❊ برزم سپاه سه روز
شام ❊ امیر نجف شاه ملک عرب ❊ علی قرشی بنام و نسب ❊ ببست از نطاق کرامت
کمر ❊ بیاراست از تاج تابید سر ❊ برافراخت رایات دشمن شکن ❊ ز درع توکل
ببوشید تن ❊ سپر کرد از حفظ پروردگار ❊ بزد دست در قبضه ذوالفقار ❊ در آورد
پای ظفر در رکاب ❊ برآمد بشید ز گردن شتاب ❊ بپای نصرتش جمله جیش عراق ❊ که
بودند عاری ز عیب نفاق ❊ بصحرای صفین کشیدند صف ❊ گرفته همه گرز و خنجر بکف
و از آنجانب معاویه تیغ بیاشرمی بر میان بسته و زره از زهی بپوشیده بسر قباحت ره
بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان سوار گشت و سایر
اهل بغی و ظلام بتمام رخت سلاح و تکمیل شده همه از حد مدارا و مواسا در گذشتند و از هر دو
طرف شیران بیشه روغان نهنگان دریای هیجا مثنوی درفش درافشان برافراختند ❊
از آن پس بمیدان کین تاختند ❊ سنان تیز کردند بهر مصاف ❊ کشیدند تیغ جدال از غلاف
صهیل ستوران بر آمد بلند ❊ تزلزل در ارکان عالم فکند ❊ و در روضة الصفا مسطور است که چون
در آن روز فرقه ناجیه و زمره باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآل شخصی موسوم
بمجل بن اثال خدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبیده و از لشکر اثال نام دانسته در برابر
آمده جدد و سر در هم آویختند و اثال مجل را گرفته قوت نمود که بر گیرد و مجل در صدد مدافعه
آمده سرد و پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور گشته یکدیگر
را بشناختند و دست تعرض از دامن عرض هم کوتاه کرده سر یک به سپاه خود پیوستند
و درین روز غیر ازین واقعه صورت روی ننمود و در روایت مقصد اقصی آنکه در روز اول از
جانب اسداللّه الغالب عبداللّه بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان

شتافته باشتغال آتش قتال پرداختند واز هر طایفه جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند
و روز دیگر عبیدالله بن عمر بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرد
امیرالمومنین علی ام فرزند رشید خود را تسکین داده نفس نفیس متوجه عبیدالله گردید و عبیدالله تاب
دیدار ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بتولی در اثنا ز میان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب
المخزومی که خواهر زاده امیرالمومنین علی بود و عتبه بن ابی سفیان و دیگر صعب روی نموده جعده
لوای همت انگیز برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و در روز سیوم
ولید که غلام ابن ابی هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابی طالب را بقتل آورم
باروم حکومت ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت زینهار که با حیدر کرار در مقام قتال
پنامی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده باشتر دست در کمر زن عمرو عاص بخلاف معاویه اویش
را بحرب شاه اولیا اغوا نموده آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شده و جبه او را پوشیده
بمیدان آمده و از امیرالمومنین التماس مبارزت نمود و آن قدوه اولیا از جانب اویش گشت فرموده
بجراحتیکه ذوالفقار را او را بدار البوار فرستاد معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب
عمرو عاص عبیدالله بن مسعود الفزاری را با چهار صد مرد بفریب داد تا جاهر را دراگیرد بمقاتله شاه
مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقار آبدار از انبار برکشید که بر فرقش زند ابن مسعود فریاد
برآورد که یا امیرالمومنین من معاویه نیستم واو نیم در کسوت خود را در من پوشانیده و مرا بمحاربه تو مامور
کرده نیز آنحضرت فرمود که انصرف تلک تلک اتیک و این بدو سعادت معاودت نموده نزد معاویه
رفت و با ابن هند آغاز عتاب و خطاب کرده ابن مسعود گفت ای معاویه همچنانچه تو جان خود را
دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه
ولایت باشد احتیاجی نیست در مقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو
سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضای عادت پسندیده خود نخست عمرو را نصیحت
فرموده بسلوک طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیرالمومنین را قبول نکرد آنحضرت
کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان رانده بسر نیزه او را برگرفت و در هوا انداخته داشته گفت نظر کن
عمرو فریاد برآورد و گفت والله که نار جهنم را دیدم واز کرده پشیمان گردیدم آنگاه جان داده داشته
گفت بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرة بن خالد الیکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود
با خواص خود بمیدان رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان بموافقت بجانب معسکر معاویه
تافت و اقربا مغیره آغاز جزع و فزع کرد امیرالمومنین بر مرکب تازی سوار گشته و بیک
حمله صفوف شامیان از شکافته خود را بمغیره رسانیده و او را در ربوده بخویشانش ملحق گردانید

وگفت

گفت اینک ابن عم و رئیس شما اکنون مرا بنصرت او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیت ما توقف کند
و اگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوتست مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود
اظهار ندامت کرد در روضة الصفا مسطور است که روزی اشتر غلام ابی سفیان که از اکثر ارباب عصیان
بزیور بطالت امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان بانگ
بروی زده گفت لعنت ایزدی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمقاتله خیر العباد فرستاده اشتر گفت امثال
این سخنان از غایت جبن گفته می شود و در آن اثنا شیر آن مولی خاتم الانبیاء علیه السلام بقتال اشتر
شتافته بعد شهادت کشید و اشتر بزور بهر چه تمامتر کرت دیگر امیرالمومنین حیدر را بمیدان طلبیده
مردم گفتند ای بیکی بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا علی را نکشم یا سر در سر این
سودا نکنم و چون کمالات جهالت آن ملعون بر ضمیر انور آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف
میدان انعطاف داده بازوی نیش را بگرفت و او را بر داشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش
در هم شکست و بعد از کشته شدن اشتر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت
متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد و مرتفع بن الوضاح و حارث شیبانی
از عقب یکدیگر بمقاتله آن بد اختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ
جنگ کریب کرده عبدالله بن عدی الحارثی گفت یا امیرالمومنین امیدوارم که مرا دستوری دهی تا بجریب
این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب والا در رکاب هدایت انتساب تو شهید شده باشم بیت
و عبدالله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و سانحه بخیر گرد از پای در آمد و از مصیبت او شاه ولا
متاثر گشته در میدان راند و کریب از کریب سخط احدیث تخویف نموده نصیحت کرد که مسالک طریق
نجات سپرد و کریب گفت باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار قربوس زین دو پاره
شده واز مشاهده آن حال غلغله در سپاه افتاده دو دست در دشمنی پیران دست و بازوی
دشمن شکن از زین گردند و امیرالمومنین بصف خویش باز گشته محمد بن حنفیه را بجای خود بازداشت
و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک محمد آمد رفته گفت سوار مرد که پسر عم مرا کشت
کجا رفت محمد گفت و اینک من به نیابت او ایستاده ام و خصم بروی حمله کرده بر دست محمد بقتل
رسید و همچنین یک یک تن از اقربان و دوستان کریب بمقاتله محمد شتافتند تا شصت
تن بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و در روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن
کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند
آنگاه آنحضرت معاویه را بمحاربه دعوت نموده معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجت نیست اما عمرو و

داود که از جملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقار از پا در افتاد و امیرالمومنین ع م
زمود که انطلق الی النار و تکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالد بن الولید
از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر شد و شمشیری بر مغفرش
زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید و عبدالرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر ما را طاقت
نماند که خون عثمان طلب نمایم معاویه گفت از محاربه بسیار زود ملول شدی و از ین قدر زواجت
که در وقت ملاعبه با اطفال رسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته
نظاره میکنی و ما بطعن و ضرب نیزه و شمشیر گرفتاریم اگر یکبار توجه بکارزار اشتغال نمائی ما می
معاویه از سخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف
علیه السلام نهاده رجزی بر زبان راند و یکنابت از قبیله همدان مبارز طلبیده و سعید بن قیس الهمدانی
از سپاه افضل الحیات ایشان بمیدان رفته چون دانست که خصم او کیست عنان اسب برانگیخت و بر
و بجلد برد و معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نمود و بخیمهٔ خویش رفت و از غایت خجلت با هیچکس
سخن نگفت و هم در آن روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبداللّه بن عمر عثمان بمبارزت او تافت و چون
نزدیک بمالک رسید و از تمام نعتش پرسید مالک نام خود بر زبان آورد و عبیداللّه متأمل
شد گفت ای عم اگر میدانستم که تو مبارزی میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک
اشتر گفت از عار زار نمی اندیشی عبیداللّه جواب داد که اگر مردم گویند فرّ عبیداللّه بهتر است از آنکه گویند
قتل رحمه اللّه آنگاه عبیداللّه بشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز توبیخ کرد و گفت
ای پسر عم وا این همه ترس بتو راه یافت در صف رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبیداللّه گفت تو
جواب جنگ او منبر معاویه جواب داد که من بمقابله کسی رفتم که کم از اشتر نیست یعنی سعید بن قیس
الهمدانی عبیداللّه گفت این سخن روا نیست اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از چنگ شیر
گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب در میدان باشم عیب فرار بر خود نپسندم در ین
اثنا آواز مبارک امیرالمومنین ع م بگوش معاویه و عبیداللّه رسید که میفرمود ای پسر هند دست
از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر بنزد دار رمای کنیم اگر تو غالب آئی
عالمی را بر بائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از ین همه محنت نجات یابند معاویه
چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصودش چیست دم بر در فرو رفت و عبیداللّه بن عمر بر
زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعان
و پسر ابو سفیان بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده

هرچند

هرچند عبیداللّه او را بر قتال تحریض نمود بجائی نرسید و چون امیرالمومنین علیه السلام دانست که معاویه بمبارزت
مبادرت نخواهد نمود عنان بگردان بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را بر هم زده در ضمان
امام مهیمن منان بازگشت و عبیداللّه معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده با او گفت که این بهم
چگونه نمیشد جواب هیچ نیز نرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شد عمرو عاص را گفت می بینی که
پسر زاده خطاب بوان نمود یا بابه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست
که ابن ابو طالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از و پنهان داشته قدمی پیش ننهی معاویه
گفت تو هم هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با
او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این
کمال تو میدانم عیب و عار است و معاویه خندان شد مقارن آن حال ابن عم خیر الناس لباس خود را
تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار اسد
اللّه علیه السلام بکر و فر میگشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شد و از صف لشکر معاویه دور تر
آمد عمرو این معنی را بر جبن حمل نمود چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای
کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریز ریز خواهم کرد اگر ابو الحسن یعنی امیرالمومنین علی ع م
در میان شما باشد و آنحضرت آن رجز را جواب گفته عمرو دانست که خصم او کیست لاجرم پشت
به معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار اسد اللّه اسب از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید
و سنان بر دامن زره عمرو آمده از اسب درگشت و بر قفا افتاده سر و پای خود را علم کرد و چون
ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیرالمومنین از مشاهده آن صورت دست از قتل عمرو
در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه بازگشت مراجعت فرموده و بر راست گفت یا ابن النابغه
تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابو سفیان
زبان طعن و توبیخ گشاد مدتی در ین باب با عمرو سخنی داشت استهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است
که در یکی از ایام صفین که حضرت مقدسه امیرالمومنین معاویه را بمبارزت دعوت مینمود بسر بن
ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت و عداوت عترت طاهره نبویه غلو مینمود جهت
قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیرالمومنین علیه السلام بر او حمله کرد بسر از وفور وهم خود را بر قفا انداخته
و تقلید عمرو عاص کرد سر و پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش برهنه شد لاجرم امیرالمومنین
او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاد و مردم او را شناختند
و آواز بر آوردند که یا امیرالمومنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که ع
لعنت خدای بر وی باد و معاویه در خنده شد و بسر را گفت لا باس علیک فقد نزل بعمرو مثلها

نقله اخبار بتقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی غرار بن ادهم را پسر اورد و ازان که در میان شامیان
پهلوانی بود معظم بمیدان امده عیاش بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عیاش ملتمس را او را قبول
نموده هر دو از اسب پیاده گشتند و مدتی در هم اویخته بالاخره عیاش غالب امد و بیک ضرب شمشیر
مدت عیش غرار بن ادهم را بسر اورد و ازان ضرب ابتهاج امیر المؤمنین شادمان گشته او از تحسین
باوج علیین رسانیدند و انحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را نهی نموده
ام که از محل خود حرکت ننمایید و هرگز خالی مگذارید و اخلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان
مرا سهل میشماری عیاش گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت نمود اگر در برابر
او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت اهم بود و عیاش را طلبیده نزد
و حیدر کرار بر اسب عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان و امیر دیگر ازان دو
خون گرفته بر انحضرت حمله کرده شاه ولایت او را از میان دو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت
زخم ان شخص دو نیم شده لحظه از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد
از حرکت اسب هر نیمه او بطرفی افتاد و ان مدبر دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای در امده معاویه
چون دانست که مقابل لجنیان شاه مردانست گفت لعنت بر طماع باد که بار گیر نیست که هرگاه
بران نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان
بن وایل الحمیری نام که در شجاعت سرامد روزگار بود و نبرد در ارباب زیاده بر صد سوار
نامدار بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت
جلادت بود اهنگ جنگ نموده امیر المؤمنین سلاح عیاش را پوشیده بجانب حمزه عیاش
است بر امیر حمله کرده انحضرت او را انحضرت جنانت دو نیم زد که نصف بالای جدران لعین
بر زمین افتاده نیمه پایان بر زمین بماند و چون این صورت بدیع مشاهد عمرو عاص گشت گفت غیر علی
بن ابی طالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را
بگو که بیکبار حمله کنند اگر این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد
خواهد گریخت و معاویه بر انموجب عمل نموده انحضرت قدری از موضعی که ایستاده بود بازپس نهاده بر هم
از انجا اشارت نمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در ان روز بسی و بس کس از شامیان
نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان ملعون
موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان امده مبارز خواست و از سپاه ان مظهر الطاف ایاوس مؤمن بن
عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالق نیندیشیده سر ان مؤمن را از تن
جدا کرده روی بر خاک نهاد و عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان امده مبارز طلبیده

ومسلم

ومسلم بن عبد ربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار حضرت مهیمن پیوست و مخارق
مسلمان دیگر را نیز بدرجه شهادت رسانید با جمیع ایشان همان عمل بجای اورد انگاه شاه ولایت پناه
تغیر لباس کرده روی بمیدان نهاده و مخارق بران افضل خلایق حمله برد انحضرت بیک ضرب شمشیر
نصف بدن او را طولا از پشت زین بر روی بمیدان نهاد و در زمین انداخت و از اسب فرود امده سر
هر سرداران بد اختر را از مرکب تن جدا کرده در برزن جای گذاشت چنانچه روی او بجانب اسمان بود
و صنف مبارزان از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المؤمنین
حیدر مبارزت نموده بیک زخم ذوالفقار از پای در امدند مخالفان چون صورت حال بر ینموال دیدند
متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت جرأت و جلادت
اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار معروف دار که غیر از تو کسی
او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان
شام بهیات اجتماعی بر وی حمله کنند روی بر نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارک
تو از من ملالت یافته است که مرا بمحاربه او مامور میکنی دریغ لا اوام من درست از دهان شیر
شکسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم
اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مبادرت دفع شر او شود و حارث
این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه پیر صفر دلبران شام را بر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود
بیکسی زبان بقبول ان امر خطیر نگشود و چون انحضرت دانست که کسی بمیدان نمی آید مغفر از
فرق همیون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن او ازان شاه دشمن شکن غلغله در میان
دوست و دشمن افتاد حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی
که خواست من چه درجه وارد می اگر بجای ای می شتافتم اکنون خود را از جمله مقتولان وامداد عبید الله
می یافتم در منصد اقصی مذکورست که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم
بسمیع بود باغوای معاویه و امداد عبید الله بن عمر بمقابله و مقاتله قبیله ربیعه و همدان اقدام نمود
و امیر المؤمنین عبد الله بن عباس و خندف الخثعمی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که
چون نظر خندف بر ذو الکلاع افتد او را بقتل اردنا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان انحضرت
گذشته بود در ان روز ذو الکلاع بر دست خندف کشته گشت حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند
و نسب ذو الکلاع بملوک حمیر میرسید و او زمان فرخنده نشات حضرت رسول الله ص در یافت اما
بسعادت ملازمت انحضرت نایل نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بعسکر امیر المؤمنین حیدر
امده جد پدرش را بلشکرگاه معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله اعاظم یمن

بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهار
دهم عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالت مآب بود و ملازمت جناب ولایت
مآب مینمود بعز شهادت فایز شد در مقصد اقصی مذکور است که در آنروز عبدالله بن بدیل با قوم
خویش معرکه شناخته بنمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل بر قتال ارباب ضلال نهادند و معاویه
ابن مسعده را بنوید حکومت ولایت مکه و توابع فریفته بمقاتله عبدالله فرستاد و از جانب امیرالمؤمنین
حیدر مالک اشتر بامداد عبدالله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن مسعده بر عبدالله بن بدیل
حمله کرد و عبدالله حمله او را ربوده بیک ضرب شمشیر دست آن بدسعادت را منقطع گردانید و بضربی دیگر
کارش را باتمام رسانید و سهل بن عبید البکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعده
بر دست عبدالله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبدالله در آمدند سفیان
بود بعد از ابن مسعده و حرب در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند
نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر بود و بر رگ باقی بر سایر اعضا و ابو عمرة الانصاری نیز در آنروز
بزخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آنروز خزیمة بن ثابت انصاری که رسول حضرت
باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنابر این او را ذوالشهادتین می‌گفتند بضرب
شمشیر شامیان سعادت شهادت یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بمبارزت شامیان نخستین پای در میدان نهاد و از زمره
لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم
آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک غسانم و از متابعان عثمان و از طلب کاران
خون ابن عفان از شما، سرداران هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه
امیرالمؤمنین از این تهمت مبراست آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما با امامت نماز قیام
نمینماید هاشم گفت و چگونه اول کسیکه با رسول ص نماز گزارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار و
در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند چون جوان این سخن بشنید تازیانه بر اسب زده صفوف را
بشکافت و سعادت ملازمت و متابعت شاه ولایت دریافت و در آنروز ولید بن عتبة علیه اللعنه
با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نمود، او را بعز شهادت رسانیدند و امیرالمؤمنین از
قتل هاشم غمناک و حزین گشته رایت را بولد او عبدالله ارزانی داشت و عبدالله بمیدان رفته جرات
قتال کرد که او نیز روی بروضه رضوان آورد روز دیگر که شهسوار خورشید بر سمند جنگ سپهر آمد
میدان جهد انده عالم را بجوشش نورانی جا راست شاه اولیا ع من التسلیمات از کیها درع حضرت
مصطفی را علیه پوشیده و بر اسپی بخنام سوار شده با اولاد گرام و ابن عباس و عمار بن یاسر

روی

روی بجنگ معاویه آورد و تا طلوع ... از ملاعین شام بضرب حسام خونآشام از حیز هستی محو
کرد و معاویه در آنروز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن در زمیدان فرستاده عبیدالله امام
حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد والد رفته زبان نصیحت بگشود و گفت عجب خطائی از تو
واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر می‌بود زیرا که
او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیک آید و چون
امام حسن علیه السلام بپیش او آمد عبیدالله باآنجناب گفت که پدرم پدر ترا دوست نمیدارند هیچ توانی
که این مهم را قبول نمائی تا با دوستداران متابعت تو نمایم زیرا که تو فرزند فاطمه زهرائی و حالا در تمامی
روی زمین از تو کسی بزرگتر نیست حسن ع گفت ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمؤمنین مرا
افضل خلایق میگوئی و حال آنکه حضرت رسول الله ص در حق من و برادرم فرمود که انتما سیدا شباب اهل
الجنة و ابوکما خیر منکما ای کاش که من تار موئی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن ع مراجعت
فرمود و عبیدالله مبارز طلبید و پهلوانی از سپاه ظفر قرین بر وی تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را
ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد صاحب انساب گفته‌اند هانی بن خطاب آن مهم را از پیش برد
و بعضی حضرت موسوی برزبان آوردند که مالک بن عبدالله را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شدند که
قاتل او حریث بن جابر جعفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت
اقرب است اما عیینه، صاحب ترجمه مستقصی آنکه گفته عبیدالله زیاد بن خصفه بود والعلم عندالله
در مقصد اقصی و مؤلفات بعض دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین
عمار بن یاسر رضه رزم مصمم گردانید عنان عزیمت بجانب میدان انعطاف داد و امیرالمؤمنین
علیه السلام او را از امضای آن عزیمت مانع شده عمار گفت ای امیرالمؤمنین بخدا ابا میکنم از آنکه عاصی
گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرد، حارث برادر ذوالکلاع الحمیری که در برابر او آمد بقتل رسانید
و در اثنای اشتغال آتش قتال عطشش بر وی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیر
که جهت کسر غلظت آب بر آن آمیخته باشند بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت و [illegible]
از آن اشامید و بر زبان گذرانید که رسول الله ص مرا خبر داده گفت که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند
و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدح ضیاح
پیش تو آرند بنابر این هنگام من بیقین دانستم که اوقات ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال
کرده، یعنی گویند که ابو الغادیه موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر تهیگاه او زد و عمار از آن
زخم بی تاب شده از اسب در افتاد و جمعی از اصحاب هدایت بر ابو الغادیه حمله کرده او را هم
آنجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار

شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی صفت بدین متصف از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت آن کس عمار
بن یاسر است هر کس سر او را بنظر من آرد انعام و رحم بدو دهم پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی
پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک با نزاع دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص
روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبدالله بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب
داد که بر وی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل
عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن سنان بر وی بسیار کردم امر عمار از
مرکوب جدا شد گفت نجات نباید آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت
و بر عین رسانا نظری انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت بشر الثواب وابشره بالعذاب
سکونی گفت آن کشته شویم وای بر ما و اگر بکشتیم وای بر ما و انبار انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون
و این قیل و قال بسمع معاویه رسید عبدالله را از تلفظ بامثال این سخنان منع فرمود عبدالله گفت تو بدین
قدر راضی نیستی که ما با تو درین محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت ص
شنیده ایم مانع آیی و در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله عمرو را
ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول ص در حق او فرموده
بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده این
سخن بر توجیه معاویه بسمع شریف امیر المومنین علی ع رسید گفت که بر این تقدیر حمزه را آنحضرت
مصطفی ص کشته باشد و خشم وی برافروخت این جواب مسکت را عبدالله بن معاویه با معاویه گفت معاویه
در خشم شده بدو روز با عبدالله سخن نگفت و در بسیاری از نسخ معتبر بنظر در آمده که امیر المومنین حیدر از
مصیبت عمار بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات عمار غمگین نشود او را
از اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از قبر برانگیزند خدای بر عمار رحمت
کناد در آن ساعت که او را از جنگ و بر سوال کنند هر وقت که در خدمت رسول ص سه کس دیدم چهارم
ایشان عمار بود و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بود نه یکبار بهشت عمار را واجب
شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرد جنت عدن او را هنیا و هنیا باد که او را بکشتند و حق با او بود
و او با حق بود چنانچه رسول ص در شأن وی فرمود که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیر
المومنین بنفس نفیس بر عمار نماز گزارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد و مدت عمر عمار
نود و یکسال بود و در مختصر قصص مذکور است که ابی بن حنیف که صاحب عبدالله بن مسعود
بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر او علقمه در همین روز از دست که بر ران شانیا
منقطع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این

عفو

عفو حسن ثواب از سبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب
ابن مسعود تفضیل بودی و بادراک شرف ملازمت امیر المومنین تفاخر فرمودی و از مشاهیر شهدا
صفین دیگری ابوالهیثم مالک ابن التیهان است که در سلک نقبا انصار انتظام داشت و
بروایت صاحب مستقصی و یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از
نهایت اشتهار بعلو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بدست
تبع معاویه کشته گشت و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمد که روزی اویس قرنی بر کنار آب
فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوشش رسید پرسید که این چه صداست گفتند آب
آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی
نزد من از متابعت علی ع بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش
داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که
اویس رضه در غزای آذربیجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمه الله

ذکر مراسلات امیر المومنین علی و معاویه بن ابی سفیان و بیان الویه محاربه که واقع شد در میان اهل هدایت و اصحاب عصیان

و اقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را بابن ارقام شرف ساخته اند که چون
زمان محاربه صفین در سنین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در
اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت معاویه آثار عجز و انکسار بر
وجنات احوال خود مشاهده نموده آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه در قلم آورد و نزد ابن عم خاتم ص
ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید
اصلا درین امر شروع نمینمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته ها سخن نگوییم و از طرفین ه
طریق مصالحه پوییم و چنانچه با جناب خود امید داریم تو نیز امید داری و چنانچه ما از موت خایفیم
تو نیز هم هراس داری و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا درین محاربت و مخاصمت بقتل
رسیدند و از عرب الا جنگ مطوی حکم در بقیة السیف نیز نماند و من پیش ازین التماس
کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف مبایعت خویش ننمایی و حالا
نیز همان ملتمس تکرار مینمائیم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از
یک اصل متفرع گشته ایم و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست والسلام و چون
این نامه بامیر المومنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو مرا
رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید آنچه نوشته
بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمیکردیم

من باری امروز بر کارزار نخواهیم آمد ازانکه دو سه روز بودم دیو ما فهو ما این معنی سمت ازدیاد
خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیراکه
شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه میل عراقیان باو از مثوبات اخروی
بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام بما سابقه مبایعت
من مقبول نیست پیش ازین مسارعت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کرام
حق بر ذمه من ثابت گردید که سخن آن عطیه گفتی و آنچه تلقی کرده بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم
این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیراکه هرگز عبد الشمس
چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و همچنین ابوسفیان هم با ابوطالب نرسید
و ترا با من معا تمایل نتوان کرد ازانکه طلیق بن طلیق با رونده طریق توفیق دم مساوات نتوانند زد
و نه ترا سابقه در اسلام و نه مواخاة در مهاجرت … بس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر
او و وصی او و وارث علم او و خلیفه اویم آنچه فضیلت معارضه نمایی و نسبت من با رسول نسبت هارون
است با موسی و اگر باب پیغمبری بعد حضرت خاتم الانبیاء مختوم نگشتی هر اینه چنانکه بولایت
خاص اختصاص دارم به نبوت عام موسوم می بودم حضرت واهب العطایا مرا بتشریف آیات متلوات
مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس
توان کرد و بر خاطر نازک تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نموده و اگر حرب را
سعادت موافقت من مساعدت نمودی ببلائی مبتلا میشدی که واقعه ازان مشکلتر و حادثه ازان هایلتر
نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه
رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته مجددا بترتیب اسباب
کارزار و قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر اعلام ضیاگستر برافراخت
و انتشار اعدام سپاه ظلمت انجام شام را وجهه همت عالی نهمت ساخت امیر المومنین علیه السلام
دستار میمنت آثار نبوی را بر سر بسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را در بر افکنده و شمشیر آن
خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق لقب داشت بر دست گرفته بر
مرکب نامبردار گردید و بیان هر دو صف و امید فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان گذرانیده
و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرد و نصایح سودمند نمود و بر مقاتله و مجادله
ارباب عناد و شقاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه حجاز و عراق بقدم ثبات در … ح
بپیش آمده ده هزار سوار کار دیده با تیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت
عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند آن ده هزار مرد تیغ گزار با شاه دولت

الحضرت

الحضرت اتفاق نموده جمله بیک نوبت بر دشمنان حمله کردند و بپاس شتر زبان و بیم دمان بیان نشان میان
در اندک زمان چندان خون ریختند که تصور نتوان کرد و دست و پای مرکب را بجنگار رنگین ساخته اند و ازین
دست بردهای شجاعت معاویه از جای رفته و درست … ایشان از حرکت باز ایستاد
ابوسفیان حیران شد و روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز دست در عروه وثقی
شکیبایی باید زد تا از داستخواست توان کرد عمرو جواب داد که راست میگویی و امروز معرکه حق است
و حیات باطل را اگر علی با سپاه مظفر لوا بر این حمله یک حمله دیگر کند از لشکر ما نشان نماند و در آن روز
مالک اشتر بمقتضای شاه مردان بود و در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری
از پردلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز بسیاری از نامداران تیغ گزار در مقام مرافقه
امیره جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و از جانبین طالبان نام و ننگ
در … کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و چندان کارزار در آن روز بتایید پروردگار

مثنوی
بهر سو که دلیران برانگیختند • بسی سر ز تن از کشش آویختند • ز خون سیه روزگاران شام
زمین در زمان ساخته لعل فام • زدی بر سر هر که شمشیر کین • دو نیم اوفتادی ببر روی زمین •
زبان سنانش با اهل ستم • بگفتی پیام اجل دم بدم • بهر سو که تیرش نمودی عبور • چو خون در رگ
خصم کردی مرور •

و در آن هنگامه اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت بساعت
بیشتر از بیشتر میشد تا … از تیغ دشمنان بمنتهی … رسید و خون چون رود جیحون در فراز
و نشیب … موج روان گردید بهر جا که مبارزان شام طریق انهزام پیش میگرفتند امیر المومنین علیه السلام
دست از کشش و کوشش کوتاه مینمود و اتباع را نیز از محاربه منع میفرمود الجمع بن نباته و بعضی
دیگر از خواص گفتند که یا امیر المومنین ما را چگونه فتح میسر شود که در وقت هزیمت از تعاقب
اعدا نهی میفرمایی و حال آنکه اگر مردم ما روی بگریز آورند دشمن اتباع معاویه در ستیز [illegible]
آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمیکند
و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند زیرا که او را علم مثل بودی با من محاربه نمودی
القصه در تمامی آن روز جنگ قایم بود بلکه زمان صعوبتش می افزود و با وجود آنکه
خورشید فتح مزار از نهایت آن کارزار … رخصت اقامت بنهانخانه مغرب گرفت
و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تنگ و تاریک گردید دلاوران آن دو سپاه
دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت
بر انهدام بنای حیات یکدیگر گماشتند زمره از ثقات آورده اند که در آن شب که
موسوم به لیلة الهریر شد هر گاه حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر می

گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنحضرت نگاه میداشته روایت کرده که چون روز شد
عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود و در مستقصی از ابو سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت
که در لیلة الهریر حضرت امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة الصفا
از تاریخ ابن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثنا دار و گیر پسران شام نوحه و زاری
آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر بقیه معدودی چند که از چندین هزار
باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال بخشید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ تأثیر این
سخنان مترتب نمیگردید تا صبحگاه و شب تمام بود تا آفتاب تابان رایت نور افشان برافراشته
عالم را روشن گردانید و در مناهج السالکین مذکورست که دران شب سی و سه هزار
تن از طرفین بقتل آمدند در گلشن الفیه مسطورست که بروایت مصنف کتاب فتوح دران شب
سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مذکورست که در لیلة الهریر دو هزار
و هفتاد و یک سردار سپاه ظفر بنیاد و هفت هزار کس باقی بیت باب از اهل بغی و طغیان که
کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان مراسله را که در صدر این
داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر ایرادات در مکتوب
را بدستور این تهجور بر واقعه مذکوره تقدیم فرموده اند والله تعالی اعلم بحقایق الامور ذکر انعقاد نایره
جنگ و شین و بیان قضیه نامرضیه روایت کنند اهل غزو و جهاد ۰ که چون نایره امر قتال اشتداد
عیان گشت آثار فتح و ظفر ۰ بر اعلام شاه شجاعت اثر ۰ بر شیران شامی تیره روز ۰
ز تیغ شهنشاه گیتی فروز ۰ و را بعمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت
در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روز چنین حیله ذخیره
کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت الجماعت را بکتاب خدای
تعالی دعوت کن تا مخالفت درمیان ایشان ظاهر شده بمحاربت پردازند و معاویه را این سخن مستحسن
نموده بقول اصح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر
ساخته بر دلنشی رماح استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند
و لشکر امیرالمومنین حیدر را چون دران صبح چشم بران سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمهاست
که برافراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم
در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقا بن معمر در پیش اهل میسره
ایستاده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل
نمائید و دست از جنگ باز دارید اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام نمائید

زمان

زمان و فرزندان شمارا درمیان دیار و شیان اسیر و دستگیر کرده بود لاهایت خویش برند بعد از ان ابوالاعور
بر اسب اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده به آیات آن در وصف امده نزهام برکشیده امثال این سخنان بر زبان
راند و چون عراقیان مقوله شامیان استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت
عاین نمود و خدعه ایست هر چی بر زبان آورده اند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم
و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون
ما نیز الجماعت را مباح گردد و امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت
کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر سنانها رعایت عمل بمضمون آن نیست بلکه
چون از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که این آتش جنگ
را تسکین دهند و جان از مهلکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری
تعالی راجع گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او مینمودند و بعضی دیگر از
سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیرالمومنین دعوت معاویه
را اجابت و انقیاد نمایید و مارا از کشته شدن خلاص سازید امیرالمومنین علیه السلام از استماع این کلام رنجیده
گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم بیننا فاحکم
بعدل راجح القصه هر چند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بحرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این
حیله را عمرو عاص جهت مخلص معاویه و اتباع او انگیخته بجایی نرسید و لشکریان از برابر مخالفان
آغاز مراجعت نمودند بهم ملاقات اشتر که بر دستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت
و چون امیرالمومنین علیه السلام فرمود که جنود فتوح بر فتوح باز میگشتند در دست برنده گرفته
چند غالب امید در بین اثنا عبدالله بن الکوا و جمعی از ان اشقیا که بعد ازین لقب خوارج بر ایشان اطلاق خواهد
یافت از روی مبالغه و الحاح با آنحضرت گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش
معذور باید داشت و امیرالمومنین ضرورت بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک
اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند و امیرالمومنین یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید
پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و نصرت ظاهر شده
و یزید بخدمت شاه ولایت باز گشته انچه از مالک شنیده بود بعرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع او
ارتفاع یافته گرد و غبار عظیم خوارج با شاه اولیا گفتند که ما چنان گمان میبریم که اشتر باشارت تو در
اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوید که دست
از جنگ باز دارد و مرا مساره نکرده ام که موجب مظنه شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه
گردانید و چون بار دوم پیغام امیرالمومنین علیه السلام بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف

رو نما نمود نیز گفت ای مالک اشتر گفت والله که در آن لحظه که دیدم که غالبان مصحفها بر سر
نیزها بستند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهت
تمام دست از قتال اهل شام باز داشته نزد امیر المؤمنین ع رفت و با جماعت که شاه ولایت را بر
مصالحت تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسر حد بطول انجامید
نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه
مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برفع علامات وجوب قیام نمای و اشعث بموجب
فرموده عمل کرد و چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت
اهل شام در دل جای الا الله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت
کردند که اگر در آن تاخیر مینمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق
تقدیر آمد معاویه حبیب مبلغ را نزد حضرت امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تع نطوع
ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا
بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از استصواب
ایشان در گذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت
را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس چون این سخن بشنید گفت معاویه بزبان انصاف
سخن میگوید و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند
اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته مصالحه باید کرد و درین اثنا
عبیدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضو صلوة عشا بامداد نماز
با همراه قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان در آمد و امیر هم
او را اکرام تمام فرموده گفت ای عبیدالله خود را چگونه می یابی جواب داد که ای امیر المؤمنین
ظاهر از عمر روزی یا دو سه روزی زیاده نماند و آنحضرت آب در چشم مبارک آورده فرمود که
دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و در حشر تو با شهدا اکبار خواهد بود آنگاه
عبیدالله گفت ای امیر المؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا از آن میدارند که
با معاویه مصالحه نمای زنهار که بقول ایشان عمل ننمای و دست از محاربه ایشان کوتاه
نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که ای عبیدالله باستظهار کرام ناصر و معین با معاویه و قاسطین
مقاتله نمایم و تو ندانسته که با وجود آنکه رسول الله ص قوت جهاد نمیداشت مدت سه سال بر سبیل
شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود
مدت ده سال تا اقبال تمام ننمود و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ

و جدال مامور شد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان دین جنگ کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه
انبیا و اوصیا تحمل نموده اند ای عبیدالله مرا رسول الله ص خبر از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده
و من شکایات قوم را بدرگاه احدیت عرضه داشت خواهم و با هر قیام نخواهم که بدان سبب از دایره
امامت بیرون آیم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق در عالم منصوب میان خداوند
و عباد و جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و پس خسران بآن بدبخت
رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که چون امر مصالحه و تعیین حکمین تعلق گرفت معاویه
و اتباع او پیغام دادند که ما از قبیل خود عمرو عاص را مقرر ساختیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
از جانب ما عبدالله بن عباس رض حکم باشد بر رایت مستقیم معاویه گفت میان علی و عبدالله
بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگرند باید که کسی دیگر باین کار معین بیارند و بقول
اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی
اشعریست و هر چند حیدر کرار علیه فرمود که مرا بر ابوموسی اعتماد نیست و شایسته این کار
ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند بغیر ابوموسی کسی را
اختیار نتمائیم و کس نزد ابوموسی فرستاده ابوموسی را که در کنج انزوا پای در دامان خمول کشیده بود طلب داشتند
و چون امر خلافت بحکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علیه السلام با اشراف عراق و معاویه با معارف شام
در میان هر دو عسکر مجلسی ساختند اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آوردند و کاتب اسدالله
الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را محو باید کرد و نام او و پدر او را می باید نوشت احنف بن قیس
گفت ای امیر المؤمنین محو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن
محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من
جریان یافته در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که
محمد بن عبدالله که اگر ما او را رسول خدای میدانستیم از در آمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت
رسالت علیه السلام فرمود که یا علی امحه فان لك یوما کیومی هذا و امروز آن روزست اکنون ای
عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویة
ابن ابی سفیان و کتابت صلح نامه را باتمام رسانیدند محقق مضمون آن وثیقه آنکه امیر المؤمنین علی علیه
و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون

اهل بنیات پادشاهی درنگذرند و امیر المؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی
اشعری درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبیل ایشان عمرو بن العاص حکم گشت
و امیر المؤمنین علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص اتخاذ عهود خدای و میثاق او کردند که
قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز نشمارند و آنچه در قرآن مجید یابند
بر آن موجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در قرآن مجید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه
نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه
نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون
این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند و ما را اموال و اهالی و اولاد ایشان
از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان امیر المؤمنین
علی و هم یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این دو حکم بر
مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار هم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال
ایشان مباح دانند و تا وقت وقوع حکم فرما در اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین
از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم
است اهمال در تمشیت مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس
که درین امر مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون این وثیقه
باختتام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب و الاشعث بن قیس و جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت امیر هم اسامی
خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع اشیاع معاویه نیز نام خود بر آن تحریر نمودند و بروایت
ابوحنیفه رحمه دینوری در عنوان صلح نامه سمت تسطیر یافت که و کتب فی یوم الاربعا لثلث عشر لیلة
بقیت من صفر سنه سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب عبیدالله ابن ابی رافع صلح نامه
که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهدنامه در قلم
آورده باصحاب جناب ولایت مآب داد و عیان اعیان در وثیقه که شامیان داشتند اسامی خود
نوشتند و شامیان در عهدنامه اعیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس
و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی نمودند که مالک اشتر نام خود بر آن صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان
سخنان خشونت آمیز گذشته امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از قومی که متعرض بود که از
ابناء اشعث با اهل بیت رسد اخبار فرمود القصه بعد از قرارات امیر المؤمنین بصوب کوفه و معاویه
بطرف دمشق باز گشتند و چون زمان رسید که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص

نیز

عمرو عاص نیز با معارف شام جانب دومة الجندل که منزلیست در میان عراق و عرب و دیار شام مجتمع
گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابوموسی اشعری بشرف معتوبیت حضرت امیر المؤمنین
علی هم مشرف شد اصحاب را بر امری که خاطر قرار داده بودند مطلع گردانید و زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت
جانب حزم و احتیاط وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار
هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی هم بدومة الجندل روند و عبدالله بن عباس را بامامت
الجماعت مامور گردانید و معاویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص
بدان جانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که حکمین شش صد کس در دومة الجندل بردند
چهار صد از جانب اسدالله الغالب و چهار صد از طرف معاویه و در اثنای طریق کرات و مرات عبدالله
بن عباس و احنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمرو فریفته نشوی و چون
رای شما با امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمایی و ابوموسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را
مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوه ناستوده خویش
عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابوموسی کوشید و در آن باب چندان
مبالغه کرد که او را از ره برد و جملی از کیفیت شنیعه آنکه بعد از چندگاهی که عمرو عاص نسبت با ابوموسی در
مقام متابعت و موافقت بسر برد و او را اعتقاد صحیح شد گویند که روزی ابوموسی با عمرو خلوت
نمود و گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضای حضرت
عزت مترتب بر آنست امید آنکه درین باب اتفاق نمایی عمرو گفت آن امر کدام است ابوموسی گفت
مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت
تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نماییم عمرو گفت در شان معاویه چه گویی که ولی عثمانست
و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توان گفت که من او را ولی عثمان یافتم و از شیخ ایزدی در کلام مجید
خود میفرماید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس و بدانکه
و اگر منصب بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست یکی از ابنای ابرهة بن الصباح
الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان
بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابوطالب را با ولد هند چه مناسبت
و اطلاق لفظ ولی بعمرو بن عثمان الیق و اولی است عمرو به معاویه گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد
و هم صلاح و هم سبقت هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث
متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد و عبدالله بن عمر دامن عصمت خود را
از خبث فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که

ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر دانست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع
نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا که طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و هم این قرار یافته
هر یک از مسکین بمنزل خود شتافتند راقم اوراق گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره برین نهج مذکورست که
مسطور شد اما صاحب تاریخ مستقصی طریق خلافت مسلوک داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو
عاص بزبان خدیعت با ابوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف داشته
این کار را بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم و ابوموسی جواب داد که اگر ما بر سر منبر علی را خلع نموده نام این
عمر بزبان آوریم شیعه امیر المومنین علی قصد ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که
لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه در امر
خلافت دخل نکنند تا ما کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر ع
منتظم بوده باشد بر سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمای و از منبر فرود آی بعد از آن من بر
منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را ببیعت ابن عمر ترغیب نمائیم و علی کلا التقدیرین جرئت
ابوموسی با فسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبدالله بن
عباس برو افتاد گفت بخدا سوگند ای ابوموسی که ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب
داده اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس مینمایم که اگر شما مردم بر امری اتفاق نموده
ابرار آن در تکلم تقدیم نمائی چه او مرد غدارست و من میترسم که اگر تو در امر متبوع پیش از وی
سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و از پس تو منبر نماید و متولد گردد که ترا رنگ پنیر برد
ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر
صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند
و ابوموسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بر آن متفق شده ایم بسامع خلایق رسان
عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من پیش و افضلی و ابوموسی بر منبر برآمده
بعد از ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس
ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بر آنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم
خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را شایسته این
منصب دانند اختیار نمایند آنگاه انگشتری از انگشت بیرون آورده من علی را بتو گفت من علی
و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد عمرو
عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع
نمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون

اوست

اوست قرار شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی فریاد بر آورد که میان ما
و عمرو این مواضعه نبود و عمرو را دشنام داده او نیز زبان بشتم ابوموسی گشاده گفت و اختلاف واقع میکوی
مهم را برین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابی بکر گفت کاشکی ابوموسی مرده بودی چنین حکمی ازو در
نگذشتی و عبدالله بن عباس رضه گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسیست که او را باین کار نصب
کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تاسف میخورد که از انجای تازیانه شمشیر نزدم
و بعضی از خوارج آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را با حکم ایزدی چه اختصاص
و زمره از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده با شامیان آغاز قتال کنند اما
عدی بن حاتم مانع شده گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از قرا زبان بر دشنام
ابوموسی گشاده گفتند که امیر المومنین علی از حماقت تو آگاه بود لاجرم حکومت ترا
مکروه میشمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند و او روی گریز بمکه آورد و در زمره
مستقصی مذکورست که از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم خوارج بحرورا رفته مشغول گشتند
لا حکم الا لله را شعار خود ساخته خواندند و خوارج نیز گفتند که در آیه بر زبان آوردند که ما کار این ده
مرد را بخدای باز گذاشتیم و آن گروه را محکمه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را
بامامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکنیم هر کسی را که غیر او باشد و این جماعت بر
رافضی مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نمائیم و هر چیز را
کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیز را که اماته او بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله
نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بموافقت سایر معاونان معاویه بدمشق رفته
بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله بن عباس با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت
حادثه را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیر المومنین علی ع فرمود که
بر رؤس منابر خطبا زبان بلعن معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک
بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی گشادند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المومنین
علی و سبطین ع و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم بر منابر لعنت کنند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المومنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر ازین عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المومنین علی ع در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که
از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس
بمصر رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بر آن مملکت استیلا یافته بود
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن

اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان علیه السلام بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان
عثمان انتظام داشتند و ایشان با قیس گفتند که انچه از خراج بر ما واجب میشود ادا میسازیم مشروط
بانکه ما را تکلیف بیعت ننمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این
ملتمس دانسته با مردم ان قریه که اهل شوکت بودند بمدارا از تعرض کامی نمود این نیکیهای تفسیر این
دو حرفست   با دوستان مروت با دشمنان مدارا   و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضه
دران خطه خبر یافت مضطرب شد و رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمتابعت و
مبایعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تأثیر ننمود و ابن هند از اطاعتش مایوس گشته
اغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار مینمود که قیس با ما یار است و چون این حدیث بسمع اشرف امیر
بخت رسید قیس را از ایالت ان مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر بتکفل ان مهم نامزد شد و بعد از
وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعض از منسوبان ان بلده که از سر تعارضی از
حیدر کرار در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه
پایه سریر شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیر المومنین حیدر بیش از پیشتر
او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد ابن ابی بکر چون در ان مملکت متصدی امر حکومت گشت
کس نزد عثمانیه فرستاد و ایشانرا به بیعت شاه اولیا دعوت کرد و ان مردم همان جوابی که
با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکر بر سر ایشان ارسال داشت و ان سپاه
منهزم باز امدند و اینمعنی که از رایت محمد کیفیت حال را با امیر المومنین علیه عرضه داشت کرد و دران
کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باره ان جماعت بصواب اقرب بوده امیر المومنین علیه السلام جواب
نوشت که دیگر متعرض ان طبقه مشو تا از زمانی که زمان ماجور شد لاجرم محمد نیز با اعدا اغاز مدارا فرمود
و چون واقعه صفین بنهایت انجامید و قضیه تحکیم روی نمود معاویه بن خدیج که از غایت شقاوت
با شاه ولایت عداوت میورزید دران ولایت اظهار طلب خون عثمان کرد و طایفه از مردم با وی
همراه و پیوسته شورشی عظیم در مصر پیدا امد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانید و انحضرت
بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول ان
امر استعفا جست و امیر المومنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را مالک ان مملکت
ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ
او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه و مالک از جانب
مصر متوجه او گردند در دمشق مجال ارامش نماند لاجرم باز دری دیگر در تزویر گشته بر مقاسی
که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله عمال در شمار مینمود نامه نوشت مضمون انکه مالک

اشتر

اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه گذر او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت
نمائی و طعامهای مسموم بوی دهی و روستائی این سخن را قبول کرد و چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده
معاویه تقدیم رسانید و مالک سم الموت اختبار نمود و از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شد
و بر خاطر انور امیر المومنین حیدر حسرت و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق محمد بن ابی بکر
باز گذاشته عنایت نامه درین باب ارسال فرمود و درین اثنا انحضرت بدفع خوارج نهروان اشتغال
نمود و چون این خبر بسمع پسر هند رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان
گردانید و در نواحی ان خطه معاویه بن خدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر مهم بقتال و جدال
انجامید و محمد رضه مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن خدیج او را بدست اورده هلاک ساخت
و در جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو عاص بی مانع و مزاحمی در مصر علم حکومت برافراخت و چون
خبر شهادت محمد بن ابی بکر بسمع اشرف امیر المومنین علیه السلام رسید اندوه ضمیر انحضرت ازدیاد پذیرفت
و دران باب رقعه بعبدالله بن عباس که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبدالله جهت
تسلی خاطر انور امیر المومنین حیدر بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از خدمت علیه انحضرت مفارقت
اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عنا در التهاب نایره فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد
بنوک خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که اتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از
تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار
بجانب بصره فرستاد و عبدالله بیک ناگاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه یارا و قوت مقاتله نداشت
در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و حضرت مقدسه امیر المومنین بعد از استماع این خبر اعین
ابن مخاشع را بدفع او نامزد کرد و اعین ببصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی
از اهل نفوس در مقام اصلاح امور متوقف شد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحت مسلوک دارد
اما ان لعین همان شب غدر کرده شبیخون بسر مخاشع برد و او را شهید کرد و کرت دیگر زیاد روی
بکنج اختفا نهاد و بعد از ان شاه مردان جاریه بن قدامه را بدفع ابن حضرمی نامزد فرمود و میان
ایشان حربی صعب روی نمود و نوبت گریز با بن حضرمی رسید و جاریه از عقب او خبر یافته اتش دران
مکان زد و ابن حضرمی با مرافقان خود که هفتاد تن بودند هم درین جهان بنار عذاب معذب
گشته رخت هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین ظلم و بیداد ابن ابی سفیان روی در ازدیاد
نهاده متعاقب و متواتر جنود نکبت اثار باطراف بلاد عراق و حجاز میفرستاد و ان اشقیا لوای استیلا
مرتفع گردانیده بهر جا که فرصت می یافتند   عنان جانب نهب می تافتند   و هر کرت که شاه
ولایت خبر توجه شامیان می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض مینمود و کوفیان گاهی بشرط

زمان بروارحما بجای اورده متابعت لئام معاویه را وجهه همت میساختند واحیانا طریق خلاف مسلوک داشته
بدفع خصم نمی پرداختند واین معنی موجب ملال خاطر انور میگشت ودرباب زجر وتادیب مخالفان دعوات
اجابت ایات بر زبان الهام بیان میگذرانیدند ودرهمین سال عقیل بن ابی طالب از اسد الله الغالب
رنجیده نزد معاویه رفت سبب انتقال انکه عقیل از بیت المال هر روز دو درهم وظیفه داشت ده
روز اعیه کرد که چیزی بران اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود بنابران انحضرت طعامی ترتیب
فرموده شبی امیر المومنین علیه السلام را بضیافت طلبید ودر اثنا گفت وشنید اظهار افلاس
نموده از انحضرت التماس فرمود که چیزی بر من وظیفه او زیاده گرداند انحضرت پرسید که وجه این
دعوت را از کجا بهم رسانیده عقیل جواب داد که چند گاه هر روز یکدرهم ذخیره کردم ونیم گذرانیده ونیم
درهم جمع کردم بنابر احتیاج این طعام مصروف داشتم امیر المومنین علیه السلام فرمود که بر تقدیر
وجه معاش شما از یکدرهم ونیم گذرانیده چگونه از ضیق معیشت شکایت مینمای وعقیل
نوبت دیگر در طلب مبالغه نمود امیر المومنین پنهان از وی اهنی را در شعله اتش داغ کرده
ناگاه بر دستش نهاد وعقیل مضطرب گشته گفت ای برادر مرا دست سوختی انحضرت
فرمود که چون تو تحمل حرارت این قدر از اتش دنیا نمی اوری چگونه روا میداری که من از حقوق
اهل اسلام زیاده بر انچه حصه تو می شود چیزی بتو دهم زیرا که جهت عیال خود با بواقی نابرده حتی که
گرسنه بسر بردم وعقیل از این جهت از حضرت امیر المومنین روگردان شده بدمشق شتافت واین
حرکت موجب ازدیاد حزن والم خاطر همایون گشت در تذکره مستقصی مسطور است که بعد از وصول
عقیل بدمشق معاویه در تعظیم وتبجیل او غایت مبالغه بجای اورده در مجلسی که بسیاری
از اشراف واعیان حاضر بودند گفت که عقیل سروریست که پیوسته ابوطالب او را بر علی
تفضیل وترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینای سها را بر مهر عالم
ارا ترجیح ننماید وهیچ دانای مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد ننماید ذره حقیر را با خورشید
منیر چه نسبت ونظیر بحار را با سحاب دربار به مناسبت … ذره با افتاب درفشان
نگار بیند … خود انصاف ده که در ان زمان که ما وتو بعبادت اصنام میپرداختیم علی مرتضی
باقامت لوازم صلوة وجهاد قیام مینمود وامروز من نیز دیگ تو بنابر طمع … دنیوی
است واگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی ترک ملازمت ان قدوه اصفیا را جایز
نشمردی … اراد بندی که بود در رکاب او … القصه میان عقیل ومعاویه دران اوقات
مناظرات بسیار بوقوع انجامید وتفصیل ان تمام وتفصیل موجب الاطناب است وتطویل بود در
اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم النبیین معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز

فرستاد

فرستاد تا مومنین شیعیان را در تصرف اورده از انجا بجانب یمن رود وبسر بموجب فرموده عمل نمود
ابو ایوب انصاری وقثم بن عباس که از قبل امیر المومنین علیه السلام در مدینه ومکه والی بودند پنهان
شدند وبسر بسان بلای ناگهان بران دو بلده طیبه رسید واز ساکنان انجا طوعا او کرها بیعت معاویه
ستاند وبطرف یمن شتافت وچون عبید الله بن عباس حاکم ان خطه بود از توجه ان ملعون خبر
یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت وبسر دران ولایت
دست بفتنه وفساد بر اورده عبد الله حارثی را با دو پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن وقثم بودند
طعمه تیغ بیداد گردانید واین اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسیده جاریة بن قدامه را با چهار
هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود وجاریه متوجه وی گشته بعد از وصول بحدود یمن بوضوح پیوست
که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد وامیر المومنین تیر دعا بهدف اجابت
رسانیده در شان بسر گفت که اللهم اسلب دینه وعقله بنا علی هذا بسر در اواخر عمر خرف شده
اغاز هذیان گفتن کرد وشمشیر طلبیده وبعوض از خادمانش تیغی چوبین ومشکی پر باد در پیش
ان لعین بر اعتقاد نهادندی واو شمشیر چوبین را بران مشک میزد تا باتش دوزخ پیوست
بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند که قضیه خروج خوارج نهروان بیشتر از قضایای مذکوره بوقوع
انجامیده است اما قلم خجسته شیم بنابر ملاحظه ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات
واقعات تا سلطنت تاریخ ساخت انگاه بتحریر شمه از حالات ومقالات مارقین پرداخت
وبالله الاعانة والتایید انه حمید مجید ذکر مجملی از احوال خوارج نهروان وکشته شدن اکثر ایشان
در صحیحین بروایت ابو سعید خدری رضی مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی علیه السلام
ذهیبه را که علی مرتضی علیه السلام از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود درمیان اقرع بن حابس وعیینة بن
حصن فزاری وعلقمة بن علاثه عامری وزید الخیل قسمت میفرمود وحرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب
است بذو الخویصره دران مجلس بود در اثنای قسمت روی بر انحضرت اورده گفت اتق
الله یا محمد رسول الله … اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستی که از نسل این شخص قومی پیدا
شوند که قرائت قران کنند واز قرات از حنجر ایشان تجاوز ننماید وبکشند اهل اسلام را وبگذارند
عبدة اصنام را بیرون روند از اسلام کما یمرق السهم من الرمیة اگر زمان خروج ایشان را در
یابم بکشم ایشان را مانند قوم عاد ومستاصل گردانم وحرقوص بن زهیر که او را ذو الثدیه
نیز گویند وکیفیت خروج ان ملاعین چنان بود که در ان اوان که ابو موسی اشعری بجانب
دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر وزرعة بن مالک بعرض امیر المومنین علیه السلام رسانیدند که از امام
حکم خداوند را بدست ابو موسی مده واز تحکیم اجتناب فرمود وباجتماع عساکر فرمان فرمای تا باتفاق

وب اهل عناد و نفاق را وجهه همت سازیم آنحضرت گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی
وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمان است و شیمه غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی منان
سن هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقض این امر و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند
آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ارسال ابوموسی بر دومة الجندل گناهست ازین فعل توبه کن حضرت
ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف رای شماست زیرا که
در آن روز که شامیان مصاحف بر روس رماح بستند شما دست از حرب باز داشتید من
هر چند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید
تا هم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری
ما با تو قتال نماییم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تبا لک می بینم که بزودی کشته خواهی شد جواب
داد که متمنی من همینست حرقوص گفت بگوی که اگر گناهی از من صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین
فرمود که از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه کارید درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر
المؤمنین این جماعت بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن ابوموسی خبر انتما یابند با تو حرب
کنند آنحضرت فرمود که من هم با ایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء
مدتی که در صلحنامه صفین مکتوب بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آن را حروراء گویند
جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیر المؤمنین
نخست عبد الله بن عباس نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرموده و چون
نایده بر ارسال ابن عباس مترتب نشد حضرت امیر بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت
و عبد الله بن الکوا با ده کس از خواص خود نزد آنحضرت رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان
دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین علیه السلام پس از انقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه
خواهد فرمود با این ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان
متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین بر نهجی که مسطور است بهر طرف رسید ضلالت خوارج از پیشتر
بیشتر شد عبد الله بن وهب الراسبی را بریاست خویش برگزیدند و پس از تقدیم مشورت
یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعید عبسی را
بدانجانب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان گردانند و بعد از وصول عبد الله ببصره جمعی
کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع
اشرف امیر المؤمنین علی رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و مضمون آن
مکتوب این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی

و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیناهما للحکومة خالفا کتاب الله
واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول
فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و
چون این مکتوب بهمین اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که بر تحکیم
رضا دادی کافر شدی اگر تایب گشته رعایت شرایط ایمان نمایی ما در آنچه مسئول تست نظر
کنیم و اگر بر جاده خویش اصرار فرمایی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نماییم و هیچ شکی نیست
که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض حضرت ولایت
مآب رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخته
و بعزم رزم شامیان لوای نصرت نشان افراخت باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده
بر شصت هزار مرد مقاتل جمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج
در عراق دست بقتل مخالفان بر آورده اند و هر کرا که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر
میخوانند و عبد الله بن خباب بن الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف
شریعت سید ثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت
روانه کرده اند و الحالة هذه بغارت و خونریختن مشغول اند امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استماع
این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت
شعار بصوب نهروان روان شد بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس شریف
و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابها
مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه یحکم
به ذوا عدل منکم و آیه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک جست اما هیچ تاثیری بر آن
سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و حضرت امیر المؤمنین به تعبیه لشکر ظفر قرین
پرداخته میمنه را بحجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن
ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرور گردانید و فرمود که تمام پیاد
گان در رفاقت ابو قتاده باشند و از آن جانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه
یزید بن حصین رایت جنگ و شقاق برافراخت و میسره را بشریح بن ابی اوفی العبسی بوجود
شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و در روایتی عبد الله بن
الکوا را اسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرا می
گشتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رایتی در موضعی معین نصب کردند و دو هزار کس را انجا [illegible]

ان علم مامور که کردانید فرمان داد تا منادی نمودند که هر کس از مخالفان بسوی ان رایت شتابد امان
یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز ایمن ماند در ان اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود
با اتباع خویش گفت من نمیدانم بر چه جهت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است جدال و قتال باید کرد و
با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف درسکره رفت و طائفه دیگر از ان قوم بکوفه شتافتند
نوعی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه احمد دینوری مسطور است که
واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبدالله بن وهب الا اقل من اربعة الاف رجل و در روضة
الصفا مذکور است که با عبدالله بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماندند و ان ملاعین زبان بکلمه
لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار هیجا بالا گرفته آتش
قتال اشتعال پذیرفته در ان اثنا کرد عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت
ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاخته و همه را از ایشان را بموجب الجزاء ساختند
چنانچه از ان طبقه زیاده از نه تن جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند
در تتمه مستقصی مذکور است که امیرالمومنین علیه السلام پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند
چنانکه تیر از کمان میگریزد و اگرچه قران خوانند قران از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قران
نباشد و بحق ان خدائی که دانه را بشکافت و ادمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول
الله با من قرار داده و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان مردی باشد که ید
بجای بکند ست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سران موی ها باشد چون بکشند
گرببه واپس شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهداء سپاه
ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه تن جان بیرون نبرند از عبیدة سلمانی
مرویست که گفت چون امیرالمومنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت ان حضرت را سوگند
دادم که تو این سخن را از رسول علیه السلام شنیدی و امیرالمومنین علی حدیث هر نوبت قسم یاد کرد که
شنیدم و چون خوارج کشته گشتند انحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنید و جمعی
هر چند او را جستند نیافتند چون بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در میان قتیلها نیست امیر
المومنین علی گفت بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشانست و بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه برخاسته
او را در زیر چهل قتیل یافتند هم بران صفت که حضرت امیرالمومنین گفته بود و انحضرت سجده شکر
بجای اورده اصحاب را گفت که اگر سبب اغترار شما نگشتی خبر میدادم که رسول الله در فضای قتل
این طائفه را چه وعدها فرموده القصه بعد از انکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان
بادای ثنای الهی و درود جناب رسالت پناه برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان الرایه للطف

واحیاء بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق انکه متوجه
قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین تفصیل رسانید اشعث بن قیس
باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمومنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت
و نیزهای بشکست ما را بکوفه رسان تا تجدید و تجهیز اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه
شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس بدرجه قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه
انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی ان بلده بنخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد
بشهر رود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا زودتر عزیمت سمت شام بامضا رسد و روز دیگر
یا بعد از انقضای چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام ثقلین ماند و سایر
سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته و راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمومنین علیه
بعد از مشاهده این حالت بکوفه در امد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و بس
از ان هر گاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم ان خطه را توبیخ و سرزنش نمودی و چون اظهار
رنجش انحضرت سمر شد جمعی از اعیان ان ولایت بخدمت مبادرت کرده گفتند یا امیرالمومنین تو
بهر جانب که توجه میفرمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم جست و این
سخن مقبول مزاج همایون امیرالمومنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت
و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد و
در روز دیگر چون امیرالمومنین حیدر بعزم فراهم دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که
اگر عدد الجماعة بهزار میرسید درباره ایشان تکلم می اندیشیدم و در ان منزل دو روز در غایت
حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بر روایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان
و ثلثین روی نموده هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سباق اسلام بود وفات
یافت در سیر السلف مسطور است که کان صهیب من النمر بن قاسط سبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب
بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت کنیتش
ابو یحیی بود و موتش در مدینه روی نمود و هم درین سال سهیل بن حنیف الانصاری الاوسی که از
جمله عظمای اصحاب بدر و فضلای اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم اخرت اورد و انحضرت
بروی نماز گزارد و بر فوتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد
تا در راه حجاج عراق انبار و حیاض را بینباشتند و همت بر منع اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند
و چون مردم ازین جهت معاویه را ملامت کردند گفت بنابران برین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را
در تعمیه امام حاجت نیست و در روایت یافعی انکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان

معاویه بن ابی سفیان در باب مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رخنه منهم بصلح انجامید
بر موجب که هیچ یک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننماید و شیبه بن عثمان حجی متقلد ان شد تا از
انام حج اسلام بگزارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان
زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین
سال وفات ابومسعود عقبه بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال
ابواسید الساعدی مالک بن ربیعة البدری وفات یافت و قولی آنکه فوت ابواسید در سنه ستین
اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معیقیب الدوسی که در سلک مهاجران
حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافتند
و مدت عمر اشعث شصت و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت
علیه السلام روی ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیرالمومنین علی ابن ابی طالب اسد الله

سنت سنیه ایزدی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بر منوال حکمت استمرار پذیرفته
هر کس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت بپاید و بدست ارادت و
بندگی و انامل عبودیت سر انگندی که ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی خود بگشاید باران هموم
و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات
احوالش برتابد گرد و مترشحه لحیة ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعوی است و کلمه فصیحه
البلاء للولاء کاللهب للذهب موکد این معنی بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است ·
زر خالص در دل آتش خوش است · و لهذا نزول نوایب بر · اکابر انبیا که محرمان حرم کبریا اند
بیشتر از سایر برایا بوده است و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع
خلایق روی می‌نموده، تن که رام وی نیست که کم افتد تعب او نیست و دل که رام وی است که نشانه
سهام کرب او نیست بلکه بر آتش بلا او در هر بادیه هزار هزار دل کباب است و از دود ابتلا او در
هر زاویه هزار هزار دیده پر آب · از رشحه دشت خاوران سنگی نیست · کز خون دل و دیده
بر او رنگی نیست · در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست · کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست
و مصداق این سیاق نزد علما و آفاق از اماثل در وقایعی که میان امیرالمؤمنین و امام المسلمین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و اهل شام واقع شد بر وجهی که شمه از آن
سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت
آن امت مدار سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و بیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت پیغمبر امی
اقدام نمود و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول الله از هر باب باکمل وجهی حاصل داشت

و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لوای علم و اجتهاد می‌افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی
از مجموع مبارزان او را گوی مسابقت می‌ربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار
سابق و لاحق میمنمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر
اشراف بلاد و امصار حلقه مبایعتش در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق دلخواه بر معاویه بن ابی
سفیان که بروفق شیاء اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفة قلوب انتظام داشت استیلا
میسر نگردید و از آن جهت مدتها مدید روزگار فرخنده آثار با نواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانید
بالاخره بدرجه علیه شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان
عتبه علیه کرامت از آنحضرت پرسید که یا امیرالمؤمنین با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اصناف کمالات
دینوی و اخروی که ذات فایضة البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی
ساخت جواب داد که دنیا چه و مرا تا هم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا تا هم گردد میسر
نشد طرفه حالتی است که والیان ولایت هدایت بواسطه جفا دنیا رنج و غم هموار در زوایای سهام
و حرمان می‌نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بلا سر و پای پیوسته در رفاهیت و
امال و امانی اثمار دولت و کامرانی می‌چینند متعالی بارگاه سبحانه بسبب حصول سعادات جاودانی
از مستلذات عالم فانی مهجور و سر در دوان درگاه یزدانی بواسطه وفور شوکت نفسانی با او از مرادات
این جهانی مهجور مثنوی فلک بر خوبش هجان اژدهای است · بلا از مار و مور حاملی است
رساند هر آنکه لحظه راحت · کند سالی ز دنبالش جراحت · بهر اختر گذاز روشن چراغی
است · نهاده بر دل از دو داغی است · هزاران داغ هست مرهمی نی · و زین بیشتر
مرهمی بخشی نمی‌نی · غرض زین ثبت و مقصود · ازین ترتیب ایراد واقعه مصیبت فزای
شاه اولیا و قدوه اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت خاتم الانبیا دست داد و بدان جهت
کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد · دل اهل اسلام از آن غم بشکست
جبر آنچنان جاره بماتم نشست · قمر زان الی جیب جان چاک زد · رخ جامه در نم افلاک زد
ز شب سوز درون پر بسوخت · عطارد ورقهای دفتر بسوخت · و مستحفظان اخبار و مستخبران
آثار اکثر باتفاق دارند که شهادت شاه ولایت علیه السلام بر دست عبدالرحمن ملجم مرادی
بوقوع انجامیده اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف
بسیار واقع است و روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت
قتل عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاد و در ملازمت حضرت ولایت منقبت
بسر میبرد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان محمد بن ابی‌بکر نوشت که چند کس از مر

مصر بود بجانب روانه سازد و محمد رضی بموجب فرموده بیست تن از شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی
از الجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المومنین حیدر بران سفید بر اختر افتاد فرمود که اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا   ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت در بند از برای مرگ
که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید و در روضة الشهداء مسطور است
که امیر المومنین علیه السلام در وقت ازنج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبیده
وازین دو تن بملازمت آنحضرت آمدند که عبد الرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هر یک ازان دو
تن تحفه بنظر امیر المومنین حیدر رسانیدند و امیر تحفه را قبول فرموده لیکن تحفه ابن ملجم را که رد کرد و آن شمشیری
بود بغایت تیز که آن لعین ازین جهت غمگین شد و در خلوت مجلس همچون در آمد و گفت یا امیر المومنین
سبب چیست که از رفقای من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد و همی ستانی
امیر علیه السلام فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من ازین شمشیر حاصل
خواهد شد ابن ملجم گفت این تمنا نحال در خاطر خطور کند من بشرح ملازمت این آستان دل از وطن بر
برداشته ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته حضرت امیر گفت که این امر نیست
بودنی و مقدور نیست روی نمودن و تو عنقریب ازینجا بزودی فرمان بیادیه نفاق خواهی گریخت و خاک ناکامی بر فرق
و شقاوت بر فرق دولت خواهی بیخت   این مهر و رسم و نامعادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیر
المومنین اینک من در نظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع کنند و اگر تحقیق فرموده که
این امر از من بوقوع خواهد رسید پس به قصاص رسان آنحضرت فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که
مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص نمایم اما مخبر صادق علیه السلام مرا ازین کار اخبار کرده است و میدانم
که قول او بصدق اقتران دارد و در روایتی آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال
فرار نیافت و در معسکر امیر المومنین حیدر حاضر بماند تا آنکه تمام قوم او قتیل یافتند و در بعضی از
روایات آمده است که چون علی مرتضی از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر
بران بلده شتابد و مژده فتح و نصرت بمردم رساند و از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه در
آمد گرد محلات میگشت و باواز بلند خبر ظفر میگفت دران اثنا چشمش بر جمیله قطام نام که دختر اخضر
تیمی بود افتاد و شیفته حسن جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان
از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی بودند و کلی کثیر از ایشان در نهروان
کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهر داری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بزبان
نیاز او را خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار درم نیاز است و کنیزکی جمیله مغنیه و کشتن
علی بن ابی طالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون

پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن من مال و کنیزک
بتو می بخشم اما از سر علی در نمیگذرم و چون شعله عشق در کانون درون ابن ملجم بر افروخته بود و خرمن صبر و هوش
بشرار برق محبت سوخته سر قبول جنبانید و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد بدرجه شهادت رسانید
راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان مواقف عدالت ضعیف می نماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه
نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت آنحضرت در سنه اربعین واقع گشته و در روایتی که اکثر مورخان
والله اعلم بصحت آن اقرار کرده اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در
اطراف بلاد متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکیر السعدی در مکه مجتمع
شده از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تاسف خوردند گفتند که اگر علی بن ابی طالب و
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص کشته شوند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد آنگاه گفتند که اگر علی بن
عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت
که من مطلوب را بقتل عمرو بسر رسانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه مبارک رمضان هر یک از ایشان
مهمی را که متقبل شده اند بسرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک متوجه مقصد گشتند
و بروایت یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد الله الصیمری نام داشت و متقبل
قتل عمرو عاص مرد سوم برادویه العنبری بود و القصه چون شخصی که داعیه خونریز معاویه داشت بدمشق
رسید در مسجد روز موعود کمین کرد و در وقتی که معاویه بنماز بیرون آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت
کشتم ترا ای دشمن خدا درین حال اعوان معاویه او را گرفته بپیش او بردند و معاویه بقتل او اشارت
کرد و آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدام است
جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی ابن ابی طالب را بقتل رساند معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن
من دست نداد شاید که او را نیز میسر نشود و بروایتی آن خارجی را بکشتند آنگاه معاویه طبیب
طلبیده استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع
نسل باشد و معاویه شق ثانی را اختیار کرده از جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام امر عمرو عاص
را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بر سر راه عمرو عاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقا
دران شب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته
امامت کند و چون خارجه نزدیک بمسجد رسید آن شخص بیک ضربت شمشیر او را بکشت و مردم قاتل
را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که دیگری کشته گشته گفت والله
ما اناما سیح که من غیر ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بکنایت وجع البطن از ضرب تیغ تو
نجات یافتم آنگاه فرمود تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد

قطام راکه در عرب بحسن وجمال ضرب المثل بود دید وطالب وصال او گردید وقطام امر تزویج را بقتل امیر
المومنین علی تعلیق نمود عبدالرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه امده ام وقطام از خویشان خویش وردان
ابن مجالد را بمددکاری ان نابکار ساخت وعبدالرحمن شبیب بن بجره اشجعی را نیز با خود متفق ساخته این مهم را باتمام
رسانیدند وبوضوح پیوسته که دران اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرامت
بکنایت وصریح از ینبوع اخبار رونمود بلکه پیش ازان اوقات نیز هرگاه تقریب میشد ان معنی را اظهار مینمود
چنانچه بعضی از ثقات ذوات اورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که ایا شاه اولیا
پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بجزای خویش خواهد رسید ودرین باب تامل کرده دانست
که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حل نتواند کرد انگاه سه تن از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند
وخبر فوت او را با مردم گویند وانچه دران باب از حضرت ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند وان سه
شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیرالمومنین علیه السلام در مسجد کوفه بموعظه خلق انام قیام مینمود یکی از ایشان
بران مجلس درامده گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنودن
این سخن در اهتزاز امدند اما حضرت امیر همچنان بر سر وعظ خود بود وپس از لحظه دیگری ازان سه
عرب بمسجد رسید وهمان خبر گفت وفرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد وعرب سیم نیز همانساعت
بران محفل درامده گفت معاویه هلاک بر ملک اختیار کرد وخروش وجوش مجلسیان مضاعف گشته
امیر نجف مطلقا بان سخن التفات ننمود لاجرم بعض از حاضران گفتند یا امیرالمومنین خبر فوت
انچنین دشمنی قوی اظهار مسرت نمینمائی ودرین باب هیچ نمیفرمائی انحضرت اشارت بلحیه وسر مبارک
خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را ازین رنگین ننمایند ودر روضة الصفا مسطورست که در سنوی ان
ابن ملجم منکوب گشت واو نزد امیرالمومنین علیه السلام امده اسپی توقع کرد انحضرت ملتمس او را مبذول داشته
فرمود که   ارید حباءه ویرید قتلی   یعنی من اراده عطای او میکنم واو قصد قتل من دارد وصاحب
ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حباته ویرید قتلی   من حیاتش خواهم واو قتل من
نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که حضرت امیرالمومنین در مسجد کوفه بنصیحت خلایق
اشتغال مینمود در امام حسن نظر کرد وگفت ای پسرک من ازین ماه چند روز گذشته است جواب
داد که سیزده روز پس در امام حسین نگریست وفرمود که ازین ماه چند باقی مانده است گفت هفده
روز انگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود اورده گفت درهمین ماه بدبخت ترین مردم این
زمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند وبیتی بزبان الهام بیان راند مضمون انکه قتل من میخواهد
نامردی از قبیله مراد ومن بوی نیکوئی میخواهم وابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت وچون
امیرالمومنین حیدر از منبر فرود امد نزد انحضرت رفت وگفت یا امیرالمومنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین

ازانجا

ازانجا نسبت بمن گمان میبری ومن از تو درمیخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند امیر
علیه السلام فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول الله مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد
باشد عبدالرحمن همچنان در مقام استبعاد بوده شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوئی که
تربیت کننده تو در طفولیت یهودیه بوده گفت اری انحضرت فرمود که ان یهودیه روزی ترا گفت
که ای بدبخت تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود انگاه حضرت امیر ساکت شده روی از وی
بگردانید وبصحت پیوسته که در ماه مذکور امیرالمومنین علیه السلام شبی در خانه امام حسن وشبی در منزل
امام حسین سلام الله افطار مینمود وزیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود ومیگفت من بیش ازین شبی چند مهمان
شما نیستم ودر ترجمه مستقصی از ام موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که دران سحر که شهادت
امیرالمومنین حیدر مقدر بود انحضرت دختر خود ام کلثوم را گفت ای دختر گرامی من چنان می بینم که
این صحبت روح پرور میان ما عنقریب منقضی میگردد وطایر نفس نفیس قفص قالب شکسته بمرافقت متوطنان
ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید وگفت ای پدر این چه خبر محنت
اثرست واین چه حکایت پرشور وشرست این نه قصه ایست که بگوش هوش توان شنود ونه
غصه ایست که از نکایت او ایمن توان بود بیت   از فراق تلخ میگوئی سخن ۹ هرچه خواهی کن ولیکن
این مکن امیرالمومنین گفت ای فرزند بجان پیوند که مرا دوست که ازین اندوه چاره نیست وکدام چاره است
که در وقت نزول قضا از وی بچاره نیست دوش حضرت مصطفی در عالم رؤیا مشاهده نمودم
که بدست مبارک غبار از روی من می افشاند ومرا نزد خود طلبیده میگفت ای علی بجانب من
بیا که ترا هیچ باکی نیست وانچه بر تو واجب بود ادا نمودی ودر روایتی انکه حضرت ولایت مآب خواب خود را
با حسن وحسین سلام الله تقریر فرمود وامام حسن متاثر گشته اظهار گریه وزاری نمود ودر روضة الشهدا
مسطورست که دران شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود ومطلقا خواب ننمود وساعت
بساعت بساحت سرا امده در اسمان نگریستی وگفتی بصدق رسول الله واله که هرگز رسول الله دروغ
نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من ودر همین منوال میگذرانید تا وقت ان امد که بمسجد
رود انگاه تجدید وضو کرده میان همیون ببست وفرمود که   اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا   ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست گو دل گران مصیبت واندوه
پاره نیست   وچون حضرت مرتضی از خانه بیرون امد بمیان سرا رسید بطی چند که انجا بودند در روی
مبارک امیر بانگ کردند وبقول دامن انحضرت را گرفتند ویکی از خادمان خواست ان مرغان را زده امیر
علیه السلام فرمود که دست ازینها باز دار که نوحه کنند کاننند بر من ودر روایتی گفت که من صوایح تبعها
نوایح   انگاه حضرت ولایت پناه بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بود بانگ نماز گفت وحال انکه

ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر بردند و شرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز
اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مذکور را از خواب برانگیخته گفت اینک علی بانگ نماز
میگوید برخیزید و سهم او را اجابت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد نشستند
و ابن ملجم بدرون آن بقعه در آمد و چون امیر المؤمنین از ادای اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد ٥
شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ بینداخت اما بر د
یوار خورد و آن دو لعین گریخته ملعون سیم تیغ بر فرق همایون آنحضرت زد و گفت الحکومة لله
لا لک و لا صحابک و در روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تا حضرت امیر در محراب ایستاد و احرام نماز بست و سجده
اول بجای آورده و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرو آورد و باتفاق مورخان آن تیغ
بر همان موضع آمد که روز واقعه خندق عمرو بن [illegible] زخم زده بود تا مغز سر آن سرور شکافته شد
و بمشاهده آن حال امیر المؤمنین علیه السلم گفت فزت و رب الکعبه یعنی سوگند بپروردگار کعبه که بمطلوب
فایز شدم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گزارد و در مستقصی مذکور است
که بعد از آن حادثه عظمی وردان بخانه خود رفت و شخصی از حالش وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد
و شبیب جان به تک پا بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این
زخم کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این
در در آید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر مسموم آلود بر دست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی
از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبدالرحمن بن ملجم گفت ای لعین امیر المؤمنین را تو زخم
زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص او را بر
آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفتند و پیش امیر المؤمنین بردند و بر روایتی که در روضة
الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنحضرت را زخم زد بسرای ابن عم خود در رفت و سلاح
از تن باز کرد و درین حال صاحب سرا در آمده او را مشوش دیده گفت همانا قاتل امیر المؤمنین
تو باشی ای لعین بکاملاً نعم گفت و آن شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیده
و چون چشم آنحضرت بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بر امیری بودم شما را گفت معاذ الله
یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی
من با تو نیکوی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در
روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت و فرمود که ما کذبت
و ما کذبت این شخص زخم زننده منست بعد از آن او را گفت ای دشمن خدای من تو مشمول مرحمت
و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح

شمشیری

شمشیری خود را تیز کرده از باری تعالی مسالت نموده ام که بدترین خلق را بآن مقتول گرداند امیر المؤمنین فرمود که
اراده مقبول است شد خاطر اسد بعد از آن شاه مردان فرمود که عبدالرحمن را از بهتر طعام و شراب
از و باز مدارید پس اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت بیش
مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده بخانه بردند
و اولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که آنحضرت را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و زاری
و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند اجیب منکسا بدست اضطراب خاک زده
مضمون این مقال در دو زبان گردانیدند   شعله آتش هجران تو جان میسوزد   در فراق
تو دل   پیر و جوان میسوزد   این چه درد است که در خون جگر میریزد   وین چه سوز است که دل و جان
دو جهان میسوزد   و ضعف آنحضرت ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه
بلحظه صفت تضاعف می پذیرفت و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را طلبیده
نصایح سودمند بتقدیم رسانید و در باب ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان جاری گردانید و بتکرار کلمه طیبه
توحید مواظبت مینمود تا آن زمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتدای مؤمنان امام
حسن سلام الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت بیرون آیید
و این ولی خدا را بما گذارید و چون از خانه بیرون آمدیم آواز بگوش ما رسید که محمد علیه السلام در گذشت
و وصی او شهید گشت اما بعد از این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان
کند و چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و در روایت ٥
دیگر آنکه حضرت امیر در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد
مرا بر آنجا بخوابانید و غسل دهید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا تکفین کنید و در تابوت
نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمایید و فرزندان امام الطیب دار بر هر جا که سر تابوت بزمین
آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن فرمایید و اولاد عظام
بموجب فرموده آنحضرت بتقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف
طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدند و بر طبق وصیت
موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بر آن اطلاع نیابند و غیر از ائمه اهل بیت کرام ٥
تا زمان هارون الرشید هیچکس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بر آن مرقد عطره ٥
سا و مشهد جنت اساس آن بود که روزی هارون در آن سر زمین شکار میکرد آهوی چند پناه
به بقعه که مدفن امام المسلمین بود بردند و هر چند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا
تعرض ننمودند و باز گشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شد و خواست که سر آن معنی را باز ٥

داند و بعد از تقدیم مراسم تعزیتش پری گفت که از پدران با چنین رسید است که جسد مطهر امیر
المومنین حیدر انجا مدفون است لاجرم هرون ترک شکار کرد و لوازم طواف بهزار نمایش الانوار
بجای اورد و نقلست که پس از انتقال امیر المومنین علی امام حسن ام عبد الرحمن بن ملجم را بر جنبه مسجد
بیرون اورد و میگفت تونیستی که امیر المومنین را کشتی جواب داد که بلی انگاه انحضرت بیک ضرب با بردن
زد و عبد الله بن جعفر میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش ببرید و گردن
از تنش جدا نمود و میشوم را در بوریایی پیچیده بسوختند و پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین
حضرت مقدسه امیر المومنین روایات دیگر نیز ورود یافته و خامه مکسور اللسان خود را عن الاکثار
زبان بایراد ان اقوال نمیکشاید و چون بتوفیقات الهی شمه از مناقب و مناقب ان مظهر عجایب
در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد درین مقام بر ذکر اولاد و ازواج انحضرت اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج و اولاد ان ناصر فضلی عترت خیر العباد علیهم السلام

بروایت
حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جو امیر المومنین علی ام در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح در اورد
اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خاتم الانبیاء علیه السلام و تا سیدة النساء در عالم اقامت داشت
علی مرتضی بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابی سیم اسما
بنت عمیس الخثعمیة چهارم ام حبیبه بنت ربیعة تغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت
خدیجه تولد نموده بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلم بن ثعلبه بن یربوع الحنفیة هفتم صهبا بنت
امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیة نهم ام
سعید بنت عروة بن مسعود الثقفی اما اولاد ذکور امیر المومنین حیدر بروایت اکثر از اشهر پانزده
تن بودند بدین موجب حسن و حسین و محسن ام انها فاطمه زهرا علیها السلام عبد الله و عثمان و عباس
و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبد الله و ابو بکر که مادر ایشان
لیلی بود و ایضا در کربلا بدرجه شهادت فایز شدند یحیی و عون از اسما در وجود امدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه
اشتهار یافته از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیبه در وجود امد محمد الاوسط بروایت مستقصی مادرش
امامه بود محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق مواقف انسا از
پنج پسر حضرت ولایت ماب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما بنات
مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هژده تن بوده اند بدین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری
دختران فاطمه زهرا ام رقیه بنت ام حبیبه ام الحسین و رملة الکبری که از ام سعید تولد نموده
بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح
نه پیوست اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم الصغری زینب الصغری فاطمه امامه

خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر و بروایت صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات
و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه علیها السلام ساقط شد و ایضا در ان کتاب مکتوبست که در روز شهادت
ولایت علیه السلام چهار زن از ازواج انحضرت زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت بنت زینب بنت
رسول الله علیه السلام و لیلی بنت مسعود التمیمیة و اسماء بنت عمیس الخثعمیة و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخان
اولاد ذکور امیر المومنین چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی انکه عدد بنات شاه
ولایت از سیزده تجاوز نموده و درین باب
اقوال دیگر نیز وارد گشته که تفصیل
ان موجب تطویل است والله
اعلم بالصواب



اظهار شکر پروردگار بر اتمام جلد اول از زین ارقام و انتظام صحیح بر دعای دوام

الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی
مدید در لباس اختفی بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف پیکر که عهدی بعید از منصه ظهور
هجران مینمود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه گر گردید شکر که این پیکر مسکین نقاب ٭ گردعیان
عارض چون افتاب ٭ با رخ پر زیب دلب النواز ٭ جلوه گر امد بر اهل نیاز ٭ یعنی مجلد اول
از بیت اجزا که صحایف حکایاتش غم زدای خواطر اهل ملال است شرف اتمام گرفت و قسم نخستین
از ین اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبال است زینت اختتام پذیرفت بعبارات
رایقه و اشارات لایقه از شیوه متکلف و اغلاق دور و در تنزدیکه بسر حد وضوح و ظهور مثنوی
سواد و شش نور بخش دیده حور ٭ بیاضش از فروغ صدق پر نور ٭ سطور ش جلوه گر چون عقد گوهر
ز الفاظ بلیغ روح پرور ٭ عبارا تش جواب زر نگارش ٭ درو بیند جواهر از معانی ٭ جو الحان غانی بهجت افزای
جو صبح کامرانی عالم ارای ٭ وعظ مخسات احکه اقتران ٭ وارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقدار رمی
که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه عدیم کات مظلوم است و بهار
نضارت اثمار دولتش چون اثار نضارت بهار روح افزای قلوب ستم رسیدگان معموم شمایم خلق گلهیش
چون هوای جو ریمن روح تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عمیمش مانند نافه اهوی چین مشام

عالیان را معطر گرداند **نظم** نسیم خلق او مرجا بر بیزد ، ز سنگ خاره گلها بر دمید ، جو نور عدل او رشد عالم افروز ، زمستان گشت جون ایام نوروز ، غبار استان همت اشیانش کحل الجواهر حدقه امید . و سحاب اقبال بر انتعاشش خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید **مثنوی**

سپهر کرم مهر روشن ضمیر ، بر سرم شرف افتاب منیز ، اناصل نواز فضایل وثار ، بلطفش مباهی صغار و کبار ، پشیر سلاطین بهم احتشام ، انیس خواقین عالیمقام ، امین دولت خاقانی مکین ، خاتم کامرانا آصف نصفت صائب ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ، ناظم مناظم نامداری بارع مبانی کامکاری عالیجاه معالی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه و ابقاه و بلغه من الدارین الی ما یتمناه ، ربا رانق رونوح صادق کر این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطاها از قلم بر تحریر اشتباه اصلاح یابد و پرتو انوار عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مؤلف تابد

تمت

تمت